حجة اللّه البالغة

(جلد اول)

مؤلف:

الإمام الشيخ احمد (شاه ولی الله) محدث دهلوی

مترجم:

مولانا سید محمد یوسف حسین‌پور

مدیر و سرپرست حوزه علمیه عین العلوم گشت – سراوان

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَـٰنِ ٱلرَّحِيمِ

فهرست مطالب

پیشگفتار مترجم

نحمده ونصلي على رسوله الكريم

و بعد، چون انسان برای رسیدن به کمال خویش نیاز به راهنمایی داشت، خداوند برای این راهنمایی، سلسلۀ بعثت انبیاء علیهم السلام را ردیف نمود و بر آنان هدایت‌نامه به عنوان صحایف و کتاب نازل فرمود، و هر پیامبری بنابر نیاز وقت و زمان، به وسیله گفتار و کردار خویش در انجام وظیفۀ خود کوتاهی نکرد، تا که زمان فترة رسید و حدود پانصد واندی سال، کل جهان بدون راهنما ماند و بشر مسیر بشریت را رها کرده، و تا آنجا راه انحراف را پیش گرفت که مصداق واقعی فرموده‌ی قرآن قرار گرفت که می‌فرماید: ﴿أُوْلَٰٓئِكَ كَٱلۡأَنۡعَٰمِ بَلۡ هُمۡ أَضَلُّ﴾، [اعراف: ۱۷۹]. «آنان چون چهارپایانند، بلکه اینان گمراه‌ترند» رحمت خداوند به جوش آمد و پیامبر آخرالزمان را برانگیخت، تا بشریت را از منجلاب فساد و گمراهی بیرون کشید، بر شاه‌راهی هدایت و سعادت قرار دهد، و برای نشان دهی حق و حقیقت قرآن مجید را نازل فرمود، و شریعتی روشن به او عنایت کرد، و احکام زندگی بشریت را به حیث بندۀ خدا به او نشان داد، اگرچه از نظر رابطه آقایی و بردگی که بین او و بشریت حکم‌فرماست، لازم نیست که بشر به حکمت و اسرار و فلسفۀ احکام آگهی و اطلاعی داشته باشد؛ بلکه وظیفه برده و غلام این است که فرمان آقا را به جان و دل تسلیم نموده، آن را بر خویش اجرا نماید، اما از آنجا که آقا حکیم و مهربان است و چنان حکم و فرمانی که خالی از حکمت و شفقت باشد بر بندگان اجرا نمی‌فرماید، همه احکام او، کاملاً، محتوی حکمت و عطوفت می‌باشند، اما چون فقها وضعیت بردگی انسان را در نظر داشتند و برای اجرای آن، فهم حکمت و اسرار لازم نبود، در کتب فقه و غیره کمتر به بیان اسرار پرداختند.

اما بسیاری از متفکران اسلامی جهت تسهیل عمل بر احکام، به بیان آن‌ها پرداختند؛ ولی تمام اینگونه ذخایر علمی در زبان عربی و غیره وجود داشت، در منطقه بلوچستان ایران، همچنان که مردم به خود علوم دینی، آشنایی کمتر داشتند، نسبت به این علوم هم کاملاً ناآگاه بودند، تحصیلات جدید و عدم اعتنا به علوم دینی سبب شد که نسبت به فلسفۀ احکام چه می گویان بشود، لذا بسیاری از مراجعین این را به میان گذاشتند، و از دیر زمان به ذهنم

آمد که کاش در این رابطه کتابی به زبان ساده در دسترس عموم قرار می‌گرفت تا که آن، نیاز جوانان و پرسندگان را برآورده می‌کرد؛ اما مسئولیت برآیم تا این که در سال ۱۴۲۱ هـ.ق مولانا غلام سرور سربازی مدیر انتشارات شیخ الإسلام احمد جام به بنده مراجعه و نسبت به ترجمه کتاب بسیار مفید «**حجة الله البالغة**» تصنیف قطب دوران، عارف زمان، حضرت علامه شا ولی الله محدث دهلوی تبادل نظر فرمود، بنده عرض کردم: این کار وظیفه کسی است که از دو بُعد معنوی و ادبی برخوردار باشد، و بنده متأسفانه فاقد هردو بعد هستم، لذا به او توصیه نمودم تا به فردی مراجعه فرماید که این دو بعد را دارا باشد.

من به عنوان مثال اسم جناب مولانا محمد قاسم قاسمی را ذکر نمودم که ماشاء الله در هر دو بُعد کمبودی نداشت، اما متأسفانه نامبرده به درخواست مولانا سربوزی جواب منفی داده بود، و ایشان دوباره به بنده مراجعه نمود و اهمیت موضوع را به جدیت بیان داشت و خواست که بنده به این کار اقدام نمایم، بنده فکر کردم که اگر ترجمه کتاب مذکور از من میسر نگردد، اشکالی نیست؛ اما حد اقل، مطالعه کتاب می‌شود و به حسب مقوله معروف: «ما لا یدرک کله لا یترک کله» عمل می‌شود.

لذا به نوشتن ترجمه کتاب، در حد ضعف و ناتوانی خویش مشغول شدم، و خداوند را سپاس بیکران می‌گذارم که ترجمه جلد اول قبل از رمضان تمام شده به حروفچینی داده شد و ترجمه جلد دوم هم تا صد صفحه رسیده است، الآن نوبت رسیده که ترجمه جلد اول را به مولانا موصوف تقدیم تا در چاپ آن اقدام نماید، و انشاء الله جلد دوم به دنبالش خواهد آمد، از خوانندگان محترم تقاضا می‌شود که مصنف علام و این حقیر و ناشر را از دعای خیر فراموش نفرمایند.

بیستم ماه مبارک رمضان ۱۴۲۲ هـ.ق

سید محمد یوسف حسین‌پور

مقدمه

الحمد لله الذي فطر الأنام على ملة الإسلام والاهتداء، وجبلهم على الملة الحنيفة السمحة السهلة البيضاء، ثم إنهم غشيهم الجهل، ووقعوا أسفل السافلين، وأدركهم الشقاء، فرحمهم، ولطف بهم، وبعث إليهم الأنبياء، ليخرج بهم من الظلمات إلى النور، ومن المضيق إلى الفضاء، وجعل طاعته منوطة بطاعتهم، فيا للفخر والعلاء.

ثم وفق من أتباعهم لتحمل علومهم، وفهم أسرار شرائعهم من شاء، فأصبحوا بنعمة الله حائزين لأسرارهم، فائزين بأنوارهم، وناهيك به من علياء، وفضل الرجل منهم على ألف عابد، وسموا في الملكوت عظماء، وصاروا بحيث يدعو لهم خلق الله حتى الحيتان في جوف الماء.

فصل اللهم وسلم عليهم وعلى ورثتهم ما دامت الأرض والسماء، وخصّ من بينهم سيدنا محمداً المؤيد بالآيات الواضحة الغراء، بأفضل الصلوات؛ وأكرم التحيات، وأصفى الأصفياء، وأمطر على آله وأصحابه شآبيب رضوانك وجازِهم أحسن الجزاء.

علم حدیث تکیه‌گاه علوم یقینی است:

أما بعد: فيقول العبد الفقير إلى رحمة الله الكريم، أحمد المدعو بولي الله بن عبدالرحيم، عاملهما الله تعالى بفضله العظيم، وجعل ما لهما النعيم المقيم:

بطور یقین ستون علم یقینی و رأس آن‌ها، مبنای فنون دینی و اساسی آن‌ها، علـم حـدیث است که در آن قول، فعل و تقریر افضل المرسلین ﷺ ذکر می‌گردند، پس ایـن‌هـا چراغ‌هـای تاریکی و نشانه‌های راهنمایی مانند، ماه درخشـنده شـب چهـارده هسـتند، هرکسـی بـه آن‌هـا گردن نهد و حفظ نماید، به رشد و هدایت رسیده بـه خیـر کثیـر نایـل می‌گـردد، و هرکسـی روگردانی و اعراض نماید گمراه شده، در ورطه هلاکت می‌افتد و به جز ناامیـدی و خسـران چیزی گیرش نمی‌آید، زیرا آن حضرت ﷺ مردم را به امر، نهی، انـذار، تبشـیر، پنـد و امثـالی بیدار نموده است که آن‌ها مانند قرآن و یا بیش از آن هستند، و این علـم طبقـاتی، و اهـل آن بین هم درجاتی دارند، و برای آن پوسته‌ای که در داخلش مغز، و صدفی اسـت کـه انـدرون آن مروارید، وجود دارد.

تصانیف علماء در علوم حدیث:

دانشمندان در بیشترین ابواب آن، کتاب‌هایی نوشته اند که می‌توان به وسیله آن، مشکلات را آسان و نایابها را دریافت نمود، و بی‌شک نزدیکترین پوسته به ظاهر، فن آشنایی به صحیح و ضعیف، مشهور و غریب احادیث است که در این باره محدثین ماهر، نقاد و حفاظ متقدمین به بررسی پرداختند، سپس امامان فنون ادبی در بیان معانی الفاظ غریب و ضبط مشکل که درجه دوم از قشر را داشتند اقدام نمودند.

بعد از آن نوبت معانی شرعی و استنباط احکام فرعی و قیاس بر حکم منصوص در عبارت و استدلال به اشاره نص و شناخت منسوخ و محکم و مرجوح و مبرم می‌رسد و این است مغز و مروارید در نظر عامه علماء که فقهای محقق به این سو، روی آوردند.

دقیق‌ترین فنون حدیث:

اما به نظر بنده، دقیق‌ترین و عمیق‌ترین فن حدیث و درخشنده‌تر و بالاتر از همه، علم اسرار دین است که از فلسفه احکام، و اسرار خواص اعمال بحث می‌کند؛ به خدا قسم این چیزی است که بیشتر باید مورد توجه قرار گیرد و لازم است که اوقات گرانبها را در آن صرف نمود و آن را پس از ادای فرایض ذخیره‌ای برای آخرت قرار داد، زیرا به وسیله آن انسان می‌تواند بر احکام شرع بصیرت داشته باشد، پس نسبت آن در برابر اخبار مانند صاحب عروض نسبت به دیوان‌های اشعار، یا منطقی نسبت به براهین حکماء و یا نحوی نسبت به کلام عرب و یا اصولی نسبت به فروعات فقها، و به وسیله آن در امان قرار می‌گیرد از این که مانند جمع‌کننده‌ی هیزم در شب و غوطه‌خورنده در سیل و شتر کوری که نمی‌بیند راه برود و یا کسی که سوار بر پشت کوری شود، باشد، مثل کسی که از طبیبی بشنود که کسی را به خوردن سیبی دستور بدهد، پس او بر قیاس آن به خوردن حنظله، بنابر همشکل‌بودنش دستوری بدهد، و به وسیله این علم با داشتن بینه از سوی پروردگارش مؤمن قرار می‌گیرد، مانند کسی که راستگوی به او خبر بدهد که سمّ کشنده است و او خبردهنده را راستگو

بپندارد و سپس به قراین دریابد که حرارت و یبوست آن از حد زیاد است که با مـزاج انسـان سازگار نیست، لذا یقینش بر یقین قبلی افزوده می‌شود.

کم هستند کسانی که در فنون مطلوبه حدیث تصنیف داشته باشند:

اگرچه علم حدیث، احادیث رسول ﷺ را با اصول و فروع، بـه اثبـات رسـانده و اجمـال و تفصیل آثار صحابه و تابعین را توضیح داده است، و دقت نظر مجتهدین در هریک از ابـواب شرع، مصالح مورد نظر شرع را واضح نموده و پیروان کنجکاو و جستجوگر آنـان، نکتـه‌های مهم را و نکته‌سنجان پیرو ایشان، جمله‌های مهمی را ابراز داشته اند، لذا صحبت‌کردن در این باره، برخلاف نظر اجماع و یا موجب حیرت و ابهام قـرار نمی‌گیـرد؛ بـا ایـن وجـود کـم انـد کسانی که در این بـاره تألیفـاتی داشـته باشـند و یـا در تاسـیس مبـانیش غوطـه‌ور و اصـول و فروعش را مرتب کرده باشند و یا چیزی را آورده باشـند کـه انسـان را بی‌نیـاز گردانـد. مثـل مشهوری هست که می‌گویند: «**وَمَنِ الردیفُ وقد رکبتُ غضنفراً**» منظـور ایـن اسـت کـه چـه کسی در طی این راه سخت و دشوار مرا همراهی می‌کند کـه واردشـدن در ایـن علـم جلیـل القدر را از جهت سختی و دشواری شبیه به سوارشدن شیر کرده.

تمکن در علوم شرعی جهت شناخت حدیث ضروری است:

چطور می‌توان در این عرصه جولان زد، در صورتی کـه اسـرار دینـی علـم، بـرای کسـی واضح می‌شوند که در کل علوم شرعی تسلط داشته و در فنون الهیات یگانه روزگـار باشـد و نوشابه خالص آن بازهم برای کسی میسر می‌گردد که خداوند سینهٔ او را برای علـم گسـترش داده توسعه و قلب او را از اسـرار وهبـی پـر بکنـد و بـا ایـن وجـود دارای طبیعتـی هوشـیار و قریحه‌ای روان، و در تقریر و تحریـر زیـرک و در توجیـه و تـزیین مـاهر باشـد و بدانـد کـه، چگونه اصول را بنیانگذاری کند و فروع را بر آن اصول پایه‌ریزی نماید. و چگونـه قواعـد را هموار نموده برای آن‌ها از عقل و نقل شاهد فراهم کند.

از بزرگترین نعمت‌هایی که خداوند به من ارزانی داشته است، یکی این است که بهره و نصیبی از این علم به من عنایت فرموده است: «و من همواره به کوتاهی‌هایم اقرار نموده‌ام»[۱].

سبب تألیف این کتاب خواب بود:

بنده، روزی هنگام نماز عصر رو به سوی پروردگار، در حال عبادت بودم که ناگهان متوجه شدم که روح مبارک رسول خدا ﷺ بر من ظاهر گشت و چیزی از بالا مرا احاطه نمود، به خیالم پارچه‌ای را بر من انداختند و چیزی در قلبم دمیده شد و آن اشاره به نوعی از بیان دین بود و در این حال نوری در قلبم احساس کردم که داشت بتدریج گسترش می‌یافت و پس از مدت زمانی پروردگارم به من الهام نمود که آنچه به قلم عُلّی بر من نوشته این است که، من روزی برای این کار قیام کنم، و نیز این که زمین به نور پروردگارش درخشیده و پرتو آن از جانب مغرب منعکس گردیده است و این که شریعت مصطفوی در این زمان ضوء افگن شده که در پیرایه کامل از برهان بروز نموده است.

خواب دوم به تألیف وادار نمود:

نیز در مکه بخواب دیدم که امامین همامین، حسن و حسین قلمی به من داده فرمودند که: این قلم جد امجد ما رسول خدا ﷺ است، و از دیر وقت بخود می‌گفتم که، در این علم رساله‌ای ترتیب دهم که برای مبتدیان بصیرتی و برای منتهیان تذکره‌ای باشد و در آن شهری و بیابانی مساوی قرار گرفته در هر مجلس و محفل دست بدست بگردد.

مانع نوشتن:

---

(۱)- ﴿وَمَآ أُبَرِّئُ نَفۡسِيٓۚ إِنَّ ٱلنَّفۡسَ لَأَمَّارَةُۢ بِٱلسُّوٓءِ﴾ «نفس خودم را تبرئه نمی‌کنم؛ زیرا نفس همیشه به بدی و سوء وادار می‌نماید». سورۀ یوسف، آیۀ ۵۳.

نبودن فرزندان در نزدم و نبودن علمای منصف و مطمئن در اطرافم که در مسائل دقیق و دشوار به آنان مراجعه نمایم و همچنین عدم دستیابی‌ام به مراتب کامل در علوم منقول، آنچنان که علمای قرون مقبوله بر آن بودند، و همچنین وجودم در زمانی که جهل و تعصب و تبعیت از هوی و خوشبین‌بودن هرکس به آرای ردی خود، در مقابل دیگران، و این که معاصرت و هم‌دوره‌بودن برای دشمنی و تفاخر اقران، اصلی اساسی، و این که کسی دست به تألیف و تصنیف زند مورد نقد قرار می‌گیرد، همه این‌ها مرا از این اقدام باز می‌داشت.

دوست صمیمی مرا بر این کار وا می‌داشت:

پس من در این وضع گاهی قدمی را به جلو گذاشته و دیگری را به عقب می‌کشیدم و گامی به جلو رفته و با گام دیگری به عقب برمی‌گشتم که یکی از بزرگترین برادران و مکرم‌ترین دوستانم به نام محمد، معروف به عاشق که خداوند او را از هر گزندی در حفظ خود قرار دهد به ارزش این علم و فضایل آن پی برد و به او الهام گردید که سعادت بدون بررسی از مسایل ریز و بزرگ آن نمی‌تواند به پایه اتمام برسد، و متوجه شد که رسیدن به آن میسر نیست، مگر بعد از مجاهده با شکوک و شبهات، و تحمل اختلافات و تناقضات، و غوطه‌خوردن در آن تمام نمی‌شود، مگر به کوشش مردی که نخستین در زننده باشد، و هرگاه مشکلات گریزان به او روی بیاورند، لبیک بگوید. لذا در این رابطه به سیر و سیاحت شهرها پرداخت، و با هرکسی که از او پندار خوبی داشت به بحث و بررسی پرداخت و قوت و ضعف آنان را بررسی کرد و با هرکسی که صحبت می‌کرد او را در این باره مفید نمی‌دانست، لذا دست به دامن من آویخت و مرا تحت فشار قرار داده یخنم را گرفت و بازداشت و هر عذری را که می‌آوردم حدیث الجام را خوانده مرا خاموش می‌کرد، تا این که راه‌ها را بر من تنگ نمود، و عذری برای ترک آن امر برایم نماند، و به این یقین رسیدم که با کار بسیار بزرگی مواجه شده‌ام و این صورتی است از آنچه به من الهام شده و در تقدیر بر من مقدر شده و از هر سوی به من روی آورده است.

استخاره از خداوند در این باره:

پس رو به درگاه خداوند کرده و استخاره نمودم، و به او روی آورده کمک خواستم، و از حول و قوة خویش بیرون آمده مانند مرده در دست مرده‌شور قرار گرفتم، و به آنچه که مرا به آن دعوت نموده شروع کردم و بزاری از خداوند خواستم تا قلبم را از لهو و لعب بازدارد و حقایق اشیاء را عیناً به من نشان دهد، و قلبم را استوار و زبانم را گویا گرداند، و مرا در آنچه که می‌گویم در پناه خود نگهدارد و در هرحالی به راستگویی موفق بگرداند و در ابراز آنچه که در قلب و فکرم می‌گذرد یاریم دهد یقیناً او نزدیک و دعاپذیر است، و اقدام نمودم به آن، در حالی که خاموش مجلس بیان و لنگ میدان مسابقه‌ام و شدیداً به کمک خداوند نیازمندم، زیرا قلبم چنان مشغول است که لحظه‌ای فرصت ندارم و آنچه را که می‌شنوم حفظ برایم میسر نیست تا که در موقع نیاز پیش هر آمد و رفت کننده‌ای بیان نمایم و جز این نیست که من به خودی خودم تنهایم آماده برای قبر، آن که فرزند وقت و شاگرد تقدیر و اسیر آنچه که از طرف خداوند می‌آید و فرصت‌شمار آنچه که خداوند برای زندگی مهیا کرده می‌باشد، پس هرکس که به این قانع می‌باشد باشد، و آن که چیز دیگری می‌خواهد پس اختیارش را دارد که هرچه می‌خواهد انجام دهد.

و چون اشاره‌ای به فلسفهٔ تکلیف و مجازات و اسرار شرائع نازل شده به رحمت، دربر گیرنده هدایت، به وسیله قول خداوندی: ﴿فَلِلَّهِ ٱلۡحُجَّةُ ٱلۡبَٰلِغَةُ﴾[1] بوقوع پیوسته است و این رساله شعبه‌ای است کامل از آن ما که بدرهای از افقش طلوع خواهد کرد، لذا مناسب است که «**حجة الله البالغة**» نامگذاری بشود؛ حسبی الله، ونعم الوکیل، ولا حول ولا قوة إلا بالله العلی العظیم.

---

(۱)- ترجمه: «بگو: دلیل رسا [و محکم] از آن خداست» سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۴۹.

مقدمۀ کتاب

احکام شرعی ضامن مصالح بندگان هستند:

گاهی چنین پنداشته می‌شود که احکام شرعی هیچگونه مصلحتی را در بر ندارند، و بین اعمال و جزا و سزای آن‌ها، هیچ نوع مناسبتی نیست و مثال مکلف‌شدن به احکام شرع، مانند آن است که آقایی بخواهد تا غلامش را بیازماید که آیا اطاعت می‌کند یا نافرمان می‌باشد؛ پس او را به برداشتن سنگی یا دست‌زدن به درختی دستور می‌دهد در صورتی که در آن هیچ فایده‌ای جز آزمایش نیست، پس وقتی آن غلام اطاعت و یا نافرمانی می‌کند به پاداش و کیفر نیک و بد کردارش می‌رسد، اما این پندار فاسدی است که سنت و اجماع قرون مشهود له بالخیر آن را تکذیب می‌نمایند.

اعمال وابسته به نیت هستند:

و کسی که نتواند این را بفهمد که اعمال وابسته به نیت و هیأت نفسانی است که از او صادر می‌گردند، آنچنان که رسول خدا ﷺ فرموده است: «**إِنَّمَا الأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ**» «اعمال تنها وابسته به نیت‌ها هستند» و نیز خداوند متعال فرموده است: ﴿لَن يَنَالَ ٱللَّهَ لُحُومُهَا وَلَا دِمَآؤُهَا وَلَٰكِن يَنَالُهُ ٱلتَّقْوَىٰ مِنكُمْ﴾[1].

نماز به خاطر ذکر الله مشروع شده است:

و نیز نداند که نماز به خاطر یاد و مناجات با خدا، مشروع شده است، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ لِذِكۡرِيٓ ١٤﴾[2].

و این که نماز انسان را می‌سازد و آماده می‌کند، تا در آخرت به رؤیت و مشاهده خداوند نایل گردد، چنانکه رسول خدا ﷺ فرموده است: «**سَتَرَوْنَ رَبَّكُمْ كَمَا تَرَوْنَ هَذَا الْقَمَرَ لاَ تُضَامُّونَ فِى رُؤْيَتِهِ، فَإِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ لاَ تُغْلَبُوا عَلَى صَلاَةٍ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَصَلاَة قَبْلَ غُرُوبِهَا فَافْعَلُوا**»

---

(۱)- سورۀ حج، آیۀ ۳۷.

(۲)- سورۀ طه، آیۀ ۱۴.

«در قیامت پروردگارتان را می‌بینید، همانطور که این ماه را می‌بینید و در دیدنش شکایت نمی‌کنید، پس اگر توانستید بر نماز قبل از طلوع خورشید (صبح) و قبل از غروب خورشید (عصر) مغلوب نشوید انجام دهید».

زکات به حکمت معینی مشروع شده است:

و نیز نداند که زکات برای زدودن رذیله بخل و برآوردن نیاز فقیران مشروع شده است، چنانکه خداوند در باره مانعین زکات می‌فرماید: ﴿وَلَا يَحۡسَبَنَّ ٱلَّذِينَ يَبۡخَلُونَ بِمَآ ءَاتَىٰهُمُ ٱللَّهُ مِن فَضۡلِهِۦ هُوَ خَيۡرٗا لَّهُمۖ بَلۡ هُوَ شَرّٞ لَّهُمۡۖ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُواْ بِهِۦ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ﴾[1]. «و کسانی که در آنچه خداوند از فضل خویش به آنان داده است، بخل می‌ورزند، نباید این [بخل] را برای خود خیر بپندارند. بلکه آن برایشان شرّ است. به زودی در روز قیامت آنچه در آن بخل ورزیده‌اند [مانند طوق] در گردنشان افکنده می‌شود»

و چنانکه رسول خدا ﷺ فرموده است: «**فَأَخْبِرْهُمْ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ فَرَضَ عَلَيْهِمْ صَدَقَةً تُؤْخَذُ مِنْ أَغْنِيَائِهِمْ فَتُرَدُّ عَلَى فُقَرَائِهِمْ**» «به آنان بگو که: خداوند صدقه‌ای را فرض کرده که از سرمایه‌دارانشان گرفته می‌شود و به فقرای ایشان داده می‌شود».

روزه برای سرکوبی نفس مشروع شده است:

و نداند که روزه جهت سرکوب‌نمودن نفس مشروع شده است، چنانکه خداوند فرموده است: ﴿لَعَلَّكُمۡ تَتَّقُونَ ١٨٣﴾[2] و چنانکه رسول خدا ﷺ فرموده است: «**فَإِنَّ الصَّوْمَ لَهُ وِجَاءٌ**» «به تحقیق که روزه برای روزه‌دار سرکوب‌کنندۀ شهوت است».

حج برای تعظیم شعائر الله مشروع شده است:

---

(۱)- سورۀ آل عمران، آیۀ ۱۸۰.

(۲)- ترجمه: «باشد که تقوی پیشه کنید» سورۀ بقره، آیۀ ۱۸۳.

و نداند که حج جهت تعظیم شعائر الله مشروع شده است، چنانکه خداوند متعال فرموده است: ﴿إِنَّ أَوَّلَ بَيۡتٖ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِی...﴾[۱] و فرموده است: ﴿إِنَّ ٱلصَّفَا وَٱلۡمَرۡوَةَ مِن شَعَآئِرِ ٱللَّهِ﴾[۲].

قصاص به خاطر زجر مشروع شده است:

و نداند که قصاص به خاطر جلوگیری از قتل، مشروع شده است، چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَلَكُمۡ فِي ٱلۡقِصَاصِ حَيَوٰةٞ يَٰٓأُوْلِي ٱلۡأَلۡبَٰبِ﴾[۳] و این که حدود و کفاره به خاطر جلوگیری از معاصی مشروع شده اند، چنانکه خداوند فرموده است: ﴿لِّيَذُوقَ وَبَالَ أَمۡرِهِۦ﴾[۴].

جهاد برای اعلای کلمهٔ الله مشروع شده است:

و نداند که جهاد جهت اعلای کلمهٔ الله و زدودن فتنه، مشروع گردیده است، چنانکه خداوند فرمود: ﴿وَقَٰتِلُوهُمۡ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتۡنَةٞ وَيَكُونَ ٱلدِّينُ كُلُّهُۥ لِلَّهِ﴾[۵].

احکام معامله برای اقامه عدل:

و نداند که کار و کاسبی و نکاح و ازدواج به خاطر اقامه‌نمودن عدالت و غیره، مشروع گردیده، چنانکه آیات و احادیث بر آن دلالت دارند و عدهٔ زیادی از علماء در هر قرنی آن

---

(۱)- ترجمه: «نخستین خانه‌ای که برای [زیارت] مردم مقرر شد، آن است که...» سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۹۶.

(۲)- ترجمه: «بی‌گمان «صفا» و «مروه» از شعائر خدا هستند» سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۵۸.

(۳)- ترجمه: «وای خردمندان، برایتان در قصاص [مایه] زندگانی است» سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۷۹.

(۴)- ترجمه: «تا سزای کردارش را بچشد» سورهٔ مائده، آیهٔ ۹۵.

(۵)- ترجمه: «و با آنان [کافران] کارزار کنید تا آنکه هیچ فتنه‌ای باقی نماند و دین، سراسرش برای خدا باشد» سورهٔ انفال، آیهٔ ۳۹.

را بیان نموده اند، پس آن کس آنقدر از علم بهره‌ای برداشته که سوزن در فروبردن بـه دریـا، رطوبت برمی‌دارد، پس او شایسته‌تر است که بر وضع خود بگرید، به جـای ایـن کـه قـول او اعتباری پیدا بکند.

پیامبر اسرار بعضی عبادات را بیان فرموده است:

باز پیامبر ﷺ فلسفه و اسرار تعیین اوقات در بعضی مواضع را، بیان فرمـوده اسـت، چنانکـه در باره چهار رکعت قبل از ظهر فرموده است: «**إِنَّهَا سَاعَةٌ تُفْتَحُ فِيهَا أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَأُحِـبُّ أَنْ يَصْعَدَ لِي فِيهَا عَمَلٌ صَالِحٌ**» «آن وقتی که درهای آسمان باز می‌گردند پـس دوسـت دارم کـه در آن وقت عمل صالحی از من به بالا رود».

و نیز از رسول الله ﷺ در باره روزهٔ یوم عاشورا مروی است که سـبب مشـروعیتش نجـات حضرت موسی ﷺ و قـوم او در ایـن روز از فرعـون بـود، و سـبب مشـروعیتش در میـان مـا پیروی از سنت حضرت موسی ﷺ است.

و همچنین اسباب و علل بعضی احکام را نیز بیان فرمود، چنانکـه در بـاره بیـدار شـونده از خواب فرمود: «**لَا يَدْرِي أَيْنَ بَاتَتْ يَدُهُ**» «نمی‌داند که شب دستش در کجا بوده اسـت» یعنـی احتمال نجس‌بودنش هست.

و در باره بیرون‌انداختن آب بینی فرمود: «**فَإِنَّ الشَّيْطَانَ يَبِيتُ عَلَى خَيْشُومِهِ**» «به تحقیق که شیطان در بینی‌اش خانه می‌سازد».

و در باره شکستن وضو، وسیله خواب، فرمود: «**فَإِنَّهُ إِذَا اضْطَجَعَ اسْتَرْخَتْ مَفَاصِلُهُ**» «پـس وقتی که می‌خوابد مفاصلش از هم جدا می‌شوند».

و در باره رمی جمار فرموده است: «**إِنَّهُ لِإِقامَةِ ذِكرِ اللّه**» که این به خاطر اقامه‌نمودن ذکـر الله است و در باره حکمت اجازه‌گرفتن قبل از داخل‌شـدن فرمـود: «**إِنَّمَا جُعِلَ الِاسْتِئْذَانُ مِـنْ أَجْلِ الْبَصَرِ**» «به تحقیق که اجازه‌گرفتن به خاطر تماشا نکردن قرار داده شده است».

و در باره بازماندۀ گربه فرمود: «**إِنَّهَا لَيْسَتْ بِنَجَسٍ إِنَّمَا هِيَ مِنَ الطَّوَّافِينَ عَلَيْكُمْ أَوِ الطَّوَّافَاتِ**» «آن نجس نیست زیر رفت و آمد زیاد برش دارند».

و در بعضی مواضع فرمود که: حکمت در آن‌ها دفع فساد است مانند نهی از عمل جنسی در ایام شیر خوارگی بچه که به‌اعتبار ضرر رسیدن به‌بچه است.

یا نهی از کاری به‌خاطر مخالفت با کفار، چنانکه در باره نهی از نماز در هنگام طلوع خورشید می‌فرماید: «**فَإِنَّهَا تَطْلُعُ بَيْنَ قَرْنَيِ الشَّيْطَانِ وَحِينَئِذٍ يَسْجُدُ لَهَا الْكُفَّارُ**» «خورشید بر سر دو شاخ شیطان طلوع می‌کند و در این هنگام کفار به‌آن سجده می‌برند، یعنی شیطان آنان را وادار کرده که به‌خورشید سجده کنند».

یا برای مسدودکردن باب خرافات، چنانکه حضرت فاروق اعظم به‌کسی که می‌خواست نماز نفل را بلا فصل با فرض متصل بخواند، فرمود: «**بهذا هلك من قبلكم فقال ﷺ: أَصَابَ اللَّهُ بِكَ يَا ابْنَ الْخَطَّابِ**» «بدین صورت امتان گذشته به‌هلاکت رفتند، پس پیامبر ﷺ فرمود: خداوند تو را در رأیت صائب قرار داد ای پسر خطاب».

یا به خاطر مشقت، چنانکه آن حضرت ﷺ فرموده است: «**أَوَ لِكُلِّكُمْ ثَوْبَانِ**» «آیا هریکی از شما دو تا پارچه دارد؟» و چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿عَلِمَ ٱللَّهُ أَنَّكُمۡ كُنتُمۡ تَخۡتَانُونَ أَنفُسَكُمۡ فَتَابَ عَلَيۡكُمۡ وَعَفَا عَنكُمۡ﴾[1] «خدا دانست که شما نسبت به خودتان خیانت می‌نمایید پس به سوی شما متوجه شد و از شما درگذشت».

پیامبر اسرار ترغیب و ترهیب را بیان فرموده است:

و در بعضی مواضع اسرار ترهیب و ترغیب را بیان نمود، و در بسیاری از مواضع مشتبه، صحابه به او مراجعه نمودند که او شبهات آنان را برطرف نمود، و آن را به اصلش برگردانید، فرمود: «نمازخواندن مردم با جماعت از نمازخواندن در خانه و بازار بیست و پنج برابر بیشتر

(۱)- سورۀ بقره، آیۀ ۱۸۷.

ثواب دارد، و این بدان خاطر است که وقتی یکی با خوبی وضو می‌گیرد سپس به مسجد فقط به خاطر نماز می‌آید. الحدیث».

و فرمود: «انجام عمل جنسی شما با همسران‌تان تصدقی به حساب می‌آید، عرض کردند: یا رسول الله! کسی از ما خواهش نفسی خود را بجا می‌آورد و در آن برای او اجری است، فرمود: خبر دهید اگر کسی خواهش خود را در جای حرامی برآورد، آیا گناهی ندارد؟ همچنین برآوردن آن در جای حلال اجر دارد».

و فرمود: «هرگاه دو تا مسلمان با شمشیر رویاروی یکدیگر قرار گیرند کشنده و کشته شده هردو جهنمی هستند. عرض کردند که در حق قاتل متوجه شدیم ولی مقتول چه تقصیری دارد؟ فرمود: او نیز خواهان کشتن شخص مقابل بود». و همچنین فلسفه احکام در مواضع دیگر را که شمارش آن‌ها مشکل است نیز بیان فرمود.

بعضی از صحابه اسرار بعضی احکام را بیان فرموده اند:

حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما فلسفه مشروعیت غسل روز جمعه را بیان فرمود، و زید بن ثابت رضی الله عنه علت ممانعت از فروختن میوه قبل از رسیدنش را بیان داشت، و عبدالله بن عمر رضی الله عنهما فلسفه اکتفا بر استلام رکنین از بیت الله را بیان نمود، بعد از آن‌ها تابعین و ائمه مجتهدین احکام را معلل بالمصالح قرار داده معانی آن‌ها را درک نموده اند، و از حکم منصوص علتی مناسب برای دفع ضرر و یا جلب منفعت استخراج نموده اند، چنانکه این در کتب و مذاهب آنان با گستردگی مشاهده می‌شود.

علمای سلف نیز اسرار بعضی احکام را بیان نموده اند:

سپس زمان امام غزالی و خطابی و ابن عبدالسلام و امثال آنان فرا رسید که خداوند از تلاش‌های آنان قدردانی نماید، آنان مسائل دقیق علمی و تحقیقات شریفی ارائه دادند.

همچنان که سنت آن را ثابت، و اجماع بر آن منعقد گردید، و این را نیـز ثابـت کـرد کـه نزول قضای الهی به تحریم و ایجاب چیـزی در حـد خـود، عـلاوه از مصـالح مـذکور سـبب بزرگی برای اعطای ثواب فرمانبردار و کیفر نافرمان می‌باشد.

و واقعه از آن قرار نیست که پنداشته اند که حسن و قبح اعمال به اعتبار اسـتحققاق عامـل به ثواب و عقاب، عقلی می‌باشند.

شرع از خواص اعمال خبر می‌دهد:

و وظیفه شرع فقط این است که از خواص اعمال خبر بدهد، نه این که ایجاب و تحریمی در آن‌ها پدید بیاورد، مانند پزشکی که خاصیت و ویژگی‌های داروهای انواع مـرض را بیـان می‌کند، زیرا این پندار فاسدی است که سنت آن را به صـراحت رد می‌نمایـد و چگونـه ایـن پندار درست باشد حالانکه رسول خدا ﷺ در بارهٔ قیام رمضان فرمـود: «**حَتَّى خَشِيتُ أَنْ يُكْتَبَ عَلَيْكُمْ**» «تا این که احساس خطر کردم که بر شما فرض نگردد»، و نیـز فرمـود: «بزرگتـرین مسلمان مجرم، کسی است که نسبت به چیزی سؤالی مطرح بکنـد کـه در اثـر آن سـؤال، آن چیز حرام گردد». إلی غیر ذلک من الأحادیث.

گاهی مردم به حکمت شرع پی نمی‌برند:

و اگر این پندار درست می‌بود می‌بایستی آن مقیمـی کـه بـه قـدر مسـافری دچـار مشـقت می‌شود روزه را افطار کند، زیرا آن علتی که مبنای رخصت مسافر برای افطار روزه اسـت در اینجا متحقق است و مسافری که در رفاه و آسایش قـرار گرفتـه اجـازه نمی‌یافـت تـا روزه را افطار نماید، همچنین اند بقیه حدودی که شرع آن‌ها را مقرر کرده است.

و نیز سنت این را ثابت نموده است که حلال و جایز نیست که مردم در امتثال، بـه احکـام شرع ثابت شده به روایـات صـحیح، در انتظـار شـناخت اینگونـه مصـالح باشـند؛ زیـرا عقـول بسیاری مردم در شناخت بسیاری از مصلحت‌ها قاصرند، در ثانی پیامبر در نزد ما مطمئن‌تـر از عقل ماست.

این علم از طرف نااهلان مورد بخل قرار گرفته:

از اینجاست که این علم همیشه از نااهلان مورد بخـل قـرار گرفتـه و آنچـه کـه در تفسـیر کتاب خدا به شرط گرفته شده در مورد این علم نیز به شرط گرفته شـده، و واردشـدن در آن علم با رأی و بدون استناد به آن آثار و سنن، حرام واقع شده است.

مثال کسی که با نبی ﷺ مخالفت ورزد:

و از جمله آنچه ذکر گردید، واضح شد که خداوند، در مکلف‌کردن بندگان، بـه احکـام شرع، مانند آن آقایی است که غلامانش مـریض باشـند، کسـی را از خـواص خـود بـر آن‌هـا برگمارد، تا به آن‌ها دارویی بدهد، پس اگر آن غلامان از این اطاعت نمودند، از آقا اطاعـت نموده اند، و آقا از آنان خشنود شده به آن‌ها پاداش خواهـد داد، و خـود آنـان هـم از مـرض نجات خواهند یافت، ولی اگر از او پیروی نکردند، پس از آقا هم اطاعت ننموده مورد خشـم و غضب او قرار می‌گیرند، و آن‌ها را به بدترین شیوه سزا خواهد داد، و علاوه بر ایـن در اثـر مرض از بین خواهند رفت.

پیامبر اکرم ﷺ در این باره به روایت از ملائکه می‌فرماید که: «مثال من مانند مردی اسـت که منزلی ساخت و در آن سفره‌ای پهن نمود و به کسی گفت که: به مردم دعوت بدهد، پس هرکسی که به دعوت او لبیک گفت و وارد منـزل شـد، از آن سـفره می‌خـورد و کسـی کـه دعوت را نپذیرفت وارد منزل نمی‌شود و از آن سفره نمی‌خورد».

در جایی دیگر فرموده که: «مثال من و مثال آنچه خداوند مرا به آن مبعوث فرموده اسـت مانند مردی است که پیش قومی بیاید و به آن‌ها بگوید که: من لشکر دشمن را با چشـم خـود دیده‌ام، و من نذیر عریانم لذا در فکر نجات خود باشید، پس قوم به دو دسـته منقسـم شـدند، یکی به سخن او گوش کرده فرصت را از دست نداد و از آنجا رفت آن گروه نجات یافـت، اما دستۀ دیگری که او را تکذیب و بر جای خود ماندگار شد، لشکر، اول صبح آن‌هـا را فـرا گرفت و از بین برد» و نیز آن حضرت ﷺ به نقل از پروردگارش فرمود کـه: «آنچـه بـر شـما می‌آید در اثر اعمال شماست».

و به آنچه که ذکر کردیم که در اینجا امری بین دو امر است و هریکی از اعمـال و نـزول قضا، به ایجاب و تحریم، اثری در استحقاق ثواب و عقاب، دارد، می‌توان دلایل متعارضـه را که در باره اهل جاهلیت آمده اند که آیا به اعمال زمـان جاهلیـت معـذب می‌شـوند یـا خیـر، تطبیق داد.

احکام وابسته به مصالح می‌باشند:

بعضی از مردم اصولاً می‌دانند که احکام معلل به مصالح هستند و به دنبـال اعمـال، جـزا و پاداش می‌آید از جهت صدور اعمال، از حالاتی نفسانی اصلاح و فساد نفـس بـه آن حـالات بستگی دارد، چنانکه رسول خدا ﷺ در حدیثی به آن، چنین اشاره فرموده اسـت کـه «**أَلا وَإِنَّ فِي الْجَسَدِ مُضْغَةً إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ الْجَسَدُ كُلُّهُ وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ الْجَسَدُ كُلُّهُ أَلا وَهِيَ الْقَلْبُ**» یعنی در جسد پاره گوشتی است که هرگاه خوب باشد جسد خوب می‌شود و اگر فاسد باشد موجب فساد جسد قرار می‌گیرد.

ولی بعضی پنداشته اند که تدوین این فن، و ترتیب اصول و فروع آن، عقلاً و شرعاً ممتنع می‌باشد؛ از نظر عقل از این جهت که مسایل آن خفی و پوشیده هستند، و از نظر شرع از ایـن جهت که سلف با وجود نزدیکی زمان‌شان با پیغمبرﷺ و وسعت علم‌شان آن را تدوین نکرده اند، پس این عدم تدوین آن‌ها به منزلهٔ اتفاق بر ترک آن می‌باشد، و یا از این جهـت تـدوین آن ممتنع است که تدوینش هیچگونه فایده معتدبه را در بـر نـدارد؛ زیـرا هـیچ عمـل شـرعی موقوف بر این نیست که فلسفهٔ آن شناخته شود، اما اینگونه پندارها نیز فاسد می‌باشند.

حکمت بعضی مسایل مخفی است:

زیرا اگر هدف از خفا و پوشیدگی مسایل آن، این اسـت کـه تـدوینش اصـلاً امکان‌پـذیر نیست، این از مخفی‌بودن مسایل برنمی‌آید، زیرا مسایل علم توحید و صفات از این‌ها عمیق‌تر و پوشیده‌ترند، در حالی که خداوند تدوین آن‌ها را برای کسانی کـه خواسـته، آسـان نمـوده است؛ همچنین هر علمی که از نظر سطحی دیده شود، بحث از آن محال، و احاطه بر آن غیر

ممکن است، ولی پس از تمرین و بررسی وسایل و مقدمات می‌توان در آن پیش رفت، و تأسیس مبانی و فروع و متعلقات آن‌ها آسان می‌گردد، و اگر منظورش سنگینی به صورت کلی باشد آن که معلوم است، ولی در برابر سختی، برتری و فضل علماء را نسبت به یکدیگر آشکار می‌گردد، و رسیدن به آرزوها وابسته به تحمل مشقات و مصایب است، و تسلط در علوم، با در مشقت‌انداختن عقول و دقت در فهم امکان‌پذیر است.

همه چیز را سلف تدوین ننموده اند:

اما این که علمای سلف آن را تدوین ننموده اند؛ ضرر نمی‌رساند، زیرا مقتدای سلف که رسول خدا ﷺ باشد اصول آن را مهیا، و فروع آن را جدا کرده، سپس فقهای صحابه مانند فاروق اعظم، علی مرتضی، ابن عباس، عایشه ﷺ و گروهی دیگر، از او تبعیت کرده، و به جستجو پرداخته اند، و صورت‌هایی از آن را آشکار نموده اند.

علمای دین آنچه برایشان واضح شده بیان نموده اند:

سپس علمای دین و رهروان راه یقین آنچه را که خداوند در سینهٔ آن‌ها قرار داده بود و بدان نیازمند بودند آشکار می‌کردند، هرگاه یکی از آن‌ها با مجادله و مناظره کسی که می‌خواست تشکیک ایجاد کند آزمایش می‌شد شمشیر بحث را برمی‌کشید و قیام می‌کرد و با تصمیم جدی آستین را بالا می‌زد و به میدان می‌آمد و قشون اهل بدعت را شکست می‌داد و سر جایشان می‌نشاند.

تدوین کتاب جامعی در این فن مناسب است:

باز مصلحت بر آن دیدیم که تدوین کتابی که شامل مجموعه‌ای اصول درست از این فن باشد، و نیاز را برآورده کند از سر درگمی و تلاش در کتب پراگنده.

پیشینیان از تدوین کتاب در این فن بی‌نیاز بودند:

و پیشینیان بنابر صفای عقیده در اثر صحبت رسول خدا ﷺ، و نزدیکـی زمـان مبـارکش، و نیز بنابر کمی وقوع اختلاف، و آرامش قلبی که به روایات ثابته از آن حضرت ﷺ داشـتند، و بنابر عدم توجه آنان به تطبیق منقول با معقول و داشتن فرصت مراجعـه بـه علمـای مطمـئن در بسیاری از علوم پوشیده، چندان نیازی به تدوین این فن نداشتند.

اوایل از کتب فن حدیث مستغنی بودند:

همچنان که بنابر نزدیکی، به قرن اول و اتصال زمان شان به رجال حدیث که در مشاهده و دیدگاه‌شان قرار گرفته بودند و می‌توانستند با اهل اعتماد مراجعـه نماینـد و کمـی اخـتلاف و جعل، در میانشان، از بقیه فنون متعلق به حدیث، مانند شرح غریب الحـدیث، اسـماء الرجـال، مراتب عدالت آنان، مشکل حدیث، اصول حدیث، مختلـف الحـدیث، فقـه الحـدیث، تمییـز صحیح و ضیعف و ثابت و موضوع، بی‌نیاز بودند، و هیچیکی از ایـن فنـون جداگانـه تـدوین نیافتـه و اصـول و فـروعش مرتـب نشـده، مگـر بعـد از قرنهـا کـه نیـاز بـه آن آشـکار شـد، و خیرخواهی مسلمانان به آن بستگی پیدا کرد.

اختلاف علماء در علل احکام آنان را به تصنیف وا داشت:

سپس بنابر اختلاف علل احکام، بین فقها اختلاف به وقوع پیوست و این منجر بـه بحـث و جستجو در باره این علل که چگونه منجر به مصالح شرعی معتبر در شرع می‌شوند، گردیـد و در بسیاری مباحث دینی تمسک به معقول پدید آمد و شکوک و شبهاتی، در اصول اعتقادی و عملی هویدا گشت، و نیاز پدید آمد تا نسبت به اقامه دلیل عقلی، مطـابق بـه دلیـل نقلـی، و تطبیق بین آن‌ها قیام کنند، لذا علماء به تدوین فنون قیام کردند و جهت نصرت دین و جمع و جورنمودن تشتت و پراگندگی مسلمین کمر همت بستند و کوشش ارزنده‌ای به خرج دادنـد و این از بالاترین قربات و اساسی‌ترین عبادات محسوب می‌گردید.

فواید تألیف:

الف: واضح‌کردن معجزات نبوی

اما این قول که تدوین این فن هیچگونه فایده‌ای در بر ندارد، نیز درست نیست؛ زیرا در آن فواید آشکاری وجود دارد:

یکی آشکار نمودن معجزه‌ای از معجزات پیامبر ﷺ که او همچنان که قرآن را آورد، بلیغان زمان خویش را ناتوان ساخت آنطور که هیچیک از آنها نتوانست مانند کوچکترین سوره‌ای از آن را بیاورد.

سپس بعد از منقرض‌شدن قرن اول و مخفی‌ماندن صورت‌های اعجاز، علمای امت قیام کردند و آنها را آشکار نمودند تا کسانی که به مقام و منزلت آنان نرسیده اند آنها را درک نمایند.

ب: بیان کامل‌بودن شریعت اسلامی

همچنین از جانب خداوند متعال شریعتی آورد که از همه ادیان کاملتر، و متضمن چنان مصالحی است که بشر به تنهایی ناتوان از رعایت‌کردن مثل آن است و به گونه‌ای اهل زمانش آنچه را آورده بود به مقام و منزلش پی بردند، تا جایی که در سخنرانی‌ها و مجالس به آن اعتراف نمودند.

پس از سپری‌شدن زمان آنان لازم بود که در میان امت، کسی باشد که صورت‌های اعجازِ دال بر کامل‌بودن شریعت آن حضرت ﷺ را بر ادیان دیگر آشکار سازد، و این که آوردن مانند اینگونه شریعتی، معجزهٔ بسیار بزرگ و مشهوری است که نیاز به بیان ندارد.

ج: اطمینان بر ایمان

و یکی دیگر این که به وسیله آن اطمینان بر ایمان بدست می‌آید، چناکه حضرت ابراهیم خلیل ؈ فرمود: ﴿بَلَىٰ وَلَـٰكِن لِّيَطۡمَئِنَّ قَلۡبِي﴾[1] «آری ولی تا که قلبم اطمینان یابد».

---

(۱)- سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۶۰.

و این از آنجاست که دلایل زیاد و زیادی راه‌های علم، دل را آرام نموده و پریشانی و اضطراب را از بین می‌برد.

د: آشنایی مؤمن به مشروعیت آنچه عمل می‌کند

و یکی دیگر این که هرگاه انسان طالب نیکی، وقتی که در عبادات و طاعات تلاش کند، در حالی که صورت شرعیش را می‌شناسد، و خود را مقید به حکمت و اسرار طاعات می‌گرداند، طاعت و عبادت کم نیز به او نفع می‌رساند، و از این که کورکورانه و بدون بصیرت راه را طی کند در امان است.

بنابراین معانی، امام غزالی در کتاب‌های سلوک خویش، بیشتر به بیان اسرار عبادات توجه کرد.

و یکی دیگر این که فقهاء در بسیاری فروع فقهی، بنابر اختلاف‌شان در علل مناسب استخراج شده باهم اختلاف نموده اند، و تحقیق این که حق در اینجا کدام است نمی‌تواند بدون بحث و مستقل در باره مصالح، بدست بیاید.

هـ: توبیخ مشککین

و یکی دیگر این که اهل بدعت در برخی مسایل اسلامی شکوک و شبهاتی وارد کرده اند مخالف با عقل می‌باشند، و هر آنچه مخالف با عقل باشد، واجب الرّد یا واجب التأویل است، مانند این که نسبت به عذاب قبر می‌گویند که، حسّ و عقل هردو را تکذیب می‌نمایند، و راجع به حساب، پل صراط و وزن اعمال نیز اینگونه مقالی دارند.

لذا دست به تأویلات بسیار بعیدی زدند و گروهی به ایراد شک و تردید پرداختند، و گفتند که: چگونه روزه‌گرفتن آخرین روز از رمضان فرض و اولین روز از شوال حرام است و امثال آنها، و گروهی باب ترغیب و ترهیب را به باد مسخره گرفته اند و می‌پندارند که این‌ها را فقط به خاطر آماده‌کردن و وادارنمودن، بکار برده اند و اصل و اساسی ندارند، تا جایی که ابن راوندی بدبخت حدیث باذنجان را جعل نمود که «**الباذنجان لما أُكِلَ له**» «باذنجان

به هر قصدی خورده شود برای آن شفاست». و بدین صورت مسلمانان اشاره می‌کند بـه ایـن که بین اشیای مضر و مفید تمیزی قایل نیستند، و برای دفع این مفسده راهی بجز بیـان مصـالح و تأسیس قواعد وجود ندارد، همچنان کـه چنـین چیزهـای در مقابلـه بـا مخاصـمات یهـود و نصاری و دهریین و امثال آنها انجام گرفته است.

و احادیث صحیح موافق با مصالح شرعی می‌باشند:

و یکی دیگر این که فقها چنین پنداشته اند که هرگاه حدیثی در هر جهت با عقل و قیاس مخالف باشد باید آن را رد نمود، پس از اینجا خلل‌های در احادیث صـحیح راه یافتـه اسـت. مانند حدیث مصراة و حدیث قلتین، و اهل حدیث راهی برای قانع‌کردن ایـن گـروه نداشـتند جز از این که توضیح بدهند که این‌ها موافق به مصلحتی معتبر در شـرع، می‌باشـند؛ و نیـز در بیان اسرار و مصالح، فواید بی‌شمار وجود دارد که نمی‌توان همه آنها را برشمرد.

مخالفت بعضی از مناظرین اهل کلام:

زمانی که جوش بیان و دقت نظر در تمهید قواعد بر من غلبه پیدا می‌کند، خود را مـی‌بینم که بسا اوقات مقتضای مقام، ایجاب می‌کند کـه آن چـه را تـاکنون جمهـور اهـل کـلام هـم نگفته است، بگویم. مانند متجلی‌شدن خداوند در مـواطنی از معـاد بـه صـورت و شـکل‌ها، و مانند اثبات جهان غیر عنصـری کـه در آن معـانی و اعمـال بـه صـورت‌های مناسـبی متجسـد می‌شوند؛ و حوادث در آن، قبل از آفریده‌شدنش در روی زمین، آفریده می‌شوند، و اعمال به هیأت‌های نفسانی ارتباط دارند که آنها سبب مجـازات در دنیـا و آخـرت قـرار می‌گیرنـد، و همچنین بحث در بارۀ قدر اجباری و امثال آنها. توجه داشته باشید کـه بنـده جـرأت ورود بـه این میدان را نداشتم، مگر بعد از این که آیات، احادیث و آثار صحابه و تابعین را در این باره به وضوح دیدم و همچنین گروه‌هایی از خواص اهل سنت را که در علم لدنی امتیازاتی دارند را یافتم که به این قایل اند و قواعد و اصول‌شان را بر آن بنا می‌کنند.

اهل قبله بر دو قسم تقسیم شده اند:

و سنت در حقیقت اسم مذهبی خاص از کلام نیست، ولی مسایلی که اهل قبله به خاطر آنها به اختلاف نظر پرداخته، پس از انقیاد به ضروریات دین، به مذاهب گوناگونی معتقد شده اند بر دو قسم اند:

۱- قسمی که در کتاب و سنت بیان شده:

قسم اول آن که آیات و احادیث صحیح ثابت آن را بیان کرده و عمل سلف صحابه و تابعین بر آن جاری بوده است. پس وقتی که اعجاب رأی و خودبینی در میان مردم شیوع یافت و به راه‌های مختلف گام برداشتند، گروهی به ظاهر کتاب و سنت چنگ زدند و پای‌بند عقاید سلف قرار گرفتند، و توجهی به این نکردند که این مسایل با اصول عقل موافقت دراند یا خیر؛ و اگر گاهی بر معقولات بحث کردند فقط به خاطر این است که طرف مخاصم را قانع بکنند، و یا اطمینان قلبی بیشتر بدست بیاورند، نه به خاطر این که از این معقولات در عقاید استفاده نمایند؛ این گروه موسوم به اهل سنت است.

و گروهی دیگر هرکجا که به آیات و احادیثی برخورد نمودند که به ظاهر با عقل مخالفتی داشتند به تأویل و صرف آن از ظاهر، دست زدند و جهت تحقق امر و توضیح، در پی مباحث معقولات قرار گرفتند.

سوال در باره قبر، وزن اعمال، عبور بر پل صراط، رؤیت باری تعالی و کرامات اولیاء که این همه چیزهایی هستند که ظاهر کتاب و سنت به آنها گویاست و سلف به آنها معتقد است، اما چون در نظر بعضی، در چهارچوب عقل قرار نمی‌گیرند، به انکار آنها پرداختند و یا در پی تأویل آنها قرار گرفتند.

و گروه دیگری چنین گفتند که: ما به این‌ها ایمان داریم اگرچه به حقیقت آنها پی نبریم و عقل به آن گواهی ندهد، و ما می‌گوییم که: ما به حقیقت این‌ها ایمان داریم و عقل پیش ما به آنها شهادت داده است.

۲- قسمی که در کتاب و سنت بیان نشده:

قسم دوم آن دسته از مسایلی هستند که در کتاب و سنت مشهوری وجود ندارد و صحابه هم در این باره چیزی نگفته اند، بلکه آنها مبهم مانده اند.

پس گروهی از اهل علم در بارۀ آنها صحبت نموده و به اختلاف نظر پرداخته اند، و بحث در آنها یا راجع به استنباط از دلایل نقلی است مانند فضیلت انبیاء بر ملائکه و فضل عایشه بر فاطمه ﷺ، و یا در اثر توقف اصول موافق به سنت، و ارتباط آنها به آن دسته از مسایل، مانند مسایل امور عامه و چیزی از مباحث جواهر و اعراض. زیرا بحث در بارۀ حدوث عالم وابسته به ابطال هیولا و اثبات جزء لا یتجزی است، و قول به این که خداوند بدون واسطه خالق جهان است وابسته به ابطال این قضیه است که «**الواحد لا یصدر عنه إلا الواحد**»، و اعتقاد به معجزات موقوف است بر این که بین اسباب و مسببات آنها لزوم عقلی وجود ندارد، و قایل‌شدن به معاد جسمانی متوقف بر این است که اعادۀ معدوم امر ممکنی است و مطالب دیگری که کتب خود را از آنها پر کرده اند و یا تفصیل و تفسیر در باره آنچه که از کتاب و سنت برداشت کرده اند می‌باشد.

اختلاف در تفصیل و تفسیر:

و یا راجع به تفصیل و تفسیر کتاب و سنت بعد از اتفاق بر اصول، اختلاف نظر داشته اند مانند آن که بر اثبات دو صفت «سمع» و «بصر» اتفاق کردند، سپس در این باره اختلاف دارند که آیا این‌ها عبارت از علم بالمسموعات و المبصرات اند و یا صفات جداگانه‌ای می‌باشند، و مانند این که اتفاق نظر دارند که خداوند حیّ، علیم، مرید، قدیر و متکلّم است. سپس اختلاف نمودند؛ گروهی معتقد بر این اند که مراد از این‌ها اثبات نهایت و غایۀ این معانی است که به صورت اثر و فعل تحقق می‌یابند و فرقی بین این هفت صفت و صفات دیگر از قبیل رحمت، غضب و بخشش نیست، و سنت هیچگونه فرقی بین آنها ثابت ننموده است. گروهی دیگر فرموده است که: این‌ها صفاتی هستند که قایم به ذات واجب الوجود می‌باشند.

و اتفاق دارند بر این که استواء بـر عـرش بـرای خداونـد ثابـت اسـت و همچنـین وجـه و ضحک برای او ثابت است، سپس در این باره اختلاف دارند که مراد از آنهـا معـانی مناسـبی است، مثلاً مراد از استوا بر عرش استیلاء و منظور از وجه، ذات مبارک اوست. و قومی دیگر آنها را همچنان بدون تأویل گذاشته و می‌گویند: ما نمی‌دانیم مراد خداوندی از این‌ها چیست.

سنت، واردنشدن در اینگونه مسایل است:

این جانب هیچ یکی از این دو گروه را بر دیگری برتر نمی‌دانم که او پای‌بند سنت است، زیرا اگر مراد از آن سنت خالص است پس آن عبـارت از غوطـه‌نخوردن در اینگونـه مسـایل است، به طور کلی، همچنان که سلف در پی اینگونه مباحث درگیر نبودند.

و آنگاه که نیاز به بیان بیشتری پدید آمد، پس لازم نیسـت کـه هرآنچـه آنـان از کتـاب و سنت استنباط نموده اند همه‌اش صحیح و یا راجح باشد، و نه آنچه آن را متوقـف بـر چیـزی دانسته اند لازم التوقف باشد، و نه آنچه ردکردنش را لازم قرار داده اند واجب الـرد باشـد، و نه آنچه آن را صعب و مشکل قرار داده اند که نمی‌توان آن را بررسی کرد در حقیقت مشکل و صعب باشد، و نه آن تفصیل و تفسیری که آنها آن را حقـدارتر قـرار داده انـد از تفصـیل و تفسیر دیگران حقدارتر باشد.

اتباع از قسم اول افضل است:

و آنچه ما ذکر کردیم که سنی‌بودن انسان به اعتبار قسم اول است نه دوم؛ شما علمای اهل سنت را می‌بینید که راجع به بسیاری از مسایل قسم دوم باهم اختلاف نظر دارند، مانند اشاعره و ما تریدیه، و علمای ماهر هر قرن را خواهی دید که از هیچ مسئلۀ دقیقی که مخالف با سنت نباشد ممانعت نمی‌ورزند، گرچه گذشتگان به آن قایل نشـده باشـند، و هرگـاه کـه راه‌هـا در فروع و مذاهب، مختلف و موارد گوناگونی باشند، خواهی دید که من جاده روشن و قوی را لازم می‌گیرم و به این طرف و آنطرف التفات نمی‌کنم و از تفاریع و تخریجات، خود را کَـرّ می‌گیرم.

هر فن خاصیتی و هر مکانی مقتضایی دارد:

توجه داشته باشید که هر فن خواص، و هر مکانی مقتضایی دارد، پس همانگونه که صاحب غریب الحدیث نمی‌تواند نسبت به صحت و سقم احادیث بحث نماید، و حافظ حدیث نمی‌تواند در مسایل فقهی و ترجیح بعضی بر بعضی لب کشایی بکند، همچنین بررسی کنندهٔ اسرار و فلسفه حدیث نمی‌تواند در این باره صحبتی بکند، منتهای همت او و مطمح نظرش این است که از حکمت آنچه پیامبر ﷺ فرموده است پرده بردارد، و کاری به این نداشته باشد که آیا این حکم اکنون باقی است یا منسوخ شده است، و آیا دلیل دیگری که با آن معارض باشد وجود دارد که مرجوع‌بودن آن در نظر فقیه، واجب است.

فن حدیث آنست که بعد از تدوین آثار حدیث و آثار فقهاء بدست آمده است:

و چاره‌ای جز این نیست که هر بررسی کننده فنی، به آنچه در آنجا احق باشد چنگ بزند، و اقرب به حق از نظر فن حدیث آن است که بعد از تدوین احادیث شهرها و آثار فقهاء و شناخت متابع علیه از منفرد و آن که رواتش بیشتر و روایتش قویتر باشد بدست بیاید.

علاوه بر این اگر چیزی از این‌ها به صورت گریز از جایی به جایی دیگر باشد، اما بحث و بررسی از مسایل اجتهادی و این که کدام نزدیکتر به حق است، چیز تازه و جای سرزنش برای اهل علم نیست. ﴿إِنۡ أُرِيدُ إِلَّا ٱلۡإِصۡلَٰحَ مَا ٱسۡتَطَعۡتُۚ وَمَا تَوۡفِيقِيٓ إِلَّا بِٱللَّهِۚ عَلَيۡهِ تَوَكَّلۡتُ وَإِلَيۡهِ أُنِيبُ ٨٨﴾[1] «هدفم بر قدر توانم جز اصلاح و جز خدا نیست و بر اوست اعتمادم و به سوی اوست بازگشتم».

صدور خطا امر جایزی است:

و من از هر آن گفتاری که مخالف با کتاب خدا و یا سنت قائمه از رسول خداﷺ و یا اجماع قرون مشهودلها بالخیر و یا مختار جمهور مجتهدین و بیشتر مسلمین باشد بیزارم، پس

(۱)- سورهٔ هود، آیهٔ ۸۸.

اگر چنین چیزی واقع باشد آن خطا و اشتباه است، خداوند رحم کند بر کسانی که ما را از خواب غفلت بیدار سازند.

لازم نیست با اهل مناظره در هر آنچه می‌گویند موافقت نمود:

اما آنانی که در پی بحث و مباحثه یا تخریج و استنباط از کلام گذشتگان هستند، لازم نیست که ما موافق آنها در هرچه که می‌گویند باشیم؛ زیرا ما هم مانند آنها مرد میدان هستیم و هر امری بین ما و آنان خاضع بررسی و نقاش است.

این کتاب به دو قسم منقسم می‌شود:

الف: قواعد کلی

سپس من کتابم را به دو قسمت تقسیم کردم، یکی قواعد کلیهٔ که شامل مصالح رعایت شده در شریعت است که بیشتر آنها در همه ادیان موجود زمان پیامبر، مسلّم بودند که نسبت به آنها هیچگونه اختلافی وجود نداشت؛ مردم آن زمان، در بارهٔ آنها نیاز به سؤالی نداشتند، و جناب نبی اکرم ﷺ نسبت به آنها خبر داد، همانطور که به اصول مسلمه خبر می‌داد تا که از آنها بر فروع استفاده گردد، پس شنوندگان می‌توانستند فروع را به آنها ارجاع دهند، زیرا در نظایر آنها در آیین عرب که منسوب به حضرت اسماعیل ؈ بود و همچنین در آیین یهود و نصاری حتی مجوس چنین ممارست کرده بودند.

و من متوجه شدم که تفاصیل اسرار شرع به دو اصل برمی‌گردد: یکی مبحث برّ و اثم، ودیگری مبحث سیاست ملی، سپس متوجه شدم که نمی‌توان بدون شناخت مبحث مجازات، منافع و سعادت نوعی، به حقیقت و کنه برّ و اثم دست یافت.

باز متوجه شدم که این مباحث بر مسایلی متوقف هستند که از مسلّمات این علم به حساب می‌آیند، و از حقیقت آنها بحث نمی‌شود، پس باید بنابر اتفاق ادیان روی آنها تصدیق نمود که گویا از مشاهدات هستند، و یا بنابر حسن ظنی که بر استاد و معلم هست و یا بنابر دلایلی که در علم بالاتری از آن علم یادآوری می‌شود از آنها تصدیق نمود.

و در باره اثبات نفس و بقای آن و خوشحالی و دردش پس از خروج از جسد، بحث را طول ندادم، زیرا این بحثی است مسلم که در کتب قوم از آن کاملاً بحث شده است و فقط در این باره به آن مباحث پرداختم که دیدم در کتاب‌های گذشتگان نسبت به آنها اصلاً توجه نشده و یا نسبت به تفریع و ترتیبی که به استخراج آنها پی برد، چیزی ذکر نشده است، و همچنین به آن مسایل مسلمی توجه نمودم که دیدم قوم در باره آنها چیزی را بیان نکرده، و نیز دلایل سمعی را بیان نمودم که چندان بدانها توجه نشده بود.

لذا من در این قسمت به بیان مسایلی می‌پردازم که لازم است در این فن، نسبت به آنها تصدیق شده باشد، بدون این که از حقیقت آنها بحثی بشود، سپس به کیفیت مجازات دنیوی و اخروی خواهم پرداخت، باز منافعی را بیان خواهم نمود که طبیعت بنی آدم بر آن خلق شده و انسان‌ها هرگز آنها را با آنچه که عقل‌شان واجبش گردانیده اختیار ننموده اند، سپس به بیان سعادت و بدبختی انسان که به اعتبار نوع، و به اعتبار آنچه که در آخرت ظاهر می‌شود توجه خواهم نمود، سپس به بیان اصول نیکی و گناهانی که اهل ادیان بر آنها اتفاق نظر دارند خواهم پرداخت، سپس به آنچه در باره سیاست ملت، از حدود و شرایعی که مقرر شده توجه خواهم نمود، و در آخر کیفیت و چگونگی استنباط احکام شرع از کلام النبی ﷺ را بیان خواهم کرد.

قسم دوم شرح اسرار احادیث:

قسمت دوم در باره تشریح اسرار احادیثی است که در ابواب ایمان، ابواب علم، ابواب طهارت، نماز، زکات، صوم، حج، احسان، معاملات، تدبیر منزل، سیاست مدنی، آداب زندگی و ابواب گوناگون دیگر است، و اکنون زمان آغاز به مقصود رسیده است، و الحمد لله أولاً وآخراً.

قسم اول

در قواعد کلی است که مصالح ملاحظه شده در احکام شرع، از آنها استنباط شده است و آن شامل هفت بحث در هفتاد باب است

بحث اول

در اسباب تکلیف و مجازات

باب ۱

ابداع و خلق و تدبیر

خداوند متعال نسبت به ایجاد عالم دارای سه صفت به ترتیب زیر است:

۱- ابداع: و آن عبارت است از ایجاد چیزی نه از چیزی پس آن چیز از کتم عدم بدون ماده بیرون می‌آید؛ از رسول خدا ﷺ سؤال گردید: «**ما أَوَّلُ هَذَا الأَمْرِ؟ كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ شَيْءٌ قَبْلَهُ**» یعنی خداوند بود و پیش از او چیزی نبود.

۲- خلق: و آن عبارت است از ایجاد چیزی از چیزی همانگونه که آدم را از خاک آفرید و جن را از شعله آتش آفرید.

عقل و نقل هردو بر این دلالت دارند که خداوند جهان را به صورت انواع و اجناس آفریده است و برای هر نوع و جنسی، خاصیتی مقرر فرموده است پس خاصیت نوع بشر نطق، ظاهربودن بدن، استقامت قامه و فهم خطاب است و خاصیت نوع اسب شهه، دارای موی بدن، واژگون‌بودن قامت و عدم فهم خطابه است؛ خاصیت سمّ، کشندگی، و خاصیت زنجبیل حرارت و یبوست، و خاصیت کافور، سردی است و تمام انواع موجودات از قبیل: معدن، نباتات و حیوان‌ها بر همین قیاس اند.

خاصیت هرچیزی از آن جدا نخواهد شد:

و این سنت الهی است که خاصیت هیچ چیزی از آن چیز منفک و جدا نمی‌گردد و مشخصات افراد، مختص به همین خاصیت‌ها و تعیین بعضی از احتمالات آنهاست؛ و همچنین

است مشخصات انواع، مخصوصاً که به خاصیت اجناس آنها بستگی دارد، و این که معانی این اسامی مترتب در عموم و خصوص مانند: جسم، نامی، حیوان، انسان و این شخص، از روی ظاهر آمیخته و تو در تو می‌باشند، سپس عقل تفاوت آنها را دریافته و هر خاصیتی را به آن چیزی که این خاصیت را دارد، نسبت داده است.

پیامبر اکرم ﷺ خواص بسیاری چیزها را بیان نموده و آثارشان را به سوی آنها منسوب فرموده است، چنانکه می فرماید: «**التَّلْبِينَةُ مَجَمَّةٌ لِفُؤَادِ الْمَرِيضِ**» تلبینه (نوعی حلواست که از آرد و عسل ساخته می‌شود و در سفیدی به شیر شباهت دارد) قلب مریض را راحت می کند، و یا در باره سیاه‌دانه فرموده است: «**الْحَبَّةُ السَّوْدَاءُ شِفَاءٌ مِنْ كُلِّ دَاءٍ إِلا السَّامَ**» که سیاه‌دانه شفای هر مریضی است به جز مرگ، و در باره ادرار و شیر شتر فرموده است: «**شِفَاءٌ لِلذَّرِبَةِ بُطُونُهُمْ**» یعنی ادرار و شیر شتر شفای کسانی هستند که سوء هاضمه دارند. و یا در باره شُبرُم فرموده است که: «**حَارٌّ جَارٌّ**». شبرم گیاهی است بیابانی که دانه‌اش شبیه نخود است و به آن گاو کشك می گویند، حار از حرارت به معنی گرم می‌آید و جار تابع آنست.

تدبیر عالم موجودات:

۳- تدبیر عالم موجودات است: و اساسش بر این است که ایجاد موجودات هماهنگ با نظمی که حکمت الهی اقتضا می کند باشد، و منجر به مصلحتی گردد که بخشش خداوندی اقتضا می کند، همچنان که از ابر باران نازل فرمود و به وسیله آن نباتات را رویانید، تا مردم و حیوان از آن استفاده نمایند و این سبب حیات آنها تا مدتی معین قرار گیرد، و همچنان که حضرت ابراهیم ؑ وقتی در آتش انداخته شد آن را سرد و موجب سلامتی او قرار داد، تا او زنده بماند، و همچنان که وقتی در وجود حضرت ایوب ؑ ماده بیماری پدید آمد، سپس خداوند چشمۀ آبی آفرید که برای بیماری او شفا قرار گرفت، و همچنان که وقتی خداوند به سوی اهل زمین نظر فرمود بر آنها خشم گرفت، سپس پیامبر خود را مبعوث فرمود تا که آنها را بترساند و با آنها جهاد کند، تا کسانی به خواست خداوند از تاریکی جهل به نور هدایت بازآیند.

نیروهای نهفته در موجودات:

و تفصیل آن از این قرار است:

که نیروهای نهفته در موجودات که لحظه‌ای از آنها جدا نمی‌شوند، وقتی که باهم تصادف نمایند، حکمت خداوندی اقتضا می‌کند که مراحل مختلفی از آنها ایجاد گردد که بعضی از آن مراحل پدید آمده، جواهر و بعضی اعراض اند، و باز اعراض یا افعال اند و یا ارادت با اراده‌ها و یا غیر آن دو، در پدیدآمدن خود این مراحل مختلف هیچ شری وجود ندارد، به این معنی که آنچه سبب اقتضا می‌کند ایجاد نگردد یا ضد آن صادر گردد.

و هرگاه چیزی با توجه به سببی که مقتضی وجودش باشد در نظر گرفته شود قطعاً خوب می‌باشد، مانند بریدن از این جهت که ذات آهن آن را اقتضا می‌کند، خوب است، اگرچه از جهت از بین‌بردن جسم انسان بد باشد، اما در آن شری است به این معنی که چیزی ایجاد می‌کند که غیر آن چیز به اعتبار آثارش با مصلحت‌تر است و یا اصلاً چیزی ایجاد نمی‌شود که آثار خوبی داشته باشد.

حکمت خداوندی این است که در این نیروها با قبض و بسط و الهام تصرف می‌کند:

و هرگاه اسباب این شر مهیا گردند، رحمت و لطف خداوند نسبت به بندگان، و عموم قدرت و شمول علمش به همه، تقاضا می‌کند که در آن نیروها و انگیزهٔ آنها، تصرفی به قبض و بسط، و احاله و الهام، بفرماید تا این که همهٔ آنها به امری منجر گردند که مطلوب باشد.

قبض:

مثال قبض آن است که در حدیث آمده است که دجال می‌خواهد که مرد مؤمن را بار دوم به قتل برساند، اما خداوند با وجود تهیه داعیهٔ قتل، او را بر آن توانایی نمی‌دهد.

بسط:

مثال بسط آن است که خداوند چشمه‌ای را برای حضرت ایوب ﷣ پدید آورد، به محض این که او پایش را به زمین زد. در صورتی که بظاهر با پازدن بر زمین، چشمه بیرون نمی‌آید، و مانند آن که به بعضی از بندگان مخلص خویش در میدان جهاد چنان نیرویی بخشید که عقل آن را نمی‌تواند از چنان بدن‌ها و یا چندین برابر آنها تصور نماید.

إحاله:

و مثال احاله آن که برای حضرت ابراهیم ﷣ آتش، هوای سازگار و مناسبی قرار گرفت.

الهام:

و مثال الهام داستان شکستن کشتی و ساختن دیوار و قتل غلام که به وسیلهٔ عبد صالح انجام گرفتند، و مانند نازل‌کردن کتاب‌های آسمانی و شرایع بر انبیاء ﻹ، و الهام گاهی برای شخصی مبتلی‌به پیش می‌آید و گاهی برای دیگری به خاطر آن مبتلی‌به واقع می‌شود، قرآن مجید انواع تدبیر را به گونه‌ای بیان فرموده است که بیش از آن احتمال نمی‌رود.

باب ۲
ذکر عالم مثال

عالمی غیر عنصری نیز وجود دارد:

احادیث زیادی بر این دلالت دارند که علاوه بر این عالم عنصری، عالم دیگری نیز وجود دارد که در آن، معانی با جسم‌های مناسبی متمثل می‌شوند، و چیزها قبل از وجودشان در روی زمین، در آنجا متحقق می‌گردند، و هنگامی در زمین پدید می‌آیند عیناً همان‌هایی هستند که در آنجا متحقق شده بودند، و بسیاری چیزها که نزد مردم جسمی ندارند منتقل می‌شوند و فرود می‌آیند، اما عامه مردم آنها را نمی‌بینند.

رسول خدا ﷺ نسبت به بعضی از چیزهای آن عالم خبر می‌دهد:

پیامبر فرموده است: «**لَمَّا خَلَقَ اللَّهُ الرحم قَامَتْ فَقَالَتْ: هَذَا مَقَامُ الْعَائِذِ بِكَ مِنَ الْقَطِيعَةِ**» «وقتی که خداوند خویشاوندی را آفرید، خویشاوندی بلند شد و گفت: این است پناهگاه از بریدگی رشته».

و نیز آن حضرت ﷺ فرمود: «سورهٔ بقره و آل عمران می‌آیند مانند ابر، یا سایبان یا گروه‌های از پرندگان که از اهل خود، یعنی قاریان خود دفاع می‌نمایند».

و نیز فرمود که: «در روز قیامت اعمال از قبیل نماز، صدقه و روزه می‌آید».

و نیز فرمود که: «معروف و منکر در روز قیامت در جلوی مردم قرار می‌گیرند، معروف اهل خود را مژده می‌دهد و منکر به اهل خود می‌گوید: از من کنار روید آنها به او می‌چسبند و نمی‌تواند کنار برود».

و نیز فرمود: «خداوند در روز قیامت روزها را مانند شکل امروزی پدید می‌آورد و روز جمعه می‌آید در حالی که روشن و درخشنده است».

دنیا به شکل پیرزن کهن‌سالی نشان داده می‌شود:

و فرمود که: «در روز قیامت دنیا به شکل پیرزن سفیدمویی نیلگون چشم که دندان‌هایش از گشادگی دهانش بیرون قرار می‌گیرند آورده می‌شود».

و فرمود: «آیا می‌بینید آنچه من می‌بینم؟ من می‌بینم مواضع وقوع فتنه‌ها را در وسط خانه‌های شما مانند واقع‌شدن قطرهای باران».

و در حدیث اسراء فرمود: «ناگهان با چهار نهر برخورد نمودم که دو تا ظاهر و دو تا مخفی بودند، از جبرئیل پرسیدم که این‌ها چه هستند؟ فرمود: نهرهای باطنی در جنت اند و نهرهای ظاهری نیل و فرات می‌باشند».

رسول خدا ﷺ بهشت و جهنم را می‌بیند:

و در حدیث صلوة الکسوف فرمود: «بهشت و جهنم برای من مصور شدند و در آن آمده است که آن حضرت ﷺ دستش را دراز کرد تا خوشهٔ انگوری را از بهشت بردارد و نیز در

آن آمده است که خود را به عقب کشید از آتش، و در آن دزد حاجیان را دید، و نیز زنی را دید که گربه‌ای بسته بود که از گرسنگی مرد، و نیز فاحشه‌ای را که سگ تشنه‌ای را آب داده بود در بهشت دید» و بدیهی است که بهشت و جهنم به آن شکل اصلی خویش نمی‌توانند در این مسافت کوچک بگنجند.

و نیز فرمود: «بهشت به مکاره و جهنم به شهوات احاطه گردیده اند» سپس به جبرئیل دستور رسیده بود که به سوی آنها بنگرد، و فرمود: «بلا نازل می‌گردد و دعا با آن درگیر می‌شود».

و فرمود: «خداوند عقل را آفرید و به او فرمود: پیش بیا پس او پیش آمد، باز فرمود: به عقب برو او به عقب رفت».

و نیز فرمود: «این دو تا نامه اند از طرف پروردگار».

و فرمود که: «مرگ به صورت قوچی آورده می‌شود و در میان بهشت و جهنم ذبح می‌گردد» و خداوند فرموده است: ﴿فَأَرۡسَلۡنَآ إِلَيۡهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرٗا سَوِيّٗا ١٧﴾[1] «(در این هنگام) ما جبرئیل فرشته خویش را به سوی او فرستادیم و جبرئیل به صورت انسان کامل خوش‌قیافه‌ای بر مریم ظاهر شد».

رسول خدا ﷺ از قبر خبر می‌دهد:

در احادیث به حد شهرت رسیده است که جبرئیل برای رسول خدا ﷺ ظاهر گشته و خود را نشان داده و با او صحبت کرده است و بقیه مردم او را ندیده اند، و این که قبر هفتاد در هفتاد زرع گشاد می‌شود، یا چنان تنگ می‌شود که پهلوهای مرده باهم آمیخته می‌شوند، و این که فرشتگان در قبر پیش مرده می‌آیند و از او سؤال می‌کنند، و این که عملش برای او به شکل انسانی درمی‌آید، و این که ملایکه بر شخص در حال مرگ وارد می‌شوند که کفن‌های ابریشم یا پلاس در دست دارند، و این که ملایکه مرده بد را با گُرز آهنین

---

(۱)- سورۀ مریم، آیۀ ۱۷.

می‌کوبند، پس او فریادی می‌کشد که مابین مشرق و مغرب می‌شنوند جز جن و انس، و نیز آن حضرت ﷺ فرمود: «در قبر بر کافر نود و نه اژدها مسلط می‌گردد که او را نیش می‌زنند و این وضع تا قیامت ادامه خواهد داشت» و فرمود: «وقتی که مرده در قبر داخل کرده می‌شود خورشید برای او به گونه‌ای نشان داده می‌شود که گویا به غروب نزدکی است پس او می‌نشیند و چشم‌های خود را می‌مالد و می‌گوید: مرا بگذارید تا نماز بخوانم».

و این نیز در احادیث به حد شهرت رسیده است که خداوند به صورت‌های مختلف، برای اهل موقف تجلی می‌فرماید و این که آن حضرت ﷺ بر پروردگارش وارد می‌شود، در حالی که او بر کرسی خود متجلی است، و این که خداوند با بنی آدم شفاهاً صحبت خواهد کرد، و امثال اینگونه احادیث بی‌شمار است:

مؤمن در برابر موقف این قبیل احادیث:

کسی که در این احادیث بیندیشد لازماً یکی از سه راه را اختیار خواهد کرد:

۱- یا به ظاهر آنها اقرار می‌نماید، لذا مجبور می‌شود عالم مثال را ثابت بداند و همین روش مقتضای قاعده اهل حدیث است، چنانکه علامه سیوطی به آن خبر داده است و من هم به همین قایل هستم.

این وقائع به چشم بیننده چنین دیده می‌شوند:

۲- یا بگوید: این وقایع چیزهایی هستند برای بیننده احساس می‌شوند و به چشم و نظر او متمثل می‌گردند اگرچه در خارج محسوس نگردند. حضرت عبدالله بن مسعود رضی الله عنه تقریباً به آن قایل است، چنانکه در باره قول خداوندی: ﴿يَوۡمَ تَأۡتِي ٱلسَّمَآءُ بِدُخَانٖ مُّبِينٖ ١٠﴾[1] می‌فرماید که: قحط‌سالی، دامنگیر اهل مکه شد وقتی که یکی به سوی آسمان می‌نگریست در اثر گرسنگی دودی به چشمش مشاهده می‌شد.

---

(۱)- سورۀ دخان، آیۀ ۱۰. یعنی: «روزی که آسمان دود آشکاری پدید آورد».

از ابن ماجشون منقول است که منظور از احادیثی که در آن انتقال و رویت در محشر آمده است، این است که خداوند چشم‌های اهل محشر را تغییر می‌دهد آنها می‌بینند که او تعالی دارد نازل می‌گردد و تجلی می‌نماید و با بندگانش صحبت می‌کند و آنان را مورد خطاب قرار می‌دهد، در حالی که او از عظمتش تغییر نخورده و منتقل نشده است، تا بدانند که خداوند بر هرچیز قادر و تواناست.

این وقائع تمثیلی برای فهم معانی دیگر هستند:

۳- یا این که اینگونه احادیث را تمثیلی برای تفهیم قرار دهد، اما کسانی را که بر این روش سوم اکتفاء می‌کنند از اهل حق نمی‌دانم.

امام غزالی صورت هرسه روش در عذاب قبر را چنین بیان فرموده است: امثال اینگونه اخبار، ظواهر درست و اسرار خفی دارند، ولی آنها نزد ارباب بصیرت واضح و روشن اند، پس کسی که حقایق آنها، در پیش او منکشف نگردند نباید از ظاهر آنها انکار نماید، بلکه به حد اقل ایمان که تسلیم و تصدیق است قایل باشد. (پس اگر تو بگویی) که ما جسد کافر را در قبر مشاهده می‌کنیم و مراقب آن هستیم، ولی هیچ چیزی از این‌ها را مشاهده نمی‌کنیم، پس چگونه برخلاف مشاهده تصدیق نماییم؟

درجات تصدیق به امثال این وقایع:

جواب شبه تو این است که تو، در تصدیق امثال این‌ها سه مقام و درجه داری.

یکی از آنها که صحیح‌تر و سالم‌تر و ظاهرتر است، این است که باید تصدیق نمود که آنها موجود اند و مرده را نیش می‌زنند، ولی شما آنها را نمی‌توانید ببینید، زیرا این چشم‌ها صلاحیت دیدن امور ملکوتی را ندارند، و هرچه متعلق به آخرت باشد از عالم ملکوت است، آیا نمی‌بینید که صحابه چطور به نزول جبرئیل ایمان می‌آوردند در صورتی که او را نمی‌دیدند و ایمان داشتند که آن حضرت ﷺ او را می‌دید، پس اگر تو بر این ایمان نداری پس تصحیح اصل ایمان در باره ملایکه و وحی بیشتر برای تو اهمیت دارد، و اگر بر این ایمان داری و جایز می‌دانی که نبی اکرم ﷺ چیزهایی را مشاهده می‌کند که امت نمی‌تواند

آنها را مشاهده نمایند، چگونه این را درست نمی‌دانی که مرده در قبر به این موارد مبتلا می‌شود، و همانگونه که ملایکه شباهتی به انسان و حیوان ندارند، مارها و عقرب‌های قبر هم از جنس مار و عقرب‌های این جهان ما نیستند، بلکه از جنس دیگر و به حاسه دیگر ادراک می‌شوند.

دوم این که امر خواب‌بیننده را در نظر بگیر که او در خواب می‌بیند که ماری به او نیش می‌زند و او مبتلا به درد می‌شود، حتی گاه وقتی مشاهده می‌شود که او جیغ می‌کشد و از جبینش عرق می‌ریزد و گاهی از مکانش تکان می‌خورد همه این‌ها را او درک می‌کند و چنان رنج می‌برد که بیداری رنج می‌برد، و او این‌ها را مشاهده می‌کند و شما مشاهده نمی‌کنید، و تو او را ظاهر و آرام می‌بینی و دور و اطراف او، مار و عقربی مشاهده نمی‌کنی، حالانکه در حق او مار وجود دارد و مبتلا به عذاب است، اما به نسبت تو مشاهده نمی‌شوند؛ و وقتی که عذاب در نیش‌زدن است فرقی نیست که مار به میان آید یا مار مشاهده شود.

سوم این که تو می‌دانی که خود مار دردآور نیست، بلکه درد بر اثر سمّ است باز سم هم درد نیست، بلکه معذب‌بودن مردم از اثری است که سمّ در بدن نفوذ کرده است و اگر چنین اثری به غیر از سمّ هم پدید بیاید بازهم عذاب کامل می‌باشد، ولی ممکن نیست که آن عذاب را بدون نسبت به اسبابی که عادتاً منجر بدینگونه عذاب می‌گردد بیان کرد، زیرا اگر در انسانی لذت عمل جنسی، بدون عمل جنسی پدید آید، نمی‌توان آن را بدون نسبت به عمل جنسی تعریف نمود، پس نسبت به صورت سبب متحقق نشده است و سببی که در نظر گرفته می‌شود، آن به خاطر ثمره‌اش می‌باشد نه به اعتبار ذات سبب، و این صفات مهلکه به هنگام مرگ در نفس انسان، مهلك و موذی و دردآور قرار می‌گیرند، و دردی که از آنها پدید می‌آید مانند درد نیش‌زدن مار و عقرب می‌باشد، بدون این که مار و عقربی در آنجا باشد، انتهی.

باب ۳
ذکر ملأاعلی

قرآنکریم از احوال ملایکه خبر می‌دهد:

خداوند متعال فرموده است: ﴿ٱلَّذِينَ يَحۡمِلُونَ ٱلۡعَرۡشَ وَمَنۡ حَوۡلَهُۥ يُسَبِّحُونَ بِحَمۡدِ رَبِّهِمۡ وَيُؤۡمِنُونَ بِهِۦ وَيَسۡتَغۡفِرُونَ لِلَّذِينَ ءَامَنُواْ رَبَّنَا وَسِعۡتَ كُلَّ شَيۡءٖ رَّحۡمَةٗ وَعِلۡمٗا فَٱغۡفِرۡ لِلَّذِينَ تَابُواْ وَٱتَّبَعُواْ سَبِيلَكَ وَقِهِمۡ عَذَابَ ٱلۡجَحِيمِ ۝٧ رَبَّنَا وَأَدۡخِلۡهُمۡ جَنَّٰتِ عَدۡنٍ ٱلَّتِي وَعَدتَّهُمۡ وَمَن صَلَحَ مِنۡ ءَابَآئِهِمۡ وَأَزۡوَٰجِهِمۡ وَذُرِّيَّٰتِهِمۡۚ إِنَّكَ أَنتَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ ۝٨ وَقِهِمُ ٱلسَّيِّـَٔاتِۚ وَمَن تَقِ ٱلسَّيِّـَٔاتِ يَوۡمَئِذٖ فَقَدۡ رَحِمۡتَهُۥۚ وَذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ۝٩﴾[1] «آنان که عرش را بدوش می‌گیرند و کسانی دیگر که در اطراف آن قرار دارند همه خداوند را به ستایش و پاکی یاد می‌نمایند، و به او ایمان می‌آورند و برای اهل ایمان آمرزش می‌خواهند که پروردگارا! رحمت و علمت همه چیز را فرا گرفته است، پس بیامرز کسانی را که توبه نمودند و به راه تو رفتند و آنها را از عذاب جحیم نجات ده، پروردگارا! آنها را در جنات عدنی که به آنها وعده فرموده‌ای وارد بفرما و نیز کسانی از پدران و همسران و فرزندان‌شان را که نیک شده اند، بی‌شک تویی غالب و حکیم، و آنها را از بدی نجات ده و کسی که تو او را نجات دادی در آن روز، بر او رحم فرمودی و این است پیروزی بزرگ».

رسول خدا ﷺ از احوال ملایکه خبر می‌دهد:

رسول خدا ﷺ فرموده است که «هرگاه خداوند متعال نسبت به امری در آسمان اجرا بفرماید فرشتگان پرهای خود را از روی عاجزی در مقابل به گفتار او، بهم می‌زنند که گویا صدای زنجیری است بر سنگ صاف، پس وقتی که پریشانی برطرف می‌شود از همدیگر می‌پرسند که چه گفت پروردگارتان، می‌گویند که: حق گفت، اوست برتر و بزرگ».

و در روایت دیگر آمده است که: «وقتی امری را اجرا بفرماید حاملان عرش او را به پاکی یاد می‌کنند، سپس اهل آسمان نزدیکترشان، او را به پاکی یاد می‌نمایند، تا این که

(۱)- سورهٔ غافر (المؤمن)، آیات ۷ – ۹.

تسبیح خوانی به اهل این آسمان می‌رسد، سپس نزدیکـان حـاملان عـرش از حـاملان عـرش می‌پرسند که پروردگارتان چه فرمود: پس آنها آنان را به آنچه فرموده اسـت خبـر می‌دهنـد. سپس این خبر به اهالی آسمان‌ها یکی بعد از دیگری داده می‌شود، تا این کـه خبـر بـه اهـالی این آسمان می‌رسد».

و نیز رسول خدا ﷺ فرموده است که: «من به شب برخاستم و وضو گـرفتم و آنچـه بـرایم مقدر بود نماز خواندم. سپس در نماز چرت زدم، تا این که سنگینی بر من ایجاد شـد، دیـدم ناگهان با خداوند در بهترین صورتی ملاقات کردم، سپس فرمـود: ای محمـد، عـرض کـردم لبیک پروردگارا! فرمود که: ملأاعلـی در بـاره چـه چیـزی گفتگـو می‌کننـد؟ عـرض کـردم: نمی‌دانم. این را تا سه بار تکرار نمود، سپس دیـدم کـه کـف دسـتش را در وسـط دو شـانه‌ام گذاشت تا این که سردی انگشت‌هایش را در میان دو پستانم احساس کردم، پـس همـه چیـز بر من منکشف شد، و شناختم؛ آنگاه فرمود: ای محمد، عرض کردم لبیک پروردگارا، فرمود که: ملأاعلی در باره چه چیزهایی گفتگو دارند؟ عرض کـردم: در بـاره کفـارات. فرمودکـه: آنها کدام اند؟ گفتم: راه‌رفتن برای جماعت، نشستن در مساجد بعد از نمازهـا و کامـل‌نمودن وضو به هنگام سختی، فرمود: سپس در چه چیز؟ عرض کردم: در باره درجـات گفـت: آنهـا چه می‌باشند؟ عرض کردم: طعام‌دادن، نرم صحبت‌کردن و شب، هنگـامی کـه مـردم خوابنـد نمازخواندن».

جبرئیل بنا به دستور خدا در آسمان نداء سر می‌دهد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «هرگاه خداوند با بنده‌ای محبت برقرار کند بـه جبرئیـل می‌فرمایـد که، فلان بنده را دوست می‌دارم، تو نیز او را دوست بدار، پس جبرئیل او را دوست می‌دارد، سپس در آسمان ندا می‌دهد که خداوند، فلان بنده را دوست می‌دارد، شما نیـز او را دوسـت بدارید، پس اهالی آسمان او را دوست می‌دارند، سپس دوستی او در میان اهـالی روی زمـین گذاشته می‌شود، و هرگـاه بنـده‌ای را نپسـندد، بـه جبرئیـل می‌گویـد کـه، مـن فـلان بنـده را نمی‌پسندم، تو نیز او را نپسند، پس جبرئیل او را نمی‌پسندد، سپس به اهل آسمان نـدا می‌دهـد

که خداوند فلان بنده را نمی‌پسندد، شما نیز او را نپسندید، پس آنها نیز او را نمی‌پسندند، سپس ناپسندیدگی او در زمین گذاشته می‌شود».

فرشتگان بر مؤمن در محل نمازش درود می‌فرستند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «فرشتگان بر کسی که بعد از نماز در نمازگاه خود بنشیند درود می‌فرستند و می‌گویند: خدایا بر این رحم بفرما، او را بیامرز، بر او توجه کن (این دعا ادامه دارد) تا این که او بی‌وضو گردد».

و رسول خدا ﷺ فرمود: «هیچ روزی نیست که بندگان برخیزند، مگر این که دو فرشته فرود می‌آیند، یکی می‌گوید: خداوندا به نفقه‌دهنده عوض عطا فرما و دیگری می‌گوید: به بخیل خسارت وارد بفرما».

فرشتگان در حق کسی که خود را اصلاح نموده و در پی اصلاح دیگران باشد دعای خیر می‌کنند:

این در شرع به شهرت رسیده است که خداوند بندگانی دارد که بالاترین فرشتگان و مقرب بارگاه او هستند و همیشه برای کسی که نفس خود را اصلاح و مهذب نموده و در پی اصلاح دیگران است دعای خیر می‌کنند و این دعا سبب نزول برکت برای آنها می‌گردد، و لعنت می‌کنند کسی را که نافرمانی خدا را بجای آورد، و در پی ایجاد فساد باشد، و این لعنت‌نمودن آنها باعث حسرت و پشیمانی آن عامل و در درون اهل زمین الهام می‌شود که به آن بدکار بغض ورزند و با او به بدی پیش آیند چه در دنیا، یا به هنگام پرواز روح از بدن او، آنها سفیرانی در میان خداوند و بندگان او می‌باشند و آنها در قلوب بنی آدم خیر الهام می‌نمایند، یعنی آنها به گونه‌ای وسیله پدیدآمدن خاطره‌های خوب، در درون آنان قرار می‌گیرند، و آنان باهم اجتماعاتی برحسب مشیت خداوندی و هرکجا که خواست او تعالی باشد خواهند داشت و بدین جهت به آنها رفیق اعلی، و همنشین اعلی و ملأاعلی گفته می‌شود، و ارواح انسان‌های فاضل و برتر به آنان ملحق خواهند شد، چنانکه خداوند

می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيَّتُهَا ٱلنَّفۡسُ ٱلۡمُطۡمَئِنَّةُ ٢٧ ٱرۡجِعِيٓ إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةٗ مَّرۡضِيَّةٗ ٢٨ فَٱدۡخُلِي فِي عِبَٰدِي ٢٩ وَٱدۡخُلِي جَنَّتِي ٣٠﴾[(۱)] یعنی، «ای نفس اطمینان یافته، به سوی پروردگارت راضی و مرضی شده برگرد، و در جمع بندگانم قرار گرفته وارد بهشت بشو».

صحابی همراه با ملایکه در بهشت به پرواز درمی‌آید:

رسول خدا ﷺ فرمود که «من جعفر پسر ابوطالب را دیدم که به صورت فرشته‌ای در بهشت با ملایکه با دو بال پرواز می‌کرد».

قضا از ملأاعلی نازل می‌شود:

بی‌شك قضا در آنجا نازل می‌گردد و امری که در قرآن به آن اشاره شده که ﴿فِيهَا يُفۡرَقُ كُلُّ أَمۡرٍ حَكِيمٍ ٤﴾[(۲)] در آنجا متعین می‌گردد و شرایع در آنجا به صورت‌های مختلف صادر می‌شوند.

ملأاعلی بر سه قسم است:

باید دانست که ملأاعلی بر سه قسم است:

۱- گروهی آنست که خداوند دانست که نظام خیر به آنها وابسته است، لذا اجسام نوری را مانند «آتش موسی» آفرید و در آنها نفوس کریمه‌ای دمید.

۲- گروه دیگر آن که با اختلاطی از بخارات لطیفه عناصری پدید آمد و سزاوار شد تا نفوس عالیهٔ که کاملاً از آلودگی حیوانیت متنفر باشند در آن نفوذ نمایند.

۳- گروهی نفوس انسانی هستند که مأخذ آنها با ملأاعلی نزدیك است و همیشه اعمال نجات‌بخش انجام می‌دهند که منجر به ملحق‌شدن به ملأاعلی می‌گردند تا این که پوشش بدن

---

(۱)- سورهٔ فجر، آیات ۲۷ – ۳۰.

(۲)- ترجمه: «هر کار استواری در آن [شب] فیصله می‌یابد» سورهٔ دخان، آیهٔ ۴.

آنها کنده می‌شود و در رشتۀ ملأاعلی قرار گرفته، از آنها بحساب می‌آیند، و مثال آنها این خواهد بود که به سوی پروردگار کاملاً متوجه می‌شوند و توجه به هیچ چیزی آنها را از او باز نمی‌دارد و این است منظور از قول خداوندی که می‌فرماید: ﴿يُسَبِّحُونَ بِحَمۡدِ رَبِّهِمۡ وَيُؤۡمِنُونَ بِهِۦ﴾[۱] یعنی، «با حمد خدا را به پاکی یاد می‌کنند و به او ایمان می‌آورند».

و از پروردگار خویش نیکی نظام صالح و بدی ضد آن را درمی‌یابند و این، دری از درهای بخشش الهی را می‌زنند و این است معنی قول خداوندی: ﴿وَيَسۡتَغۡفِرُونَ لِلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾[۲] که برای اهل ایمان آمرزش می‌خواهند.

اجتماع افاضل ملأاعلی:

و در نزد روح که پیامبر اکرم ﷺ او را به صورت‌ها و زبان‌های مختلف یاد کرده انوار افاضل ملأاعلی جمع شده و باهم درآمیخته به منزله چیز واحدی قرار می‌گیرند و به بهشت نامیده می‌شود و بسا اوقات در بهشت تصمیمی بر چاره‌جویی، جهت نجات بنی آدم از مصیبت‌های دنیوی و اخروی گرفته می‌شود، بدینگونه که پاکیزه‌ترین مخلوق آن روز به اوج کمال برسد و امرش بین مردم نافذ گردد، پس تصمیم به تکمیل آن بنده، لازم می‌کند که در قلوب اهل استعداد الهام شود تا از آن بنده اتباع نموده، گروهی قرار گیرند که خداوند در حق آنها فرموده است: ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ﴾[۳] و نیز لازم می‌نماید که در قلب آن بنده علومی به صورت وحی یا خواب یا صدایی غیبی پدید آید که صلاح و هدایت قوم را دربر گرفته باشند و اهل بهشت برای او ظاهر گردند و با او شفاهاً صحبت کنند و لازم می‌شود که به دوستان او کمک و به هر خیری نزدیک گردانیده شوند، و کسانی را که سد

---

(۱)- سورۀ غافر، آیۀ ۷.

(۲)- سورۀ غافر، آیۀ ۷.

(۳)- سورۀ آل عمران، آیۀ ۱۱۰.

راه خدا قرار گیرند از رحمت باز دارند و به عتاب نزدیک گردانند و این اصلی از اصول نبوت است، و این تصمیم مستمر، به تایید روح القدس نامیده می‌شود، و در آنجا برکاتی به ثمر می‌رسند که قبلاً از آنها خبری نبود و این‌ها به معجزات تعبیر می‌گردند.

پایین‌تر از ملأاعلی عالمی وجود دارد که ملایکه بر آن می‌بارند:

علاوه بر آنها نفوسی وجود دارند که به آنها ملأسافل می‌گویند و کثرت آنها لازم می‌نماید که اختلاط معتدلی از بخارات لطیف ایجاد گردد که به حد سعادت گذشتگان نرسیده اند، پس کمال آنها در این است که در انتظار چیزی باشند که از ملاء اعلی بر آنها می‌تراود، پس هرگاه چیزی بر حسب شایستگی قابلیت و تاثیر فاعل مترشح شود آنها به سوی آن امور برمی‌خیزند، همچنان که پرندگان و حیوانات با حوادث طبیعی برمی‌خیزند و آنان نسبت به آنچه به خود آنها برمی‌گردد فنا شده و به آنچه از مافوق به آنها الهام گردد باقی می‌مانند، پس در درون بشر و حیوانات اثر می‌گذارند، سپس اراده و تصمیمات آنها با امری که در نظر گرفته شده مناسب درمی‌آیند، و در بعضی چیزهای طبیعی چنان اثر می‌گذارند که حرکات و تحولات آنها دوبرابر گردد، چنانکه سنگی از بالا غلطانیده شود و فرشته‌ای در آن اثر نماید که حرکتش در زمین بیش از تصور باشد، و بسا اوقات شکارچی دامش را در دریا می‌اندازد و گروهی از فرشتگان آمده در دل‌های ماهی‌ها الها می‌کنند و آنها به سوی دام شکارچی هجوم می‌آورند و یا از آن فرار می‌نمایند و ریسمانی را جمع می‌کنند و دیگری را پهن می‌کنند و خود این گروه فرشته متوجه نیستند که چرا این کار را انجام می‌دهند، ولی به تبعیت از الهام این کار را انجام می‌دهند.

از جمله اعمال ملایکه:

و بسا اوقات دو گروه باهم می‌جنگند فرشتگان حضور بهم رسانده در قلوب بعضی شجاعت و در قلوب بعضی دیگر بزدلی پدید می‌آورند که خیالات و خبرهایی را برحسب مقتضای مقام وسوسه می‌نمایند، تا کاری که خواست خداست انجام گیرد.

و گاهی این ترشح به اذیت و آزار نفس انسانی و یا تنعیم او تمام می‌شود، پس فرشتگان در این باره سعی و کوشش خود را انجام می‌دهند، و در مقابل با این‌ها گروهی دیگر وجود دارند که دارای افکار ضد خیر می‌باشد یعنی شیاطین که آن‌ها بخارات تاریک متعفنی پدید می‌آورند و همیشه بر ضد کوشش‌های ملایکه می‌کوشند.

باب ۴

ذکر سنۀ الله که در قرآن به آن اشاره شده است که ﴿وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ ٱللَّهِ تَبۡدِيلاً﴾[1]

بعضی از افعال خداوند بر نیروهایی مرتب می‌گردند که در عالم نهفته اند:

باید دانست که بعضی از افعال خداوند بر نیروهایی مرتب می‌گردند که در عالم بودیعت گذاشته شده اند، و نقل و عقل هردو به آن گواهی می‌دهند، رسول خدا ﷺ فرمود: «خداوند حضرت آدم علیه السلام را از مشتی خاک آفرید که آن را از کل زمین برگرفت، پس فرزندان آدم مانند زمین، بعضی قرمز، بعضی سفید، بعضی سیاه، بعضی بین این دو، بعضی سهل، بعضی خشن، بعضی خبیث و بعضی طیب قرار گرفتند» عبدالله بن سلام پرسید چه چیزی بچه را به سوی پدر یا مادر می‌کشد؟ آن حضرت ﷺ فرمود: «اگر آب مرد از آب زن سبقت نماید بچه را به خود می‌کشد و اگر آب زن از آب مرد سبقت نماید بچه را به سوی خود می‌کشد».

سبب تکلیف:

و کسی در این شک و تردیدی ندارد که مرگ به ضرب شمشیر و نوشیدن سمّ متکی می‌گردد، و آفریده‌شدن بچه در رحم مادر پس از انزال منی از پدر می‌باشد، و آفریده‌شدن حبوبات و درخت‌ها پس از بذر افشانی و کاشتن و آبیاری است و به اعتبار این توانایی،

(۱)- ترجمه: «و هرگز برای شیوه خداوند تغییری نیابی» سورۀ احزاب، آیۀ ۶۲.

تکلیف، امر، نهی و مجازات در مقابل عمل آمده است، از این نیروها، خواص عناصر و ترکیبات آنها سرچشمه می‌گیرند.

احکام نهفته دیگر:

و از این‌ها، احکامی که خداوند به صورت نوعی، قرار داده.

الف: احوال عالم مثال، و وجود که در آنجا قبل از پدیدآمدن در روی زمین مقدر گردیداند.

ب: دعاهای ملأاعلی که نسبت کسانی که نفس خود را پاک ساخته یا در پی اصلاح مردم هستند و یا به نسبت کسانی که مخالف این تهذیب و اصلاح هستند.

ج: احکام فرض شده بر مردم که ایجاب و تحریم را به دنبال دارند و سبب ثواب مطیع و عقاب عاصی می‌باشند.

هـ: این که خداوند چیزی را مقدر می‌فرماید و قانون الهی اقتضا می‌کند که چیزی دیگری بوجود آید، زیرا مخالفت قانون و نظم الهی صحیح نیست، و اصل در این باره قول رسول خداست که می‌فرماید: «هرگاه خداوند برای بنده‌ای مقدر بفرماید که در فلانجا فوت نماید برای او در آنجا کاری پیش می‌آورد» همه این‌ها را احادیث بیان داشته و عقل نیز آنها را ضروری و بدیهی می‌داند.

هرگاه اسباب باهم در تعارض باشند:

توجه داشته باشید که هرگاه اسبابی که قضاء بر حسب عادت، بر آنها مرتب می‌گردد، باهم متعارض گردند و امکان نداشت که همه مقتضیات آنها باهم بوجود بیایند، حکمت در این زمان این است که نزدیکترین چیز، به سوی خیر مطلق، مراعات گردد، و این در حدیثی به میزان، تعبیر گردیده است که می‌فرماید: «**بیده المیزان یرفع القسط ویخفضه**» که بدست

اوست ترازو که قسط را بالا می‌برد و پایین می‌آورد و در قرآن به «شأن» تعبیر شده است که ﴿كُلَّ يَوۡمٍ هُوَ فِي شَأۡنٖ ۝٢٩﴾[1] «هر روز، او در یک وضع و حالی است».

ترجیح، وابسته به قوت اسباب است:

باز ترجیح گاهی به اسباب بستگی دارد که کدام یک قوی‌تر است، و گاهی به وضعیت اسبابی که بر آن مرتب می‌گردند بستگی دارد که کدام یک مفیدتر است، و گاهی بستگی به تقدیم خلق بر تدبیر دارد، و امثال این‌ها، اگر چه علم ما به شناخت اسباب و اولیت آنها در هنگام تعارض، احاطه ندارد، ولی قطعاً می‌دانیم که هیچ چیزی بوجود نمی‌آید، مگر این که بوجودآمدن آن نسبت به دیگران حقدارتر بوده است، و هرکسی به آنچه یاد نمودیم یقین داشته باشد از ایرادات زیادی که اتفاق می‌افتند در آرامش بسر می‌برد.

تأثیر ستارگان:

بعضی از تأثیرات ستارگان لازمی است، مانند رفت و آمد زمستان و تابستان، کوتاهی و درازی شب و روز، به اعتبار وضعیت خورشید، و مانند جزر و مد دریا به اعتبار اختلاف حالات ماه، در حدیثی آمده است: «**إِذَا طَلَعَ النَّجْمُ ارْتَفَعْتِ الْعَاهَةُ**» «هرگاه که پروین طلوع کند بر حسب عادت آفت برچیده می‌شود»، اما ارتباط فقر و غنا، قحط‌سالی و آبادانی و سایر حوادث بشر، بر حرکات ستارگان، شرعاً ثابت نیست، و رسول خدا ﷺ از بحث و بررسی در این باره نهی فرموده است، چنانکه می‌فرماید: «هرکسی که شعبه‌ای از نجوم دریابد او شعبه‌ای از سحر دریافته است» و از گفتن: «با طلوع و غروب فلان ستاره باران بر ما باریده شد» شدیداً منع فرموده است. من نمی‌گویم که، خداوند متعال در ستاره‌ها هیچگونه تأثیراتی بجا نگذاشته است که از آنها به توسط هوای احاطه کننده، به مردم و امثال آن حوادثی پدید نمی‌آید.

---

(۱)- سورۀ رحمن، آیۀ ۲۹.

نهی از کهانت:

شما می‌دانید که رسول خدا ﷺ از کهانت که عبارت از خبردادن از جنیان است نهی فرموده است، و از کسی که پیش کاهن رفته و او را تصدیق نماید بیزاری جسته است؛ باز وقتی که از او نسبت به وضع کاهنان سؤال گردید، فرمود که: فرشتگان در فضا فرود می‌آیند و نسبت به امور مقدر شده باهم صحبت می‌نمایند، پس شیاطین استراق سمع نموده چیزی می‌شنوند و آن را به کاهنان القا می‌نمایند و این کاهنان صدها دروغ به آن آمیخته بخورد مردم می‌دهند.

و خداوند فرموده است: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ كَفَرُواْ وَقَالُواْ لِإِخۡوَٰنِهِمۡ إِذَا ضَرَبُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَوۡ كَانُواْ غُزّٗى لَّوۡ كَانُواْ عِندَنَا مَا مَاتُواْ وَمَا قُتِلُواْ﴾[1] «ای اهل ایمان مانند کفار نباشید که در باره برادران خویش که به سفر یا به جهاد رفته بودند، گفتند که: اگر آنان پیش ما می‌ماندند نمی‌مردند و کشته نمی‌شدند».

رسول خدا ﷺ فرمود: «عمل هیچکسی او را به بهشت نمی‌برد» و فرمود: «تو رفیقی» یعنی تیمار دار «و طبیب خداست» خلاصه این که نهی به مصالح زیادی بستگی دارد، و الله اعلم.

باب ۵
حقیقت روح

آنچه که شرع از آن سکوت کرده شناختنش امکان‌پذیر است:

خداوند فرموده است: ﴿وَيَسۡ‍َٔلُونَكَ عَنِ ٱلرُّوحِۖ قُلِ ٱلرُّوحُ مِنۡ أَمۡرِ رَبِّي وَمَآ أُوتِيتُم مِّنَ ٱلۡعِلۡمِ إِلَّا قَلِيلٗا ٨٥﴾[2] و اعمش بر حسب روایت ابن مسعود رضی الله عنه خوانده است: «**وَمَا أُوتُوا مِنَ الْعِلْمِ إِلاَّ قَلِيلاً**» یعنی «در باره روح از شما سؤال می‌کنند، بفرما که روح از امر پروردگار

(۱)- سورۀ آل عمران، آیۀ ۱۵۶.

(۲)- سورۀ اسراء، آیۀ ۸۵.

من است و به شما علم بسیار کمی عنایت شده است»، و طبق قراءت اعمش برحسب روایت ابن مسعود مطلب این است که به آنان علم بسیار کمی عنایت گردیده است.

از اینجا معلوم می‌شود که خطاب با یهودی است که در باره روح سؤال کرده بودند، و آیه در این باره نصی نیست که کسی دیگر از امت محمد ﷺ هم، حقیقت روح را آنچنان که می‌پندارند، نمی‌داند، و این چنین نیست که هرچه شرع نسبت به آن، سکوت فرموده، شناخت حقیقتش امکان‌پذیر نباشد، بلکه بسیاری چیزهاست که شرع به این خاطر از آنها سکوت فرموده است که معرفت آنها دقیق است، صلاح نیست جمهور امت در پی آنها قرار گیرند، اگرچه پی‌بردن به حقیقت آنها برای بعضی ممکن باشد.

آنچه از روح درک می‌شود:

با توجه به این، باید توجه داشته باشید که نخستین چیزی که از روح درک می‌شود این است که آن مبدأ حیات حیوانی است، و حیوان با دمیدن روح در آن، زنده می‌شود و از جداشدن روح از آن، می‌میرد. باز اگر با دقت بیشتر بیندیشیم واضح می‌شود که در بدن از چکیدۀ اخلاط، بخارات لطیفی در قلب تولید می‌گردند که نیروهای حساسۀ محرک و مدبر برای غذا را، تحریک می‌نمایند و حکم طب به آن متعلق است.

و تجربه این را کشف نموده است که برای هریکی از اوضاع این بخارات، از رقت و غلظتش، صفا و کدورتش اثر ویژه‌ای در نیروها و حرکاتی که از نیروها برمی‌خیزد، وجود دارد، و هرگاه آفتی بر عضوی یا بر بخار تولید شد، مناسب به آن عضو، ایجاد گردد آن بخارا را فاسد، و حرکات آن را مشوش می‌گرداند، و حیات لازمه وجود این بخار، و موت لازمه فقدان آنست، پس در نگاه اولی، این روح نامیده می‌شود و پایه و اساس روح از دیدگاه دقیق همین است.

روح در بدن:

و آن در بدن مانند آب گُل در گُل و مانند آتش در اخگر می‌باشد، باز اگر دقت بیشتری شود روشن می‌گردد که این روح مرکب و سواری روح حقیقی و ماده‌ای برای ارتباط آن

است، زیرا ما می‌بینیم که طفل جوان می‌شود، پیر می‌گردد، اخلاط بدن او و روحی که از آن اخلاط پدید می‌آید هزار بار تغییر می‌کنند، گاهی کوچک و گاهی بزرگ، گاهی سیاه و گاهی سفید، گاهی جاهل و گاهی عالم و غیره می‌باشد، در صورتی که شخص، همان یکی است. و اگر بازهم از گذشته بیشتر دقت شود ما می‌توانیم این تغییرات را فرض کنیم در حالی که طفل همان است که بوده، یا می‌گوییم که ما به بقای این اوصاف گاهی یقین نداریم، ولی به بقای او یقین داریم.

حقیقت روح:

پس معلوم می‌شود که آنچه این شخص به وسیله آن کما هو باقی است غیر از این روح و غیر از این بدن و غیر از این مشخصات است که به نظر ظاهر دیده و شناخته می‌شوند، بلکه روح در حقیقت، حقیقتی است فردی و نقطه‌ای است نورانی که وضعیت آن از وضعیت این حالات مختلف و متغایر که بعضی جوهر و بعضی دیگر عرض هستند، بالاتر است، و آن با کوچک همان رابطه‌ای را دارد که با بزرگ دارد، و با سیاه همانطور مرتبط است که با سفید در ارتباط است، و متقابلات دیگر را باید بر این مقایسه نمود، و آن اولاً با روح هوایی رابطه و تعلق خاصی دارد و در مرحله دوم ارتباطش با بدن است، زیرا بدن جمال روح هوایی یا نسمة می‌باشد، و آن دریچه‌ای است که از عالم قدس بر این نسمه چیزهایی فرود می‌آیند که این لیاقت آنها را داشته باشد.

مرگ جدایی نسمه است نه جدایی روح:

پس تغییراتی که در امور متغیره می‌آید از ناحیه لیاقت و استعدادات زمینی است، همانگونه که گرمای خورشید پارچه را سفید می‌کند، ولی صنعتگر را سیاه می‌گرداند، و با وجدان صحیح برای ما واضح و متحقق شده است که هرگاه بدن استعداد تولید نسمه را از دست بدهد، بدن دچار مرگ می‌گردد، و مرگ به این معنی نیست که روح قدسی رابطهٔ خود با نسمه را قطع نموده است و هرگاه نسمه در اثر امراض تضعیف‌کننده تحلیل می‌یابد

برحسب حکمت الهی لازم است که از آن، آن مقداری که روح الهی به آن تعلق برقرار کند بماند، آن چنانکه وقتی شما هوا را در شیشه را بمکید بادهـای داخـل آن، خـالی می‌گـردد تـا جایی می‌رسد که دیگر باد خالی نمی‌گردد و دیگر نمی‌توانی آن را بمکی، یا شیشـه شکسـته می‌شود، و این در اثری رازی است که از طبیعت هوا پدیـد می‌آیـد، همچنـین در نسـمه هـم رازی و حدّی وجود دارد که از آن راز و حد تجاوز نمی‌کند.

هرگاه انسان بمیرد در روح هوایی نشأتی دیگر پدید می‌آید:

و هرگاه انسان بمیرد در نسمه نشأت جدیدی پدید می‌آید، پـس فـیض روح الهـی در آن قسمت که از حس مشترک باقی می‌ماند قوتی پدید می‌آورد کـه بـا کمـک عـالم مثـال کـار شنوایی، بینایی و گویایی را کفایت می‌نماید، هدف از این قوت، آن قوت متوسـطه‌ای اسـت که بین تجرد و محسوس مانند یک چیز واحد در عالم غیب پخش شده است، بسا اوقات این نسمه مستعد می‌گردد تا با کمک عالم مثال لباس نورانی یا ظلمانی بپوشد و از آنجا عجایبات عالم برزخ پدید می‌آیند.

هنگامی که در صور دمیده می‌شود ارواح لباس جسمانی می‌پوشند:

باز وقتی که در صور دمیـده شـود یعنـی فـیض عمـومی از جانـب آفریـدگار صـورت‌ها، همانگونه که در بدو آفرینش و به هنگام ایجاد نیروهای نهفته در موجودات، آمده بـود بیایـد فیض روح الهی ایجاب می‌کند تا این نسمه لباس جسمانی یا لباس بین عـالم مثـال و جسـم را بپوشد و تمام آنچه که صادق المصدوق یعنی رسول خدا ﷺ به آن خبر داده متحقق گردد.

نسمه برزخی متوسط است:

و چون این نسمه یک نوع حجابی متوسط بین روح الهی و بدن ارضی اسـت، لازم اسـت که آن صورتی به این طرف و صورتی به طرف عالم قدسی داشته باشد که این بُعدش ملکـی است و بُعد اولی که مایل به زمین بود حیوانی است، و ما نسبت به حقیقت روح بر این مقـدار

مقدمات اکتفا می‌نماییم تا علم در این سالم بماند و فروعاتی بر آن مترتب گردد پیش از این که پرده از علمی بالاتر از این علم برداشته شود، والله اعلم.

باب ۶
سرّ التکلیف

انسان مکلف است:

خداوند فرموده است: ﴿إِنَّا عَرَضۡنَا ٱلۡأَمَانَةَ عَلَى ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَٱلۡجِبَالِ فَأَبَيۡنَ أَن يَحۡمِلۡنَهَا وَأَشۡفَقۡنَ مِنۡهَا وَحَمَلَهَا ٱلۡإِنسَٰنُۖ إِنَّهُۥ كَانَ ظَلُومٗا جَهُولٗا ٧٢ لِّيُعَذِّبَ ٱللَّهُ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ وَٱلۡمُنَٰفِقَٰتِ وَٱلۡمُشۡرِكِينَ وَٱلۡمُشۡرِكَٰتِ وَيَتُوبَ ٱللَّهُ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِۗ وَكَانَ ٱللَّهُ غَفُورٗا رَّحِيمَۢا ٧٣﴾[1] یعنی، «ما امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه نمودیم از پذیرفتن آن ابا ورزیده از آن احساس خطر کردند، انسان مظلوم و جهول آن را به دوش گرفت تا خداوند به مرد و زن منافق و مشرک عذاب بدهد و از مرد و زن اهل ایمان درگذرد ، زیر او آمرزنده و مهربان است».

منظور از امانتی که آسمان‌ها و زمین از به دوش‌گرفتن آن، انکار کردند چیست؟

امام غزالی، بیضاوی و غیره در اینجا هشدار داده اند که هدف از امانت، به دوش‌گرفتن عهده و مسئولیت تکلیف است، بدینگونه که خود را در معرض خطر ثواب و عقاب با بجاآوردن طاعت و معصیت قرار دهد؛ و مقصود از عرضه‌نمودن آن بر آسمان‌ها و زمین و غیره در نظر گرفتن استعداد و لیاقت آنهاست و مراد از اباء و انکار آنها، اباء و انکار طبیعی

---

(۱)- سورۀ احزاب، آیات ۷۲ – ۷۳.

است که عبارت از عدم لیاقت و استعداد آنهاست، و مراد از به دوش گرفتن انسان، لیاقت و شایستگی او بر انجام آنست.

انسان شایستگی تکلیف را دارد:

من می‌گویم: بنابراین، قول خداوندی: ﴿إِنَّهُۥ كَانَ ظَلُومًا جَهُولاً ۝﴾[1] علت قرار گرفته است، زیرا ظلوم کسی است که عادل نباشد، ولی می‌تواند عدالت و انصاف بجا بیاورد، و جهول کسی است که عالم و دانا نباشد، ولی می‌تواند علم و دانش کسب نماید، و هرچه غیر از انسان هستند یا عالم و عادل اند که ظلم و جهل به آن راه نمی‌یابد مانند فرشتگان، یا عالم و عادل نیستند و نمی‌توانند آن را تحصیل نمایند مانند حیوانات، و کسی شایسته مکلف‌بودن و لایق آنست که بالقوه کمال داشته باشد، اگرچه بالفعل فاقد آنست، و لام در قول خداوندی ﴿لِّيُعَذِّبَ﴾ لام عاقبت است گویا فرموده: سرانجام به دوش‌کشیدن بار امانت، تعذیب و تنعیم است.

ملایکه از منظور خویش فانی و به مراد مافوق وابسته هستند:

و اگر می‌خواهی تا حقیقت حال برایت واضح‌تر باشد، لازم است که روی وضعیت ملایکه در حال تجرد آنها بیندیشی که چنین وضعیتی که از تفریط نیروی حیوانیت سرچشمه می‌گیرد، مانند گرسنگی و تشنگی و ترس و اندوه، یا افراط آن مانند غلبهٔ شهوت و خشم و عجب، آنها را ناتوان نخواهد کرد و تغذیه و رشد و نمو و لواحق آن برای آنها اهمیتی ندارند، بلکه منتظر اوامر فوقانی هستند که هرگاه از بالا امری بر آنها صادر گردد از تصمیم بر اقامه نظام مطلوبی یا خرسندی از چیزی یا بغض بر چیزی فوراً برای آن آماده شده منقاد می‌گردند، و به سوی مقتضای آن حرکت می‌کنند و آنان در این امر از مراد نفس خویش فانی، و به مراد مافوق باقی می‌باشند.

---

(۱)- سورهٔ احزاب، آیهٔ ۷۲.

حیوانات به مقتضای طبع حیوانی مشغول اند:

باز در نظر بگیرید وضعیت حیوانات را در آلودگیش به هیأت پست که همیشه در مقتضیات طبیعت منهمك، و در آنها فانی می‌باشند و به سوی هیچ چیزی حرکتی ندارند، مگر چنان حرکت حیوانی که فقط به نفع جسم و تمایل به مقتضای طبع باشد.

خداوند در انسان دو نیروی نهفته متضاد با امانت گذاشته است:

باز باید دانست که خداوند به حکمت کامل خویش دو نوع نیرو در انسان به امانت گذاشته است، یکی: نیروی ملکی است که از فیض روح مختص به انسان که بر روح طبیعی که در بدن‌ساری است منشعب می‌شود و آن فیض را پذیرفته در قبال آن تسلیم می‌شود.

دوم: نیروی حیوانی است که از نفس خوانی که همه حیوانات در آن شرکت دارند برمی‌خیزد و از نیروهای وابسته به روح طبیعی متأثر شده و به خودی خود مستقل است و روح انسانی از آن اتباع نموده و از آن دستور می‌گیرد.

سپس باید دانست که بین این دو نیرو، برخورد و جاذبه‌ای هست که یکی به سوی بالا و دیگری به پایین می‌کشد، و هرگاه نیروی حیوانی ظاهر شده آثارش تسلط پیدا کنند، نیروی ملکی پنهان می‌گردد، و همچنین برعکس با بروز نیروی ملکی و غلبهٔ آثارش، نیروی حیوانی پنهان می‌گردد. خداوند متعال به هر نظام عنایتی و به هر خواسته‌ای که استعداد اصلی و کسبی طلب می‌کنند، بخششی دارد، پس اگر او طلب کسب حالات حیوانی را بنماید به او کمك می‌شود و مناسب با آن حالات تسهیلاتی به او داده می‌شود، و اگر طلب کسب حالات ملکی را بنماید کمك، و تسهیلات مناسب با آن حالات، به او داده می‌شود. چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿فَأَمَّا مَنْ أَعْطَىٰ وَٱتَّقَىٰ ۝٥ وَصَدَّقَ بِٱلْحُسْنَىٰ ۝٦ فَسَنُيَسِّرُهُۥ لِلْيُسْرَىٰ ۝٧ وَأَمَّا مَنۢ بَخِلَ وَٱسْتَغْنَىٰ ۝٨ وَكَذَّبَ بِٱلْحُسْنَىٰ ۝٩ فَسَنُيَسِّرُهُۥ لِلْعُسْرَىٰ ۝١٠﴾ یعنی، «هرکسی که بخششی داشته باشد و تقوی را اختیار نماید و به توحید تصدیق نماید راه آسانی

برایش میسر می‌گردانیم، ولی اگر بخل ورزید و خود را مستغنی قرار داده و به توحید تکذیب نموده راه را برایش مشکل می‌گردانیم».

و نیز فرمود: ﴿كُلاًّ نُّمِدُّ هَٰٓؤُلَآءِ وَهَٰٓؤُلَآءِ مِنۡ عَطَآءِ رَبِّكَۚ وَمَا كَانَ عَطَآءُ رَبِّكَ مَحۡظُورًا ٢٠﴾[1] «به هریکی از عطایای پروردگارت که هیچگونه ممنوعیت از کسی ندارد کمک می‌کنیم».

هر نیرویی دارای لذت و دردی است:

هر نیرویی لذتی و دردی دارد، لذت عبارت است از دریافت آنچه به وضعش مناسب باشد و درد عبارت است از دریافت نامناسبت‌ها. و حالت انسان چقدر شباهت دارد به حال کسی که مواد مخدر استعمال نماید که از تپش آتش احساس درد نکند تا این که اثر مواد ضعیف شده به حالت طبیعی برگردد، درد را شدیدتر احساس می‌نماید، و یا او شباهتی به گل دارد چنانکه اطباء ذکر کرده اند که در گل سه نیرو وجود دارد: یکی نیروی خاکی است که هنگام ساییدن و بر بدن مالیدن ظاهر می‌گردد، دوم نیروی آبی که به هنگام فشردن و نوشیدن بروز می‌کند، سوم نیروی هوایی که به هنگام استشمام پدید می‌آید.

مکلف‌شدن انسان مقتضای نوع اوست:

پس واضح گشت که مکلف‌شدن انسان مقتضای نوع اوست و انسان با زبان استعدادش از خداوند می‌خواهد تا بر حسب استعداد نیروی ملکی او، چیزهایی را بر او واجب گرداند و سپس با بجاآوری آنها به او پاداش بدهد، و غوطه‌ورشدن در حیوانیت را بر او حرام نموده و بر انجام آن او را عقاب نماید، والله أعلم.

باب ۷
جداکردن تکلیف از تقدیر

(۱)- سورۀ اسراء، آیۀ ۲۰.

به آیات الله در درخت‌ها بنگر:

باید دانست که خداوند در مخلوقات خویش نشانه‌هایی قرار داده که هرکس در آنها بیندیشد، پی می‌برد که خداوند در مکلف قراردادن بندگانش به احکام شریعت، حجت و دلیل کاملی دارند.

توجه کنید به درخت‌ها، برگ، گل، و میوه‌های آنها و آن کیفیتی که در آنها از دیدنی‌ها و چشیدنی‌ها و غیره وجود دارد، زیرا هرنوع درختی یک نوع برگ با یک شکل خاص و گل‌هایی با رنگ خاصی و میوه‌ای با مزه و کیفیت ویژه‌ای دارد که با این امور شناخته می‌شود که این درخت از فلان نوع می‌باشد و همهٔ اینها تابع صورت نوعی و وابسته به آن هستند و از جایی می‌آیند که صورت نوعی آمده است و قضای اهل بر این که مثلاً این ماده، درخت خرمایی قرار گیرد، پیوسته با قضای تفصیلی است که میوه‌اش چنان و شگوفه‌اش چنان باشد، و برخی از ویژگی‌های صورت نوعی به گونه‌ای است که هر عاقلی آن را می‌تواند درک نماید، و برخی دیگر بگونه‌ای است که به جز متخصص زیرک، کسی دیگر نمی‌تواند آن را درک نماید، مانند: تاثیر «یاقوت» برای کسی که آن را حمل نموده است که او را شاد و شجاع برمی‌آورد، و برخی از خواصش به گونه‌ای است که در همه افراد آن نوع یافت می‌شوند و بعضی دیگر طوری است که در بعضی افراد یافت می‌شوند و در بعضی دیگر خیر، بر حسب استعداد ماده، مانند هلیله که هرکسی به او دست بزند استفراغ می‌کند، و تو نمی‌توانی بگویی که، چرا میوهٔ درخت خرما بدین شکل بوده است، زیرا این سؤالی است بی‌جا، زیرا لوازم ماهیت را نمی‌توان با لفظ «چرا» پرسید.

به آیات الله در حیوان بنگر:

باز به سوی انواع حیوانات بنگر که هریکی شکلی و آفرینشی دارد، همچنان که در درخت‌ها می‌بینی، و همراه با آن از او حرکاتی اختیاری و الهاماتی طبیعی و تدابیری جبلی خواهی دید که هر نوعی به آنها از نوعی دیگر ممتاز می‌گردد، حیوان‌های حلال گوشت علف می‌خورند و نشخوار می‌کنند و اسب و خر و قاطر هم علف می‌خورند، ولی نشخوار

ندارند. درنده‌ها گوشت می‌خورند و پرنده‌ها به هوا می‌پرند، ماهی در آب شنا می‌کند، و هر نوع حیوان صدایی غیر از صدای حیوان دیگر دارد، و کیفیت عمل جنسی هر حیوانی از حیوان دیگر جداست، و کیفیت پرورش اولادش از کیفیت پرورش اولاد دیگر مجزی است که شرح و توضیح آن بحث را به درازا می‌کشاند و به هر نوعی علومی الهام شده که مناسب به مزاجش و موجب اصلاحش باشد.

و همهٔ این الهامات از جانب پروردگار از دریچهٔ صورت نوعی بر او می‌بارد و مثال آنها مانند خط‌های گلها و مزهٔ میوه‌هاست که با صورت نوعی پیوند دارند.

و از احکام نوع بعضی آنست که شامل همه افراد نوع است و بعضی بگونه‌ای است که فقط در بعضی افراد برحسب استعداد ماده و فراهم‌شدن اسباب پدید می‌آیند، اگرچه اصل استعداد شامل همهٔ افراد می‌باشد، مانند یعسوب «ملکهٔ زنبور عسل» در بین زنبورهای عسل و طوطی که پس از تعلیم و تمرین، تقلید صدای انسان را یاد می‌گیرد.

به نوع انسان و خواص او بنگر:

باز به سوی نوع انسان بنگر که آنچه در درخت‌ها و انواع حیوانات یافتی برای او خواهی یافت مانند، سرفه، خمیازه، آروغ، دفع فضلات و مکیدن پستان پس از تولد، و همراه با این‌ها در او ویژگی‌هایی است که با توجه به آنها انسان از سایر حیوانات ممتاز می‌گردد از قبیل: نطق، فهم خطاب، پدید آوردن علوم کسبی از ترتیب‌دادن مقدمات بدیهی یا تجربی، استقراء، حدس و اهتمام‌ورزیدن به اموری که آنها را از روی عقل نیکو می‌داند، اگرچه از روی حِسّ و وهم، خوبی آنها معلوم نباشد، مانند تهذیب نفس و مسخرکردن اقالیم تحت فرمان خویش.

از اینجاست که بر اصول و ریشه این امور، همه مردم جهان حتی ساکنان قلهٔ کوه‌ها هجوم می‌آورند، و این در اثر آن حکمتی است که از ریشهٔ صورت نوعی، نشأت می‌گیرد و آن سر و حکمت بدین قرار است که طبع انسانی می‌خواهد تا عقلش بر قلب و قلبش بر نفسش غلبه پیدا کند.

به تدبیر خداوند در هر نوع بنگر:

باز به سوی تدبیر حق تعالی و تربیت و لطف او نسبت به هر نوعی بنگر. چون نبات، حس و حرکتی ندارد خداوند برای آن ریشه‌هایی مقرر کرده تا غذای خود را از اختلاط ماده آب و هوا، و اجزای لطیف خاک جذب کرده، سپس آن را در شاخ‌ها و غیره بر حسب مقتضای صورت نوعی توزیع نماید.

و چون حیوان حساس و متحرک بالاراده است برایش ریشه‌ای مقرر نشده تا غذای خود را از خاک جذب نماید، بلکه به او الهام شده تا دانه و علف و غیره را از مواردش تلاش نماید و تمام مایحتاجش از منافع به او الهام گردیده است.

و نسبت به آن نوع حیوان که مانند کرم از خاک ایجاد نمی‌شوند، خداوند چنین تدبیری نموده است که نیروهای تناسلی را در آن بودیعت نهاده است. خداوند در ماده رطوبت‌هایی آفریده که آنها را در تربیت جنین مصرف می‌کند و پس از زایمان آنها را به صورت شیر خالص تبدیل می‌نماید و به نوزاد الهام می‌کند تا پستان مادر را بمکد و شیر او را ببلعد.

و در مرغ رطوبت‌هایی قرار داده تا آنها را برای پدیدآمدن تخم مرغ بکار ببرد، پس وقتی که تخم را انداخت به آن یبوست و خالی‌شدن شکم دست می‌دهد که در اثر آن دیوانه می‌شود و از اختلاط و آمیزش نوع خود کنار می‌رود و حضانت و پرورش چیزی را می‌پسندد که خلاء شکمش را پر کند.

و طبع کبوتر را به گونه‌ای قرار داده که نر و ماده باهم انس می‌گیرند و خلاء شکم آنها را انگیزه‌ای برای پرورش تخم قرار می‌دهد و رحمت خداوندی بر این است که رطوبت‌های کهنه را سبب تهوع و بیرون‌آوردن دانه و آب، و انداختنش در شکم جوجه‌اش قرار داده و نر را بنابر انسی که با ماده داشت بگونه‌ای درمی‌آورد تا از ماده تقلید نماید؛ و برای جوجه‌ها مزاج مرطوبی می‌آفریند و آنها را پر و بال، ریشهٔ او قرار می‌دهد تا به وسیله آنها پرواز کند.

خداوند انسان را شایسته الهامات و علوم قرار داد:

و چون انسان را همراه با احساس و تحرک و پذیرش الهامات طبیعی و علوم کسبی دارای عقل و تولید علوم کسبی قرار داده است به او کشاورزی، درختکاری، تجارت و معامله الهام

فرمود. بعضی را بالطبع و حسب اتفاق آقا و سید قرار داد و بعضـی دیگـر را بـالطبع و حسـب اتفاق برده قرار داد و از آنها بعضی را پادشاه و بعضی را رعیت مقرر فرمود و بعضی را از آنها حکیم و فیلسوف قرار داد که در حکمت الهی، طبیعی، ریاضی و عملی به بحث و تبادل نظـر پرداختند و بعضی را غبی و کودن قرار داد که نتوانند به این سوی راه یابنـد بـه جـز بـا نـوعی تقلید، از اینجاست که گروه‌های مردم را از اهالی بیابان‌ها و شهرها می‌بینی که بر ایـن حالـت هستند.

همهٔ این‌ها شرح و توضیحی است برای خواص و تدابیر ظاهر متعلق بـه نیـروی حیـوانی و رفاهیت‌های زندگی آن، سپس به نیروی ملکی او می‌پردازیم.

امتیاز انسان از حیوان:

باید دانست که انسان مانند بقیه حیوانات نیست، بلکه او ادراکی بالاتر از ادراک آنها دارد، و بدان که از علوم انسانی که اکثر افرادش از آن برخوردارند به جز کسی که سرشت او از احکام نوع انسانی سرباز می‌زند جستجوکردن برای این که چه چیزی باعث ایجاد و تربیت انسان قرار گرفته و این که جهان مدبری دارد که انسان را آفریده و به او رزق عنایت فرموده، و این که باید به دربار آفریدگار و مدبر خود بر حسب همت و علم خود تضرع نمود، همانگونه که ابنای جنس بعیدش همیشه به حال تضرع می‌باشند، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿أَلَمۡ تَرَ أَنَّ ٱللَّهَ يَسۡجُدُۤ لَهُۥ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَن فِي ٱلۡأَرۡضِ وَٱلشَّمۡسُ وَٱلۡقَمَرُ وَٱلنُّجُومُ وَٱلۡجِبَالُ وَٱلشَّجَرُ وَٱلدَّوَآبُّ وَكَثِيرٞ مِّنَ ٱلنَّاسِۖ وَكَثِيرٌ حَقَّ عَلَيۡهِ ٱلۡعَذَابُ﴾[1] «آیا نمی‌بینی که برای خدا سجده می‌کنند کسانی که در آسمان‌ها سکونت دارند و کسانی که در زمین ساکن اند و خورشید و ماهتاب و ستارگان و کوه‌ها و درختان و حیوانات و بسیاری از مردم، و بسیاری است که عذاب بر آنها ثابت شده است».

---

(۱)- سورهٔ حج، آیهٔ ۱۸.

هر نباتی نفس مدبره غیر عاقلی دارد:

آیا مگر چنین نیست که هر جزئی از درخت، از شاخ و برگ گرفته، تا گل و میوه، همیشه دست نیاز به سوی نفس نباتی که مدبر درخت است دراز می‌کند، اگر هر جزئی از آن عقلی می‌داشت نفس نباتی را بگونه‌ای ستایش می‌کرد که آن دیگر ستایش نکرده است و اگر او عقلی می‌داشت این سؤال حالی، در علمش نقش می‌بست و آن با قصد و اراده انجام می‌گرفت.

انسان نفسی مدبر و عاقلی دارد:

از اینجا باید دانست که وقتی انسان دارای عقل هوشیاری است پس این سؤال علمی مانند سؤال حالی در نفس او منعکس شده است. و نیز از ویژگی‌های اوست که در نوع انسان کسانی هستند که توجهی به سوی منبع علوم عقلی دارند که آنها را به صورت وحی، حدس یا خواب از او درمی‌یابند، و کسانی دیگر هستند که از این شخص کامل آثار رشد و برکت را درک نموده اند. بنابراین، در امر و نهیش فرمانبردار و مطیع او قرار گرفته اند.

و هیچ انسانی نیست، مگر این که نیروی رسیدن به غیب از طریق خواب یا رأی همراه بصیرت، یا هاتف با حدس را دارا می‌باشد، البته بعضی در این میدان کامل و بعضی ناقص هستند و ناقصان همیشه نیازمند کاملان می‌باشند.

و انسان دارای صفاتی است که او را از بقیه حیوانات جدا می‌سازد، مانند خشوع، نظافت، عدالت و گذشت، و مانند ظاهرشدن جرقه‌های جبروتی و ملکوتی از قبیل مستجاب الدعوه بودن و بقیه کرامات و احوال و مقامات.

امور متمایز بین انسان و حیوان:

و اموری که به وسیله آنها انسان از بقیه حیوانات جدا می‌گردد، زیاد اند اما خلاصه امر و ملاک آن، دو خصلت می‌باشد.

یکی: ازدیاد نیروی عقلی که دارای دو شعبه است:

۱- شعبه‌ای که به خاطر اصلاح نظام بشر در رفاهیت‌ها فرود می‌رود و دقایق آنها را کشف می‌نماید.

۲- شعبه‌ای که آمادگی دریافت علوم غیبی را از طریق بخشش دارد.

دوم: مهارت در نیروی عملی که این نیز دو شعبه دارد:

الف: بعلیدن اعمال از مجرای اراده و اختیار پس حیوان‌ها کارهایی با اختیار خود انجام می‌دهند، ولی آنها در درون نفس آنها داخل نمی‌گردند و نفس‌های آنها با روح اعمال رنگین نمی‌شوند، بلکه آن افعال فقط به نیروی قایم در روح هوایی می‌چسبند، لذا صور امثال آنها برای آنها آسان می‌شود.

انسان کارهایی را انجام می‌دهد که فنا می‌گردند، ولی نفس روح اعمال را می‌بلعد، سپس در نفس به صورت نور یا ظلمت بروز می‌کنند.

اختیار شرط مؤاخذه است:

و این گفته شرع که شرط مؤاخذه بر افعال، این است که آنها را با اختیار خود انجام دهد، مانند قول پزشک است که می‌گوید: شرط ضرر رساندن سمّ و فایده رساندن تریاق این است که آنها از راه حلقوم به شکم فرو بروند.

ب: شعبهٔ دیگر عبارت است از احوال و مقامات عالی، مانند محبت الله و توکل که حیوانات فاقد آنها هستند.

چگونگی تکامل طبیعت انسان و اصلاح اوامرش:

چون طبیعت انسان بر حسب مقتضای صورت نوعی به پایه اتمام نمی‌رسد، مگر به وسیلهٔ علومی که رشیدترین و پاکترین فرد آن را دریافت کرده و دیگران از او اطاعت نمایند و نیز بدون شریعتی که شامل معارف الهی، تدبیرات رفاهی، قواعدی که از افعال اختیاری بحث نماید و تقسیم آنها به انواع پنجگانه: ۱- واجب. ۲- مندوب. ۳- مباح. ۴- حرام. ۵- مکروه. و مقدماتی که بیانگر مقامات احسان باشند، بر این اساس حکمت الهی و رحمت او، لازم شد که از بارگاه مقدس غیب، نیروی عقلی مهیا گردد و رشیدترین و پاکترین آنان آن را دریافت

کند و بقیه مردم منقاد و فرمانبردار او قرار گیرند، همچنان که در نوع زنبورهای عسل مشاهده می‌گردد که ملکه، بقیه را به نظم خاصی ترتیب می‌دهد.

و اگر این دریافت چه به واسطه و یا بلا واسطه نمی بود، کمالی که برای انسان مقدر شده بود بدست نمی‌آورد. همچنان که بیننده وقتی نوعی از انواع حیوانات را می‌بیند که نمی‌تواند بدون علف زندگی کند، یقین می‌کند که خداوند برای آن چراگاهی مقدر نموده که دارای علف باشد همچنین بیننده در صنعت الهی، به این یقین می‌رسد که در آنجا بهره‌ای از علوم وجود دارد که عقل به وسیله آنها خلاء خود را پر می‌کند و کمال مقدر شده خود را به اتمام می‌رساند.

و از آن جمله یکی علم توحید و ذات و صفات است، و باید آن بگونه‌ای توضیح گردد که عقل انسانی به مقتضای طبعش به آن دسترسی پیدا کند، و چنان مغلق نباشد که بجز بی‌نظیران آن را کسی درنیابد، پس خداوند آن علم را به معرفت تشریح نمود، چنانکه به آن در قول او «سبحان الله و بحمده» اشاره شده است، پس برای خودش صفاتی را ثابت نمود که آنها را می‌شناسند و فی ما بین یکدیگر بکارش می‌گیرند. از قبیل حیات، سمع، بصر، قدرت، اراده، کلام، غضب، سخط، رحمت، ملك و غِنی.

و این را نیز همراه با آنها ثابت فرمود که «لیس کمثله شيء» در این صفات کسی مانند او نیست، پس او زنده است نه مانند زندگی ما، بیناست نه مانند بینایی ما، قادر است نه مانند قدرت ما، اراده‌کننده است نه مانند ارادهٔ ما، گوینده است نه مانند کلام ما، و امثال این‌ها.

سپس عدم تشابهش را به اموری تفسیر نمود که در توانایی جنس بشر نمی‌باشد، مثلاً گفته می‌شود که: او تعداد قطرات باران، عدد ریگ‌های بیابان، عدد برگ‌های درختان و شمارش تنفس حیوانات را می‌داند و حرکت مورچه‌ها را در تاریکی شب می‌بیند و آنچه را کسی در داخل رختخواب در اتاق بسته وسوسه کند می‌داند و امثال ذلك.

و از آن جمله است علم عبادات، علم راه‌های استفاده، علـم مخاصـمه، یعنـی هرگـاه در نفوس پایین شبهاتی پدید آید که به وسیله آنها با حق درگیـری پـیش می‌آیـد، پـس راه حـل دفع‌نمودن آنها چیست؟

از آن جمله است علم یادآوری انواع نعمات و خیـرات الهـی و انـواع عقوبـات و نعمـات باطنی و وقایع برزخ و محشر. پس خداوند در ازل به سوی نوع بشر و به استعدادی کـه ابنـای نوع او بـه ارث می‌برنـد و بـه نیـروی ملکـی و بـه تـدبیری کـه از علـوم مشـروحه بـر حسـب استعدادش او را اصلاح می‌کند نظر افکند، پس همـهٔ ایـن علـوم در غیـب الغیـب، محـدود و شماره شده، قرار گرفتند، و این تمثل و قرارگرفتن است که اشاعره آن را به کلام نفسی تعبیر می‌نمایند، و این غیر از علم و غیر از اراده و قـدرت می‌باشـد؛ بـاز وقتـی کـه زمـان آفـرینش ملائکه فرا رسید، خداوند دانست که صلاح افراد بشر بدون نفوس کریمه‌ای که نسبت آنها به نوع انسان، مانند نسبت نیروهای عقلی در یکی از ما نسبت به نفسش می‌باشد کامل نمی‌شـود؛ پس آنها را با کلمهٔ «کُن» (باش) به محض عنایتی که به افراد انسان داشت، آفرید، پس سایهٔ آن علوم محدود و شمرده شده در غیـب الغیـب را در سـینهٔ آنهـا انـداخت؛ پـس ملائکـه بـه صورت اجسامی روحانی متشکل گردیدند، و به این سو در این قـول خداونـدی اشـاره شـده است: ﴿ٱلَّذِينَ يَحۡمِلُونَ ٱلۡعَرۡشَ وَمَنۡ حَوۡلَهُۥ﴾[1]. «کسانی که عرش را حمل می‌کنند و آنـان که پیرامون آن (عرش) هستند»

لازم است که وجودی روحانی برای آن علوم باشد:

باز وقتی که بعضـی از قرینـه‌هایی آمدنـد کـه خواسـتار تغییـر دولت‌هـا و آیین‌هـا شـدند، خداوند وجود روحانی دیگری را برای این علوم مقدر فرمود، آنگاه این‌ها مشروح و مفصـل بر حسب مناسب این قرین‌ها قرار گرفتند و به این سو در این قول خداوندی اشاره شده است:

(۱)- سورهٔ غافر، آیهٔ ۷.

﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ فِي لَيۡلَةٖ مُّبَٰرَكَةٍۚ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ ۝ فِيهَا يُفۡرَقُ كُلُّ أَمۡرٍ حَكِيمٍ ۝﴾[۱] «ما قرآن را در شب پرخیر و برکتی فرو فرستادیم، ما همواره بیم‌دهنده بوده ایم، در این شب مبارک هرگونه کار حکیمانه‌ای بیان و مقرر گشته است».

وجود رسول از مقتضیات حکمت خداوندی است:

باز حکمت خداوندی در انتظار وجود مردی رشید و پاک که مستعد نزول وحی باشد قرار گرفت، در حالی که شان او را عالی و مکان او را مرتفع قرار داده باشد و همین که او به وجود آمد او را برای خودش ایجاد کرد و برای اتمام مرادش او را دلیلی قرار داد و بر او کتاب خود را نازل فرمود و اطاعت او را بر بندگانش لازم قرار داد، چنانکه در حق حضرت موسی علیه السلام می‌فرماید: ﴿وَٱصۡطَنَعۡتُكَ لِنَفۡسِي ۝﴾[۲] «تو را برای خودم ساختم».

پس آنچه این علوم را در غیب الغیب تعیین نمود عنایت خداوندی نسبت به نوع بود و فیضان نفوس ملأاعلی را از حق تعالی، استعداد نوع خواستار شد و شریعت خاصه را در کنار قرینه‌ها احوال نوع، به اصرار خواستار شد؛ ﴿فَلِلَّهِ ٱلۡحُجَّةُ ٱلۡبَٰلِغَةُ﴾ [۳].

لازم است که انسان علومش را به صورت کسب و نظر یا وحی دریابد:

اگر کسی بگوید که: از کجا بر انسان واجب شد که نماز بخواند و فرمانبردار رسول قرار گیرد و از کجا بر او زنا و دزدی حرام قرار گرفت؟

جوابش این است که، وجوب نماز و اطاعت، حرمت زنا و سرقت، از آنجاست که بر حیوانات چریدن علف لازم، و خوردن گوشت، حرام قرار گرفت و بر درنده‌ها خوردن

---

(۱)- سورۀ دخان، آیۀ ۳ – ۴.

(۲)- سورۀ طه، آیۀ ۴۱.

۳- ترجمه: «بگو: دلیل رسا [و محکم] از آن خداست» سورۀ انعام، آیۀ ۱۴۹.

گوشت و گیاه نخوردن لازم قرار گرفت، و از جایی که بـر زبنورهـای عسـل لازم شـد تـا از یعسوب اطاعت نمایند.

فقط فرق این است که حیوان‌ها این علوم را از راه الهام طبیعـی تلقـی می‌نماینـد، و انسـان علوم مناسب خود را از راه کسب و استدلال یا وحی و یا تقلید دریافت می‌کند.

باب ۸
تکلیف متقضی مجازات است

مجازات مردم بر حسب کردارشان:

باید دانست که مردم به مقتضای کردارشان مجازات می‌گردند که نیکان به پاداش نیکی و بدان به کیفر بدی نایل می‌گردند و این مبتنی بر چهار وجه است:

یکی: مقتضای صورت نوعی است، همچنان که هرگاه حیوانات علف و درنده‌ها گوشت بخورند مزاج آنها درست می‌شود و اگر برعکس، حیوانات گوشت و درنده‌ها علف بخورند مزاج آنها فاسد می‌گردد، به همین صـورت اگـر انسـانی اعمـالی را انجـام دهـد کـه روح آن خشوع و توجه به سـوی خـدا، پـاکیزگی، سـماحت و عـدالت باشـد مـزاج ملکـوتی درسـت می‌شود و اگر اعمالی را انجام دهد که روح آنهـا ضـد ایـن‌هـا باشـد مـزاج ملکـوتیش فاسـد می‌گردد.

هرگاه از وزن بدن کاسته شود ملایمت و تنفر را چنان احساس می‌کند که یکی از ما درد سوختن را احساس نماید.

دوم: جهت ملأاعلی است، همچنان که برای هریکی از حیوانات نیروی درّاکه‌ای در مغز وجود دارد که در اثر آن گذاشتن پای خود بر اخگـر یـا یـخ را احسـاس می‌نمایـد، همچنـین صـورت انسـانی کـه در ملکـوت متمثـل اسـت خدمتگـذارانی از ملایکـه دارد کـه عنایـت خداوندی نسبت به نوع انسان آنها را آفریده است، زیـرا نـوع انسـان بـدون آنهـا اصـلاح‌پذیر نیست.

همچنان که یکی از ما بدون نیروهای ادراکی نمی‌تواند اصلاح‌پذیر باشد، پس هرگاه یکی از افراد انسان کار نجات‌دهندهٔ انجام دهد از آن ملایکه، شعاع شادی و سروری برمی‌خیزد، و هرگاه کار هلاکت‌باری انجام دهد، شعاع نفرت و بغض از آنها برمی‌خیزد؛ و این شعاع‌ها در نفس آن فرد حلول نموده ایجاد خوشحالی یا وحشت می‌کنند و در نفوس بعضی از ملایکه و یا بعضی از انسان، حلول می‌کنند و ملهم می‌شوند تا او را دوست داشته برایش، احسان نمایند یا او را دشمن داشته با او، با بغض و بدی پیش آیند، همچنان که هرگاه یکی از ما پایش را بر اخگری بگذارد با نیروی ادراکی خود درد سوختن را درک می‌کند، سپس از آنجا شعاعی برمی‌خیزد که در قلب اثر می‌گذارد و او اندوهگین می‌شود و در طبیعت اثر می‌گذارد که گداخته می‌شود.

و تأثیرات این ملایکه در وجود ما، شبیه به تأثیر ادراکات در بدن ماست، پس همچنان که هرگاه یکی از ما دردی یا ذلتی را توقع داشته باشد شانه‌هایش به لرزه درمی‌آیند، و رنگش زرد و جسدش ضعیف می‌شود، و گاهی شهوتش خارج می‌گردد، ادرارش قرمز می‌شود و گاهی ادرار و مدفوعش از شدت ترس خارج می‌گردد، پس همهٔ این‌ها تأثیر نیروهای ادراکی و وحی و غلبه آنها در طبیعت هستند، پس به همین صورت ملایکهٔ گماشته شده بر بنی آدم از آنها الهامات طبیعی و حالات سرشتی بر بنی آدم و بر ملایکهٔ سفلی نازل می‌شود.

و همهٔ افراد انسان مانند نیروهای طبیعی، برای ملایکه و مانند نیروهای ادراکی برای خود انسانها. پس همچنان که آن شعاع‌ها به پایین نزولی دارند به بهشت هم رنگی از آنها صعود می‌کند که منجر به پدیدآمدن فیض از هیئتی می‌شود که رحمت و رضا یا غضب و لعن نامیده می‌شود، مانند آماده‌کردن آتش جهت گرم‌کردن آب، و یا آماده‌کردن مقدمات، جهت نتیجه‌گیری از آنها، و آماده‌کردن دعا برای اجابت. پس از این جهت در جبروت تجدد و تغییر تحقق می‌یابد، بدین صورت که نخست غضب سپس توبه و یا نخست نعمت سپس خشم و غضب ایجاد می‌گردد، خداوند در این باره می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا

بِقَوۡمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمۡ﴾[1] «خداوند وضعیت قومی را تغییر نمی‌دهد، مگر این که خود آنها، آن را تغییر بدهند».

رسول خدا ﷺ در احادیث زیادی خبر داده است که فرشتگان اعمال بنی آدم را بـه سـوی خدا بالا می‌برند و خداوند از آنان سؤال می‌کند که بندگان مرا در چه وضعی رها کردیـد؟ و این که عمل روز، قبل از عمل شب به سوی خدا بالا برده می‌شود؛ در اینجـا آن حضـرت ﷺ خبر داد که فرشتگان بین بندگان و نور خدا که قایم در بهشت است واسطه قرار می‌گیرند.

سوم: مقتضای شریعت مقرر شده بر آنهاست. پس همانگونـه کـه نجـومی و ستاره‌شـناس می‌شناسد که هرگاه کواکب نظری از نظرات داشته باشند روحانیتی آمیخته از نیروهـایش در گوشه‌ای از فلک تمثل می‌گردد، پس وقتی که ناقل احکام فلکیـات کـه مـاه باشـد آن را بـه سوی زمین نقل کند خواطر آنها بر حسب این روحانیت منقلـب می‌گردنـد، همچنـین هرگـاه وقتی از اوقات که در شرع به آن شب مبارکه گفته می‌شود بیاید عارف بـالله متوجـه می‌شـود که روحانیتی آمیخته از احکام نوع انسان و مقتضای وقت، در ملکوت پدید می‌آید و از آنجا الهاماتی بر ذکی‌ترین خلق خدا در آن روز نازل می‌گردد؛ و همچنین بر نفوسی که بالواسـطه در ذکاوت با او نزدیک هستند این الهامات نازل می‌گردند.

سپس به همهٔ مردم الهام می‌شود که این الهام‌ها را مستحسن دانسته بپذیرند ناصـر و حـامی آنها را تأیید و معاند و دشمن آنها را ذلیل و خوار می‌سازد و به ملایکه پـایینی الهـام می‌شـود تا با مطیعان برخورد خوب و با نافرمانان برخورد نامناسبی داشته باشند، سپس از ایـن حـالات رنگی به سوی ملأاعلی و بهشت صعود می‌کنـد کـه در آنجـا خوشـنودی و نارضـایتی ایجـاد می‌گردد.

چهارم: این که هرگاه پیامبری در بین مردم مبعوث شود و خداونـد بـا بعثـت او بخواهـد که بر مردم لطف بفرماید و آنها را به سوی خیـر نزدیـک بگردانـد و اطاعـت و فرمـانبرداری خود را بر آنها لازم بگرداند، علمی که به سوی او وحی می‌گردد مشخص و متمثل گردیـده،

---

(۱)- سورهٔ رعد، آیهٔ ۱۱.

به همت و دعای آن پیامبر و قضای الهی آمیخته، موجب کمک و حمایت او قرار می‌گیرد، پس مستحکم و متحقق می‌شود.

مجازات فطرت الهی است:

ولی مجازات به دو وجه (مقتضای صورت نوعی و جهت ملأاعلی)، فطری است که خداوند مردم را بر آن آفرید، و در آفرینش او هیچگونه تغییر و تبدیلی نخواهی دید، و این فقط در اصول و کلیات برّ و اثم است نه در فروعات و حدود آنها، و همین فطرت آن دینی است که با اختلاف زمان تغییرپذیر نیست و همهٔ انبیاء علیهم السلام بر آن اجماع دارند، چنانکه خداوند در آیهٔ ۵۲ از سورهٔ مؤمنین می‌فرماید: ﴿إِنَّ هَـٰذِهِۦٓ أُمَّتُكُمۡ أُمَّةً وَٰحِدَةً﴾[1] «این پیامبران همگی ملت یگانه‌ای بوده و آیین واحدی دارند».

مؤاخذه متحقق است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «پیامبران برادران علّی هستند که پدرشان یکی است و مادران متفرقی دارند» مؤاخذه بر این حد متحقق است که قبل از بعثت انبیا علیهم السلام و بعد از آن فرقی نداشته است.

مجازات به اختلاف زمان مختلف می‌باشد:

و مجازات به وجه سوم یعنی اقتضای شریعت با تفاوت زمان متفاوت می‌باشد، و این علت بعثت انبیاء و رسل علیهم السلام قرار گرفته است و به آن در این قول پیامبر ﷺ اشاره شده است که می‌فرماید: «مثال من و مثال آنچه خداوند مرا به آن مبعوث فرموده است مانند مردی است که در قومی وارد شود و به آنها بگوید که: من لشکر را با چشمان خودم دیدم و من ترساننده برهنه‌ام به فکر نجات خودتان باشید، پس گروهی از آن قوم صحبت او را پذیرفته به اول شب از این فرصت استفاده نموده به جایی رفتند و نجات یافتند، و گروهی دیگر او را تکذیب

---

(۱)- و در سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۹۲ هم آمده است.

نموده تا صبح بر جای خود ماندند، و لشکر هم در اول بامداد بر سر آنها هجوم آورده و آنها را از بین برد. پس همچنین است مثال کسانی که از من پیروی نمودند و آنچه را من آورده‌ام پذیرفتند و مثالی کسانی که از من نافرمانی نموده و دین حقی را که من آورده‌ام تکذیب نمود».

مجازات بعد از ابلاغ و کشف شبهه می‌باشد:

و مجازات به وجه چهارم پس از بعثت انبیا عليهم السلام و برطرف‌نمودن شبهات و درست‌بودن تبلیغ انجام می‌گیرد. ﴿لِّيَهۡلِكَ مَنۡ هَلَكَ عَنۢ بَيِّنَةٖ وَيَحۡيَىٰ مَنۡ حَيَّ عَنۢ بَيِّنَةٍ﴾[1]. «تا کسی که نابود شده است، از روی دلیل نابود شود و کسی که زندگی یافته است از روی دلیل زنده ماند»

باب ۹

اختلاف سرشت مردم، مستوجب اختلاف اخلاق و اعمال و مراتب کمال آنهاست

فطرت ثابت است:

اصل در این باره آن روایتی است که از رسول خدا ﷺ مروی است که فرمود: «هرگاه شنیدید که کوهی از جای خود تکان خورده است آن را تصدیق کنید، ولی اگر شنیدید که مردی از عادتش برگشته است آن را تصدیق نکنید، زیرا او سرانجام به سرشت خود خواهد رفت». و نیز فرموده: «توجه داشته باشید که فرزندان آدم به طبقات مختلف آفریده شده اند که برخی از آنها به حالت ایمان به دنیا می‌آیند... الحدیث بطوله» و طبقات آنها را در غضب و تقاضای دین ذکر نموده، فرمود: «مردم مانند نقره و طلا معادن هستند» یعنی استعدادشان

---

(۱)- سورهٔ انفال، آیهٔ ۴۲.

متفاوت است و خداوند فرموده است: ﴿قُلۡ كُلٌّ يَعۡمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِۦ﴾[1] «هریکی به طریقه‌ای عمل می‌کند که بر آن آفریده شده است».

نیروی ملکی در وجود انسان بر دو قسم است:

اگر می‌خواهی آنچه خداوند در این باره به من عنایت فرموده و معانی این احادیث را برایم تفهیم نموده است را دریابی پس بدان که قوهٔ ملکی به دو شکل در وجود انسان آفریده شده است:

اول: وجه مناسب با ملأاعلی که به رنگ علوم اسماء و صفات، معرفت دقایق قهر الهی، تلقی نظامی به صورت احاطه به آن، و تصمیم کامل بر طلب وجودش، رنگ یافته اند.

دوم: وجه مناسب به ملأسافل که در اثر اسبابی که از بالا نازل می‌شود منبعث می‌گردند و از خود نه احاطه‌ای دارند و نه همتی و نه معرفت و نورانیتی و نه توانایی برای رد آلودگی‌های حیوانی را دارند.

نیروی حیوانی نیز بر دو قسم است:

همچنین نیروی حیوانی نیز بر دو قسم ایجاد شده است:

یکی: حیوانیت شدید، سفت و سخت مانند جسم شتر نر قوی که از غذای زیاد و تدبیر درست پرورش یافته که قوی هیکل، سفت و دارای صدایی بلند و نیرومند می‌باشد، همتی نافذ و شجاعتی بزرگ و غضبناک و حسود و شهوتی کامل داشته باشد که می‌خواهد غلبه پیدا کند و خود را بنمایاند و قلب شجاعی داشته باشد.

دوم: حیوانیت ضعیف، و سست، مانند حیوان آخته و ناقص که در اثر قحط سالی و انتظامات نامناسبی پرورش یافته نحیف و لاغر، پست آواز، ضعیف البطش و بزدل بار آید که نه همتی دارد و نه خواهان غلبه و ظهوری می‌باشد.

---

(۱)- سورهٔ اسراء (بنی اسرائیل)، آیهٔ ۸۴

و هر کدام از دو نیرو طبیعتی دارند که یکی از دو وجه آن را تخصیص می‌نماید و کسبی دارند که آن را تایید و تقویت نموده در این باره به او کمک می کند.

اجتماع دو نیروی ملکی و حیوانی:

جمع‌شدن این دو نیرو در انسان به دو صورت می تواند باشد: گاهی به صورت تجاذب و کشش جمع می‌شوند که هریکی در تلاش مقتضایش کامل می‌باشد منتهای هدفش را در نظر گرفته روش طبیعی خود را دنبال می کند.

پس لازم است که بین آنها تجاذب و کشمکش پدید آید، پس اگر این یکی غالب آید آثار آن دیگر از بین می‌روند و برعکس.

و گاهی با صلح و آشتی کنار هم قرار می گیرند به این طور که قوۀ ملکی از خواستۀ مقتضای خالصش پایین بیاید به سوی آنچه به آن نزدیک است از قبیل عقل و سخاوت نفس و عفت طبع و بویژه ایثار نفع دیگران بر نفع خویش و نظر دوختن بر آخرت بجای دنیا و دوستی نظافت در تمام متعلقات خویش.

و نیروی حیوانی از خاصه مقتضای خویش ترقی نماید، به سوی آنچه از رای کلی بعید و منافی نباشد و بدین شکل باهم صلح و آشتی نمایند و از آنها مزاجی پدید آید که در آن تخالفی نباشد.

و برای هریکی از دو پایۀ ملکی و حیوانی و اجتماع آنها، دو طرف و وسط و قریب به آن و آنچه به یک طرف و یا به وسط نزدیک می‌باشد وجود دارد.

مراتب اجتماع دو نیروی ملکی و حیوانی:

و بدین شکل اقسام آنها به غیر متناهی می‌رسد، اما رءوس اقسامی که هریکی حکم مستقلی داشته باشد و با شناخت آن، ضدش شناخته شود هشت تاست که از اجتماع بالتجاذب چهار تا بدست می آید:

۱- ملکیۀ عالیه همراه حیوانیت شدید.

۲- ملکیۀ عالیه همراه حیوانیت ضعیف.

۳- ملکیهٔ سافله همراه حیوانیت شدید.

۴- ملکیهٔ سافله همراه حیوانیت ضعیف.

و جمع‌شدن آنها به صورت صلح و آشتی نیز بر چهار صورت می‌باشد که هریکی چنان حکمی دارد که با دیگری مخالف نیست، و کسی که موفق به شناخت آنها گردد از تشویشات زیادی راحت خواهد شد.

و ما در اینجا از جمله آنها آنچه مورد نیاز باشد را ذکر خواهیم نمود، پس کسی که دارای نیروی حیوانی شدیدی باشد به تمرین شدید بیشتر نیاز خواهد داشت، بویژه آن که اجتماع نیروهایش به صورت تجاذب باشد، و موفق‌تر به سوی کمال، کسی است که مالکیتش عالی باشد، بویژه کسی که اجتماع نیروهایش به صورت صلح و آشتی باشد او به اعمال و آداب خوب‌تر، موفق می‌گردد و هرگاه که صاحب تجاذب از قید حیوانیت، رهایی یابد به علم بیشتری دست یافته چندان توجهی به اعمال نمی‌کند.

و آن که حیوانیتش ضیعف‌تر باشد در امور بزرگ مانند جهاد و غیره، بی‌توجه می باشد، ولی آن که نیروی عالی داشته باشد همه را کنار گذاشته کلاً به سوی خداوند متوجه می‌شود.

و آن که نیروی سافلی دارد هرگاه از حیوانیت رهایی یابد همه چیز را به خاطر آخرت رها خواهد نمود و اگر نه آنها را به خاطر سستی و راحت‌طلبی پشت سر می‌گذارد، کسی که حیوانیت شدیدی داشته باشد در کارهای بزرگ غرق می‌گردد، اما آن که دارای قوه عالیهٔ حیوانیت است به امور ریاست و امثال آن از آنچه که مناسب رأی کلی باشد استقامت بیشتری خواهد داشت و آن که به رتبه پایین‌تری نایل آید در امثال قتال و حمل اثقال توجه بیشتری خواهد داشت.

و صاحب تجاذب هرگاه به پایین دفع گردد تنها به امور دنیا اشتغال می‌ورزد و اگر به بالا ترقی یابد فقط به امور دین و تهذیب نفس و تجرید آن می‌پردازد، و آن که اجتماع نیروها در او با صلح و آشتی قرار گرفته اند به هر دو امر می‌پردازد و همهٔ آنها را در آن واحد، مورد توجه قرار می‌دهد.

فاضلترین مردم از جهت مقام و منزلت:

و کسی که قوهٔ عالی او در نهایت علو قرار گرفته باشد به سوی ریاست دین و دنیا باهم قیام می‌کند و بر مقصد حق و حقیقت باقی می‌ماند و به منزله عضوی از حق در تمام نظام کلی قرار می‌گیرد، مانند امر خلافت و پیشوایی دینی، و این گروه انبیاء عليهم السلام و وارثان‌شان، و سران مردم و سلاطین و اولوالأمر آنان می‌باشند.

آنهایی که در دین واجب است اطاعت‌شان بشود کسانی هستند که ملکیت‌شان عالی و اهل صلح باشند و اگر ملکیت آنها سافل باشد پس بیشتر فرمانبردار و مطیع گروه اول قرار می‌گیرند، زیرا این‌ها اسرار الهی را از آنان درمی‌یابند.

و دورترین آنها از گروه اول اهل تجاذب اند، زیرا در تاریکی‌های طبیعت غرق هستند جهت اقامهٔ سنت راشده توجهی ندارند، و یا بر تاریکی‌های طبیعت غالب آمده اند، پس اگر اهل علو باشند ارواح اسرار الهی را مستحکم می‌گیرند و در اشباح آنها چشم‌پوشی خواهند داشت و بیشتر توجه آنان شناخت اسرار الهی و رنگین‌شدن به رنگ آنهاست، و اگر در سطح پایین‌تری قرار گیرند بیشتر به ریاضت‌ها و اوراد توجه خواهند نمود، شعاع برقی ملکی از قبیل کشف، اِشراف[1]، و استجابت دعا و امثال آنها، آنان را در شگفت درآورده است؛ و با عمق درون به اسرار الهی تمسک نسجتند، مگر به حیله، برای سرکوب‌کردن طبیعت و جلب‌نمودن انوار الهی.

این‌ها چند اصولی هستند که خداوند آنها را به اینجانب عنایت نموده است، و هرکسی آنها را خوب بفهمد احوال اهل الله و منتهای کمال آنها و مطمح اشارات‌شان برای آنها روشن می‌گردد و به مراتب سلوک آنها پی می‌برد: ﴿ذَٰلِكَ مِن فَضۡلِ ٱللَّهِ عَلَيۡنَا وَعَلَى ٱلنَّاسِ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَشۡكُرُونَ ٣٨﴾[2] «این لطف خداست در حق ما و همه مردم لیکن بیشتر مردم سپاسگزاری نمی‌کنند».

---

(۱)- اِشراف: در انتظار چیزی قرارگرفتن.

(۲)- سورهٔ یوسف، آیهٔ ۳۸.

باب ۱۰
اسباب خاطره‌های تشویق‌کننده بر اعمال

خاطره‌های وادارکننده بر کار:

خاطره‌هایی که انسان در نفس خود، آنها را احساس می‌نماید و او را بر انجام مقتضیاتش وا می‌دارند لازماً اسبابی دارند، مانند: سنت الهی در سایر حوادث و پیش‌آمدها.

نظر و تجربه بیانگر آنند که از جمله آن اسباب بلکه بزرگترین آنها خلقت و فطرت انسانی است که بر آن آفریده شده است، چنانکه رسول خدا ﷺ در حدیثی که قبلاً نقلش کردیم بیان فرمود.

و از جمله آنها: یکی مزاج طبیعی است که بنابر برنامه‌ریزی مسلط بر او از قبیل خوردن و نوشیدن و امثال آن تغییر پیدا می‌کند مانند گرسنه که خوراک می‌خواهد و تشنه که آب می‌جوید و جوان شهوانی که زن می‌طلبد، و بسا انسان‌هایی هستند چنان غذایی می‌خورند که نیروی شهوت را تقویت می‌نماید، پس به سوی زن تمایل پیدا می‌کنند، و صحبت‌هایی را در دل می‌پرورانند که با زنان ارتباط داشته باشند و این‌ها انگیزه‌هایی می‌باشند که او را بر بسیاری از کارها وا می‌دارند.

و بسیاری مردم غذاهای سختی می‌خورند که دل‌هایشان سخت می‌شوند و به قتل و کشتار جرأت پیدا می‌کنند، و در بسیاری از چیزها که دیگران خشمگین نمی‌شوند آنها خشم می‌گیرند؛ پس اگر این دو قبیل مردم با روزه و شب‌بیداری تمرین نموده ریاضت کنند، یا به سن کهن‌سالی و پیری برسند و یا در اثر بیماری نحیف و لاغر بشوند اغلب مزاج آنها تغییر پیدا می‌کند، دلهایشان نرم و نفس‌های‌شان عفیف و پاک می‌گردند، از اینجاست که در وضعیت جوانان و پیرمردان تفاوت مشاهده می‌کنید، رسول خدا ﷺ به پیرمرد اجازه داده است که در حال روزه همسرش را ببوسد و به جوان اجازه نداده است.

و از آنجمله: یکی عادت است، زیرا اگر کسی با چیزی بیشتر در تماس باشد و در لوح نفس او هیأت و شکلی مناسب به آن جایگزین شود بیشتر توجهش به سوی آن برمی‌گردد.

و از آنجمله: یکی این که گاهی نفس ناطقه از قید حیوانی رهایی یافته از فضای ملأاعلی هیأت‌های نورانی را می‌رباید، پس این‌ها گاهی باعث انس و آرامش قرار می‌گیرند و گـاهی موجب تصمیم‌گیری بر کاری می‌شوند.

از آن جمله: یکی این که نفوس پست تحت تاثیر شیاطین قرار گرفته و متأثر می‌شوند و بسا اوقات منجر به خاطرات و افعالی می‌شوند.

باید دانست که امر خواب‌ها مانند امر خاطره‌هاست، البته این تفاوت وجود دارد که به هنگام خواب‌دیدن، نفس برای آن متجرد می‌شود و صورت و هیأت خواب‌ها برای او مجسم می‌گردند. محمد بن سیرین فرموده است که: دیدن خواب، بر سه قسم است: یکی با خود سخن‌گفتن؛ دوم ترساندن شیاطین، سوم مژده از طرف خداوند.

باب ۱۱
تعلق اعمال به نفس و سرشماری آن‌ها

خداوند فرموده است: ﴿وَكُلَّ إِنسَـٰنٍ أَلْزَمْنَـٰهُ طَـٰٓئِرَهُۥ فِى عُنُقِهِۦ ۖ وَنُخْرِجُ لَهُۥ يَوْمَ ٱلْقِيَـٰمَةِ كِتَـٰبًا يَلْقَىٰهُ مَنشُورًا ﴿١٣﴾ ٱقْرَأْ كِتَـٰبَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ ٱلْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا ﴿١٤﴾﴾[1] «نامۀ اعمال هر کسی را به گردنش آویزان می‌کنیم و در روز قیامت برای او نامه‌ای بیرون می‌آوریم که آن را گشاده می‌یابد (و به او گفته می‌شود که:) بخوان نامه‌ات را خود تو از نظر حساب‌گیری، علیه خودت، کافی هستی».

رسول خدا ﷺ به نقل از پروردگارش فرموده است: «**إِنَّمَا هِيَ أَعْمَالُكُمْ أُحْصِيهَا عَلَيْكُمْ ثُمَّ أُوَفِّيكُمْ إِيَّاهَا فَمَنْ وَجَدَ خَيْرًا فَلْيَحْمَدِ اللَّهَ وَمَنْ وَجَدَ غَيْرَ ذَلِكَ فَلاَ يَلُومَنَّ إِلاَّ نَفْسَهُ**» «جز این نیست که این‌ها کردار شماست که من آنها را برای شما سرشماری و سپس آنها را کاملاً به

---

(۱)- سورۀ اسراء، آیۀ ۱۳ – ۱۴.

شما می‌دهم، پس اگر کسی آنها را خوب یافت، خدا را شکر بگوید، و اگر آنها را به جور دیگر یافت به جز خود کسی دیگر را ملامت نکند».

و نیز آن حضرت ﷺ فرمود: «**وَالنَّفْسُ تَمَنَّى وَتَشْتَهِي وَالْفَرْجُ يُصَدِّقُ ذَلِكَ، وَيُكَذِّبُهُ**» «نفس تمنا می‌نماید، و می‌خواهد، شرمگاه آن را تصدیق و تکذیب می‌کند».

اعمال از خود نفس برمی‌خیزند:

بدان که بدون شک، اعمالی که انسان به جدیت آنها را مورد توجهش قرار می‌دهد و اخلاقی که در نهادش رسوخ پیدا می‌کند همه از نفس ناطقه برخاسته باز به سوی او برمی‌گردند، سپس به دامان او چسبیده و حسابرسی می‌شوند.

اما برخاستن آنها از نفس ناطقه از آنجاست که شما در گذشته دانستید که اجتماع نیروی ملکی و حیوانیت اقسامی دارد و هر قسم از آنها دارای حکمی است و غلبۀ مزاج طبیعی و متأثرشدن از ملایکه و شیاطین و امثال آنها از اسباب، صورت نمی‌گیرد، مگر برحسب آنچه که در طبیعت انسان عطا کرده و آنچه که مناسبتی در آن پدید می‌آید. بنابراین، مرجع و بازگشتن با واسطه یا بدون واسطه، به سوی نفس ناطقه است.

آیا مرد زن‌صفت را مگر نمی‌بینید که در ابتدای امر بر طبیعت سست و بی‌اراده‌ای آفریده می‌شود و از آن طبیعت کارشناس پی می‌برد که اگر او رشد کرده جوان گردد لازماً عادات زنان را به خود می‌گیرد و خود را درزیّ آنها درمی‌آورد و رسوم آنها را شیوه خود قرار می‌دهد.

همچنین پزشک درمی‌یابد که اگر کودک بر حسب طبیعت خودش جوان گردد و عارضه‌ای دیگر برایش پیش نیاید جوان تنومند یا ضعیف و لاغر بار می‌آید.

هرگاه انسان عملی را به کثرت انجام دهد آن عمل لازمه او و بر او آسان می‌شود:

اما بازگشت اخلاق به سوی نفس ناطقه از آنجاست که هرگاه انسان عملی را زیاد انجام دهد نفسش به آن عادت می‌گیرد و انجامش آسان می‌شود و او به حین انجام‌دادن نیاز به

چندان فکر و تأمل پیدا نمی‌کند، لازماً نفس از آن متأثر می‌گردد و رنگ آن را قبول می‌کند، لذا هر عمل از این اعمال همجنس، در این اثر پذیری دخالتی خواهد داشت، هرچند آن اثر خفی و دقیق باشد، و به آن در حدیثی اشاره شده است که رسول خدا ﷺ فرموده است: «**تُعْرَضُ الْفِتَنُ عَلَى الْقُلُوبِ كَالْحَصِيرِ عُودًا عُودًا فَأَيُّ قَلْبٍ أُشْرِبَهَا نُكِتَ فِيهِ نُكْتَةٌ سَوْدَاءُ وَأَيُّ قَلْبٍ أَنْكَرَهَا نُكِتَ فِيهِ نُكْتَةٌ بَيْضَاءُ حَتَّى تَصِيرَ عَلَى قَلْبَيْنِ عَلَى أَبْيَضَ مِثْلِ الصَّفَا فَلاَ تَضُرُّهُ فِتْنَةٌ مَا دَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالأَرْضُ وَالآخَرُ أَسْوَدُ مُرْبَادًّا كَالْكُوزِ مُجَخِّيًا لاَ يَعْرِفُ مَعْرُوفًا وَلاَ يُنْكِرُ مُنْكَرًا إِلاَّ مَا أُشْرِبَ مِنْ هَوَاهُ**».

«فتنه‌ها دور اطراف دلها را مانند تارهای حصیر وا می‌گیرند، پس هر دلی که آنها را جذب نماید نکتهٔ سیاهی در آن پدید می‌آید و هر دل که از آنها انکار نماید نکتهٔ سفیدی در آن رونما می‌شود، و بدین ترتیب، دلها به دوگونه می‌شوند: یکی دل سفید مانند صفا که هیچ فتنه‌ای هیچ وقت به آن ضرری نمی‌رساند و دومی سیاه متغیر مانند کوره کج که نه معروفی را می‌شناسد و نه منکری را می‌شناسد، مگر آنچه که از هوایش نوشیده شده است».

نخست نفس، خالی الذهن آفریده می‌شود سپس به رنگ‌های مختلف رنگ می‌گیرد:

اما تمسک‌جستن به دامان نفس از آنجاست که نفس در بدو امرش به صورت هیولانی (ماده) خالی از تمام آنچه در آینده به آنها رنگ می‌گیرد آفریده می‌شود سپس به تدریج از بالقوه به فعل روز بروز بیرون می‌آید و برای هر وضعیت بعدی از قبل استعداد و آمادگی دارد، و این استعدادها و آمادگی‌ها زنجیروار مرتب می‌شوند که هیچ متأخری از متقدم جلو نمی‌افتد و همراه با هر هیأت نفس موجود در امروز آمادگی قبلی وجود دارد، هرچند بنا به اشتغالش در خارج مخفی است، مگر این که حال قوه‌ای که این اعمال از آن قوهٔ برخاسته اند فنا گردد، چنانکه در پیر کهن سال و مریض بیان کردیم، یا این که هیأتی از بالاتر آن هجوم بیاورد و نظم را از هم بپاشد. مانند تغییر یاد شده در پیر کهن‌سال و مریض. چنانکه خداوند

می‌فرماید ﴿إِنَّ ٱلۡحَسَنَٰتِ يُذۡهِبۡنَ ٱلسَّيِّـَٔاتِ﴾[۱] «که نیکی‌ها بدی‌ها را از بین می‌برنـد» و نیـز فرمود: ﴿لَئِنۡ أَشۡرَكۡتَ لَيَحۡبَطَنَّ عَمَلُكَ﴾[۲] «اگر تو مبتلا به شرک بشوی عملت از بین خواهد رفت».

سرشماری صورت‌های نفس هر انسان:

اما راز این را که اعمال به حساب نفس ناطقـه بـه حسـاب می‌آینـد و جـداناً چنـین درک نمودم که در عالم مثال برای هر انسانی برحسب آنچه نظام فوقـانی بـه او صـورتی داده اسـت ظاهر می‌گردد و آنچه در قصهٔ میثاق ظاهر شده شعبه‌ای از این است، و هرگاه این شخص در این جهان به وجود بیاید آن صورت با او منطبق شده یکی می‌شود، پس هرگـاه عملـی انجـام دهد آن صورت بدان عمل طبعاً بدون اختیار انشراح حاصل می‌کند، بسا اوقـات در سـرانجام ظاهر می‌گردد که این اعمال از بالا به حساب او حساب شده اند و از اینجاست خوانـدن نامـهٔ اعمال. و بسا اوقات ظاهر می‌گردد که کردارش در آنجا به جوارح و اعضایش چنگ زده اند و از اینجاست که دست و پا به نطق درمی‌آیند.

هر صورتی بیانگر ثمره عمل است:

باز هر صورتی، بیانگر ثمره عمل در دنیا و آخرت است، و بسا اوقات ملایکه در صورتش توقف می‌کنند، خداوند متعال می‌فرمایـد: «**اکتبوا العمل کما هو**» «عمـل را همـانطور کـه هست بنویسید».

امام غزالی فرموده است: همه آنچه خداوند از آغاز آفرینش تا آخر مقدر فرموده است در مخلوقی که او خلق فرموده نوشته و ثبت هستند که گاهی آن به «لوح محفوظ» تعبیر می‌شود و گاهی به «کتاب مبین» و گاهی به «امام مبین»، همچنان که در قرآن آمده است، پس تمام

---

(۱)- سورهٔ هود، آیهٔ ۱۱۴.

(۲)- سورهٔ زمر، آیهٔ ۶۵.

آنچه در این جهان پدید آمده و آنچه پدید می‌آید در آن نوشته و از آن نقشه‌برداری شده است، اما نمی‌توان آنها را با این چشم مشاهده کرد.

لوح خدا با لوح مخلوق هیچ شباهتی ندارد:

و چنین نپنداری که آن لوح از چوب یا آهن یا استخوان درست شده است، و آن نوشته روی کاغذ و ورقی انجام گرفته است، بلکه مناسب است که قطعاً بدانید که لوح خداوندی شبیه لوح مخلوق و نوشته او مانند نوشته مخلوق نیست، همچنان که ذات و صفات او تعالی با ذات و صفات خلق شباهتی ندارد.

البته اگر تو در پی مثالی باشی که این مطلب را به فهمت نزدیک بگرداند، بدان که ثبوت مقدرات در لوح محفوظ شباهتی به ثبوت کلمات قرآن و حروف آن در دماغ و قلب حافظ قرآن دارد که آنها در آنجا نوشته، حتی هنگام خواندن گویا به آنها نگاه می‌کند، ولی اگر دماغش را تکه تکه مورد بازدید قرار دهید هیچ خط و کلمه‌ای را در آنجا بدین شکل نخواهید یافت. پس بدین شکل باید فهمید که همه مقدرات در لوح محفوظ ثبت هستند، انتهی ما قال الغزالی.

باز بسا اوقات تو نفس را به یاد خیر و شر انداخته به جزا و پاداش آن امیدوار می‌کنی، این وجه دیگر از وجوه استقرار علمش می‌باشد، و الله اعلم.

باب ۱۲
ارتباط اعمال با ملکه‌های درونی

اعمال مظهر ملکه‌های درونی هستند:

باید دانست که اعمال مظاهر ملکه‌های درونی و شرح حالی برای آنها و دامی برای شکارکردن آن می‌باشند که در عرف طبیعی با آن یکی هستند، یعنی جمهور مردم بر این اتفاق نظر دارند که به سببی طبیعی که صورت نوعی عطا نموده ملکه‌های درونی را به اعمال تعبیر نمایند؛ زیرا هرگاه انگیزه‌ای وادار به عملی گردد، نفس با آن انگیزه همراهی خواهد

کرد و برای آن انبساط و شرح صدر نشان خواهد داد، و اگر انگیزه‌ای از کاری ممنوع گردد نفس منقبض و بسته می‌گردد و هرگاه به انجام کاری اقدام نماید منبع آن از نیروی ملکی یا بهیمی مستقل شده قوی می‌گردد و طرف مقابل ضعیف شده روگردان می‌شود، و در این حدیث پیامبر ﷺ به آن اشاره شده است که می‌فرماید: «**وَالنَّفْسُ تَمَنَّى وَتَشْتَهِي وَالْفَرْجُ يُصَدِّقُ ذَلِكَ، وَيُكَذِّبُهُ**» «نفس آرزو و اشتها می‌کند، و شرمگاه آن را تصدیق و تکذیب می‌نماید».

هر مخلوقی هیأت و اعمالی دارد که به وسیله آنها به او اشاره می‌شود:

و تو مخلوقی را نمی‌یابی، مگر این که اعمال و هیأتی دارد که به وسیله آنها به او اشاره می‌شود و به آنها از او تعبیر می‌گردد و صورت آنها وسیلهٔ کشف آن قرار می‌گیرد، پس اگر انسانی دیگری را به شجاعت توصیف کند و از او توضیحی خواسته بشود از مبارزات شدید او بیان می‌نماید، و اگر بخواهد او را به سخاوت توصیف کند بذل و بخشش او به درهم و دینار را بیان می‌کند، و اگر انسانی بخواهد تا صورت شجاعت یا سخاوت کسی را در ذهن خود مستحضر نماید مجبور می‌شود تا صورت همان اعمال را مستحضر بدارد، مگر این که فطرتش که خداوند مردم را بر آن آفریده تغییر کند، و اگر کسی بخواهد تا عادتی را که نداشته در خود پدید بیاورد، راهی ندارد به جز این که در گمانگاه آن قرار گیرد و کارهایی را تحمل کند که به آن ارتباط داشته باشند و داستان‌هایی از توانمندان آن عادت را بیاد بیاورد.

اعمال اند که به قدرت و اختیار متصف می‌گردند:

باز اعمال آن امور مضبوطی هستند که وقتی برایشان تعیین می‌گردد و دیده و نقل کرده می‌شوند و تاثیر می‌گذارند و زیر قدرت و اختیار درمی‌آیند و امکان دارد که مؤاخذه به آنها ارتباط پیدا کند، باز این نفوس در حسابرسی اعمال و ملکات باهم مساوی نیستند.

بعضی از نفوس قوی هستند:

بعضی از نفوس چنان قوی هستند که ملکات نسبت به اعمال بیشتر به پیش آنها مجسم می‌گردند، پس کمال آنها در اصل اخلاق آنهاست، ولی اعمال که قوالب و صورت‌های اخلاق هستند، برای آنها متمثل می‌شوند، پس اعمال روی آنها به حساب می‌آیند، اما ضعیف‌تر از به حساب‌آمدن اخلاق، مانند آن که چیزهای معنوی در خواب مجسم گردند، مثل مهر زده‌شدن روی دهان و شرمگاه، «که کسی پیش محمد بن سیرین خوابی بیان نمود که به خواب دیدم که روی دهان‌ها و فرج‌ها مهر می‌زند، او گفت: شاید تو قبل از وقت، اذان می‌دهی که مردم نتوانند سحر بخورند یا عمل جنسی انجام دهند».

بعضی نفوس ضعیف هستند:

بعضی نفوس چنان ضعیف هستند که خود اعمال عین کمال آنان به حساب می‌آیند، زیرا ملکه‌های درونی آنها استقلالی ندارند، پس آنها به صورت پراکنده در اعمال جلوه‌گر می‌شوند، پس خود اعمال روی آنها به حساب می‌آیند و بیشتر مردم از این قبیل می‌باشند که جداً به توقیت بلیغ نیاز دارند و به خاطر این معانی توجه شایانی در ادیان الهی اعمال شده است.

استقرار اعمال در ملأاعلی:

سپس بسیاری از اعمال در ملأاعلی مستقر می‌شوند و استحسان و استحقار آنها در اصل، قطع نظر از ملکه‌های درونی که مصدر اعمال هستند، به سوی خود اعمال متوجه می‌شوند، پس نیک اداکردن اعمال به منزله قبول‌کردن الهامی است از ملأاعلی جهت نزدیکی و تشبیه به آنها و کسب‌کردن نورهایشان، و انجام کار بد به منزلهٔ خلاف این است.

استقرار اعمال به چند وجه می‌باشد:

و این استقرار چندین صورت دارد: یکی آن که آنها از پروردگار خویش چنین تلقی می‌نمایند که نظام بشر بدون انجام اعمال نیک، و خودداری از اعمال بد، درست نمی‌شود

پس نخست این اعمال به پیش آنها مجسم می‌گردند و سپس از آنجا در شرایع نازل می‌گردند.

دیگری این که هرگاه نفوس بشر پس از ممارست و ملازمت اعمال، به سوی ملأاعلی منتقل بشوند و استحسان و استحقار آنها به سوی این نفوس متوجه گردد، و بر این چندین قرن و دهر بگذرد صورت‌های اعمال در نزد آنها استقرار می‌یابند، خلاصه این که اعمال در این وقت چنان اثری از خود بجا می‌گذارند که دعا و تعویذ مأثورِ منقول از سلف، بجا می‌گذارند، والله أعلم.

باب ۱۳
اسباب مجازات

بدون شک اسباب مجازات هرچند بسیار هستند، اما به دو اصل برمی‌گردند:

یکی این که: نفس به اعتبار نیروی ملکوتی خویش، نسبت به عمل یا پدیده‌ای که آن را بدست آورده است احساس نماید که آن مناسب و ملایم نیست، پس ندامت و حسرت و درد در او مجسم شود که بسا اوقات این وضعیت وقایعی را در حالت خواب یا بیداری برای او مجسم می‌سازد که تامل درد و توهین و تهدید می‌باشد و بسا نفس‌هاست که برای الهام مخالفت آماده و مستعد می‌شوند، سپس توسط ملایکه مخاطب قرار می‌گیرند که برای او ظاهر گردند مانند سایر علومی که برای او آماده می‌گردند، و به این اصل در این آیه اشاره شده است: ﴿بَلَىٰ مَن كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَٰطَتۡ بِهِۦ خَطِيٓـَٔتُهُۥ فَأُوْلَٰٓئِكَ أَصۡحَٰبُ ٱلنَّارِۖ هُمۡ فِيهَا خَٰلِدُونَ ٨١﴾[1] «آری، هر کسی که بدی را کسب نماید و خطایا او را فرا گیرند این‌ها هستند دوزخی که همیشه در آن خواهند ماند».

دومی: توجه بهشت به سوی آدمی است، پس در نزد ملائکه مقرب صورت‌ها و اعمال و اخلاقی وجود دارند که برخی پسندیده و برخی دیگر ناپسند می‌باشند که از پروردگار

(۱)- سورۀ بقره، آیۀ ۸۱.

خویش با جدیت می‌خواهند که بر اهل این هیئات و اخلاق و اعمال انعام بفرماید یا آنها را به عذاب مبتلا گرداند، پس دعای آنها اجابت می‌گردد و توجه آنها ملائکه مقرب بنی آدم را فرا می‌گیرد و صورت رضامندی یا نارضایتی بر آنها نازل می‌گردد. همچنان که سایر علوم نازل می‌شوند، پس وقایع دردناک با نیکی‌ها، برای آنها مجسم می‌شود و ملائکه برای آنها تهدیدکننده یا روی‌گشاده ظاهر می‌گردند، و بسا اوقات نفس از نارضایی آنها متأثر می‌گردد، لذا وضعیت بیهوشی یا مریضی برای او عارض می‌گردد، بسا اوقات آن همت متأکدی که نزد آنهاست بر حوادث ضعیف مانند خاطره و غیره، نازل می‌گردد، سپس به ملایکه و انسان‌ها الهام می‌گردد تا با آنها نیکی یا بدی انجام دهند، و بسا اوقات مشکلی از مشکلات او به صلاح یا فسادی محول می‌گردد و آثار خوشحالی یا عذاب بر او ظاهر می‌گردد.

عنایت خداوند به مردم:

بلکه حق صریح این است که خداوند متعال از روزی که آسمان‌ها و زمین را آفریده به مردم توجه کرده، و این لازم می‌گرداند که افراد انسان را آزاد و لگام‌گسیخته وانگذارد و این که روی کردارشان مؤاخذه‌شان گرداند، ولی از آنجا که درک آن دقیق است دعای ملایکه را عنوان آن توجه قرار دادیم، والله اعلم.

و به این اصل در این آیه اشاره شده است که می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ وَمَاتُواْ وَهُمۡ كُفَّارٌ أُوْلَـٰٓئِكَ عَلَيۡهِمۡ لَعۡنَةُ ٱللَّهِ وَٱلۡمَلَـٰٓئِكَةِ وَٱلنَّاسِ أَجۡمَعِينَ ١٦١ خَٰلِدِينَ فِيهَاۖ لَا يُخَفَّفُ عَنۡهُمُ ٱلۡعَذَابُ وَلَا هُمۡ يُنظَرُونَ ١٦٢﴾[1].

«بدون شک کسانی که کافر شده بر کفر مرده اند لعنت خدا و ملایکه و همه مردم برای همیشه بر آنهاست که نه در عذاب آنها تخفیفی می‌آید و نه به آنها مهلتی داده می‌شود».

(۱)- سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۶۱ – ۱۶۲.

ترکیب یافتن این دو اصل صورت‌های مختلف و عجیبی به دنبال دارد:

این دو اصل باهم ترکیب می‌یابند که در اثر آن صورت‌های زیاد و عجیبی بر حسب استعداد نفس و عمل ظاهر می‌گردد، ولی اصل اولی: در اعمال و اخلاقی که نفس را اصلاح یا فاسد می‌کنند قوی‌تر است و اغلباً نفس‌های راه یافته و پاك و قوی آن را می‌پذیرند.

و اصل دوم: در اعمال و اخلاقی که مناقض اصلاح نظام کلی هستند و به آنچه برای اصلاح نظام بنی آدم راجع می‌شود منافرت دارند، قوی‌تر است و غالباً نفوسی آن را می‌پذیرند که ضعیف‌تر و قبیح‌تر باشند، و برای هریک از این دو اصل، مانعی وجود دارد که آن را از حکمش، تا مدتی باز می‌دارد.

پس مانع اصل اول ضعف نیروی ملکی و قوت نیروی حیوانی می‌باشد تا جایی که احساس می‌شود این تنها نفس حیوانی است و به دردهای ملکی دردمند نمی‌شود، هرگاه نفس از این لباس حیوانیت و کمک‌هایش رهایی یابد و اشعه‌های ملکی پرتوافگن بشوند، بتدریج متنعم یا معذب می‌گردد، و مانع اصل دوم این است که، اسباب برخلاف حکمش منطبق گردند تا این که وقت اجل مقدر خداوندی به سراغش بیاید آنگاه جزا بر او سرازیر می‌گردد و همین است منظور از قول خداوندی که می‌فرماید: ﴿لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌۚ إِذَا جَآءَ أَجَلُهُمۡ فَلَا يَسۡتَ‍ٔۡخِرُونَ سَاعَةٗۖ وَلَا يَسۡتَقۡدِمُونَ ٤٩﴾[1] «که هر امتی اجلی دارد که هرگاه بیاید ساعتی از آن عقب و جلو نمی‌شود».

(۱)- سورۀ یونس، آیۀ ۴۹.

مبحث دوم
مبحث کیفیت مجازات در این جهان و پس از مرگ

باب ۱۴
جزای دنیوی اعمال

عمل سبب جزاست:

خداوند فرموده است: ﴿وَمَآ أَصَٰبَكُم مِّن مُّصِيبَةٖ فَبِمَا كَسَبَتۡ أَيۡدِيكُمۡ وَيَعۡفُواْ عَن كَثِيرٖ ۝٣٠﴾[(1)] «و مصیبتی که در این جهان به شما می‌رسد در اثر آن کارهایی است که انجام داده اید و بسیاری از کارهای‌تان را نادیده می‌گیرد» و نیز فرموده است: ﴿وَلَوۡ أَنَّهُمۡ أَقَامُواْ ٱلتَّوۡرَىٰةَ وَٱلۡإِنجِيلَ وَمَآ أُنزِلَ إِلَيۡهِم مِّن رَّبِّهِمۡ لَأَكَلُواْ مِن فَوۡقِهِمۡ وَمِن تَحۡتِ أَرۡجُلِهِمۚ﴾[(2)] «که اگر بنی اسرائیل درست روی تورات و انجیل و آنچه به سوی آنها نازل شده عمل می‌کردند از بالا و پایین می‌خوردند» و خداوند در داستان صاحبان باغ وقتی که صدقه‌دادن را منع کردند، فرمود: آنچه فرمود.

رسول خدا ﷺ در تفسیر قول خداوندی: ﴿وَإِن تُبۡدُواْ مَا فِيٓ أَنفُسِكُمۡ أَوۡ تُخۡفُوهُ يُحَاسِبۡكُم بِهِ ٱللَّهُۖ﴾[(3)] «اگر آنچه را در دل دارید ابراز نمایید یا پنهان نگهدارید خداوند به آن از شما حساب می‌گیرد» و همچنین قول خداوند: ﴿مَن يَعۡمَلۡ سُوٓءٗا يُجۡزَ بِهِۦ﴾[(4)] «هرکسی که کار بدی را انجام دهد به آن مجازات می‌گردد».

فرمود: این نوعی عقاب خداوندی است از تب و مصیبت که به بنده می‌رسد، حتی اگر چیزی را جای گذاشته سپس فراموش کند و در اثر آن پریشان شود، این هم نوع مجازات

---

(۱)- سورهٔ شوری، آیهٔ ۳۰.

(۲)- سورهٔ مائده، آیهٔ ۶۶.

(۳)- سورهٔ بقره، ایهٔ ۲۸۴.

(۴)- سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۲۳.

است، تا این که بدین طریق بنده از گناهانش چنان پاک و صاف بیرون می‌آید که طلا از کوره آتش.

نیروی ملکی بروز و انفکاکی دارد:

باید دانست که نیروی ملکی بعد از پنهان‌شدنش در حیوانیت ظهوری و بعد از آمیخته‌شدنش به آن، انفکاک و جدایی دارد و آن، گاهی با مرگ طبیعی پیش می‌آید، پس در این صورت کمک غذایی به او نمی‌رسد و به تدریج موادش تحلیل شده از بین می‌روند، و حالات گرسنگی و سیری و خشم نفس او را تحریک نمی‌کنند، پس در این صورت از عالم قدس رنگی بر او نازل می‌گردد، و گاهی این وضعیت با مرگ اختیاری بدست می‌آید که در این صورت حیوانیت به وسیله ریاضت، و تداوم توجه به سوی عالم قدس، شکسته می‌شود و بعضی اشعهٔ ملکوتی بر او نور می‌افکند.

و هرچیزی با اعمال و هیئات مناسب خویش انشراح و انبساط، و با ناملایمات انقباض و خودداری دارد و هر درد و لذت، مظهری دارد که به آن متجسم می‌گردد، پس تجسم خلط، سوزندگی و سیخچه در جسم‌کردن است و تجسم اذیت‌شدن در اثر حرارت صفرا، اندوه و پرشیانی و این که آتش و شعله به خواب ببیند، و تجسم اذیت شدن از خلط بلغم احساس سردی و آب و برف در خواب دیدن است.

هرگاه نیروی ملکوتی بروز کند:

پس هرگاه نیروی ملکوتی بروز نماید مظاهر انس و سرور، در بیداری و خواب، به شرط رعایت نظافت و خشوع و سایر چیزهایی که مناسب با نیروی ملکوتی، ظاهر می‌گردند و مظاهر اضداد این‌ها در صورت کیفیات ضد اعتدال، وقایعی مشتمل بر اهانت و تهدید بروز می‌کنند، و غضب به شکل درنده گزنده‌ای ظاهر می‌شود، و بخل به صورت مارگزنده درمی‌آید.

قاعده در مجازات خارجی:

قاعده مجازات خارجی این است که در لابلای اسباب پدید می‌آید، پس هرکسی که بر این اسباب را احاطه نماید و نظام برخاسته از این اسباب در نزدش مجسم گردد، قطعاً خواهد دانست که حق هیچ گناهکاری را ترک نمی‌کند، مگر این که در این جهان، با ملاحظه آن نظام، او را مجازات می‌کنند، پس به گونه‌ای درمی‌آید که هرگاه اسباب از تنعیم و تعذیبش ساکن بمانند در اثر اعمال صالح شاد و به سبب اعمال فاجره معذب گردد.

و هرگاه اسباب برای اذیت و آزارش فراهم گردند و او شخص نیک و صالح باشد پس برطرف‌شدن اسباب در اثر معارض قرارگرفتن نیک‌بودنش، قبیح نمی‌باشد، بلکه اعمال او وسیله برطرف‌شدن بلا، یا تخفیف آن و یا وسیله انعامش قرار می‌گیرند، و اگر شخص فاسق باشد اعمالش وسیله ازاله نعمتش قرار می‌گیرند، پس او گویا معارض با اسباب می‌باشد و اگر اسباب مناسب با اعمال فراهم گردند، پس در این صورت به او کمک چشم‌گیری انجام می‌گیرد.

بسا اوقات حکم نظام محکمتر می‌باشد:

و گاهی حکم نظام از حکم اعمال قوی‌تر می‌باشد، پس با فاسق با استدراج برخورد می‌شود و بر شخص نیک و صالح روزگار تنگ درمی‌آید، و این تنگی روزگار سبب کاستن نیروی حیوانیت و حیوانی او قرار می‌گیرد، و او به آن پی برده، بر آن قانع و راضی می‌گردد، مانند کسی که داروی تلخ را به رغبت مورد استفاده قرار دهد، و همین است منظور رسول خدا ﷺ از این که می‌فرماید: «مثال مؤمن مانند جوانه کشت است که بادها آن را زیر و روی می‌کنند که گاهی راست و گاهی کج می‌شود تا زمانی که اجلش فرا رسد و مثال منافق مانند درخت کاج مستحکم است که هیچ گزندی به او نمی‌رسد تا این که به یکبار از بیخ برکنده می‌شود» و می‌فرماید: «نیست هیچ مسلمانی که اذیتی از مرض و غیره به او برسد، مگر این که خداوند به وسیله آن گناهان او را از بین می‌برد مانند ریزش برگ‌های درخت».

در بعضی مناطق اطاعت و فرمانبرداری از شیطان غلبه پیدا می‌کند و ساکنان آن مناطق مانند حیوان‌های درنده می‌شوند و بعضی مجازات از آنها به صورت استدراج، تا مدتی

برداشته می‌شود، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا فِي قَرۡيَةٖ مِّن نَّبِيٍّ إِلَّآ أَخَذۡنَآ أَهۡلَهَا بِٱلۡبَأۡسَآءِ وَٱلضَّرَّآءِ لَعَلَّهُمۡ يَضَّرَّعُونَ ٩٤ ثُمَّ بَدَّلۡنَا مَكَانَ ٱلسَّيِّئَةِ ٱلۡحَسَنَةَ حَتَّىٰ عَفَواْ وَّقَالُواْ قَدۡ مَسَّ ءَابَآءَنَا ٱلضَّرَّآءُ وَٱلسَّرَّآءُ فَأَخَذۡنَٰهُم بَغۡتَةٗ وَهُمۡ لَا يَشۡعُرُونَ ٩٥ وَلَوۡ أَنَّ أَهۡلَ ٱلۡقُرَىٰٓ ءَامَنُواْ وَٱتَّقَوۡاْ لَفَتَحۡنَا عَلَيۡهِم بَرَكَٰتٖ مِّنَ ٱلسَّمَآءِ وَٱلۡأَرۡضِ وَلَٰكِن كَذَّبُواْ فَأَخَذۡنَٰهُم بِمَا كَانُواْ يَكۡسِبُونَ ٩٦﴾[1] «ما در هیچ روستایی پیامبری نفرستادیم، مگر این که اهلش را با تیره‌روزی و ضرر مواجه نگردانیم که شاید بدین شکل به سوی خداوند فریاد و زاری کنند باز به جای بدحالی، خوبی و شادمانی برای آنها فراهم نمودیم، تا این که رشد کردند و زیاد شدند، گفتند که: اینگونه ضرر و خوشی به آباء و اجداد ما رسیده است (یعنی این به مقتضای طبیعت پیش می‌آید) ناگهان آنها را مؤاخذه نمودیم و آنها متوجه نشدند و اگر ساکنان روستاها ایمان می‌آوردند و تقوی پیشه می‌کردند برکت‌های آسمان و زمین را بر آنها سرازیر می‌کردیم، ولی آنها تکذیب کردند پس آنها را در اثر کردارشان مؤاخذه نمودیم».

پس وضعیت در این جهان شباهت دارد به وضع آقایی که جهت مجازات‌کردن، فرصت و فراغتی نداشته باشد و در روز قیامت گویا که فارغ می‌شود، چنانکه خداوند به آن اشاره می‌فرماید: ﴿سَنَفۡرُغُ لَكُمۡ أَيُّهَ ٱلثَّقَلَانِ ٣١﴾[2] «به زودی برای شما دو گروه، فارغ خواهم شد».

مجازات در نفس بنده یا بدن یا مال او پدید می‌آید:

باز مجازات گاهی در نفس بنده پدید می‌آید، بدین صورت که انبساط و آرامش یا انقباض و پریشانی بر او ایجاد می‌کند و گاهی در بدنش پدید می‌آورد، مانند امراضی که از هجوم غم و ترس ایجاد می‌گردند و مانند بیهوش‌شدن آن حضرت ﷺ قبل از نبوت در اثر

(١)- سورۀ اعراف، آیات ٤٩ – ٩٦.

(٢)- سورۀ رحمن، آیۀ ٣١.

کشف عورت، و گاهی در مال و اهل و اولاد پدید می‌آورد، و گـاهی بـه ملایکـه و مـردم و حیوان‌ها الهام می‌شود تا با او به خوبی یـا بـدی رفتـار کننـد، و گـاهی بـه خیـر و شـر در اثـر الهامات و حواله‌هایی نزدیک می گردد.

و هرکسی که آنچه را ما ذکر نمودیم درک کند و هـر چیـزی را سـر جـایش بگـذارد از اشکالات زیادی راحت می‌شود مانند تعارض احادیث دال بر این که نیکی سبب ازدیاد رزق می‌شود و فجور باعث نقصای آن قرار می گیرد و یا احادیثی که دلالت دارند بـر ایـن کـه بـه فاجران در این جهان خوبی‌هایی عنایت می گردد، و مبتلا به بلاها بیشتر کسانی می‌باشند که با انبیاء عليهم السلام شباهت بیشتری دارند و امثال این، والله أعلم.

باب ۱۵
ذکر حقیقت مرگ

برای هر صورت معدنی یا حیوانی یا انسانی حمّالی هست:

باید دانسـت کـه بـرای هـر صـورتی از معـدنیات، نباتـات، حیوانـات و انسـان‌ها حمـال و نشستگاهی است غیر از حمال و نشستگاه آن دیگر، و هریکی دارای کمال اولی غیر از کمال آن دیگری است، اگرچه در ظاهر وضعیت مشتبه، در نظر آید.

پس اگر ارکان و عناصر کوچک شوند و با اوضاع مختلف به اعتبار کثرت و قلت آمیخته گردند از آنها مرکباتی دوتایی، سه‌تایی، چهارتایی، و غیره پدیـد می‌آینـد. دو تایی‌هـا ماننـد: بخار، دود، خاک نمناک، زمین خیس‌شده، اخگر و شعله، و سه تایی‌ها مانند گل خمیر کرده شده و خزه‌ها، و چهارتایی‌ها شبیه آنچه ما ذکر کردیم.

هر صورتی خواص مرکبی دارد:

و برای این اشیاء خواصی هست مرکب از خـواص اجـزاء آنهـا کـه در آن اشـیاء غیـر آن خواص چیزی دیگر نیست، و به آنها موجودات هوایی گفته می‌شود، پـس معـدنی می‌آیـد و روی دوش آن مزاج قرار می گیـرد و آن را مرکـب و حمـال خـویش قـرار می‌دهـد و دارای

خواص نوعی می‌شود و مزاج را نگهداری می‌نماید، پس نباتات آمده جسم را که مزاجش محفوظ است آن را مرکب و حمال قرار می‌دهد و نیرویی قرار می‌گیرد که ارکان و اجزاء کاینات جو را به سوی مزاج خویش تغییر می‌دهد، تا به سوی کمال متوقع از قوت، بالفعل درآید، باز حیوانیت آمده روح هوایی را که حامل نیروی تغذیه و تنمیه می‌باشد حمال خویش قرار می‌دهد و در اطراف آن، تصرفات خویش به حس و اراده را تنفیذ می‌کند تا به سوی مطلوب، برخاسته و از فراری‌ها دور ماند.

صورت انسانی روح هوایی را حمّال خود قرار می‌دهد:

سپس انسانیت می‌آید و روح هوایی را که در بدن متصرف است حمّال خویش قرار داده به سوی اخلاقی که ریشهٔ تحریکات و تخلفات هستند توجه می‌کند، پس آنها را آراسته نموده جلوه‌گاه آن چیزهایی قرار می‌دهد که آنها را از بالا تلقی می‌نماید، پس اگرچه در نظر اول هر کار مشتبه به نظر می‌رسد، اما نظر دقیق هر اثری را به منبعش ملحق می‌کند، و هر صورتی را با حمّالش جدا می‌سازد.

برای هر صورتی ماده قائم به آن لازم است:

و برای هر صورتی ماده قائم به آن لازم است؛ و آن هنگامی است که ماده متناسب صورت باشد و مثال صورت مانند مجسمه انسانی است که از موم ساخته می‌شود و امکان ندارد که این مجسمه بدون موم پدید آید، پس هرکسی بگوید که نفس ناطقه مختص به انسان هنگام مردم ماده را کلاً رها می‌کند دروغ گفته است، البته آن مادهٔ بالذات دارد که روح هوایی می‌باشد و مادهٔ عرضی دارد که جسم خاکی باشد، پس وقتی انسان بمیرد زایل‌شدن مادهٔ خاکی به او ضرر وارد نمی‌کند در ماده روحی حلول نموده باقی می‌ماند، و آن مانند کاتبی است ماهر که دستهایش قطع گردند و ملکهٔ کتابت در وجود او به قوت خود باقی است و یا مانند کسی است که به راه‌رفتن حریص باشد، اما پاهای او قطع شده باشند، یا شنوا و بینایی که کر و کور گردانیده شود.

انگیزه‌های انجام اعمال:

باید دانست که بسیاری اعمال و هیئات بگونه‌ای است که انسان آنها را به انگیزۀ قلبی خویش انجام می‌دهد، پس اگر او با اختیار خود آزاد گذاشته شود به سوی آنها می‌رود و از مخالفت آنها باز می‌ماند.

و بعضی‌ها به گونه‌ای هستند که آنها را بنا به موافقت برادران یا عارضۀ خارجی دیگری مانند گرسنگی، تشنگی و امثال آنها انجام می‌دهد که اگر به آنها معتاد نباشد بازهم نمی‌تواند دست از آنها بردارد، پس وقتی که عارض برطرف شود خواسته خود بخود از بین می‌رود، پس بسیار کسانی هستند که در عشق انسانی یا سرودن شعری یا چیز دیگری پریشان هستند ناچار اند که در شکل هیأت و لباس با قوم خود موافقت نمایند، اما اگر با خودش آزاد گذاشته شود و هیأت و لباسش تغییر بخورد پروایی ندارد، و بسیاری هستند که ذاتاً یک هیأتی را می‌پسندند پس اگر آزاد رها گردند حاضر به ترک آن نخواهند شد.

و بعضی انسان‌های بیدار هستند که طبعتاً در بین چیزهای زیادی به چیز جامعی پی می‌برند و دل‌هایشان به جای معلول، به علت و به جاری کارها، به ملکه‌ها متعلق می شوند، و برعکس بسیاری دیگر طبعاً خواب‌آولد هستند که به جای وحدت به کثرت و به جای ملکات به کارها و بجای ارواح به اشباح مشغول می باشند.

هرگاه انسان بمیرد جسدش فاسد و نفسش باقی می‌ماند:

باید دانست که هرگاه انسان بمیرد جسد خاکی از او از بین رفته و نفس ناطقه‌اش با روح هوایی پیوند می‌خورد و به سوی آنچه در نزد روح هست فارغ می‌گردد، و آنچه برای حیات دنیوی لازم بود بدون انگیزه قلبی از او بدور انداخته می‌شود و فقط چیزهایی در او باقی می‌مانند که او را در ریشۀ جوهرش نگه می‌دارند، در این وقت حیوانیت از بین رفته ملکوتیت تقویت می‌شود، و یقین به بهشت از بالا بر او نازل می‌گردد، و بر آنچه در آنجا بر او حساب شده متوجه می‌شود و پی می‌برد، و در این وقت ملکوتیتش احساس درد یا تنعیم می‌نماید.

باید دانست که ملکیت به هنگام نزولش در حیوانیت و آمیخته‌شدنش با آن لازماً مطیعش می‌باشد و تا حدی از آن متأثر می‌گردد، ولی ضرر کلی آنست که در آن، هیأت‌های نفرت‌انگیزی مجسم گردند، و همچنین نفع کلی آنست که هیأت‌های مناسبی در آن مجسم شوند.

از جمله هیأت‌های نفرت‌آور یکی این است که ارتباط و تعلقش با اهل و مال چنان قوی باشد که یقین نداشته باشد به جز آنها مطلوب دیگری هست و تمسکش در هیأت‌های پست و دنی در ریشه جوهرش قوی و مستحکم باشد، و امثال آنها از آنچه او را برطرف مقابل جوانمردی، قرار دهد، و نیز این که لباس پلیدی‌ها را بر تن کند و بر خدا تکبر نموده او را نشناسد و برای او خاضع و خاشع نگردد و امثال آن که او را در طرف مقابل احسان قرار دهد، و نیز این که توجه به سوی بهشت را نقض نموده به حق کمک ننماید و امر آن را مهم تلقی نکند و بعثت انبیاء را نادیده گرفته و به اقامه نظام رضایت‌بخش توجه ننماید؛ آنگاه در معرض بغض، لعن و نفرین آنها قرار می‌گیرد. و از جمله مناسبات، این است که به انجام اعمالی اقدام کند که حاکی از طهارت و خضوع به بارگاه پروردگار باشند و وضعیت ملایکه را بیاد آورند و به عقایدی معتقد شود که او را از اطمینان به حیات دنیا باز داشته، به سوی عقبی متوجه سازد، و این که با گذشت و آسانگیر باشد و دعاها و توجهات ملأاعلی به نظام رضایت‌بخش، به سوی او متمایل گردد، و الله أعلم.

باب ۱۶
اختلاف احوال مردم در عالم برزخ

مردم در عالم برزخ طبقات مختلفی دارند:

باید دانست که مردم در این جهان طبقات مختلفی دارند که نمی‌توان آنها را برشمرد، اما سرچشمه آنها چهارتاست:

۱- یک صنف از آنها اهل یقظه و بیداری است که با این منافرات و مناسبات یاد شده رنج می‌برند و شاد می‌گردند و به این صنف در این آیه اشاره شده است که خداوند می‌فرماید: ﴿أَن تَقُولَ نَفۡسٞ يَٰحَسۡرَتَىٰ عَلَىٰ مَا فَرَّطتُ فِي جَنۢبِ ٱللَّهِ وَإِن كُنتُ لَمِنَ ٱلسَّٰخِرِينَ ۝٥٦﴾[1] «نفس بگوید، وا حسرتا بر آنچه در امر خداوندی کوتاهی کردم تا این که ذلیل و پست قرار گرفتم».

گروهی از اهل الله را دیدم که نفوس آنها مانند حوض‌های پرآب هستند که باد آن را تکان نمی‌دهد، پس هر شعاع خورشید به هنگام نیمروز بر آن بیفتد، مانند قطعهٔ نوری قرار می‌گیرد، و این نور یا نور اعمال پسندیده است و یا نور یادداشت است و یا نور رحمت.

۲- و گروهی دیگر، نزدیک به گروه اول هستند، اما اهل نور طبیعی هستند، پس آنها دچار رؤیاهایی می‌شوند، و آن رؤیاها عبارت از علومی است که در حس مشترک انبار شده، بقیه بیداری را تشکیل می‌دهند و از غرق‌شدن در علوم، یا خیالی‌بودن علوم منع می‌کند، پس وقتی که او به خواب می‌رود شک و تردیدی نخواهد داشت که آنچه می‌بیند عین همان صورت‌هاست، بسا اوقات شخص صفراوی به خواب می‌بیند که او در یک بیابان خشک و سوزان در روز گرم قرار گرفته است و ناگهان از هرطرف آتش بر او شعله می‌آورد، لذا او پا به فرار می‌گذارد، ولی جایی برای فرار گیرش نمی‌آید، تا این که آتش او را می‌سوزاند و از آن درد شدیدی را احساس می‌نماید.

شخص بلغمی در خواب می‌بیند که او در شب بسیار سرد و رود سردی و باد زمهریری قرار گرفته، و طوفان موج‌ها دارند با کشتی او برخورد می‌کنند، پس او شروع به فرار می‌کند، ولی راهی برای فرارگیرش نمی‌آید، سپس او غرق شده، دارد شدت درد را تحمل می‌نماید، و اگر تو مردم را بررسی نمایی هیچکسی را نمی‌یابی که حوادث فراگیر به نعمت‌ها و دردهای مناسب به نفس را، تجربه نکرده باشد، پس این مبتلا به رؤیاست، اما رؤیا چنان است

---

(۱)- سورهٔ زمر، آیهٔ ۵۶.

که تا قیامت از آن، بیداری وجود ندارد، و صاحب رؤیا در خوابش متوجه نیست که این‌ها در خارج حقیقت خارجی ندارند و آن که مبتلا به درد و یا تنعم است در عالم خارج نیست و اگر بیداری پشت سرش نمی‌بود او متوجه نمی‌شد پس نامگذاری برزخ به عالم خارجی بهتر است از نامگذاری آن به عالم رؤیا، پس گاهی درنده صفت به خواب می‌بیند که او را درنده‌ها گاز می‌گیرند و بخیل می‌بیند که مار و کژدم او را نیش می‌زنند و از بین‌رفتن علوم فوقانی به شکل دو فرشته درمی‌آیند که از او سؤال می‌کنند: «**من ربك؟ وما دينك؟ وما قولك في النبي ﷺ**».

۳- و گروهی هست که حیوانیت و ملکیت آن بنا به اسباب طبیعی ضعیف می‌باشند، لذا به ملایکه سافله ملحق می‌گردند، بدینگونه که ملکیت آنها در حیوانیت کم غوطه خورده، و مطیع متأثر به آن نیست، و یا به سبب اسباب کسبی به ملائکه سافله محلق می‌شوند بدینگونه که بنا به انگیزه قلبی دست به طهارت و پاکیزگی می‌زنند و در نفوس آنها الهامات و شعاع ملکی جایگزین می‌شوند، پس همانگونه که انسان گاهی در صورت مرد آفریده می‌شود، اما در او طبیعت زنانگی وجود دارد و به وضع زنانه متمایل می‌شود، ولی خواهشات زنانه از خواهشات مردانه در زمان کودکی ممتاز نمی‌شوند، بلکه تمام هم و غم او در آن زمان به سوی خورد و نوش، لهو و لعب متمرکز است، پس او بر حسب دستور به روش مردان عمل می‌کند و از اختیارنمودن روش زنانه که نهی می‌شود باز می‌ماند تا که به جوانی می‌رسد و به سوی سرشت خود برمی‌گردد؛ و در این حین در برگزیدن روش زنانه و عادت گرفتن به عادات آنها از خود استقلال نشان می‌دهد و خواهش لواط بر او غالب می‌آید، و کارهایی را می‌کند که زنان می‌کنند و به لب و لهجۀ آنها صحبت می‌کند و خود را به نام‌های زنانه نامگذاری می‌کند، و در این صورت کاملاً از حیز مردان بیرون می‌آید.

پس همچنین انسان گاهی در زندگی دنیوی خویش به شهوات خورد و نوش، عمل جنسی و مقتضیات دیگر طبیعت و رسم مشغول می‌باشد، ولی به ملائکه سفلی نزدیک و گرایش دارد، و همین که چشم از این جهان بربندد، تعلقات قطع شده و به سوی مزاج خود

برمی‌گردد و به ملایکه ملحق شده در ردیف آنها قرار می‌گیرد، و مانند الهام آنها، به سوی او الهام می‌شود و در شغل آنها کار می‌کند.

و در حدیث آمده است که آن حضرت ﷺ فرمود: «**رَأَيْتُ جَعْفَرَ بْنَ أَبِي طَالِبٍ مَلَكًا يَطِيرُ فِي الْجَنَّةِ مَعَ الْمَلائِكَةِ بِجَنَاحَيْنِ**» «که جعفر پسر ابی طالب را فرشته‌ای دیدم که با ملایکه با دو پر می‌پرید».

و بسا اوقات آنها به اعلای توحید و کمک حزب خدا مشغول شدند، و گاهی از ناحیه آنها خیری برای بشر نازل گردد، و گاهی بعضی از آنها به صورت جسدی شدیداً اشتیاق پیدا می‌کنند که از اصل طبیعتش نشأت می‌گیرد، پس این دری را از عالم مثال می‌کوبد و از آنجا نیروی با این روح هوایی آمیخته می‌شود، و مانند جسد نورانی درمی‌آید، و بسا اوقات بعضی از آنها به غذا اشتیاق پیدا می‌کند که در برآورده‌شدن خواهشش به او کمک کرده می‌شود، و به این سو، در آیهٔ ذیل اشاره شده است که می‌فرماید: ﴿وَلَا تَحۡسَبَنَّ ٱلَّذِينَ قُتِلُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ أَمۡوَٰتَۢاۚ بَلۡ أَحۡيَآءٌ عِندَ رَبِّهِمۡ يُرۡزَقُونَ ۝١٦٩ فَرِحِينَ بِمَآ ءَاتَىٰهُمُ ٱللَّهُ مِن فَضۡلِهِۦ وَيَسۡتَبۡشِرُونَ بِٱلَّذِينَ لَمۡ يَلۡحَقُواْ بِهِم مِّنۡ خَلۡفِهِمۡ أَلَّا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ ۝١٧٠﴾[1] «یعنی هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده اند، مرده نپندارید؛ بلکه آنها زنده هستند به پیش پروردگارشان رزق داده می‌شوند، شاد هستند به آنچه خداوند از فضل خود به آنها داده است، و در حق آنان که از پشت سرشان [در حرکتند و هنوز] به آنان نپیوسته‌اند، خوشحال می‌شوند. چرا که نه بیمی بر آنان است و نه آنان اندوهگین شوند».

و در برابر با این‌ها گروهی وجود دارند که طبیعتاً به شیاطین نزدیک هستند، بدینگونه که مزاج آنها کلاً فاسد شده رأی مخالف با حق را دارند و از رأی همگانی متنفر، و از محاسن اخلاق بسیار دورند، و یا کسبی با شیاطین نزدیک هستند که وضعیت بسیار پست و افکار فاسدی را اختیار نموده اند و پیرو وسوسهای شیطان قرار گرفته از هر طرف بری بودن از

(۱)- سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۶۹ و ۱۷۰.

رحمت، آنها را فرا گرفته است، پس وقتی که می‌میرند باشیاطین ملحق می‌گردند، و لباس تاریکی به آنها پوشانیده می‌شود، و پناگاه پستی برایش متصور می‌گردد، تا بعضی از خواسته‌های خود را برآورده کنند، طبقهٔ اول با پدیدآمدن سرور و شادی در نفسش به نعمت سرفراز می‌گردد و دوم با غم و ضیق معذب می‌گردد، مانند مرد، زن صفت که می‌داند صوت زنانگی بدترین وضع انسانی است، ولی نمی‌تواند خود را از آن کنار بزند.

۴- گروهی است که اهل صلح و آشتی هستند، اما حیوانیت‌شان قوی‌تر و ملکیت‌شان ضعیف‌تر است و اغلب مردم جهان جزء این گروه می‌باشند و بیشتر امورشان تابع صورت حیوانی است که بر تصرف در بدن و فرورفتن در آن خلق شده است، پس مرگ، نفوس آن‌ها را به طور کلی از بدن جدا نمی‌گرداند؛ بلکه تنها از تدبیرش جدا می‌نماید و از روی توهم با بدن پیوست می‌باشد، پس یک گونه علم از آن دارد بگونه‌ای که امکان مخالفت از آن برایش خطور نمی‌کند که این عین جسد است، حتی اگر جسد پایمال شود و یا قطع و بریدگی در آن بکار رود او به یقین می‌داند که این کارها با او انجام گرفته اند و علامت‌شان این است که آنها از ته دل می‌گویند که ارواح آنها عین اجساد آنهاست یا عارضه‌ای هستند که بر آنها طاری گشته اند، اگرچه زبان‌هایشان به خاطر تقلید و یا رسم برخلاف این، صحبت کنند. پس مردم این گروه هرگاه بمیرند اشعهٔ ضعیفی بر آنها می‌درخشد، و خیال اندکی برایشان نشان داده می‌شود، مانند آنچه در اینجا برای ریاضت‌کشان پیش می‌آید، و کارها در صورت‌های خیالی گاهی متمثل می‌گردند و گاهی دیگر در صورت مثال خارجی پدید می‌آیند، همچنان که برای ریاضت کشان اتفاق می‌افتد، پس اگر او دست به اعمال ملکی زده است به علم مناسبی در صورت‌های فرشتگان خوبصورت که لباس ابریشم در دست داشته باشند دست می‌یابند و با صحبت‌ها و هیأت‌های لطیفی برخورد می‌نمایند و دری به سوی جنت برای آنها باز می‌گردد و از آنجا برای آنها خوشبویی به مشام‌شان می‌رسد، و اگر به کارهایی دست زده اند که با ملکیت نفرت دارند و یا نفرین آورند علم آنها در صورت

فرشتگانی سیاه رنگ با صحبت‌ها و هیأت‌های تند و تیز رونما می گردد، همچنان که خشم در صورت درنده، و بزدلی در صورت خرگوش، نفوذ می‌نماید.

در آنجا نفوس ملکی است که در اثر استعدادشان موکل قرار می‌گیرند:

و در آنجا نفوس ملکی وجود دارند که به شایستگی و استعداد این قبیل مردم سزاوار می‌شود که آن فرشتگان در چنین موارد گماشته شوند، و به تعذیب و تنعیم مأموریت بیابند، پس شخص مبتلا به، آنها را عیاناً می‌بیند. اگرچه اهل دنیا آنها را علناً نبینند.

باید دانست که عالَم قبر جز بقایای از این جهان نیست، و جز این نیست که در آنجا علومی از پشت پرده پدید می‌آید، و جز این نیست که احکام نفوس که نسبت به بعضی افراد اختصاصی دارند، ظاهر می گردند. برخلاف حوادث روز محشر که بر آنها ظاهر می گردند، در حالی که آنها نسبت به احکام ویژه فنا شده اند و در احکام صورت انسانی باقی می‌باشند.

باب ۱۷

بیان اسرار و رموز وقایع محشر

ارواح به سوی بهشت جذب می گردند:

باید دانست که ارواح انسانی محضری دارند که به وسیله آنچنان جذب می گردند که آهن به سوی مغناطیس جذب می گردد، و این محضر بهشت است که محل اجتماع آن نفوسی است که از کالبد بدن بیرون آمده اند در آنجا با روح اعظم که حضرت ﷺ آن را به زیادی صورت‌ها و زبان‌ها و لغات متصف کرده است، جمع می‌شوند، و آن روح اعظم مجسمۀ صورت انسانی در عالم مثال و یا در عالم ذکر یا هر اسمی دیگر می‌باشد و آن محلی است که احکام نشأت گرفته از خصوصیات فردی فنا می گردند و احکام نشأت گرفته از نوع و یا آن که جانب نوع برای آنها غالب است باقی می‌مانند.

افراد انسان احکام متعددی دارند:

و تفصیل آن از این قرار است که افراد انسان احکامی دارند که بـه وسـیله آنهـا بعضـی از بعضی دیگر ممتاز می‌گردند، و بعضی احکام چنان است که همه در آن شریک می‌باشـند، و یقینی است که اینگونه احکام به اعتبار نوع انسانی است و به آن در ایـن حـدیث اشـاره شـده است که فرمود: «**كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ**» الحدیث.

به هرنوعی دوگونه احکام اختصاص دارد:

یکی: ظاهری مانند آفرینش یعنی رنگ، شکل، قد و قامت و مانند صدا یعنی هر فردی بـر هیأتی یافته می‌شود که نوعش آن را به او می‌دهد، و نفعش به علت مخالفت ماده نبوده است، پس لازم است که با آن هیأت متحقق گردد و انسانی راسـت قامـت و نـاطق و دارای پوسـتی واضح گردد، و اسب کج قامت، شهنده و موی‌دار است که این چیزها از هیچ فردی به شرط سلامتی مزاج جدا نمی‌گردند.

و دوم: احکـام بـاطنماننـد ادراک و راه‌یـابی جهـت امـرار معـاش و آمـاده‌گیری بـرای پیش‌آمدن وقایع.

پس برای هر نوعی طریقهٔ خاصی وجود دارد، آیـا نمی‌بینـی کـه خداونـد زنبـور عسـل را چگونه رهنمایی کرده است که به دنبال درخت‌هـا بـرود و از میوه‌هـای آنهـا اسـتفاده نمایـد، سپس چگونه لانه بسازد تـا ابنـای نـوع خـود را در آن جمـع کنـد، بـاز چگونـه در آن عسـل جمع‌آوری نمایند، و به گنجشک رهنمایی فرموده که نر به سـوی مـاده راغـب شـود، سـپس باهم لانه بسازند و تخم بگذارند و باز جوجه درآورند و پس از آن به جوجه‌ها نشـان داد کـه آبش کجا و دانه کجاست، و آن را آموزش داد تا دشـمن را از دوسـت بشناسـد و چگونـه از گربه و شکارچی فرار کند و چگونه با بنی نوع خود در هنگام جلب نفع و دفع ضـرر درگیـر باشد، و آیا طبیعت سالمی پی می‌برد کـه ایـن احکـام بـر حسـب مقتضـای صـورت نـوعی او نباشند.

سعادت افراد چه وقت متحقق می‌گردد:

باید دانست که سعادت افراد وابسته به آنست که احکام نـوع خـود را کـاملاً دارا باشـد و کمبودی نداشته باشد؛ از اینجاست که افراد هرنـوع در امـوری کـه سـعادت و شـقاوت آنهـا می‌باشند، باهم مختلف هستند، و تا زمانی که بر آن وضعیت قرار گیرد کـه مقتضـای نـوعش باشد هیچگونه ناراحتی ندارد، ولی گاه گاهی فطرت بنا به پیش‌آمدن عوارضی تغییر می‌کنـد مانند ورم که در بدن پدید آید، و به این مطلب حضـرت ﷺ در ایـن حـدیث اشـاره فرمـوده است که «**ثُمَّ أَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ، أَوْ يُنَصِّرَانِهِ، أَوْ يُمَجِّسَانِهِ**» «پـس پـدر و مـادرش هسـتند کـه او را یهودی یا نصرانی یا مجوسی تربیت می‌کنند».

ارواح به سوی بهشت جذب می‌گردند:

و باید دانست که ارواح بشری به سوی بهشت جذب می‌گردند، گاهی از جهت بصیرت و همت و گاهی از جهت متمثل‌بودن آثار آنها در آنجـا بـه اعتبـار دردمندشـدن و یـا بـه اعتبـار متنعم‌شدن، انجذاب آنها بنابر بصیرت به گونه‌ای است که هرکس از آلودگی حیوانیت، خود را سبک کند نفسش به بهشت ملحق می‌گردد و چیزی از آنجا بر او منکشـف می‌شـود، و در حدیث به آن اشاره شده که می‌فرماید: «**اجْتَمَعَ آدَمُ وَمُوسَى عِنْدَ رَبِّهِمَا**» «آدم و موسی در نزد پروردگارشان جمع شدند» و نیز بـه طـرق مختلـف روایـت شـده اسـت کـه آن حضـرت ﷺ فرموده است: «ارواح صالحین در نزد روح اعظم جمع می‌گردند».

اما جذب‌شدن دیگر، باید دانست که حشرت اجساد و اعاده روح در آنها حیـات مسـتقلی نیست، بلکه تتمه‌ای از نشأت گذشته است، مانند مرض «پرخوری» که در اثر پرخوری پدید می‌آید؛ زیرا که اگر اینطور نباشد، لازم می‌آید که آنها غیـر از گذشـتگان باشـند و نبایـد بـر کردار گذشتگان مؤاخذه شوند.

چیزهای متحقق شده در خارج مانند خواب‌ها هستند:

بایــد دانســت کــه بســیاری از چیزهــای متحقــق در خــارج، ماننــد خواب‌هــا هســتند در متجسم‌بودن معانی به اجسام مناسب، همچنان که فرشتگان برای حضرت داود؈ به صورت

دو طرف درگیر ظاهر شدند، و پرونده به او تقدیم گردید، پس او متوجه شد که این تجسمی است، لذا به استغفار و انابت پرداخت.

و همچنان که دو تا لیوان شیر و شراب بر حضرت ﷺ عرضه گردید و او شیر را برگزید که این تجسمی از عرضه‌شدن فطرت و شهوت بر امت اوست که راشدین آنها فطرت را برمی‌گزینند. و مانند نشستن آن حضرت ﷺ و ابوبکر و عمر بر لب چاهی، و قرارگرفتن عثمان جداگانه از آنها که این نیز تجسمی از قبور و مدافن مقدر از جانب خداوند است، چنانکه سعید بن المسیب آن را چنین تأویل نمود و او کافی است که چه شخصیتی است. و اغلب وقایع حشر از این قبیل می‌باشند.

ارتباط نفس ناطقه با روح هوایی:

و باید دانست که تعلق نفس ناطقه با روح هوایی در حق اکثر مردم بسیار شدید است، و جز این نیست که مثال آن به نسبت علوم سخت و دقیق به نسبت علوم مادی، و مانند کور مادرزاد است که رنگ‌ها و روشنی‌ها در خیال او نمی‌آیند و امیدی به دریافت آنها هم ندارد، مگر پس از قرن‌های زیاد و مدت‌های طولانی آن هم در ضمن تجسم‌ها و تمثیل‌ها.

مجازات نفوس بعد از زنده‌شدن:

نخستین باری که نفس‌ها برانگیخته می‌شوند مجازات آنها با حساب یسیر و یا عسیر و یا مرور بر صراط می‌شود که برخی نجات می‌یابند و برخی مخدوش قرار می‌گیرند، و یا بدین شکل آزموده می‌شوند که هریکی به دنبال متبوعش می‌رود، پس نجات می‌یابد یا هلاک می‌گردد، و یا دست و پاها گویا می‌شوند و نامه‌های اعمال خوانده می‌شوند، و مالی که نسبت به آن بخل ورزیده است ظاهر شده بر پشتش حمل می‌گردد و یا با آن داغ می‌شود.

خلاصه این که همه، تجسیمات و تمثیلاتی می‌باشند از آنچه نزد آنها وجود دارد و موافق به آنچه احکام صورت نوعی به آنها داده است، و هرکسی که نفسش موثق‌تر و روحش گسترده‌تر باشد این تجسمات حشر در حق او کاملتر و وافرتر می‌باشند، و از اینجاست که نبی اکرم ﷺ خبر داده است که بیشترین عذاب امت من در قبر انجام می‌گیرد.

و در آنجا اموری متمثل می‌شوند که در مشاهدات با نفوس متساوی می‌باشند، مانند هدایت گسترده به بعثت آن حضرت ﷺ که به صورت حوض درمی‌آید، و مانند تجسم اعمال حساب‌شدۀ آنها از روی وزن و غیره، و نعمت‌های الهی به صورت طعام گوارا و شراب لذت‌بخش و همسر پنسدیده و لباس زیبا و مسکن آراسته درمی‌آیند.

خروج از تاریکی‌های آمیختگی به سوی نعمت:

و برای بیرون‌آمدن از تاریکی‌های اختلاط به سوی نعمت، تدریجات عجیبی وجود دارد، چنانکه آن حضرت ﷺ در حدیث آخرین مردمی که از جهنم بیرون آمده ذکر نموده است، و این که برای نفوس شهواتی هست که بر آنها به نوبت از طرف نوع آنها وارد می‌گردند و به وسیلۀ آنها نعمت‌ها متمثل می‌گردند، و شهواتی در سطح پایین‌تر هست که از همدیگر جدا می‌باشند، چنانکه آن حضرتﷺ فرموده است: «**دخلت الجنة فإذا جارية أدماء لعساء، فقلت: ما هذه يا جبريل؟ فقال: إن الله تعالى عرف شهوة جعفر بن أبي طالب للأدم اللعس، فخلق له هذه**»[1]. «داخل بهشت شدم در آن هنگام زنی گندمگون و زیبا دیدم، گفتم: ای جبرئیل! این کیست؟ گفت: خداوند علاقه جعفر بن ابی طالب را در باره زن گندمگون می‌دانست، پس این زن را برای او خلق کرد».

و نیز آن حضرت ﷺ فرموده است: «**إن الله أدخلك الجنة، فلا تشاء أن تحمل فيها على فرس من ياقوتة حمراء تطير بك في الجنة حيث شئت إلا فعلت**» «خداوند تو را داخل بهشت می‌گرداند، پس اگر خواستی که سوار بر اسبی سرخ یاقوتی شوی و تو را در بهشت به پرواز دربیاورد هرکجا که بخواهی، درخواست کن و انجام می‌گیرد».

و نیز فرموده است: «**إن رجلاً من أهل الجنة استأذن ربه في الزرع، فقال له: ألست فيما شئت؟ قال: بلى، ولكني أحب أن أزرع، فبذر، فبادر الطرف نباته واستواؤه واستحصاده، فكان أمثال الجبال، فيقول الله تعالى: دونك يا ابن آدم فإنه لا يشبعك شيء**» «مردی از اهل بهشت از

۱- شیخ آلبانی در سلسله ضعیفه این حدیث را موضوع و ساختگی دانسته است. (مُصحح)

پروردگارش اجازه کاشتن بذر را گرفت، فرمود: مگر تو در چیزی که خواستی نیستی، گفت: بلی هستم، ولی دوست دارم که بذر بکارم پس بذر کاشت، فوراً سبز شد و بلندقامت گردید و وقت دروش رسید که مانند کوهی نمایان می‌کرد، پس خداوند می‌گوید: ابن آدم دست بردار، به تحقیق که چیزی شما را سیر نمی‌گرداند».

و پس از این‌ها آخرین نعمت دیدار با خدا و ظهور سلطان تجلیات در بهشت نزدیک[1] است، و سپس از آن چیزهای دیگری خواهد بود که بنا به اتباع شرع از آنها یادی نخواهم نمود.

(۱)- تپه ریگ. (مترجم)

مبحث سوم
مبحث منافع

باب ۱۸
کیفیت به دست‌آوردن منافع

خداوند به انسان الهام نموده که چگونه به نیازها پاسخ بدهد:

باید دانست که انسان در نیازهای خورد و نوش و عمل جنسی و نیازمندی‌های دیگر با ابنای جنسش هماهنگ هست، و این عنایت خاص خداوندی است که به او حسب مقتضای طبع از صورت نوعی الهام نموده تا چگونه برای تأمین این نیازمندی‌ها بهره‌برداری نماید، پس لازماً همه افراد نوع در این بهره برداری باهم برابر هستند، مگر آن ناقص الخلقه‌ای که ماده‌اش عصیان ورزیده است، همچنان که به زنبور عسل الهام نموده است که چگونه از گل‌ها و میوه‌ها استفاده نماید باز چگونه لانه بسازد که ابنای نوعش در آن جمع شده چگونه از ملکه اتباع نمایند و عسل بگذارند، و همچنان که به گنجشک الهام نمود که چگونه در پی آب و دانه تلاش نماید، و چطور از گربه و شکارچی فرار کند، و چگونه با کسی که او را از استفاده برای نیازهایش باز می‌دارد درگیر شده از خود دفاع نماید، و چگونه نر با ماده عمل جنسی انجام دهد، باز باهم لانه بسازند و به همدیگر در پرورش تخم‌ها کمک کنند و چگونه به آنها غذا بدهند، و همچنین برای هر نوعی روش خاصی هست که در درون افراد آن از راه صورت نوعی دمیده می‌شود.

الهام انسان از نوع عالی آن است:

همچنین به انسان الهام گردید که چگونه از این ضروریات بهره‌برداری نماید، ولی همراه با این الهام سه چیز دیگر بر حسب مقتضای صورت نوعی عالی اعطا گردیده است.

یکی: برانگیخته‌شدنش برای هرچیز از ناحیه رأی کلی است، پس حیوانیت بر حسب داعیه برآمده از طبیعت، به هدف محسوس یا موهوم برانگیخته می‌شود، مانند گرسنگی، تشنگی و شهوت. انسان گاهی به سوی نفع معقولی که علت طبیعی ندارد نیز برانگیخته می‌شود، پس می‌خواهد تا نظام درستی در کشور پیاده شود، یا این که خلقت خود را به پایه

کمال برساند و نفس خود را مهذب گرداند، و یا از عذاب آخرت رهایی یابد، و یا پایه و مقام خویش را در قلوب مردم جای بدهد.

دوم: همراه با آن الهام راجع به نیازها، زیبایی هم باشد، پس حیوانیت تنها در حد برآوردن نیازها و برطرف‌نمودن ضررهایش تلاش می‌کند، ولی انسان بسا اوقات می‌خواهد تا خوشحال و شادمان و نفسش پیش از آن که نیازش برآورده گردد لذت ببرد، سپس می‌خواهد همسر زیبا و طعام لذیذ و لباس فاخرانه و ساختمان قشنگی داشته باشد.

سوم: در میان آنها صاحبان عقل و درایتی یافته می‌شوند که منافع خوب و درستی استنباط می‌نمایند؛ و کسانی یافته می‌شوند که در درون‌شان چیزهایی خطور می‌کند که در درون‌شان خطور نکرده است، ولی خودشان نمی‌توانند چیزی استنباط نمایند؛ پس وقتی از حکیمان چیزی را ببینند و یا از استنباط آنها چیزی بشنوند آن را از ته دل می‌پذیرند و آن را محکم نگه می‌دارند؛ زیرا آن را مطابق به علم اجمالی خویش یافته اند، پس بسا اوقات انسان گرسنه و تشنه می‌شود و غذا و نوشابه‌گیر نمی‌آورد، لذا برای بدست‌آوردن آنها مشقت‌ها و زحمت‌هایی را تحمل می‌نماید، پس قصد نفع‌بردن در برابر با این نیازش را می‌کند ولی راهش را نمی‌داند، باز بر حسب اتفاق با حکیم و دانشمندی برمی‌خورد که او نیز با چنین مشکل رو به روی شده، و او برای این شخص دانه‌های غذایی را می‌شناساند و این شخص بذر آن را و طریقه کشت و زرع و آبیاری و درونمودن و خرمن‌کردن و کوبیدن و غیره را استنباط می‌نماید و نگهداشتن آنها را تا روز نیاز یاد می‌گیرد، و نیز کندن چاه و ساختن خم و مشک و کاسه را یاد می‌گیرد و بدین ترتیب به دری از منافع دست می‌یابد، باز او دانه‌ها را به صورت دانه میجود، اما در معده هضم نمی‌شوند، و میوه‌ها را خام می‌خورد که بازهم هضم نمی‌شوند، پس در برابر با این، در فکر و اندیشه‌ای فرو می‌رود اما راه و چاره‌ای نمی‌یابد، آنگاه با حکیمی ملاقات می‌نماید که او راه پختن، بریان‌کردن، آردنمودن، و پختن نان را استنباط نموده است، پس بدین صورت در دیگری را برای رفاهیت بدست می‌آورد و همه نیازها را بر این باید مقایسه نمود. و اندیشمندان متفکر آنچه را که گفتم از ایجاد منافعی که

قبلاً نبوده اند، در شهرها مشاهده می‌کند، و بر این قرن‌ها گذشته است و همیشه چنین کرده اند تا این که مجموعه‌ای از دانستنی‌های الهامی در تأیید به امور اکتسابی بدست آمده است، و نفس‌شان بر آنها ملتزم گردیده، و زندگی و مرگ آنان وابسته به آنهاست.

خلاصه این که وضع الهامات ضروری توام با این چیزهای سه‌گانه مانند تنفس است که اصل آن مانند حرکت نبض ضروری است، در حالی که اختیار درازکردن و کوتاه‌نمودن تنفس با اصل تنفس منضم گردیده است، و چون این سه امور بین همهٔ مردم به طور مساوی دیده نمی‌شوند، زیرا ترکیب آنها باهم متفاوت است، و عقل‌های شان که موجب این انبعاث از رای کلّی و حُبِّ زیبایی، و بدست‌آوردن منافع، اقتدا در آنها و اختلاف‌شان در فراغت‌شان برای استدلال زیبایی و امثال آنها از اسباب دیگر، منافع نیز دارای دو تعریفند.

منافع دو تعریف دارند:

تعریف اول آنست که امکان ندارد اهل اجتماعات کم، مانند بیابان نشینان و کوه‌نشینان از آن منفک و جدا گردند و آن به منافع اولیه نامگذاری شده است.

تعریف دوم آنست که اهالی شهرها و روستاهای آباد، روی آن قرار دارند، و آن مستلزم این است که صاحبان اخلاق فاضله و اندیشمندان و حکیمان در آنها نشو و نما کنند؛ زیرا در اجتماعات بزرگ، نیازهای زیادی پدید می‌آید، تجارت رونق می‌یابد، روش‌های اصیلی ابتکار می‌گردد و روی آن مردم می‌چسبند.

منافع عالی:

و طرف بالاتر این تعریف، همان است که پادشاهان و اهالی رفاه کامل، روی آن قرار دارند، دانشمندان ملت‌ها به سوی آن روی می‌آورند، و روش‌های مناسبی از آنجاها یاد می‌گیرند، و این همان است که ما به آن منافع ثانویه گفتیم.

وقتی که این منافع دوم به حد کمال برسد مستلزم منافع سومی قرار می‌گیرد، و این از آنجاست که وقتی بین آنها، داد و ستدها دایر می‌گرد، و حرص و آز، کینه و حسد، انکار و مطل، نفوذ می‌کند؛ این منجر می‌گردد که بین آنها اختلاف و درگیری پدید آید، و چنان

افرادی در چنین جوامع پدید می‌آیند که خواهشات پست بر آنها غالب می‌آیند و یا سرشت آنها بر جرأت و جسارت بر قتل و غارت قرار می‌گیرد، و این‌ها باهم منافع مشترکی دارند که کسی به تنهایی نمی‌تواند ایجادش کند، یا برایش آسان نمی‌گردد یا نفسش به او اجازه نمی‌دهد، لذا مجبور می‌شوند که دولتی تشکیل دهند و پادشاه‌ی مقرر نمایند تا که به عدل و انصاف قضاوت نموده سرِ دست نافرمانان را بگیرد و با اشرار و مجرمان مقاومت نماید، و از مردم مالیات و عوارض وصول کرده در آبادکردن شهر و روستاها بکوشند.

لزوم برگزیدن خلیفه:

این نفع سوم نفع چهارمی را به بار می‌آورد، و این از آنجاست که هرگاه در هر منطقه‌ای دولت جداگانه‌ای تشکیل گردد سرمایه و دارایی او مستقل شود و نیروی نظامی و انتظامی برقرار شوند، حرص و آز، کینه و بغض در آنها نفوذ کند، درگیری بین دولت‌ها و نیروهای آنها پدید می‌آید، ناچارند که خلیفه‌ای مقرر نمایند و یا از چنان کسی انقیاد و پیروی نمایند که بر آنها چنان تسلطی داشته باشد که خلیفه‌ای آن تسلط را دارد.

هدف من از خلیفه آن کسی است که چنان اقتدار و تسلطی داشته باشد که کسی دیگر نتواند در برابر او قد علم کند و حکومت و سلطنت او را از او بگیرد، مگر این که جوامع زیادی علیه او قیام نمایند و خسارت زیادی تحمل نمایند تا او را از پا درآورند، و این در جهان به صورت شاذ و نادر اتفاق می‌افتد، و خلیفه هم بنابر اختلاف اشخاص و عادات مختلف می‌باشد، و هر ملتی که طبیعت‌شان تند و تیزتر باشد برای تثبیت پادشاه و خلیفه نیاز بیشتری خواهد داشت.

اکنون ما می‌خواهیم شما را بر اصول این منافع و فهرست ابواب آنها آگاه سازیم، همانگونه که عقول ملت‌های صالح که دارای اخلاق فاضله بودند، آنها را لازم دانسته و سپس آنها را روشی مسلّم بین خود قرار داده اند که هیچ کسی از بزرگ و کوچک در آنها اختلاف نورزد و همه در برابر آنها سر تسلیم فرود آورند.

باب ۱۹
در بیان منافع اول

لغت، از منافع مهم است:

از آنجمله: آن لغت و زبانی است که تعبیرکننده مافی ضمیر انسان است، اصل در آن لغت افعال و صورت‌ها و اجسامی است که با در کنار هم قرارگرفتن باسباب و غیره با یک نوع صدا شباهت دارند، پس همان صدا را عیناً حکایت می‌کنند[۱]، سپس در آن با اشتقاق و استخراج صیغه‌هایی در مقابل تصرفاتی صورت می‌گیرد که شباهتی به امور مؤثری در دیدن داشته باشند و یا شباهت به بوجودآوردن صورتی وجدانی در درون داشته باشند و با تکلف صوتی شبیه آن حالات ایجاد می‌کند، سپس در لغات بنابه تشبهات، مجاورت و علاقه‌ها، به صورت مجاز وسعت به کار گرفته شده است.

از جمله منافع زراعت، صناعت و مسکن است:

و در اینجا اصول دیگری وجود دارد که آنها را در محاوره، ما، می‌یابی.

که از آن جمله کشت و زرع، نهال‌نشاندن، چاه‌کندن و چگونگی پخت و پز می‌باشد.

و از آن جمله، ساختن ظروف و دیگ می‌باشد.

و از آن جمله، تسخیر حیوانات و نگهداری آنها تا با بارکش، گوشت، پوست، موی، پشم، شیر و اولاد، از آنها استفاده و کمک گرفت.

و از آن جمله مسکن است که از گرما و سرما محفوظش دارد، مانند: غارها، آشیانه‌ها و امثال آنها.

---

(۱)- مانند زدن با نیزه یک صدایی به خود می‌گیرد که طع طع است، پس آن حالت به الطعن نامگذاری شده، زیرا مشابهت با آن صوت را دارد. و چون طعنه‌زدن در نسب شبیه طعنه با نیزه است به آن اسم نامگذاری شده، و آن از قبیل تشبیه‌کردن وجدانیات به محسوسات است.

و از آن جمله لباس است که به جای موی حیوان‌ها و یا برگ‌های درختان و یا آنچه انسان درست می‌کند می‌باشد.

و از آن جمله هدایت شود تعیین منکوحه‌ای که کسی با او مزاحم نشود، تا به وسیله او شهوت خود را خاموش نموده، جهت ابقای نسل بذرافشانی نماید، و در ضروریات زندگی و امور خانه‌داری و پرورش فرزندان از او کمک بگیرد، ولی غیر از انسان حیواناتی دیگر این را مشخص نمی‌کنند، مگر به صورت اتفاقی، و یا این که هردو باهم به منافعی برسند و غیره.

و از آن جمله این است که به روش‌هایی دست بیابد که بدون آنها نمی‌توان کشت و زرع، شاندن نهال و کندن چاه را انجام داد و یا حیوانات را به وسیله آن مسخر گردانید، مانند: دلو، کلنگ، گاو آهن، طناب و غیره.

و از آن جمله است، راه یافتن او در بعضی امور مبادلات و کمک‌ها.

و از آن جمله این که کسی که دارای قویترین رأی و نیرومندتر باشد دیگران را تابع خود گردانیده بر آنها حکومت کند و به هر شکلی که باشد نظم را برقرار نماید.

و از آن جمله این که بین آنها روش مسلّمی باشد برای داوری درگیری‌ها و سرکوب‌کردن ظالمان و دفاع در برابر متجاوزین؛ و لازم است که در هر قومی چنین کسی باشد که راه بهره‌برداری را بتواند پیدا کند و مردم از او پیروی کنند، و از آنها کسی باشد که جمال و زیبایی را دوست داشته باشد، رفاهیت و آسایش را بخواهد و کسی باشد که به اخلاق خویش از قبیل: شجاعت، سماحت، فصاحت، زیرکی و هوشیاری و غیره افتخاری داشته باشد، و کسی که بخواهد تا شهرتش بین مردم گسترش یابد و جاه و مقامش بالا رود.

خداوند متعال در قرآنکریم بر مردم منت گذاشته است که بسیاری از راه‌های منافع را به آنها الهام فرموده است؛ زیرا دانسته است که مکلف‌شدن به قرآن، عام و شامل همه اصناف مردم می‌باشد و تکلیف فراگیر همه نمی‌شود، مگر با وجود این نوع از منافع.

باب ۲۰
آداب زندگی

برگزیدن صورت‌های مفید:

و آن عبارت است از آن حکمتی که از چگونگی نفع‌بردن از احتیاجات بیان شده در قبل براساس تعریف دوم بحث کند، اصل در آن این است که نیاز اولیه باید براساس معیار صحیحی، در هر باب، مورد آزمایش و تجربه قرار گیرد، و از آن صورت‌هایی که از زیان دور، و به نفع نزدیک باشند را برگزیند و بقیه را کنار بگذارد، و همچنین آن نیاز اولیه را براساس معیار اخلاقی برتری که اهل طبایع کامل بر آنها آفریده شده اند مقایسه کرد و آنچه را که لازمه اخلاق برتر است برگزیند و بقیه را کنار گذاشت، و همچنین آن نیاز اولیه براساس نیک‌نامی و جاافتادنش در بین مردم و مقاصد دیگری مانند آنها که از رأی کلی سرچشمه می‌گیرند عرضه داد.

پیشرفت آداب خورد و نوش و لباس و غیره:

بزرگترین مسایل باب زندگی از این قبیل می‌باشند: آداب خورد و نوش، نشست و برخاست، خوابیدن، سفرکردن، قضای حاجت، عمل جنسی، لباس‌پوشیدن، مسکن، نظافت و پاکیزگی، آرایش و زیبایی، باهم صحبت‌کردن، به کارگرفتن دارو و تعویذ در مصایب، شناخت قبلی در حوادث اجتماعی، و جشن و دعوت به هنگام پدیدآمدن سرور و شادی از قبیل تولد، عروسی، عید، آمدن عزیزی از سفر، و غیره، سوگواری هنگام وقوع مصیبت، عیادت بیماران، دفن مردگان و غیره.

کناره‌گیری از چیزهای مضر:

در حقیقت صاحبنظران که دارای طبیعت سالم و صحیح و متمدن هستند بر این اجماع دارند که غذای فاسد مانند: مردار، متعفن، و حیوانی که دور از حد اعتدال مزاج و انتظام اخلاق باشد را، نباید خورد. و دوست دارند غذاها را در ظرف‌ها بر سفره میل نمود و امثال آن، و دوست دارند که به هنگام غذا خوردن دست و صورت را بشویند، و از وضع احمقی و نادانی حرص و آز که در دل‌های همراهان کینه و بغض تولید می‌کند بپرهیزند، و آب متعفن

را ننوشند، و از خوردن آب با دهـان و بـدون اسـتفاده از دسـت یـا ظرفـی و یـک نفـس آب خوردن بپرهیزند.

پسندیدن چیزهای مفید:

همچنین صاحبنظران متمدن بر استحباب نظافت اجماع دارند، از قبیل نظافت: لباس، بـدن، مکان‌شان از نجاست‌های گندیده و متنفر و از چروک‌های ایجاد شده به صورت طبیعی مانند بوی دهان که با مسواک زایل می‌گردد، و مانند موهای زیر بغل و زیر ناف و چرک لباس‌هـا و خس و خاشاک خانه و نیز اجماع نموده اند بر این که شخص در بین مـردم ظـاهری پـاک داشته باشد که لباس‌های خود را راست درآورده موی‌های سر و ریش را شانه کند.

پیشرفت مظاهر انسانی:

و زن اگر شوهر دار است خود را به حنا و خضاب و امثال آنها آراسته نماید؛ و نیـز اتفـاق نظر دارند که برهنگی عیب و لباس‌پوشیدن زینت است و ظاهرشـدن شـرمگاه ننـگ اسـت و کاملترین لباس آنست که تمام بدن را بپوشاند و آنچه شرمگاه را می‌پوشـاند غیـر از آن باشـد که بدن را می‌پوشاند؛ و نیز اتفاق دارند که آشنایی به چیزها از قبـل بـه چیـزی وجـود داشـته باشد یا به وسیله دیدن یا علم نجوم و فال گرفتن و مرغ پرانیدن و کهانت و رمل و غیره.

اختیارنمودن کلام متین:

و هرکسی طبیعت درست و عقل سالمی داشته باشد صد در صد در کلامش چنان الفـاظی را اختیار می‌نماید که بیگانه نباشند و راندنش بر زبـان سـنگین قـرار نگیـرد و ترکیب‌هـایی را اختیار می‌نماید که متین و نیکو باشند و اسلوبی را برمی‌گزیند که دل و گـوش بـه آن تمایـل داشته باشند و این شخص معیاری برای فصاحت قرار می‌گیرد.

خلاصه این که در هر بابی مسایلی وجود دارد که در میان شهرنشینان هرچنـد از یکـدیگر دور باشند از مسلّمات به حساب می‌آیند، بازهم مردم پس از این، در تمهیـد و تهیـه قـوانین و قواعد آداب باهم اختلاف نظر دارند، پس علمای طبیعی آنها را موافق به مستحسنات طـب و

حکمت درست می‌کنند و ستاره‌شناسان موافق به علم نجوم آنها را می‌سازند، و علمای الهیات آنها را روی احسان درمی‌آورند، همانگونه که آنها را در کتاب‌هایشان به صورت تفصیل می‌یابید، هر ملتی رسوم و آدابی دارد که بنابر اختلاف مزاج و عادات پدید آمده و به سبب آن از ملتی دیگر ممتاز می‌گردد.

باب ۲۱
تدبیر منزل

ارتباطات انسانی:

تدبیر منزل عبارت است از آن علم و حکمتی که چگونگی ارتباط اهل منزل را موافق به منافع تعریف دوم نگهداری نماید، و آن شامل چهار رکن است: زناشویی، توالد، ملکه و هم‌نشینی.

ارتباطات خانوادگی:

اصل در این باب این است که نیاز به عمل جنسی، یک گونه رابطه و همنشینی بین زن و مرد برقرار می‌کند، سپس شفقت بر فرزندان آنها را وا می‌دارد تا در باره پرورش فرزندان باهم کمک کنند، زن طبعاً جهت پرورش اولاد آمادگی بیشتری دارد و عقلش خفیف‌تر، و خودداریش از تحمل مشقت‌ها بیشتر است و شرم و خانه‌نشینیش کامل‌تر است و در انجام کارهای کوچک ماهرتر است؛ و برعکس مرد عاقل‌تر و برای ننگ و عار دافع‌تر می‌باشد و در انجام امور مشقت‌بار جرأت بیشتر دارد، لذا هریکی از زن و مرد به یکدیگر نیازمند هستند.

تنظیم روابط جنسی:

هجوم مردان بر زنان و بروز غیرت‌شان بر آنها لازم قرار داده است که زن به مرد خودش اختصاص داشته باشد و آن هم در اجتماع به صورت آشکار. و رغبت مردان به زنان و احترام قایل‌شدن اولیای زنان برای آنها و دفاع از آنها لازم کرد که این اختصاص، تشریفاتی باشد با

پیام خِطبه، (خواستگاری) تعین مهر و تصمیم‌گیری از جانب ولی همسر. و اگر این رغبت از خود اولیاء در محارم‌شان پدید می‌آید ضرر و زیان بزرگی را در بر می‌داشت، از آن جمله یکی جلوگیری زن از ازدواج با کسی که راغب می‌شد، دوم نبودن کسی که حقوق او را از شوهر مطالبه نماید در صورتی که او به آن حقوق نیاز مبرم دارد، سوم مکدرشدن رَحِم در اثر درگیری‌های هویها و امثال آن، علاوه بر این رغبت مرد به سوی کسی که از او متولد شده یا آن زن از آن مرد متولد شده و یا هردو به منزله دو شاخ از یک درخت هستند بسیار کم می‌باشد.

و نیز شرم و حیاء لازم کرده است که یادی از نیاز به سوی عمل جنسی به صورت مخفی باشد و آن هم در ضمن عروجی که از آن دو تا متوقع هست گویا هدف نهایی است برای آنچه این دو نفر به خاطر آن آفریده شده اند.

و جهت شهرت‌دادن به آن استقلالی در خانوادگی لازم بود که دعوت ولیمه و سرور و شادی بجا آورده شود.

علنی‌بودن عقد زناشویی:

خلاصه بنابر وجوه زیادی که برخی یادآوری و از برخی چشم‌پوشی شد نکاح با هیأت معمول خود که ازدواج با غیر محرم در محضر جمعی از مردم و تقدیم پیام خواستگاری و تعیین مهر و ملاحظه کفو، زیر سرپرستی اولیای زن و دعوت ولیمه و این که مردان بر زنان سرپرست قرار گرفته متکفل مخارج‌شان قرار گیرند، و زنان زیر فرمان شوهران، امور خانه‌داری را انجام داده فرزندان را تربیت کنند، از مسلّمات به حساب می‌آیند که همه مردم دنیا چه عرب و چه عجم آنها را می‌پذیرند.

تنظیم جدایی زن و مرد از همدیگر:

و چون کمک‌کردن به همدیگر به گونه‌ای که هریکی نفع و ضرر دیگری را نفع و ضرر خود بداند نمی‌تواند باشد، مگر وقتی که خود را برای تداوم بخشیدن به نکاح موظف بدانند، و بازهم باید راه و چاره‌ای برای رهایی هم در نظر گرفته بشود اگر نتوانستند نکاح را ادامه

بدهند، اگرچه این راه جدایی و رهایی از مبغوض‌ترین مباحات به حساب می‌آید، و لازم است در طلاق شرایطی را در نظر گرفت و عده‌ای مقرر نمود و همچنین به هنگام وفات هم عده را باید مراعات نمود تا بدین طریق امر نکاح در نفوس هیبت و وقاری داشته باشد و بعضی از حقوق یکدیگر ادا گردند و نسبت به دوران زوجیت وفایی باشد و نسب‌ها مشتبه نگردند.

برنامه ارتباط فرزندان با پدر:

نیاز فرزندان به سوی پدران و توجه طبعی این‌ها به آنان لازم کرد که فرزندان را به گونه‌ای تمرین داد که به نفع طبیعی‌شان تمام بشود؛ و نیز لازم کرد که پدران حق تقدم، بر فرزندان داشته باشند، و فرزندان رشد نکردند مگر در آغوش پدرانی که از نظر عقل و تجربه از آنها مقدم هستند، و باز صحت اخلاق لازم کرده است که در مقابله نیکی، نیکی باشد، و در حالی که پدران در تربیت فرزندان دچار زحماتی شده اند که نیازی به توضیح ندارد که این احساس و نیکویی با والدین سنت مسلّمی بین آنان قرار بگیرد.

اختلاف استعدادها مستوجب طبقات اجتماعی گردید:

تفاوت استعدادهای بنی آدم متقاضی این است که بعضی از آنان که طبعاً دارای شایستگی و هوشیاری و کیاست هستند، سیاست و رفاهیت فطری دارند، نسبت به دیگران سیادت و برتری داشته باشند و برخی دیگر که طبعاً کودن و احمق اند و هیچگونه لیاقت و شایستگی ندارد پیرو و فرمانبردار باشند، و زندگی ایشان باهم پیوند دارد که هیچ یکی نمی‌تواند بدون همکاری دیگران به وضع زندگیش برسد، و همکاری در چیزهای محبوب و مکروه ممکن نیست، مگر این که ارتباط فیمابین یکدیگر را مستحکم و متداوم قرار بدهند، و باز پیش‌آمدهای دیگر لازم قرار داد که بعضی تسلیم بعضی دیگر بشوند و این در موقعیتی است که نظمی برقرار بشود و قوانینی منظم گردد که یکدیگر را بر اجرای آن موظف بدانند و بر ترک آن خود را ملامت کنند.

و لازم است که راه و چاره‌ای برای رهایی از عقد زناشویی باشد، چه با مال و چه بدون مال، و گاه گاهی برای انسان نیازمندیها و آفاتی پیش می‌آید از قبیل: مرض، آفات، ثبوت حق کسی علیه او و نیازمندی‌های دیگری که از عهدهٔ آنها نمی‌تواند برآید، مگر این که هم نوعانش به او کمک کنند، و مردم در این زمینه باهم برابرند، پس نیاز پیدا کردند که باهم الفت و دوستی برقرار نمایند و آن را ادامه دهند و برای کمک به مددجویان و بی‌کسان سنت و روشی داشته باشند که بر اجرای آن موظف قرار گیرند و بر ترک آن مؤاخذه شوند.

نیازمندی‌ها دو تعریف دارند:

و چون نیازمندی‌ها دو تعریف دارند: یکی، آن تعریفی است که هریکی نفع و ضرر دیگری را نفع و ضرر خود احساس نماید و این نمی‌تواند به پایه تکمیل برسد، مگر این که هریکی توان خودش را در دوستی دیگری صرف نماید و نان و نفقه‌اش بر او لازم گردد و وارث یکدیگر قرار گیرند. خلاصه این که با توجه به کارهایی که هردو طرف بر عهده دارند تا غنیمت در برابر تاوان قرار گیرد، شایسته‌ترین مردم برای این حد خویشاوندان می‌باشند، زیرا دوستی و همراهی بین آنها امری طبیعی است.

و دوم تعریفی است که در سطح پایین‌تر از این قرار دارد، پس لازم است که همدردی بین مصیبت‌زدگان یک امر مسلّم و روش پذیرفته‌ای باشد، و از این میان صله رحم از همه مستحکم‌تر باشد.

آشنایی با اسباب روابط زناشویی و ترک آن:

بزرگترین مسایل این فن شناخت اسبابی است که متقاضی ازدواج و ترک آن هستند، و همچنین شناخت سنت ازدواج و صفت شوهر و همسر و آنچه بر شوهر لازم است از حسن معاشرت و نگهداری و حفظ ناموس زن از ارتکاب به فواحش و امور ننگ‌آور، و آنچه بر زن لازم است از قبیل عفیف‌ماندن و از شوهر فرمانبرداری‌کردن و در حد توان امور خانه را منظم‌گردانیدن، و چگونگی آشتی بین زن و مردی که درگیری و نشوز پدید آورده اند، و روش ایقاع طلاق و سوگواری بر فوت شوهر، و پرورش فرزندان، نیکویی با والدین، و

نگهـداری بردگـان و احسـان‌نمودن بـا آنـان، و خدمتگـذاری آنـان بـرای آقایـان، و روش آزادسـاختن، و ارتبـاط بـا خویشـاوندان و همسـایگان، و انتظـام همـدردی بـا فقیـران شـهر و همکاری در دفاع از مصایب و آفات وارده، تادیب سرپرست قبیله و نگهداری اوضـاع آنهـا، تقسیم و توزیع ترکه‌های اموات بین وارثان، حفظ و نگهداری نسـب و حسـب و غیـره. هـیچ ملتی در جهان نیست، مگر این که به ریشه و اصول این ابواب معتقـد می‌باشـند و در حفـظ و نگهداری آن می‌کوشند، اگرچه از نظر دین و وطن از هم فاصله داشته باشند.

باب ۲۲
در بیان معاملات

معامله عبـارت اسـت از بیـان چگـونگی رواج‌دادن داد و سـتدها و همکـاری و کسـب و اکتساب در حد منافع درجه دوم.

مبادله نیازها یک ضرورت انسانی است:

ریشه و اصل آن از آنجاست که وقتی نیازمندی‌ها و احتیاجات روی هـم قـرار گرفتنـد، و جهت حل و برآوردن آنها راه و چاره‌ای لازم شد، و آن هم به گونه‌ای رضایت‌بخش باشد و نفس لذت ببرد، و انجام آنها از هریکی به تنهایی مشکل قرار گرفت، کسانی بودند که غذای اضافی پیش آنها وجود داشت، ولی آب گیرشان نمی‌آمد، و بعضی آب اضافی داشتند و طعام و غذا نداشتند، و هریکی خواهان چیزی شد که پیش دیگـری وجـود داشـت، و راهـی بـرای بدست‌آوردن آن نبود جز این که چیز اضافی پیش خود را بـه چیـز اضـافی پـیش او بدهـد و مبادله انجام گیرد، پس این مبادله بـر حسـب نیـاز بجـا افتـاد، مجبـور شـدند روی ایـن مبادلـه صلاحی بکنند که هریکی متوجه برآوردن یک نوع نیازی باشد و تمام ابـزار و اسـباب آن را فراهم نموده، رونقش بدهد، و آن را وسیله دریافت مابقی نیازهـای خـویش از طریـق مبادلـه قرار دهد، و این روش نزد آنها مسلم و پذیرفته قرار گرفت.

برگزیدن طلا و نقره در مبادلات:

و چون اغلب مردم خواهان بعضی چیزها و رویگردان از چیزهای دیگر هستند، و کسی را نمی‌یابند که در این حالت با آنان داد و ستدی انجام دهند مجبور شدند در این باره پیشگیری‌هایی انجام دهند، و به سوی جوهرهای معدنی که تا مدت زمانی باقی می‌ماند روی بیاورند و به اتفاق همدیگر آن را وسیله معامله قرار بدهند، از این میان طلا و نقره شایسته‌تر بودند، زیرا حجم آنها کمتر بود و افراد آنها باهم مماثلت داشت و نفع آنها در بدن انسان بیشتر بود، و آرایش هم با آنها بدست می‌آمد، از این جهت طبعاً هردو نقد قرار گرفتند، و نقد قرارگرفتن غیر آنها اصطلاحی بود.

اصول کسب و کار:

اصول کاسبی عبارتند از: کشت و زرع، دامداری، جمع‌آوری اموال مباح از بیابان و دریا از قبیل معدن، نباتات، حیوانات، حرفه و صنعت مانند نجاری، آهنگری، نساجی و غیره از چیزهایی که جزء جواهرات طبیعی به حساب می‌آیند، به گونه‌ای که منافع و رفاهیت مطلوبی از آنها بدست بیاید. سپس تجارت، و روی‌آوردن به هر چیزی که جزء نیازمندی‌های انسان است کسب قرار گرفتند.

پدیدآمدن حواشی کسب و کار:

سپس تا هر اندازه که مردم پیشرفت و ترقی نمودند، و در لذات و رفاهیات حد اکثر تلاش و کوشش را بکار بردند شاخ‌ها و فروعات اکتساب پدید آمدند، و هر شخصی به دو علت به یک گونه کسبی اختصاص یافت، علت اول: مناسب‌بودن استعداد و توان، پس مردان قوی و تنومند، مناسب غزوه و جهاد و زیرک و با حافظه، مناسب حسابداری، زورمندان مناسب حمالی و کارگری هستند. علت دوم: براساس اتفاق، پس برای پسر و همسایه آهنگر صنعت آهنگری به نسبت چیزهای دیگر برایش آسانتر است و برای کس دیگر آسان نیست، ساکنین سواحل دریا به ماهیگیری می‌پردازند نه چیزی دیگر، و کسانی دیگر این کار را انجام نمی‌دهند، و کسانی دیگر از انجام‌دادن کسب مفید ناتوان ماندند و به سوی کارهای مضر از شهر رفتند، مانند: دزدی، قماربازی و غیره.

انواع مبادلات:

مبادله یا به صورت عین به عین می‌باشد که به آن بیع می‌گویند و یا عین به منفعت می‌باشد که آن را اجاره می‌نامند، و چون برقراری نظم در شهر وابسته به الفت و دوستی و اتحاد است، و بسا اوقات الفت و دوستی منجر می‌شود به این که اشیای مورد نیاز خود را بدون عوض به دیگران بدهد، راه‌های هبه و عاریت پدید آمدند و بازهم این به پایه تکمیل نمی‌رسد، مگر این که به کمك و همدردی با فقراء و مساکین پرداخت، و از اینجا راه‌های خیرات و صدقات پدید آمدند.

همه این معدات منجر به این شدند که بعضی احمق، کارگزار، گدا، ثروتمند، و عاره‌کننده از کارهای پست و غیره عارکننده باشند؛ و تراکم کارها و نیازمندی‌ها به گونه‌ای قرار گرفتند که زندگی هیچ یکی بدون همکاری و معاونت دیگری به جایی نرسید، و معاونت هم بدون عقد، قرارداد و شروط عملی نشد، پس ناچاراً معامله مزارعه و مضاربه، اجاره، شرکت، توکیل و غیره پدید آمدند، و نیازهایی پیدا شد که مردم را به قرض‌دادن و ودیعه سوق دادند، و در این زمینه، خیانت، انکار (جحود)، و مکث و درنگ‌کردن در ادای حقوق پدید آمد، لذا مجبور شدند گواه بگیرند، قبض و رسید درست کنند، رهن بگذارند، حواله و کفاله بکار گیرند و هر اندازه که دنیا پیشرفت نمود، به همان اندازه معاونت و همکاری اضافه شد، و اکنون هیچ گروهی نیست که متوسل به این معاملات و برخوردها نباشد، و عدالت و انصاف را از ظلم و ستم نشناسد، والله أعلم.

باب ۲۳
در بیان برنامه‌ریزی شهر

آن عبارت است از حکمتی که از چگونگی حفظ ارتباط، بین شهروندان بحث می‌کند، و مراد از مدینه گروهی است که باهم نزدیك، و در میان آنها معاملاتی وجود داشته باشد و دارای منازل پراگنده‌ای باشند.

شهر به منزله یک شخص است:

در اصل شهر به اعتبار این ارتباط یک شخص به حساب می‌آید که از اجزاء و صورت‌های اجتماعی ترکیب یافته است، و هر مرکبی امکان دارد در ماده و صورت آن خللی وارد شود و مرضی برایش پیش آید و صحت و تندرستی به آن بپیوندد، و منظور از مرض، آن حالتی است که ضدش به اعتبار نوع، مناسب‌تر باشد و صحت، آن حالتی است که او را خواب و زیبا درمی‌آورد.

برگزیدن شخصی برای اداره‌نمودن شهر:

و چون شهر دارای اجتماع بزرگی است، و امکان ندارد آرای همهٔ شهروندان بر حفظ یک روش عادلانه باشد، و نیز امکان ندارد بعضی آرای بعضی دیگر را رد کند، مگر این که پست و مقامی داشته باشد که به سبب آن از دیگران امتیاز و برتری داشته باشد، زیرا بدون آن درگیری گسترده‌ای پیش می‌آید که نمی‌تواند نظم آن براقرار بماند. بنابراین، لازم است میان آنها شخصی باشد که جمهور اهل حل و عقد، بر اطاعت و فرمانبرداری از او، اتفاق نظر داشته باشند، و نیرو و قدرتی در دست داشته باشد که بتواند نظم را برقرار نماید، و هرکسی که بیشتر بر قتل و غصب جرأت و جسارتی داشته، نیاز بیشتری به نظم و اداره‌کردن دارد.

شهر در معرض انواع خلل‌هاست:

و از خلل‌هایی که در اجتماع مرکب پیش می‌آیند، این است که چند نفر اشرار که دارای نیرو و قدرتی باشند بر اتباع از خواهشات نفس و خلاف روش عادلانه اجتماع نمایند، یا به خاطر طمع در مال مردم که راهزن می‌باشند و یا بر واردکردن ضرر بنابر خشم و غضبی که دارند و یا کینه و بغضی دارند و یا طمع و امیدی در حکومت و سلطنت دارند که در این صورت نیاز پیدا می‌کنند که افرادی جمع و جور نموده و علیه آنان جنگ برپا کرد.

جلوگیری از ظلم و تعدی واجب است:

و یکی از خلل‌ها این است که ظالمی بر کسی دست درازی و تعدی نماید که کسی را بکشد و یا بر او جرح و ضربی وارد نماید، و یا در خانه او دست‌درازی کند که به خاطر همسرش مزاحم او می‌شود و یا به ناحق در غیرت او چشم دوخته که بر دختران و خواهران او تعدی نماید و یا بر مال او چشم دوخته که به زور آن را علناً غصب نماید و یا در خفا آن را بدزدد، و یا بر آبروی او تعرض کند که بر او تهمتی وارد نماید و یا با او به تندی و خشونت برخورد کند.

وجوب جلوگیری از فساد:

و یکی از خلل‌های اجتماعی این است که کارهای مضری در جامعه انجام دهد که ضررش مخفی باشد، مانند این که عمل سحری انجام دهد و یا سمی در آب و غذا بریزد و یا به مردم فتنه و فساد بیاموزد و رعایا را علیه حکومت، غلام و برده را علیه آقا، و زن را علیه شوهرش بفریبد.

و از آن جمله عادات فاسد هستند که در آنها منافع واجب، بدون استفاده گذاشته می‌شوند، مانند عمل لواط و سحاقه[1] و عمل جنسی با حیوانات، زیرا این روش مانع از نکاح و بیرون‌رفتن از فطرت سلیم می‌باشد، مانند مردی که خود را زن قرار بدهد و یا زنی که خود را مرد دربیاورد، و یا بوجودآوردن نزاع و درگیری‌ها درازمدت، مانند درگیری روی زنی که اختصاص به کسی نداشته باشد، و مانند مداومت بر شراب‌نوشی.

جلوگیری از معاملات ضرربار:

و از آن جمله است معاملاتی که برای شهر مضر واقع شوند، مانند: قماربازی، رباخواری، رشوه‌گیری، کم و کاست در کیل و وزن، پنهان‌نمودن عیب در کالاهای فروشی، جلورفتن به استقبال اموال صادراتی، احتکار و نجش[2].

---

(۱)- سحاقه عبارتست از این که زن عضو بخصوص خود را با چیزی بمالد و شهوتش را خاموش کند.

(۲)- نجش – زیادکردن پول کالا بدون قصد خریدن برای گول‌زدن دیگران.

جلوگیری از درگیری و اسباب آن:

و از آن جمله است درگیری‌های مشکل که هر طرفی به یک شبهه‌ای متمسک باشد و حقیقت حال برای هیچکدام روشن نشود، پس نیاز پیش می‌آید که گواه و قسم بکار گرفته شوند، و دلایل و قراین ارائه شوند و در آن به سوی یک سنت و روش مسلم مراجعه گردد، و وجه ترجیح پیدا بشود، و از مکر و فریب‌کاری طرف پرده برداشته شود و مانند آنها.

تقسیم‌بندی کارهای اختصاصی:

و از آن جمله این که شهروندان بیابان نشینی گزینند و بر منافع اولیه اکتفاء نمایند و یا به شهر دیگری کوچ کنند و یا گروه‌بندی و پراکندگی آنها همه به سوی کسب‌هایی باشند که ضرر به شهر برسانند، مانند آن که همه به تجارت پرداخته دست از کشاورزی بردارند و یا همه به غزوات روی بیاورند و امثال آنها. باید دانست که کشاورزان مانند غذا، و صنعتگران و تجار و نگهبانان مانند نمک در طعام.

مبارزه با درندگان و گزندگان:

و از آن جمله این که درندگان مهاجم و حشرات موذی انتشار یابند که لازم است آنها را باید از بین برد، و از تکمیلیات حفظ و نگهداری این است که دیوارهای ساخته بشود که همه در استفاده از آن شریک باشند، مانند شهرپناه، دیدبان، قلعه، سنگر، بازار، پل‌سازی و غیره.

استفاده از چاه و جوی آب:

و از آن جمله است کندن چاه در آوردن چشمه‌ها و آماده‌ساختن کشتی بر ساحل نهرهای بزرگ.

وجوب نجات‌دادن زحمت‌کشان از زحمت‌شان:

و از آن جمله این که تاجران برای واردنمودن مواد غذایی وادار گردند، بدینگونه که با آنها با خوش‌رفتاری و برخورد خوب باید پیش آیند. و به شهروندان توصیه بشود که با واردین ناشناس با خوبی پیش آیند؛ زیرا این روش درهای رفت و آمد را می‌گشاید، و

کشاورزان را تشویق می‌کند که اراضی را به صورت لم یزرع نگذارند، و صنعت‌گران دست از صنعت‌گری برندارند، بلکه به نحو احسن و محکم‌کاری بـه کـار خـود مشـغول باشـند، و شهروندان را بر دریافت فضایل مانند یادگرفتن نوشتن، خواندن، حساب، تاریخ، طب و امـور خیر دیگر تشویق و ترغیب کرد.

و از آن جمله آشنایی و آگاهی به اخبار و وقایع اهل شهر تا که مفسـد از مصـلح شـناخته شود، و با گدایان آشنایی حاصل گردد، به آنها کمک شود، صنعت‌گران خوب شناخته شوند و به صنعت‌شان تشویق شده و از آنها کمک خواسته شود.

سبب خرابی شهرها:

بیشتر خرابی و ویرانی شهرها در زمان حاضر دو چیز است: یکی، در تنگنا قـراردادن بیـت المال که عادت داشته باشند که با گرفتن از آن امرار معاش و ارتزاق نمایند، به بهانه ایـن کـه غازی هستند، عالم و پیشوای مذهبی می‌باشند که در بیت المـال حـق دارنـد، و یـا از کسـانی هستند که پادشاهان به عطیه‌دادن آنها عادت دارندماننـد زاهـد و درویشـان، شـاعران و امثـال آنها، و یا بوجـه دیگـر از وجـوه فشـار کـه هـدف اصـلی آنهـا مـال بدسـت آوردن اسـت نـه انجام‌دادن مصلحتی از مصالح، پس گروهی بر گروه دیگر وارد شـده آنهـا را در تنگنـا قـرار می‌دهند و خود، سرباز جامعه قرار می‌گیرند.

دوم، مقررنمودن مالیات و خراج سنگین بر کشاورزان و کاسبان و صـنعت‌گران تـا جـایی که منجر به ظلم بر رعایا شده و آنها را از بین می‌برد، و یا منجر به بازداشتن توانمندان شـده و این باعث سرپیچی و ظلم شان می‌گردد، در حالی کـه تنهـا شـهر، بـا گـرفتن مالیـات کـم، و قراردادن حافظ و نگهبانان به اندازه ضرورت، آباد می‌گردد و بر این نکته باید اهل زمان پـی ببرند.

باب ۲۴
در سیرت پادشاهان

صفات اخلاقی پادشاه:

لازم است که پادشاه دارای صفات ذیل باشد: ۱- باید اخلاق پسندیده داشته باشد و الا سربار جامعه قرار می‌گیرد. ۲- شجاع باشد و اگر نه در برابر دشمنان، ضعیف واقع می‌گردد و در چشم و نظر رعایا ذلیل و پست قرار می‌گیرد. ۳- حلیم و بردبار باشد و اگر نه با تسلط خود، مردم را از بین می‌برد. ۴- حکیم و دانا باشد و اگرنه تدابیر مصلحت‌آمیز را نمی‌تواند دنبال کند. ۵- باید عاقل، بالغ، آزاد، مرد، مدیر و مدبر باشد، چشم و گوش و فکر و اندیشهٔ سالمی داشته باشد ناطق و گویا باشد بگونه‌ای که مردم تسلیم عزت و شرافت او و قومش باشند، از او و آباء و اجدادش مآثر خوبی را مشاهده کرده باشند، و پی ببرند که او در خوب نگهداشتن کشور هیچگونه کوتاهی نخواهد کرد که به همه این امور، عقل راهنمایی می‌کند و تمام ملل بنی نوع آدم با وجود اختلاف ادیان و دوری مساکن، روی آنها اجماع و اتفاق نظر دارند؛ زیرا پی برده اند که هدف اصلاحی از قراردادن پادشاه، بدون این‌ها، به پایه تکمیل نمی‌رسد، و اگر بنابر چشم‌پوشی و اهمال، اتفاقی پیش بیاید آن را نامناسب دانسته، او را نمی‌پسندند، و اگر خاموش باشند پس با کینه و بغض در دل، خاموش مانده اند.

پادشاه باید دارای بیم و ترس باشد:

و باید پادشاه در قلوب مردم مقام و منزلتی داشته باشد، سپس برای نگهداری آن و برطرف‌کردن عیب‌ها، تدابیر مناسبی بکار گیرد، و هرکسی مقامی می‌خواهد باید با اخلاق فاضله مناسب به ریاستش آراسته باشد، مانند: شجاعت، حکمت، سخاوت، گذشت، افاده به مردم؛ و روشی را بکار برد که شکارچی با حیوان‌های وحشی بکار می‌گیرد، پس همچنان که صیاد به جنگل می‌رود به آهوها می‌نگرد و می‌اندیشد که چه وضع و هیأتی مناسب به طبع و عادات آنهاست، همان هیأت را اختیار می‌نماید، سپس از دور خود را نمایان می‌کند و نگاه خود را بر چشم و گوش آنها می‌دوزد، پس هرگاه از آنها بیداری درک کند، چنان خود را در جای خود به زمین می‌چسابند که گویا جمادی است که حرکتی ندارد، و هرگاه احساس نماید که او غافل قرار گرفت به آهستگی به آنها نزدیکتر می‌شود، و گاه گاهی آنها را با

سرودخوانی به خوشحالی دربیاورد، و بهترین چیزی که آنها دوست دارند را از قبیل علـف و غیره در جلو آنها بریزد، و خود را خیرخواه آنها قرار دهد و به آنها یقین بدهد کـه او در پـی شکار آنهـا نیسـت، و نعمـت در دل آنهـا حـب مـنعم را می‌کـارد، و زنجیـر محبـت بـالاتر و محکم‌تر از زنجیر آهن است، پس عیناً آن کسی که خود را در جلـو مـردم درمـی‌آورد بایـد چنان وضع و هیأتی را از قبیل لباس و نطق و ادب برگزیند که مردم فریفتهٔ او شوند.

پادشاه باید دوستی و خیرخواهی ابراز نماید:

سپس با نرمش به آنهـا نزدیـک گـردد و دلسـوزی و دوسـتی بـه آنهـا نشـان دهـد، بـدون گزاف‌گویی و آشکارنمودن علامت که دلالت بر شکارشان نماید، بـاز نشان‌شـان بدهـد کـه مثل و مانند او حامی و پشتیبان آنهاست، تا این که ببیند کـه فضـل و بزرگـی او در دلهایشـان جایگزین شده است، و عظمت و دوستیش در سینه‌هایشان جای گرفته است، و اعضاهای آنها در خشوع و خضوع پیش رفته اند، باز باید این وضعیت را میان آنها حفظ کند، و نباید چنـین وضعی از او پیش آید که به وسیله آن بتوانند علیه او بشورند، پس اگر در امری ازاین امور از او کوتاهی بوقوع پیوست، باید آن را فوراً با لطف و احسان تدارک نموده جبران نماید، و بـه آنها نشان دهد که مصلحت چنین بوده است و آن را جهت نفع آنهـا انجـام داده اسـت نـه بـه ضررشان.

فرمانبرداری پادشاه واجب است:

پادشـاه بـا ایـن همـه، نیـاز دارد کـه اطاعـت و فرمـانبرداریش، در انتقـام از نافرمانـان و گناهکاران، واجب گردد. و هرگـاه احسـاس نمـود کـه شخصـی کفایت‌کـاری دارد چـه در جنگ و چه در جمع‌آوری مال یا تدبیر امور مملکت باید حقوق او را بیفزاید و پایه‌اش را بالا ببرد و با گشاده‌رویی با او پیش بیاید.

و هرگاه از کسی خیانت و تخلفی و کم‌کاری احسـاس نمـود بایـد از حقـوق او بکاهـد و قدر و پایه‌اش را پایین بیاورد و با او بـا چهـره‌ای عبـوس و گرفتـه برخـورد نمایـد، و نیـاز بـه سهولت و آسـانگیری کـاملتر از آسـانگیری مـردم دارد، و بـر مـردم سـخت نگیـرد، مـثلاً در

آبادساختن زمین‌های موات و تصرف‌نمودن مناطق دور از دست و امثال آنها، و نیاز دارد که بر کسی گرفت و فشاری نیاورد، مگر بعد از این که آن را به ارباب حل و عقد بفهماند که او سزاوارش است، و مصلحت کلی کشور متقاضی آن است.

باید پادشاه فراستی داشته باشد:

پادشاه باید فراستی داشته باشد تا بتواند به تصمیمات ما فی الضمیر مردم، پی ببرد، و زیرک و هوشیار باشد که «**إذا یظن بك الظن كأنه قد رأى وقد سمع**» «وقتی گمانی بر تو ببرد مثل آن باشد که دیده و شنیده است» و لازم است که او کار امروز را به فردا نیندازد، و اگر از کسی احساس نمود که او جهت براندازی نظام به دل عداوت و دشمنی دارد بر او صبر نکند، والله أعلم.

باب ۲۵
بکارگیری یاران و همکاران

همکاران پادشاه و شرایط آنها:

و چون پادشاه به تنهایی نمی‌تواند همه این مصالح را برقرار نماید، لازم است که برای هر کار مهمی همکار و کمکی داشته باشد، و از شرایط همکاری این است که آنها امین و باتجربه باشند تا بتوانند مأموریت خویش را بنحو احسن انجام دهند، و نسبت به پادشاه و کشور فرمانبردار و خیرخواه باشند، ظاهر و باطن آنها یکی باشد، و هرکسی که مخالف با این شرایط باشد واجب است که عزل شود، و اگر پادشاه در کنارزدنش مسامحت نماید نسبت به کشورش خیانت کرده است و نظام ممکلت را به نسبت خود در معرض فساد قرار داده است.

و نباید آن چنان همکارانی را انتخاب کند که بعداً عزل و کنارزدنش درد سر پدید آورد، و یا از کسانی باشند که در پادشاه‌ی حقی دارند مانند خویشاوندان و غیره که عزل و کنارزدن او زشت قررا می‌گیرد، و باید پادشاه دوست را از دشمن بشناسد و در میان دوستانش امتیاز قایل باشد؛ زیرا کسانی هستند که از بیم او با او دوستی برقرار می‌نمایند، و

کسانی هستند که به امید و رغبت با او محبت می‌ورزند، و کسانی هستند که ذاتاً با او محبت دارند که نفع او را نفع خود و ضرر او را ضرر خود می‌پندارند، پس دوست خیرخواه و دلسوز این است، هر انسان سرشتی دارد که بر او آفریده شده است و عادتی دارد که به آن معتاد شده است، و نباید پادشاه از کسی بیش از آنچه که در توان دارد امیدوار باشد.

انواع اعوان:

و اعوان و همکاران یا حافظان و نگهبانان در مقابل شر دشمنانند که به منزله دو دست حامل سلاح در مقابل بدن هستند، و یا نسبت به کشور مدیر و مدبر می‌باشند که به منزله نیروهای طبیعی انسانند، و یا مشاوران پادشاه هستند که به منزله عقل و حواس انسانند.

سیاست وصول مالیات:

و چون پادشاه و همکاران او برای کشور کار مفیدی انجام می‌دهند، لازم است که مخارج آنها از کشور تامین بشود، و باید دربدست‌آوردن درآمدها از قبیل عشر و خراج سنت و روش عادلانه‌ای حکم‌فرما باشد، تا که به ضرر مردم تمام نشود و نیازها برآورده گردند، و نباید آن از هرکس و هر مال دریافت گردد، و به همین خاطر تمام پادشاهان ممالک از شرق تا غرب اجماع و اتفاق نظر دارند که مالیات و خراج از ثروتمندان و پول زیاد و اموال نامی مانند دام‌های نسل‌دهنده و کشاورزی و تجارت، گرفته شود، و اگر بر بیش از این نیاز پدید آمد از تک تک کسابان دریافت گردد.

سیاست پادشاه برای نگهداری لشکر:

و باید پادشاه از لشکر و قشونش نگهداری و باخبر باشد، و راه سیاست با آنها، همان است که مربی ماهر، با اسبش انجام می‌دهد که انواع دویدن آن را از ارقال[1]، هروله[2]، عدو[3]، و

---

(۱)- ارقال: از انواع دویدن سریع.

(۲)- هروله: کمترین نوع دویدن.

(۳)- عدو: دویدن.

غیره می‌داند، و عادات زشت آن را از فرمان نبردن و امثال آن می‌داند، و نیز آنچه که اسب را متنبه و بیدار می‌سازد بلد است، مانند چوب‌زدن، لگام‌کشیدن و غیره، سپس آن را زیر مراقبت خویش قرار می‌دهد، پس هرگاه چنین کاری بکند که خلاف رضایش باشد یا کاری را ترک نماید که موافق به رضایتش باشد، آن را به گونه‌ای متنبه سازد که طبعاً منقاد گردد شدتش را کم کند، و سعی کند که آن را پریشان خاطر نسازد، پس متوجه نشود که چرا به آن زده است و صورت امری که به او القاء می‌کند در سینه و قلبش جایگزین باشد، و بیم مجازات در قلبش جای گرفته باشد، بازهم هرگاه انجام کارهای خواسته و خودداری از کارهای ناخواسته بدست آمدند، نباید از مشق و تمرین دست بردارد تا این که روش مطلوب، خلق و عادت آن قرار گیرد، و به گونه‌ای درآید که اگر زجر و توبیخ هم نباشد مایل برخلاف عادت نشود، سپس همچنین بر کسی که می‌خواهد قشون را تمرین بدهد، لازم است بداند که راه وادار به کار مطلوب و جلوگیری از کار نامطلوب چیست و چه کارهایی را باید انجام داد که آنها متنبه و هوشیار باشند، و باید وضعیت او بگونه‌ای باشد که از هیچ یک از این امور را لحظه‌ای درنگذرد.

همکاران پادشاه پنج‌تا هستند:

و جهت تعین همکاران عدد معینی وجود ندارد، بلکه وابسته به نیازها و کارهاست، گاهی برای انجام یک کار نیاز به دو کمک پیش می‌آید و گاهی یک شخص می‌تواند دو مسئولیت را بر عهده بگیرد، اما سران همکاران پنج‌تا هستند.

قاضی:

اول قاضی، او باید شخصی آزاد، مرد عاقل و بالغ باشد کفایت و لیاقت داشته باشد، روش معاملات و مکر و تدابیر اطراف درگیر را بلد باشد، و باید قاطع، بردبار و جامع آندو باشد و باید به دو مقام نظر بیندازد: یکی شناخت ظاهر حال که آیا عقدی منعقد شده است، یا ظلم و ستمی روا داشته شده یا درگیری قبلی داشته اند. دوم آنچه که هر یکی از دیگری می‌خواهد خواسته کدامیک صحیح‌تر و راجح‌تر است، و باید در وجه شناخت بنگرد؛ پس در اینجا

دلیلی است که مردم در آن شک و تردیدی ندارند و مقتضی آنست که حکم صریحی صادر گردد، و دلیل دیگر آن است که در این حد نباشد، و آن حکم پایین‌تری می‌خواهد.

فرمانده کل قوا:

دوم امیر غازیان، او باید با ساز و سامان جنگ آشنایی کامل داشته و بتوانـد افـراد دلاور و شجاع را تربیت کند، و مقـام و منزلـت هریکـی را در نفـع بدانـد، و از ترتیـب و آماده‌سـازی لشکر باخبر باشد، و مخبرانی مقرر نماید، و از کید و مکر دشمن باخبر باشد.

سیاستمدار شهر:

سوم سیاستمدار شهر، او باید شخصی با تجربه باشد که صورت‌های صلاح و فساد شهر را بداند، قاطع و بردبار باشد و او باید از کسانی باشد که به هنگام مشاهده خلاف نتوانند ساکت باشند، و او باید برای هر قومی سرپرست و نقیبی مقرر کند که به اوضاع و احوال آنهـا آگـاه باشد و به وسیله او نظم و ترتیب برقرار شود در مقابل آنچـه کـه دارنـد او را مـورد بـازجویی قرار دهد.

عامل جمع‌آوری مالیات:

چهارم عامل، او باید چگونگی جمع‌آوری اموال و توزیع، بر مستحقین را بداند.

وکیل معاش پادشاه:

پنجم وکیل متکفل معیشت پادشاه، زیرا پادشاه با توجه به اشتغال به امور کشور نمی‌توانـد ضروریات زندگی خود را تأمین نماید.

باب ۲۶
در بیان نیاز چهارم

لازم است خلیفه‌ای باشد که مناطق را باهم مرتبط سازد:

و آن از سیاست حاکمـان و پادشـاهان شـهرها و چگـونگی حفـظ و نگهـداری ارتباطـات مناطق بحث می‌کند، و چون هر پادشاه و حاکمی خود را جداگانـه و مسـتقل دارد، اخـتلاف مزاج‌ها و تشتت استعدادها باعث می‌شود که در میان آنها جور و ظلم پدیـد آیـد و بـرخلاف سنت عادل رفتار کنند، و هریکی چشم به شهر دیگـری بـدوزد، و در میـان یکـدیگر کینـه و بغض و حسد داشته باشند. بنابراین، در اثر امور جزئی از قبیل رغبت در اموال و اراضی، و یـا کینه و حسد بـاهم درگیـر، باشـند و کُشـت و کشـتار راه بیندازنـد، چـون اینگونـه امـور بـین پادشاهان و حاکمان کوچک زیاد اتفاق می‌افتد، مجبور می‌شوند خلیفه‌ای داشته باشند کـه از نظر قشون و لشکر و عِدّه و عُدّه بالا دست‌تر از همه باشد که قیـام در برابـر او غیـر ممکـن بـه حساب بیاید، و این هم زمانی متصور می‌شـود کـه آزمایشـات زیـادی انجـام گیـرد، زحمـت بی‌پایانی کشیده بشود اموال هنگفتی صرف گردد، جوامع مختلفی دور و بـر او گـرد آینـد و مردم خود را در برابر او ضعیف بدانند.

پس هرگاه چنین خلیفه‌ای پدید آمد و در روی زمین با سیرت و روش خوبی پـیش آمـد، گردن‌کشان و ملوک و حکام از او اطاعت و فرمانبرداری نمودند، نعمـت خداونـدی بـه پایـه تکمیل رسیده و امن و آرامش در جهان حکم‌فرما می‌شود، خلیفهٔ وقت مجبور می‌شود نیروی دفاعی داشته باشد که با قتال ضررهای وارده از ناحیـه مردمـان درنده‌صـفت را دفـع نمایـد، و آنها را سرکوب نموده اموال‌شان را به غارت و زن و بچه‌هایشان را به اسارت بگیرد، و آنها را ذلیل و پست درآورد، این نیازمندی بود که برای بنی اسرائیل پیش آمـد کـه گفتنـد: ﴿ٱبۡعَثۡ لَنَا مَلِكٗا نُّقَٰتِلۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾[1]. «پادشاهی برای ما بگمار تا در راه خدا جنگ کنیم».

انبیاء پادشاهان را اصلاح می‌کنند:

از بدو امر هنگـامی کـه مردمـان شهوت‌پرسـت و درنده‌صـفت بـر روی زمـین فسـاد برپـا نمودند، خداوند مستقیماً یا به توسط انبیاء علیهم السلام الهام نمود کـه بایـد آنهـا سـرکوب گردنـد و

---

(۱)- سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۴۶.

نیرو و شوکت آنها بشکند، و آن کسانی که راهی برای اصلاح آنها وجود ندارد باید کشته شوند؛ زیرا وجود آنها در جامعه بشری مانند عضو فاسدی است که مبتلا به غدهٔ سرطانی است، و به سوی این نیاز، در این آیه اشاره شده است که می‌فرماید: ﴿وَلَوۡلَا دَفۡعُ ٱللَّهِ ٱلنَّاسَ بَعۡضَهُم بِبَعۡضٍ لَّهُدِّمَتۡ صَوَٰمِعُ وَبِيَعٌ﴾[۱] «و اگر خداوند بعضی از مردم را به دست برخی دیگر دفع نمی‌کرد صومعه‌ها و کلیساها.. ویران می‌شدند» و نیز می‌فرماید: ﴿وَقَٰتِلُوهُمۡ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتۡنَةٌ﴾[۲]. «و با آنان پیکار کنید تا آنکه فتنه [شرک] از میان برود»

خلیفه باید ثروت و مال و لشکر و قشون داشته باشد:

و خلیفه نمی‌تواند با پادشاهان ظالم بجنگد و نیروی آنها را شکست بدهد، مگر این که ثروت فراوان و نیروی نظامی فوق العاده‌ای در اختیار داشته باشد، و در این باره لازم است به اسباب و آلاتی آگهی پیدا کند که متقاضی صلح یا جنگ و گرفتن جزیه و خراج باشند، و نخست باید بیندیشد که هدفش از جنگ چیست؟ آیا دفاع در برابر ظلم است و یا از بین‌بردن درنده‌صفتان فاسد که امیدی برای اصلاح‌شان وجود ندارند، و یا سرکوب‌نمودن آن دسته از مردم که در خبث و فساد در سطح پایین‌تری هستند یا از بین‌بردن قدرتشان؟ و یا سرکوب‌کردن قومی فسادکار که سران‌شان کشته یا به زندان انداخته شوند، و ثروت و مال آنها مصادره گردند، و به گونه‌ای مردم را از آنها متنفر قرار داد.

و مناسب نیست برای خلیفه که برای بدست‌آوردن هدف پایین‌تری دست به کار سخت‌تر بزند، مانند این که برای دریافت ثروت و مال، گروه نیک و فرمانبردار را از بین ببرد، و باید خلیفه دل ملت را بدست بیاورد، و مقدار نفع هریکی را بداند و نباید از کسی بیش از آنچه در

(۱)- سورهٔ حج، آیهٔ ۴۰.

(۲)- سورهٔ بقره، ایهٔ ۱۹۳.

توانش باشد امیدوار گردد، و او باید قدر و منزلت سران قوم و مردان کارآمد را بشناسد و به آنها توجه داشته باشد و مردم را به جهاد و دفاع ترغیب و تهدید نماید.

و نخست باید او به فکر پراگنده نمودن نیروی دشمن قرار گیرد و شدت وحدت آنها را بشکند و بیم و رعب در دلهای‌شان جای دهد، تا از او اطاعت و پیروی کنند، و نتوانند برای خود نیرویی تشکیل دهند، پس هرگاه به این هدف دست یافت باید پندار خود را که در حق آنها پدید آمده قبل از جنگ تحقیق و بررسی کند، پس اگر احساس نمود که مجدداً دست به فساد می‌زنند آنان را به پرداخت مالیات خسته‌کننده و جزیه ریشه‌کن‌کننده برای غیر مسلمین، وادار می‌کند قلعه و پایگاهشان را از بین می‌برد، طوری که نتوانند به حرکت ادامه بدهند.

خلیفه باید همیشه بیدار باشد:

و چون خلیفه نگهبان تندرستی مزاج رعیت است که از افراد مختلف متشکل می‌باشند، لازم است که بیدار باشد و در هرگوشه و کنار مملکت جاسوسان و مخبرانی مقرر کند و فراستی بکار گیرد که درست بین مردم نافذ باشد و هرگاه ببیند که یک گروهی از لشکر اجتماعی تشکیل دادند، نباید روی آن صبر کند، بلکه گروهی دیگر مانند آنها تشکیل دهد که موافقت با آنها به اعتبار عادت محال قرار بگیرد، و اگر از کسی احساس نماید که او تصمیمی دارد تا خود را خلیفه قرار دهد باید این جرأت و جسارت او را بشکند، و نیروهای او را پراگنده کند و لازم است که اطاعت از فرمان او و نفع‌بردن بر خیرخواهی و دلسوزی در میان رعایا روش مسلّمی قرار بگیرد، و در این زمینه تنها بر پذیرفتن ظاهری اکتفاء نگردد، بلکه علایم ظاهری بر پذیرش آنها وجود داشته باشد که رعایا به آن موظف باشند، مثلاً برای او دعا کنند و به ابهت او در اجتماعات اهتمام ورزند و خود را موظف قرار دهند که همان شکل و هیأت را بپذیرند که مورد پسند خلیفه باشد، مانند کنده‌کردن نام او روی سکه‌های دراهم و دنانیر در این زمان، والله أعلم.

باب ۲۷
در بیان اتفاق مردم روی اصول منافع

هیچ شهر آبادی خالی از منافع نیست:

باید دانست که هیچ شهری از مناطق آباد جهان و هیچ ملتی از ملت‌هایی که مزاج معتدل و اخلاق فاضلی داشته باشند از بدو آفرینش حضرت آدم گرفته تا قیامت وجود ندارد که خالی از منافع باشد و اصول منافع در هر قرن و زمان پیش هر جامعه و ملتی مسلّم است، و هر کسی که از آنها انکار ورزد با انکار شدیدی روبرو خواهد شد، و آنها را در اثر شهرتش، از امور بدیهی می‌پندارند، البته اختلافاتی را که در صورت‌های منافع و فروع آنها بیان کردیم با این منافاتی ندارد.

مثلاً همه اتفاق دارند که باید از انتشار بدبویی مردگان و پوشیدن برهنگی آنها جلوگیری به عمل آید، ولی در صورت عملکرد آن، اختلاف دارند که بعضی دفن‌کردن را برگزیده اند و بعضی سوختن آنها را.

و بر این اتفاق دارند که امر ازدواج بین مردم مشهور و از زنا ممتاز گردد، باز در کیفیت و صورت‌های آن باهم اختلاف نظر دارند، بعضی لازم قرار داده اند که آن با ایجاب و قبول در حضور شاهدان و دعوت به ولیمه انجام گیرد، و بعضی با اظهار مسرت و سرور و ضرب دفوف و غنا و پوشیدن لباس فاخرانه مخصوص عروسی آن را انجام می‌دهند.

و همه بر این اتفاق دارند که باید جلو زناکاران و دزدان را گرفت، باز در کیفیت جلوگیری اختلاف دارند بعضی می‌گویند: زانیان را باید سنگسار نمود و دست دزدها را باید قطع کرد، و بعضی دیگر می‌گویند که: آنها را باید با ضرب شدید، و زندان با شکنجه، و جریمهٔ سنگینی جلو گرفت.

مخالف منافع، جز ابلهان و فاجران کسی دیگر نیست:

و مخالفت دو گروه در این باب اعتباری ندارد:

یکی: ابلهان که ملحق با حیوانات می‌باشند، و جمهـور می‌داننـد کـه مـزاج آنهـا نـاقص و عقل‌شان کمبود دارد و از این که آنها بر این منافع مقید نیستند جمهور آن را دلیل بر ابلهـی و نادانی‌شان می‌دانند.

دوم: فساق و فجار که اگر آنچه در درون‌شان هست پاک گردد، معلوم می‌شود کـه آنهـا اصول منافع را می‌پذیرند، ولی شهوت بر آنها غلبه یافته، با این امور مخالفت می‌ورزنـد، و بـر نافرمانی خویش گواه هستند و با دختران و خواهران مردم، زنا انجام می‌دهند، ولی اگر کسی با دختران و خواهران آنها چنین کاری انجام دهد از خشم و غیظ منفجر می‌گردند، و به طـور قطع می‌دانند که دیگران هم مانند آنها می‌باشند، و ارتکاب به این امور نظـم را بهـم می‌زنـد، ولی هوی و هوس، چشم دل آنها را کور کرده است و همچنین است سخن از دزدی، ربودن و تصرف در مال مردم و غیره.

فطرت سالم به اتفاق بر منافع دعوت می‌کند:

و نباید چنین پنداشت که آنها بر این امور بدون هدف اتفاق کرده اند، مانند این کـه همـه اهل مشرق و مغرب بر خوردن یک غذا اتفاق کرده باشـند، و آیـا سفسـطه‌ای شـدیدتر از آن وجود دارد؛ بلکه فطرت سالم بیانگر این است که مردم، با وجـود اخـتلاف سـلیقه‌ها و دوری اماکن و اختلاف مذاهب و ادیان، بر آن اتفاق نکرده اند، مگر بـه اعتبـار همـاهنگی طبیعـی و فطری که از صورت نوعی، و نیازمندی‌های زیادی که بر افراد نوع انسانی، و اخلاقـی کـه از سلامتی طبیعت افراد انسانی پدید آمده، نباشد.

و اگر انسانی در بیابانی دور افتاده از شهرها، پرورش یابد و از هیچ کسی رسم و راهی یاد نگرفته باشد، صد در صد لوازماتی از قبیـل گرسـنگی، تشـنگی و شـهوت خواهـد داشـت؛ و خواهش نفسانی به زن پیدا می‌کند و در صورت صحت مزاج آن زن و مرد، فرزندانی از آنها به دنیا خواهند آمد، و اهل خانواده‌ها به آنها خواهند پیوست، و در میـان آنهـا معاملـه و داد و ستدهایی بوقوع خواهد پیوست، و بدین شکل نیاز اولیه (منافع اولیه) پدید خواهد آمد، سپس

وقتی زیاد شوند لازماً از میان آنها کسانی باید باشند که اخلاق فاضله‌ای داشته باشند و بین آنها برخوردهایی باید باشد که مستوجب نیازهای دیگر خواهد شد، والله أعلم.

باب ۲۸
عادات و رسم‌های مروج بین مردم دنیا

عادات و رسوم از منافع مطلوب، در شرایع هستند:

باید دانست که عادات و رسوم از منافع است، مانند قلب است در برابر با بدن انسان که هدف اصلی احکام شرعی، آنها هستند، و در شرایع آسمانی بحث و اشاره به آنها شده است، و این عادات و رسوم اسبابی دارند که از آنها سرچشمه می‌گیرند، مانند استنباط حکما، الهامات الهی در قلوب کسانی که با نور ملکی تأیید شده اند، و اسباب دیگری دارند که آن عادات و رسوم با آن اسباب در میان مردم انتشار پیدا می‌کنند، مانند بودن آن عادات و رسوم به عنوان روش پادشاه بزرگی که مردم در برابر او سر اطاعت خم کرده اند و یا بودن‌شان به عنوان توضیحاتی برای آنچه که مردم در درون‌شان می‌یابند، پس آنها را با گواهی درون‌شان تلقی می‌کنند، و یا اسبابی دیگر که مردم با چنگ و دندان به آنها متمسک شده اند، زیرا تجربیات مجازات غیبی است به سبب کم‌توجهی به آن اسباب، یا واقع‌شدن فتنه و فساد به علت چشم‌پوشی از آنها، و مانند این که اندیشمندان صاحب نظر بر ترک آن سرزنش کرده اند، و غیره و صاحبان بصیرت گاهی بر تصدیق آنها از قبیل زنده‌کردن روش‌ها، و یا محونمودن آن، در بسیاری از شهرها، مانند آنچه که ذکر کردیم موفق می‌گردند.

رسم‌های مروج، نگهبان منافع هستند:

روش‌های متداول اگرچه به اعتبار اصل و ریشهٔ خود برحق هستند، زیرا از منافع صالحه نگهداری می‌کنند و انسان را به کمال فکری و عملی می‌رسانند، و اگر این‌ها نمی‌بودند اکثر انسان‌ها به حیوانات ملحق می‌گشتند، پس چه انسان‌هایی هستند که به وجه مطلوب، به نکاح و معامله اقدام می‌کنند، ولی اگر سؤال شود که شما از کجا پایبند این امور هستید جوابی

دیگر ندارند جز این که با مردم هماهنگ هستند، و نهایتاً آگاهی مختصری دارد که نمی‌تواند آن را بیان نماید، چه برسد به این که مقدمه‌ای برای منفعتش بیان کند، پس اگر این قبیل مردم پایبند روشی نباشند نزدیک است که به حیوانات بپیوندند، اما گاهی با روشی خوب، امر باطلی منضم می‌شود، و این انضمام، حق را بر مردم مختلط می‌گرداند، مانند این که گروهی رئیس گردند که آرای شخصی، نسبت به آرای کلی، بر آنها غلبه پیدا کند، پس دست به کارهایی وحشیانه می‌زنند، مانند راهزنی، و غصب و یا شهوت‌پرست می‌شوند که به لواط و مخنثی روی می‌آورند، و یا دست به کسب‌های مضرّ می‌زنند از قبیل رباخواری، کم و کاست دزد کیل و وزن، و یا عاداتی را برمی‌گزینند که به اسراف و تبذیر می‌رسند، مانند اختیارنمودن لباس و میهمانی‌هایی که منجر به اسراف می‌گردد، سپس نیاز پیدا می‌کند به تعمق بی‌نهایت در اکتساب، و بکارگیری چیزهای تسلی‌آور، به گونه‌ای که امور دنیا و آخرت از بین بروند، مانند سرود و غناخوانی، موسیقی یا شطرنج و قماربازی، شکار و کبوتربازی و امثال آنها؛ و یا گمرگ‌گیری کمرشکن از مسافران، و مالیت ریشه‌کن‌کننده از شهروندان، و یا بجان یکدیگر انداختن آنها که انجام‌دادن این قبیل چیزها را در حق دیگران خوب می‌دانند، و برای خود نمی‌پسندند، لذا کسی نمی‌تواند بنابر پایه و مقام آنها، به آنان چیزی بگوید، سپس فاجران آن قوم می‌آیند و از آنها پیروی می‌کنند و آنها را یاری می‌دهند، و برای گسترش آن سعی و کوشش خود را به خرج می‌دهند، سپس گروهی می‌آید که خداوند در دلهایشان تمایل به اعمال نیک و صالح را قرار نداده است و همچنین شوق و علاقه‌ای بر ضد آنها ندارند، پس مشاهده‌نمودن اینگونه امور از سران و سروران، آنها را وا می‌دارد تا از آنها پیروی و اتباع نمایند، و بسا اوقات راه‌های خوب برای آنها مشکل قرار می‌گیرند، و گروهی باقی می‌مانند که فطرت آنها باهم برابر است و در سطح پایین‌تری از بقیه ملت قرار دارند که با مردم اختلاط و آمیزش ندارند، و بر خشم خود خاموش می‌مانند، پس یک روش بدی پدید می‌آید و مستحکم می‌گردد.

واجب است که در اشاعه حق و ترویج آن زحمت کشید:

و بر همه آن کسانی که اندیشه و رأی کلی دارند، لازم است که جهت اشاعه حق و از بین‌بردن باطل از پا ننشینند، و بسا اوقات این کار امکان‌پذیر نیست، مگر این که به درگیری و قتال متوسل شد، پس هرکدام از آنها از بهترین اعمال نیک به حساب می‌آید، و هرگاه روشی راست و پایدار منعقد گردید و مردم هر قرن و زمان آن را پذیرفتند و موت و حیات خود را به آن وابسته قرار دادند، و روی آنها دل و دانش آنها اطمینان یافتند، پس آن را وجوداً و عدماً متلازم اصول قرار دادند، پس بیرون‌رفتن از آن برای کسی ممکن نیست، مگر این که به خباثت نفس و بی‌عقلی مبتلا گردد، و شهوت بر او تسلط یافته بر مرکب خواهشات سوار باشد، پس هرگاه به بیرون‌رفتن از آن سنت اقدام نماید، ضمیرش علیه او گواهی می‌دهد که او مرتکب به فسق و فجور شده، و بین او و مصلحت کلی پرده واقع شده است، پس هرگاه کار او به پایه تکمیل رسید، آن شرحی برای بیماری درونی او قرار می‌گیرد و در دینش رخنه‌ای پدید می‌آید، پس هرگاه این تحقق بیابد دعاهای ملأاعلی و تضرعات آنها برای موافقین این روش خوب، و علیه مخالف آن بلند می‌شوند، و در بهشت رضایت و عدم رضایت برای انجام‌دهنده و مخالف آن منعقد می‌گردد، و وقتی روش‌ها بدینگونه باشند از آن فطرتی به حساب می‌آیند که خداوند مردم را بر آن آفریده است، والله أعلم.

مبحث چهارم
مبحث سعادت

باب ۲۹
حقیقت سعادت

انسان کمالاتی دارد که صورت نوعی متقاضی آنهاست:

باید دانست که انسان دارای کمالی است که صورت نوعی، خواهان آن است، و کمالی است که موضوع نوع، از جنس قریب و بعید متقاضی آنست، و همچنین سعادتش که نبودن آن کمال موجب ضررش است، نیز خواهان آن است، و صاحبان عقل مستقیم به آن روی می‌آورند و این نخستین کمال است؛ زیرا طبق معمول انسان به وسیله صفاتی ستایش می‌گردد که در آنها اجسام معدنی شریکش باشند مانند طول و قد و قامت، پس اگر این سعادت به حساب آید پس کوه‌ها باید بیش از انسان سعادتمند باشند؛ و به صفاتی ستوده می‌شود که نباتات با او در آن شریک هستند، مانند رشد و نمو و بیرون‌آمدن به سوی وضعیت خوب و شکل تر و تازه‌ای، پس اگر سعادت در این است که گل‌ها و شقایق‌ها سعادت کاملتری خواهند داشت، و نیز به صفاتی ستایش می‌شود که حیوانات در آنها شریک هستند مانند قوت بطش، بلندی صدا، غلبهٔ شهوت، کثرت اکل و شراب، خشم زیاد و حسادت، و اگر سعادت در این امور باشد، پس سعادت خر باید بیشتر باشد، و به صفاتی ستوده می‌شود که مختص به انسان می‌باشند، مانند اخلاق مهذب و در منافع خوب و صنایع مرتفع و جاه و مقام عظیم.

اصل کمالات در افراد حیوانات وجود دارد:

در نظر سطحی، این‌ها از سعادت انسان به حساب می‌آیند، و از این جهت می‌بینی که هر گروهی از مردم که عقل کاملتر و رای درستی داشته باشند، می‌خواهند که این امور را بدست بیاورند، و غیر از این‌ها را صفات قابل ستایش نمی‌دانند، ولی تا هنوز این امر واضح و پاک شده نیست، زیرا ریشه و اصل این امور در حیوان‌ها نیز وجود د ارد، مثلاً ریشه شجاعت غضب، حب انتقام، تحمل و استقامت در شداید و اقدام بر مهالک است، و همه این‌ها به طور

کامل در حیوان‌های نر، مشاهده می‌شوند، ولـی آن را شـجاعت نمی‌نامنـد، مگـر ایـن کـه بـه وسیله فیض نفس ناطقه تهذیب یافته باشد و تابع مصلحت کلی قرار گرفتـه از علـت معقـولی سرچشمه گرفته باشد.

اصل صنایع هم در حیوان وجود دارند:

و همچنین اصل صنایع نیز در حیوانات وجود دارد، مـثلاً گنجشـك لانـهٔ خـوب می‌بافـد، بلکه شاید حیوان‌ها به حسب مقتضای طبع خـویش گـاهی چنـان صـنعتی راه می‌اندازنـد کـه انسان با همه زحمت و تدبیرش از عهده انجام آن برنیاید، هرگز چنین نیست، بلکـه حـق ایـن است که این سعادت عارضی و مجـازی اسـت سـعادت حقیقـی عبـارت اسـت از مطیع‌بـودن حیوانیت برای نفس ناطقـه، تبعیـت‌کردن هـوی از عقـل، تسـلط نفـس ناطقـه بـر حیوانیـت و غالب‌آمدن عقل بر هوی و هوس، و بقیه ویژگی‌ها همه لغو می‌باشند.

امور آمیخته با سعادت حقیقی:

باید دانست که امور وابسته به سعادت حقیقی بر دو قسم هستند:

یکی از قبیل فیوضات نفس ناطقه، در امور زندگی است که به اعتبار مقتضـای سرشـت و طبیعت ظاهر می‌گردد که خصایل و عادات مطلوب تنها به این قسـم امـور بدسـت نمی‌آینـد، بلکه بسا اوقـات غوطه‌ورشـدن در ایـن امـور و آرایـش آنهـا بـویژه بـا تفکـر جزئـی بـه آنهـا گنـاه‌کردن، ضـد کمـال مطلـوب اسـت، آنچنانکـه شـأن ناقصـان اسـت، ماننـد کسـی کـه بـا برانگیختن خشم و درگیری در پی تحصیل شجاعت قرار گیرد، و یا با آشنایی به اشعار عرب و خطبه‌های‌شان خواهان فصاحت باشد.

و اخلاق زمانی ظاهر می‌گردند که با بنی نوع، مزاحمـت و درگیـری پـیش آیـد، و منـافع زمانی شکار می‌گردند که نیازمندی و احتیاج پیش آید، و صناعات با ابزار و آلات و مواد بـه اتمام می‌رسند، و همهٔ این امور با گذشت زندگی دنیا به پایان می‌رسند، پس اگـر ناقصـی در همچنین وضعی، فوت کند و آن هم زشت و بدعمل باشـد، عـاری از کمـال می‌مانـد، و اگـر خود را به صورت‌های این قبیل وابستگی‌ها بچسباند ضررش از نفعش بیشتر خواهد شد.

دوم: همانا روحش صوری از تبعیت حیوانیت از ملکیت است، بدینگونه که ملکیت در آن موافق به وحیش تصرف نماید، و به رنگ ملکیت درآید و ملکیتش مانع از آن باشد که رنگ‌ها و نقش‌های پست را قبول کند، آنچنان که نقوش مهر در لاک پدید می‌آیند، و این راه و چاره‌ای ندارد مگر این که ملکیت چیزهایی از ذاتیاتش را برداشته در حیوانیت القا کند و بر او عرضه بدارد، سپس حیوانیت مطیعش گردد و علیه آن طغیان نکند، و از آن خودداری نکند، و باز همین کار را ادامه دهد تا که به صورت عادت و تمرین درآید، و این چیزهایی که ملکیت آنها را ذاتاً متقاضی است و حیوانیت برخلاف طبعش بر آن منقاد درمی‌آید از جنس آنهایی می‌باشند که ملکیت شرح صدر می‌یابد، و حیوانیت سرکوب می‌گردد، و آن مانند شبیه قرارگرفتن به ملکوت و سراغ‌گرفتن از جبروت که این از ویژگی‌های ملکیت است، و حیوانیت از آن به فرسخها دور می‌باشد، و یا آنچه را حیوانیت تقاضا می‌نماید و از آن لذت می‌برد و مشتاقانه خواهانش است را ترک نماید.

عبادات و ریاضات:

و این نوع را عبادت[1] و ریاضت[2] می‌نامند، و این‌ها دام‌هایی هستند که می‌توان با آنها اخلاق مطلوب را بدست آورد، پس خلاصه این شد که سعادت واقعی را نمی‌توان به جز با عبادت و ریاضت بدست آورد. بنابراین، مصلحت کلی از دریچه صورت نوعی، افراد انسان را صدا می‌زند و تاکیداً امر می‌نماید که از اصلاح صفات کمال ثانی به قدر ضرورت و نیاز استفاده برند، و منت‌های همت و مطمح نظر خود را بر تهذیب نفس و آراسته‌نمودن آن به صورت‌های زیبا صرف کنند، و آن را شبیه به مافوقش از ملأأعلی قررا داده جهت این که اکوان جبروت و ملکوت بر آن سرازیر گردند، آماده و مهیا نماید، و حیوانیت را مطیع و فرمانبردار ملکیت قرار داده و آن را میدانی جهت ظهور احکامش قرار دهد.

---

(۱)- عبادات: به اعتبار خواسته ملکیت.

(۲)- ریاضت: به اعتبار خواسته حیوانیت.

افراد انسان مشتاق سعادت حقیقی هستند:

و افراد انسان برای ظهور احکم نوع خود، به شرط صحت نوع و آمادگی کامل ماده، جهت تحصیل این سعادت، فوق العاده شوق و علاقه دارند و چنان به سوی آن جذب می‌گردند که آهن به سوی مغناطیس جذب می‌گردد.

و این است آفرینش خداوند که مردم را بر آن آفریده است و فطرت خداوندی که مردم را بر آن پدید آورده است. بنابراین، در بنی نوع انسانی، هیچ گروهی از اهل مزاج معتدل نیست، مگر این که عده‌ای از بزرگان آنها در پی تکمیل این آفرینش قرار گرفته اند، و آن را آخرین سعادت خود می‌پندارند، از پادشاهان و حکیمان گرفته تا پایین‌تر، همه آنها را در چنان پایه‌ای پیروز می‌دانند که از همه سعادت‌های دنیا بالاتر می‌باشد و آنها را ملحق به ملایکه پنداشته، از جمع آنها می‌دانند، تا جایی که به آنها تبرک می‌جویند و دست و پاهای آنها را می‌بوسند، پس آیا امکان دارد عرب و عجم با اختلاف دین و عادات و دوری شهر و مسکن بر یک امر واحد بدون مناسبت طبیعی اتفاق نمایند، و این چگونه طبیعی نیست حالانکه شما دانستید که ملکیت در اصل آفرینش انسان وجود دارد و این را هم دانستید که افاضل و اساطین مردم چه کسانی هستند، والله أعلم.

باب ۳۰
اختلاف مردم در بارۀ سعادت

اختلاف مردم در سایر اخلاق:

باید دانست همچنان که افراد انسان در شجاعت و سایر اخلاق باهم مختلف می‌باشند، بعضی از آنها کسانی هستند که فاقد این خصلت هستند، اصلاً امیدی به نیل آن ندارند؛ زیرا دارای هیأتی می‌باشند که در اصل آفرینش ضد آن است، مانند مخنث و آن که جداً ضعیف القلب است.

بعضی فاقد آن هستند:

و بعضی دیگر آنها هستند که فعلاً فاقد آن اخلاق هستند، ولی بعد از ممارست افعال و اقوال و هیئاتی مناسب به آن، امید می‌رود به آن دست یابند، و از اهل آن، آن را دریابند و وقایع و حوادث پیش قراولان آن را در روزگار بیاد آورند، پس در شداید ثابت قدم بودند و به سوی مهالک پیش رفتند.

بعضی ریشه اخلاق در آنها آفریده شده است:

و بعضی کسانی هستند که در اصل جبلت آنها، این اخلاق و عادات آفریده شده است، و گاه گاهی از آنها بروز می‌کنند، و اگر از آنها بازداشته شوند برایشان مشکل تمام می‌شود، و اگر مناسب به طبیعت از او کار گرفته شود، مانند مواد منفجره است که با نزدیک‌شدن آتش، آتش می‌گیرد.

بعضی بر اخلاق کامل آفریده شده اند:

و بعضی کسانی هستند که اینگونه اخلاق در جبلت آنها به طور کامل وجود دارد، و آنها به مقتضای آن پیش می‌روند و هرچند برخلاف آن به بزدلی فرا خوانده شوند هرگز نمی‌پذیرند، و انجام کارهای مناسب به آن عادت برایشان سهل و آسان می‌باشد، نیازی به دعوت در این امر ندارند، و اینگونه افراد در این عادت و اخلاق امام و مقتدا به حساب می‌آیند، و نیازی به امام و پیشوا ندارند، بلکه بر افراد پایین‌تر از سطح آنان لازم است که روش آنها را برگزینند و با جدیت تمام بر رسم و روش آنها استوار بمانند و در حکایت‌کردن صورت و حالات آنها و یادآوری وقایع آنها جدّیت به خرج دهند، تا بر کمال اخلاقی نایل آیند که منتظرش بودند براساس آنچه که برایشان مقدر شده، پس همچنین در بارۀ این خلق و عادات که مدار سعادت آنها قرار گرفته اند اختلاف نظرهایی وجود دارد، بعضی از آنها کسانی هستند که فاقد این اخلاق و عادات هستند و امیدی به اصلاح آنها هم نیست، مانند آن کسی که حضرت خضر او را به قتل رساند، و به اینگونه افراد در این آیه اشاره شده است که

می‌فرماید: ﴿صُمُّۢ بُكۡمٌ عُمۡيٞ فَهُمۡ لَا يَرۡجِعُونَ ١٨﴾[1]. «کران، گنگان، نابینایان [حقیقی] اند. پس آنان به راه نمی‌آیند»

بعضی فاقد آن هستند اما امید به آن دارند:

و بعضی کسانی هستند که اگرچه در حال حاضر فاقد آن می‌باشند، اما پس از ریاضت‌های شاقه و عملکرد متداوم امیدی به دریافت آن می‌رود، بدین شکل که خود را تحت مؤاخذه قرار دهند و روی به دعوت انبیاء و سنت بازمانده از آنها بیاورند، و این دسته از اکثر مردم تشکیل می‌دهند، و هدف در بعثت هم به سوی این قبیل مردم می‌شد.

و بعضی کسانی هستند که این اخلاق و عادات به صورت اجمال در وجود آنها ترکیب یافته است و گاه گاهی از آنان به صورت ناگهانی چنین اخلاقی پدید می‌آید، اما در مجموع نیاز به تفصیل و آماده‌کردن صورت‌های مناسب اخلاق که در بیشتر اوقات نیاز به راهنمایی امام و پیشوا هست، دارند و خداوند در حق آن پیشوایان چنین می‌فرماید: ﴿يَكَادُ زَيۡتُهَا يُضِيٓءُ وَلَوۡ لَمۡ تَمۡسَسۡهُ نَارٞ﴾[2] «نزدیک است که روغنش و اگر چه آتشی به آن نرسیده باشد، روشنی بخشد» و ایشان پیش قراولان می‌باشند.

و از میان ایشان انبیاء هستند که خروج الی الکمال برای آنها میسر است:

و از جمع ایشان انبیاء علیهم السلام می‌باشند که برای آنها بیرون‌آمدن به سوی کمال این خلق و برگزیدن هیأت‌های مناسبی و کیفیت جبران‌نمودن مافات، و استوارنگهداشتن حالت حاضر، و تکمیل‌نمودن ناقص، همه این امور بدون رهبر و راهنما برای آنها میسر گردند، پس در جریان مقتضای طبع آنها سنن و طریقه‌هایی، پدید می‌آید که مردم آنها را روش و دستورالعمل برای خود قرار می‌دهند، وقتی که صنعت آهنگری و تجارت و امثال آنها بدون

---

(۱)- سورۀ بقره، آیۀ ۱۸.

(۲)- سورۀ نور، آیۀ ۳۵.

روش‌های منقولی از سلف و گذشتگان برای جمهور مردم میسر نمی‌گردد، پس چگونه این مطالب بسیار شریف و والایی که به سوی آنها جز افرادی معدود موفق نمی‌گردد را می‌توان بدست آورد، از اینجا می‌توان پی برد که مردم به پیامبران چقدر نیاز دارند که به سنن و روش آنان اتباع نموده به احادیث و گفتار آنها اشتغال ورزند، والله أعلم.

باب ۳۱
دسته‌بندی کیفیت به دست‌آوردن این سعادت

سعادت با بیرون‌آمدن از طبیعت حیوانی بدست می‌آید:

باید دانست که این سعادت به دو صورت بدست می‌آید:

یکی آن که مردم از طبیعت حیوانیت خارج شود بدینگونه که تدابیر بکار ببرد که خواهش‌های طبیعی را ضعیف، و از شدت آنها کاسته شود، و شعله‌های علوم و حالات آنها خاموش گردند و با توجه کامل به سوی ماورای این جهات، به جبروت روی آورد و نفس او علومی را بپذیرد که کاملاً از زمان و مکان جدا و منفصل باشند، و لذاتی را دریابد که جدا از لذات مالوفه مردم باشند تا جایی که با مردم نیامیزد و به آنچه آنها رغبت می‌ورزند رغبت نورزد و از آنچه آنها می‌ترسند نترسد، بلکه بالکل در طرف مقابل بسیار دوری از آنها قرار گیرد، و این همان است که حکمای اشراقی و صوفیان مجذوب آن را در نظر دارند و بعضی از آنها به منتهای هدف‌شان می‌رسند، ولی این دسته از مردم بسیار قلیل و اندک می‌باشند.

اما سایر مردم برای رسیدن به این مقام مشتاق می‌مانند، بگونه‌ای که چشم را بر آن دوخته برای تقلید از آن وضع و هیأت متحمل مشقت‌هایی می‌شوند.

دوم آن که با برقرار داشتن اصل حیوانیت در پی اصلاح آن و راست‌کردن کجی‌هایش قرار گیرد، و آن بدینگونه است که حیوانیت تلاش کند از حیوانیتی که در نزد نفس ناطقه است با افعال و صورت‌ها و یادآوری‌ها، تقلید کند، آن چنانکه گنگی به اشاره‌های خود گفتار مردم را تقلید می‌کند و مانند نقاشی که حالات نفسانی را از قبیل ترس و شرمندگی را

به صورت‌هایی به تصویر می‌کشد که گویا در چنین وضع و هیأتی قرار دارند، و یا زن فرزند مرده، دردمندی خود را به کلمات و آهنگ‌هایی نقل می‌کند که هر شنونده را به حزن و اندوه مبتلا می‌سازد، و صورت دردمندی او در جلو آنها متمثل می‌گردد.

تدبیر الهی به فرستادن پیامبران:

و چون مبنای تدبیر الهی در این جهان بر این استوار است که راه سهل و آسان، و نزدیکتری به هدف برگزیده شود، و صلاح جامعه مورد نظر قرار گیرد، نه افراد تک و توک، و مصالح دارین چنان برگزار گردند که در آنها هیچگونه خللی وارد نگردد، لطف و مهربانی الهی خواهان و متقاضی این قرار گرفت که انبیاء عليهم السلام را مبعوث فرماید، تا روش مردم را استوار نگهدارند، و مردم را به سوی آن دعوت و تشویق کنند، و به سوی راه اول به اشارات التزامی و تلویحات ضمنی راهنمای بفرمایند. ولله الحجة البالغة.

تفصیل دو وجه تحصیل سعادت:

تفصیل آن از این قرار است که راه و روش اول برای کسانی میسر است که جاذبیت داشته باشند که اینگونه افراد در این جهان بسیار اندک می‌باشند، و بازهم به وسیله ریاضت‌های طاقت‌فرسا و فارغ‌نمودن نیروها برای آن بدست می‌آید که خیلی کم مردم اینگونه اعمال را انجام می‌دهند، و پیشوایان این راه و روش، کسانی هستند که توجهی به امرار معاش و ادعایی در دنیا نداشته باشند، و آن هم به پایه تکمیل نمی‌رسد، مگر با تقدیم‌داشتن مجموعه‌ای از روش دوم، و اصلاح‌نمودن منافع دنیوی و اصلاح نفس برای آخرت بدون مهمل گذاشتن یکی از این دو، امکان‌پذیر نیست، پس اگر اکثریت مردم جهان به این راه و روش متمسک شوند، دنیا ویرانه می‌گردد و اگر به آن مکلف گردند به منزله تکلیف به محال است؛ زیرا منافع مانند جبلت و سرشت قرار گرفته اند.

و ائمه و رهبران روش دوم عالمان و مصلحان می‌باشند و همانها هستند که می‌توانند ریاست دین و دنیا را به عهده بگیرند، و دعوت آنها در دنیا پذیرفته می‌شود و از روش آنها

در جهان اتباع و پیروی بـه عمـل می‌آیـد، و کمـال اصـلاح‌گران سـابقین از اصـحاب الیمـین منحصر در همین است، و اکثریت مردم جهان را همین‌ها تشکیل می‌دهند، و هریکی از ذکی و غبی، و مشغول و فارغ، می‌تواند بر آن جامه عمل بپوشاند و در آن هیچگونه تنگی احساس ننماید، و برای این که بنده‌ای نفس خود را استوار نمـوده، کجی‌هـایش را برطـرف نمایـد، و مصایب و آلام پیش‌بینی شده در معـاد را دفـع نمایـد، ایـن کفایـت می‌کنـد. زیـرا هـر نفسـی کارهای ملکی دارد که به انجام آنها لذت می‌برد و از عدم انجام آنها رنج می‌برد، اما حالات تجرد ملکی، عالم قبر و حشر پیشت می‌آیند، طـوری کـه بـا طبیعـت آنهـا را درک نمی‌کنـد اگرچه بعد از سالها تلاش باشد.

ســـتبدي لـــك الأيـــام مـــا كنـــت جـــاهلا
ويأتيـــــك بالأخبـــــار مـــــن لم تـــــزود

به زودی واضح می‌کند برای تو روزگار آنچه را نمی‌دانستی، و مـی‌آورد خبرهـا را پـیش تو کسی که تو برای او توشه تهیه نکرده بودی.

خلاصه احاطه و استقصا نمودن وجوه و راه‌های خیـر، در حـق اکثـر مـردم شـبیه بالمحـال است، و جهل کم چندان مضر نیست، والله أعلم.

باب ۳۲

در بیان آن اصولی که مرجع رسیدن به طریقه دوم می‌باشند

راه تحصیل سعادت به وجه دوم بر چهار خصلت برمی‌گردد:

باید دانست که راه‌هـای بدسـت‌آوردن سـعادت بـه روش دوم بسـیار زیـاد می‌باشـند، امـا خداوند به فضل خویش به من تفهیم نموده است که بازگشت آنها به چهار خصـلت می‌باشـد که هرگاه حیوانیت زیر پوشش نفس ناطقه قرار گیرد با آنها ملتبس می‌شـود و ایـن بـالاترین حالات انسانی است که با صفت ملأاعلی شباهت پیدا می‌کند و انسان را آماده می‌کنـد تـا بـه صف ملایکه بپیوندد و در رشته آنها منسلک گردد، و خداوند به من تفهیم نمود که او انبیـاء

را برای دعوت و وادارنمودن به سوی این امر مبعوث فرموده است، و احکام شرع تفصیل آن می‌باشند و به آن بستگی دارند.

یکی از آن خصایل چهارگانه طهارت است، و حقیقت آن این است که هرگاه فطرت انسانی سالم و مزاجش صحیح و قلبش از حالات پست و پایین که انسان را از تدبیر و تفکر وامی‌دارد، فارغ باشد اگر در این حالت به نجاست آلوده گردد و نیاز به دفع مدفوع و ادرار داشته باشد و تازه از عمل جنسی و دواعی آن فارغ شده باشد طبیعتش منقبض شده در تنگنا و اندوه قرار می‌گیرد، و خود را خیلی گرفته می‌یابد، سپس وقتی که از ادرار و مدفوع فارغگردد و بدن خود را شسته و لباس خوب و خوشبویی بپوشد، آن انقباض و تنگی و اندوه برطرف می‌شود، و به جای آن به شرح صدر و سرور و انبساط نایل می‌آید، همه این‌ها به خاطر ریا و پایبندی بر رسوم نیست، بلکه فقط به خاطر دستور نفس ناطقه است.

پس حالت اولی حدث نامیده می‌شود و دومی طهارت و پاکیزگی است، و کسانی که دارای ذکاوت و هوشیاری و سلامتی احکام نوع، و تمکن برای اجرای احکام صورت نوعی باشند، هردو حالت را جدا از یکدیگر می‌دانند و طبیعتاً یکی را محبوب و دیگری را مبغوض می‌دارند، اما مردمان کودن، هرگاه چزی از حیوانیت را تضعیف نمایند، و به پاگیزگی و تبتل متوسل گردند و خود را برای شناخت آنها فارغ قرار دهند آنها هم حتماً این دو حالت را شناخته هریکی را از دیگری ممتاز می‌دانند.

طهارت شبیه‌ترین صفات روحی به حالات ملأاعلی وقتی مجرد از پلیدی‌ها و حیوانیت و آراسته به نوری که دارند باشد، می‌باشد. بدین خاطر طهارت مهیاست تا نفس بر حسب نیروی علمی به کمال طهارت متلبس گردد.

و هرگاه حدث در انسان جای بگیرد و او را از هر طرف احاطه نماید استعدادی برای او پدید می‌آورد که وساوس شیطان را بپذیرد، و به وسیله حاسه حسّ مشترک، شیاطین را ببیند، همچنین آمادگی پیدا می‌کند تا خواب‌های وحشت‌زده ببیند، و ظلمت و تاریکی بر او تسلط یابد، حیوانات ملعون و پست در جلوی او متمثل گردند.

و هرگاه طهارت و پاکیزگی در او جایگزین شود و او را احاطه نماید، و آگاه شده بـه آن متکی باشد، استعدادهایی در او پدید می‌آورد که الهامات ملایکه را بپذیرد، و آنها را ببینـد و خواب‌های خوبی را ببیند و انواری بر او ظاهر گردند، و چیزهـای پـاکیزه و بزرگـی بـرای او متمثل گردند.

دومین خصلت: خضوع و خشوع قلب برای خداست، و حقیقت آن از این قرار اسـت کـه هرگاه انسان به وقت سلامت و فراغتش به آیات و صفات خدا یاد کند، و در این تذکر دقت نماید نفس ناطقه بیدار می‌شود و حواس و جسد از او تبعیت می‌نمایند او مانند کسی می‌باشد که حیران و سرگردان باشد، و به سوی جانب الهی متمایل می‌شود، و چنان حالتی بر او تسلط پیدا می‌کند که بر عموم مردم در بارگاه پادشاه‌ی دست می‌دهد، و خود را عـاجز و نـاتوان و پادشاه را در بذل و منع مستقل می‌دانند.

و این حالت نزدکیتر و شـبیه‌ترین حالـت روحـی بـه حالـت ملأاعلـی در توجـه بـه سـوی پروردگارشـان و حیـرت و سرگردانی‌شـان در عظمـت و جلالـش و مستغرق‌شـدن آنهـا در تقدیس او تعالی جل شانه می‌باشد. بنابراین، او را آماده می‌کند تا به سوی کمال علمی بیرون آید و معرفت الهی در لوح ذهنش منعکس گردد، و به وجهی از وجوه به آن بارگاه دسترسی پیدا کند، و اگرچه از بیان این کیفیت، عبارت کوتاه است.

خصلت سوم: گذشت است، و حقیقت آن این است کـه نفـس بگونـه‌ای باشـد کـه پیـرو دواعی حیوانیت قرار نگیرد، و نقوش حیوانیت در او اثر نگذارند، و لکهٔ آلودگی آن به دامن او نپیوندد؛ زیرا هرگاه نفس در امور زندگی خویش تصرف نماید، و به سوی زن تمایل پیـدا کند، و به لذات عادت نماید، و به غذا و طعام متمایل شـده جهـت بدسـت‌آوردنش کوشـش کند، تا این که به نیازهای خود رسیده بهره‌برداری می‌نماید، و همچنین وقتـی کـه خشـمگین شود و یا نسبت به چیزی بخل بورزد، لازماً در چنین حالـت بایـد قـدری بیندیشـد و مسـتغرق گردد و به ما سوای آن متوجه نگردد.

سپس هنگامی که این حالت برطرف شود، پس اگر گذشت دارد از این تنگناها بیرون می‌آید، گویا اصلاً در آنها قرار نداشته است، و اگر برعکس این باشد پس این کیفیت‌ها با او آمیخته می‌شوند و در او چنان اثر می‌گذارند که نقش مهر، روی لاك اثر می‌گذارد، و هرگاه نفس از بدن جدا شده از این وابستگی‌های ظلمانی آزاد گردد، و به سوی آنچه پیش خودش داشت برگردد، چیزهایی که با ملکیت مخالفت داشتند را نیافت، پس انس به او دست می‌دهد و در مرفه‌ترین زندگی، بسر می‌برد.

همچنین نقوش بخل هم در او اثر می‌گذارند، چنانکه بعضی مردم را می‌بینی که هرگاه از آنها بعضی چیز خوب به سرقت برود، اگر جوانمرد است و گذشت دارد، به آن پروا نمی‌کند، و اگر تنگدل و بخیلی باشد دیوانه می‌گردد، و صورت آن مال همیشه در ذهن او منعکس می‌گردد.

این گذشت و جوانمردی و همچنین ضدش بر حسب حالتی که در آن هستند، القاب زیادی دارند، و اگر این در ارتباط با مال باشد سخاوت و بخل نامیده می‌شود، و اگر در ارتباط به شهوت فرج و بطن باشد، عفت و شرم نامگذاری می‌گردد، و اگر در رابطه به رفاهیت و دوری از مشقت‌ها باشد صبر و هلع نامیده می‌شود، و آنچه در رابطه با معاصی ممنوعه شرعی است تقوی و فجور گفته می‌شود.

و هرگاه گذشت در انسان جایگزین شود، نفس از شهوات دنیا خالی شده آماده برای دریافت لذات علوی می‌گردد، و گذشت حالتی است که انسان را از این که ضد کمال علمی و عملی در او جای گیرد باز می‌دارد.

خصلت چهارم: عدالت است، و آن ملکه‌ای است در نفس که از آن چنان افعالی صادر می‌گردند که نظام شهر و محله به وسیله آنها برقرار می‌گردند، و گویا این افعال در سرشت و نفس، جای دارند، و بر انجام آنها آفریده شده است، و رازش این است که در ملایکه و نفوسی که از علایق جسمانی، مجرد هستند، خواسته و اراده خداوند در بارۀ آفرینش جهان از اصلاح نظام و غیره منعکس می‌شوند، و مرضیات آنها به آنچه مناسب این نظام باشد

برمی‌گردند، پس این طبیعت روح مجرد است، پس اگر از کالبد، در حالی جدا گردد که در آن چیزی از این صفت باقی مانده باشد، به بهجت و شادابی کلی نایل می‌گردد و راهی به سوی لذت جدا شده، از لذات پست و خسیس، درمی‌یابد، و اگر از کالبد در حالی جدا گردد که ضد این خصلت در او موجود باشد، وضع بر او تنگ درمی‌آید، و در وحشت و ناراحتی قرار می‌گیرد.

پس وقتی که خداوند پیامبری مبعوث نماید تا دین را استوار نگهداشته مردم را از ظلمات به سوی نور درآورد، و مردم به عدالت رفتار کنند، پس هرکسی که در گسترش این نور کوشا باشد و جایی برای آن در میان مردم آماده کند، مورد رحمت خدا قرار می‌گیرد، و هرکسی برای رد آن کوشش نماید و آن را ضعیف کند ملعون و مطرود می‌گردد، و هرگاه عدالت در انسان جایگزین شود بین او و بین حاملان عرش و ملایکه مقربان بارگاه خداوند که واسطه نزول جود و برکات هستند اشتراکی پدید می‌آید، و این دری است که پیش روی او و آنها کشاده می‌گردد، و شایستگی پیدا می‌کند تا در او لون و رنگ آنها فرود آید، همچنان که نفس تمکن می‌یابد تا ملایکه به آن الهام نمایند و او بر حسب آن الهام برخیزد.

پس اگر حقیقت این خصایل چهارگانه برای تو متحقق گردد، و کیفیت اقتضای کمال علمی و عملی آن، و آماده‌شدنش برای منسلک‌شدن در رشته‌ی ملایکه برایت مفهوم گردد، و کیفیت انشعاب شرایع خداوندی به اعتبار هر زمان را درک نمایی، پس به تو خیر زیاد عطا گردیده است، و فقیهی در دین قرار می‌گیری که خداوند به شما اراده خیر کرده است، و آن حالتی که از این‌ها مرکب می‌گردد فطرت نامیده می‌شود، و فطرت، اسبابی دارد که به وسیله آنها بدست می‌آید، بعضی از آن اسباب علمی و بعضی دیگر عملی هستند، و نیز این فطرت حجاب‌هایی دارد که انسان را از آن باز می‌دارند، و تدابیری وجود دارد که این حجاب‌ها را می‌شکنند، و ما می‌خواهیم شما را بر این امور بیدار سازیم، لذا بشنوید آنچه را که بر شما تلاوت می‌گردد، به توفیق خداوند متعال، والله أعلم.

باب ۳۳
طریقه تحصیل این خصایل و تکمیل ناقص و جبران مافات آن

باید دانست که این خصلت‌ها به دو تدبیر می‌توانند بدست بیایند، یکی است تدبیر علمی. دوم تدبیر عملی.

تدبیر علمی برای دریافت خصال چهارگانه:

تدبیر علمی از آنجا مورد نیاز است که طبیعت همیشه از نیروهای علمی پیروی می‌کند، از اینجاست که می‌بینی هرگاه در نفس کیفیت حیا و شرم و یا ترس خطور کند شهوت و شهوترانی از بین می‌رود، پس هراندازه علم او نسبت به آنچه مناسب فطرت و طبیعت است، بیشتر باشد، سبب می‌شود تا در نفس متحقق گردد، و آن بدین شکل است که معتقد باشد که او پروردگاری دارد که از نجاست بشری پاک و منزه است، و هیچ ذره‌ای در زمین و در آسمان از علم او پوشیده نیست، و اگر در جایی سه نفر به سرگوشی مشغول باشند، چهارم آنها خداوند است و اگر پنج نفر باشند ششم آنها خداست، هرچه بخواهد انجام می‌دهد و هرچه اراده نماید به آن حکم می‌دهد، کسی نمی‌تواند فیصله او را بهم بزند و نه کسی می‌تواند مانع حکم او قرار بگیرد، اصل وجود و توابع آن را که نعم جسمانی و نفسانی باشند، او عنایت فرموده است و او در برابر اعمال خیر و شر محاسبه می‌کند، چنانکه در حدیث قدسی آمده است که خداوند فرمود: «**أَذْنَبَ عَبْدِی ذَنْباً فَعَلِمَ أَنَّ لَهُ رَبًّا یَغْفِرُ الذَّنْبَ وَیَأْخُذُ بِهِ قَدْ غَفَرْتُ لِعَبْدِی**» «بنده‌ام به گناهی مرکتب شده و دانسته است که پروردگاری دارد که گناه را می‌آمرزد و به گناه مؤاخذه می‌نمایند، بنده‌ام را آمرزیدم».

خلاصه این که معتقد به اعتقادی می‌شود که بیم و نهایت تعظیم را در بر داشته باشد، و به قدر پر پشه‌ای در قلبش خضوع و خشوع و بیم دیگران را باقی نگذاشه باشد، و معتقد می‌باشد به این که کمال انسان در این است که به سوی پروردگارش متوجه گردد و او را بپرستد، و این که بهترین حالات بشر آنست که به ملایکه شباهت پیدا کند و به آنها نزدیک شود، و

این که این امور او را به پروردگارش نزدیک می‌گردانند، و خداوند آنها را از آنان می‌پسندد و حق خداوند بر اوست که باید آن را انجام دهد.

خلاصه این که به علمی می‌رسد که احتمال نقض ندارد، این که سعادت و نیک‌بختی او، در بدست‌آوردن آنهاست، و شقاوتش در فرو گذاشت آنهاست، و او نیاز به شلاقی دارد که حیوانیت را کاملاً بیدار کند و آن را برانگیزد.

مسالک انبیاء عليهم السلام**:**

روش‌های انبیاء عليهم السلام در این باره مختلف می‌باشند، عمده‌ترین روش که خداوند بر حضرت ابراهیم عليه السلام نازل فرمود، تذکیر به آیات باهر خداوند، صفات عالیه و نعمت‌های آفاقی و انفسی بود، تا به طور کامل ثابت نماید که او سزاوار است که پناهگاهی قرار داده شود، و یاد او بر یاد دیگران ترجیح یابد، و با او محبت شدید ورزیده شود، و با جدیت کامل از او پرستش به عمل آید.

و همراه با این رهنمودها، برای حضرت موسی عليه السلام تذکیر به ایام الله[1] را اضافه نمود، و آن عبارت است از بیان مجازات خداوند برای فرمانبرداران و نافرمانان در این جهان، و رد و بدل نمودنش به نعمت و نقمت، تا این که خوف از معاصی و رغبت شدید در طاعات در دل‌هایشان جای گیرد.

مسلک نبی آخر الزمان:

و همراه با این‌ها برای نبی آخر الزمان صلى الله عليه وسلم انذار و تبشیر، به حوادث قبر و ما بعد آن، و نیز بیان خاصیت نیکی و بدی را افزود، و تنها دانستن این امور کافی نیست، بلکه لازم است این‌ها دائماً تکرار و یادآوری شوند، و در مد نظر قرار گیرند تا این که نیروهای علمی از آنها پر گردند و اعضاء و جوارح مطیع آن امور گردند، این امور سه‌گانه (تذکیر به آیات الله، تذکیر به ایام الله و انذار و تبشیر همراه با بیان خواص برّ و اثم) همراه با دو امر دیگر، یکی

(۱)- ایام الله: مجازات خداوند برای ملت‌های گناهکار و معاقبه آنها و ثواب‌دادن به اطاعت‌کنندگان.

بیان احکام از واجب و حرام و غیره. دوم دشمنی با کفار، پنج فن هستند که از عمده‌ترین علوم قرآن عظیم بشمار می‌روند.

تدبیر عملی برای دریافت خصال چهارگانه:

اما تدبیر عملی آن است که هیأت و افعال و چیزهایی بکار گرفته شود که به نفس خصلت‌های خوب را یادآوری، و آگاه کند و برانگیزاند و تشویقش کند، یا به خاطر وجود تلازم عادی بین نفس و خصلت، و یا بنابر مناسبت طبیعی نفس مکان آن خصلت باشد، پس همچنان که انسان هرگاه بخواهد نفس خویش را برای خشم وا دارد و آن را مد نظر داشته باشد بد و بیراه‌گرفتن آن کسی را که می‌خواهد بر او خشم ببرد در ذهن خود حاضر می‌کند، و نیز آن ننگ و عاری را که به دنبال دارد به خیال می‌آورد و امثال آن، و اگر نوحه خوان بخواهد درد و اندوهش را تازه بکند محاسن و خوبی‌های مرده را بیاد می‌آورد و بر آن می‌اندیشد و خاطره‌هایی از او یاد می‌کند، و آن که قصد عمل جنسی داشته باشد در پی دواعی آن قرار می‌گیرد، نظایر این باب بسیار هستند که نمی‌توان بر آنها احاطه نمود.

هرکدام از خصال اسبابی دارند:

همچنین برای هریکی از این خصلت‌ها اسبابی وجود دارد که می‌توان به وسیله آن اسباب این خصلت‌ها را بدست آورد، در شناخت این امور باید بر ذوق اهل ذوق سالم، اعتماد نمود، پس اسباب حدث عبارت اند از پرشدن قلب از حالت پست مقتضیات حیوانی، مانند قضای شهوت با زنان به صورت عمل جنسی و مباشرت با آنها، و پنهان‌نگهداشتن مخالفت حق در دل، و احاطه‌نمودن لعن از سوی ملأاعلی به او، و فشار ادرار و مدفوع بر او، و نزدیکی او به زمان ادرار و مدفوع و باد شکم که این سه تا از زوائد معده می‌باشند، و به چرک آلودشدن بدن و بدبویی دهان، و جمع‌شدن آب بینی و بلغم، و روییدن موی اضافی زیر بغل و زیر ناف، و آلوده‌شدن بدن و لباس به نجاست، و پر شدن حواس از صورت یادآوری حالت پست مانند نجاسات، نگریستن به شرمگاه و انجام عمل جنسی حیوانات، و اندیشیدن با دقت در باره

جماع، بد و بی‌راه گفتن به ملایکه و مردمان نیک و صالح، و در پی آزار و اذیت قرارگرفتن مردم.

اسباب طهارت:

اسباب طهارت عبارت هستند از ازاله‌نمودن همین اشیا و بدست‌آوردن اضداد آنها و بکارگرفتن آنچه عادتاً نظافت نهایی به حساب می‌آید، مانند غسل، وضوء، پوشیدن لباس خوب و استعمال خوشبو، زیرا بکاربردن این چیزها نفس را بر صفت طهارت متوجه می‌سازد.

و اسباب خضوع و خشوع قلب عبارت اند از مؤاخذه نفس با بجاآوری بالاترین حالات تعظیم از قیام، سر خم‌کردن، سجده‌نمودن، تلفظ‌نمودن به الفاظ و کلماتی دال بر مناجات و تذلل در نزدش، و تقدیم داشتن نیاز و احتیاج خود پیش او، زیرا این امور نفس را متوجه می‌نمایند به صفت خضوع و خشوع.

اسباب گذشت عبارتند از تمرین سخاوت، بذل و بخشش، گذشت از ظالم، مؤاخذه نفس به صبر در وقت سختی و مشقت و امثال آن.

اسباب عدالت عبارتند از حفظ و نگهداری سنت راشده با تفاصیلش، والله أعلم.

باب ۳۴
حجاب‌های مانع از ظهور فطرت

حجاب‌های مانع از ظهور فطرت سه‌تا هستند:

باید دانست که بزرگترین حجاب‌ها سه‌تاست؛ حجاب طبع، حجاب رسم و حجاب سوء معرفت، زیرا علت خوردن، نوشیدن و ازدواج در وجود انسان بودیعت گذاشته شده اند، و قلبش مرکب و سواری احوال طبیعی، از قبیل حزن، نشاط، خشم، ترس و غیره می‌باشد، پس همیشه به این‌ها مشغول است، زیرا پیش از پدیدآمدن هر حالتی، نفس به سوی اسباب آن حالت متوجه می‌گردد، و نیروهای علمی، مطیع مناسبات خویش می‌شوند، و همراه با این‌ها نفس در آن‌ها مستغرق شده از ماسوای آنها غفلت می‌ورزد، و بقایا از سایه آنها و لکه و رنگ

آن‌ها پشت سر آنها بجا می‌ماند، و روی این شب‌ها و روزها می‌گذرند و او بر این وضع و حال قرار گرفته برای بدست‌آوردن کمالی فارغ نمی‌شود.

حجاب نفس:

بعضی از انسان‌ها هستند که قدم‌هایشان در این گل و لای فرو رفته اند که مادام العمر نمی‌توانند از آن بیرون آیند، و برخی دیگر به گونه‌ای هستند که حکم طبیعت بر آنها غالب آمده است و خود را از قید و بند رسم و عقل بیرون کشیده اند، و به ملامت و سرزنش‌کردن باز نمی‌ایستند، این حجاب نفس نامیده می‌شود، اما اگر عقل کسی کامل و بیداریش زیاد باشد فرصت‌هایی از اوقات خود را ذخیره می‌نماید تا احوال طبیعی در آنها راکد بمانند و نفسش برای این احوال و غیر گشاده گردد و سزاوار نایل گشتن به علوم دیگری، علاوه بر بدست‌آوردن تقاضاهای طبع گردد، و به سوی کمال نوعی، بر حسب دو نیروی عقل و عمل مشتاق گردد.

حجاب رسم:

پس هرگاه دید بصیرتش، بازگردد، نخستین بار قوم خود را در منافع، آرایش، مباهات و فضایل فصاحت و صنعت می‌بیند و در قلب او جای بزرگی می‌گیرند، و با عزم راسخ و همّت توانا، در پی بدست‌آوردن آنها قرار می‌گیرد، این است حجاب رسم که به «دنیا» نامگذاری شده است.

بسیاری مردم مستغرق در حجاب‌ها می‌باشند:

برخی مردم در این مستغرق می‌باشند تا این که اجل به سراغ‌شان می‌آید، پس همه این فضایل زایل می‌گردند، زیرا بدون بدن و ابزار و آلات بجایی نمی‌رسند، پس نفس خالی دست و تنها می‌ماند که از آنها با او چیزی نیست، و مانند کسی می‌باشد که باغی داشته، اما سوخته و یا خاکستر داشته که طوفان باد آنها را به باد داده است، پس اگر بیداری کامل و زیرکی بزرگی داشته باشد، با دلیل برهانی، یا خطابی یا تقلید شرع پی می‌برد و یقین حاصل

می‌نماید که او پروردگاری دارد که بر بندگان غالب است، و نسبت به امور آنها مدیر و مدبر است، و اوست که همه انواع نعمت‌ها را بر آنها بخشیده است، سپس در قلب او میلی و محبتی به سوی او پدید آورده است، و می‌خواست خود را به او نزدیک کند، و نیازهایش را بر او تقدیم بدارد؛ پس بعضی در این راستا درست پی می‌برند و بعضی دیگر در اشتباه قرار می‌گیرند.

بزرگترین اشتباه دو امر است تشبیه و اشراک:

بزرگترین اشتباه دو امر است، آن که در ذات واجب الوجود به صفات مخلوق و یا در مخلوق به صفات خالق معتقد باشد، اولی تشبیه است و منشأ آن قیاس غایب بر حاضر است؛ دوم اشراک که منشأ آن مشاهده آثار خارق العاده از مخلوق است؛ و فکر می‌کند که آن آثار به آنها نسبت داده می‌شود و از ذاتیات آنها می‌باشند.

شما باید افراد انسان را بررسی نمایید، آیا در آنچه من ذکر کردم تفاوتی وجود دارد؟ فکر نمی‌کنم تفاوتی وجود داشته باشد؛ بلکه هر انسان که دارای هر دین و شریعتی باشد، لازماً اوقاتی دارد که در حجاب طبع مستغرق هستند چه کم و چه زیاد، اگرچه مباشر اعمال رسمی باشد، و اوقاتی دیگر دارد که در حجاب رسم مستغرق هستند و اکنون مهم برای او این است که خود را مانند دانشمندان قومش هم از نظر بحث و گفتگو و هم از نظر آرایش و عادت و هم‌زیستی دربیاورد، و اوقاتی دارد که در آن متوجه شنیدنی‌ها می‌باشد، و گوش به احادیث جبروت و تدبیر غیبی در جهان فرا نمی‌دارد، والله اعلم.

باب ۳۵

طریق برطرف‌نمودن این حجاب‌ها:

تدبیر دفع حجاب طبع:

باید دانست که تدبیر برطرف‌نمودن حجاب طبعی به دو گونه است: یکی آن که به انسان دستوراتی داده شود و ترغیب و تشویقی بکار گرفته شود، دوم آن که از بالا بر او ضربه‌ای وارد گردد و از او مؤاخذاتی خواسته و ناخواسته به عمل آید.

پس نخستین امر: تمریناتی است که حیوانیت را تضعیف می‌کند، مانند روزه بیداری، برخی مردم در این افراط می‌ورزند و تغییر خلق الله را می‌پسندند مانند قطع آلات تناسل و خشکاندن عضو شریف، مانند دست و پا، این‌ها عابدان جاهل هستند، و بهترین امور حد وسطش می‌باشد، روزه و بیداری مانند دواهای سمی هستند که باید بقدر ضرورت مورد استفاده قرار گیرند.

دوم: انکار ورزیدن بر کسی که پیرو طبیعت قرار گرفته، پس از سنت راشده تخلف ورزیده، و نشان‌دادن راه رهایی از هر تسلط طبیعی، و قراردادن سنت برای آن، و نباید مردم را در تنگنا قرار داد، و در همه آنها، تنها انکار قولی کافی نیست، بلکه زدن دردآورد و غرامت زبون‌کننده، در بعضی امور لازم است، و سزاوارتر به آن، افراط‌هایی است که ضرر متعدی به دنبال دارند، مانند زنا و قتل.

تدبیر حجاب رسم:

تدبیر برطرف‌کردن حجاب رسم دو صورت دارد:

یکی: آن که همراه با هر منفعتی ذکر خدا توام گردد، گاهی به صورت حفظ و از برکردن الفاظی که به او امر شده است، و گاهی با ملاحظه و رعایت‌کردن حدود و قیودی که فقط به خاطر خدا رعایت می‌شوند.

دوم: این که انواعی از طاعات را رسم رایجی قرار دهد، و روی نگهداری آن تأکید ورزد خواسته یا ناخواسته، و بر ترک آنها ملامت گردد، و از مرغوبات مانند پُست و مقام و غیره جلوگیری به عمل آید در سزای انجام‌ندادن طاعات، و با این دو تدبیر آشوب‌های رسم برطرف می‌شوند و انسان برای عبادت خداوند آماده می‌گردد، و این روش به سوی حق فرا می‌خواند.

منشأ سوء معرفت به اشراک و تشبیه:

سوء معرفت با هردو قسمش[1] از دو سبب پدید می‌آید:

یکی آن که انسان نتواند پروردگار خود را کاملاً بشناسد، زیرا او تعالی مافوق صفات بشری و منزه از علائم موجودات و محسوسات می‌باشد، و تدبیرش بر این است که مردم مورد خطاب قرار نگیرند، مگر به آنچه که در ذهن آنها توان تحملش را دارند.

اصل در این باره این است که هیچ موجود یا معدومی، متحیز یا مجردی نیست که علم انسان به آن متعلق نگردد، چه به حضور صورتش و یا به صورت تشبیه و مقایسه تا جایی که به عدم مطلق و مجهول مطلق نیز تعلق پیدا می‌کند، پس عدم از جهت معرفت با وجود این که بوجود متصف نمی‌شود دانسته می‌شود، و مفهوم مشتق (علی صیغة المجهول) معلوم می‌گردد و همچنین مفهوم مطلق، پس این اشیا جمع‌آوری می‌شوند و بعضی با بعضی کنار هم گذاشته می‌شوند که از مجموع آنها صورت ترکیبی مرتب می‌گردد، و این وسیله انکشاف امر بسیطی است که وجود خارجی و ذهنی ندارد و به یک نحو می‌خواهند در تصور درآید.

همچنان که گاهی به سوی یک مفهوم نظری و تئوری توجه می‌شود، پس چنین چزی در نظر گرفته می‌شود که برای آن جنسی یا فصلی قرار گیرد، پس آن دوتا را کنار هم قرار داده صورت ترکیبی بدست می‌آید که وسیله انکشاف آن باشد، پس مخاطب قرار می‌گیرند که خدا موجود است نه مانند موجودی ما، و زنده است نه مانند زندگی ما، خلاصه این که صفاتی را در نظر می‌گیرد که در حاضرین مورد مدح و ستایش هستند، و سه تا مفهوم در مشاهدات در نظر می‌گیرد: یکی آن که چیزی را در نظر می‌گیرد که دارای این صفات باشد و از آن، آثار این صفات صادر گردند، دوم چیزی دیگر را مورد توجه قرار می‌دهد که دارای این صفات نباشد و درخور آن هم نباشند، سوم چزی را در نظر می‌گیرد که دارای چنین صفاتی نباشد، اما شایستگی آنها را داشته باشد، مانند زنده، جماد و مرده، پس این

---

(۱)- اشراک و تشبیه.

صفات به وسیله ثبوت آثارش ثابت می‌گردند، و این تشبیه بدین طریق جبران می‌گردد که «لیس کمثلنا».

سبب دوم: از اسباب سوء معرفت این است که صورت‌های محسوسه با آرایش خویش و لذات با جمال خویش برای انسان متمثل گردند، و صورت‌ها حسّی نیروی علمی را پر کنند، پس قلب او مطیع آنها قرار گیرد و توجه خالص به سوی حق ندارد، تدبیر این است که انسان باید تمرینات و اعمالی انجام دهد تا به وسیله آنها آماده تجلیات عالیه قرار گیرد، اگرچه در قیامت باشد، و اعتکافاتی انجام دهد و مشاغل را بقدر امکان برطرف نماید، چنانکه رسول خدا ﷺ پرده‌ای را که دارای تصویر بود پاره کرد، و لباسی که علامت‌ها و تصاویری روی آن بود از تن خود بیرون کشید، والله أعلم.

مبحث پنجم
مبحث برّ و اثم

مقدمه

در بیان حقیقت برّ و اثم

وقتی که ما حقیقت و انیّت مجازات را بیان کردیم، سپس به ذکر منافعی پرداختیم که در جبلت و سرشت انسان جای داشته و به طور مستمر در افراد آن قرار دارند و گاهی از آنها جدا نمی‌شوند، و بعد از بیان سعادت، راه اکتساب آن را بیان نمودیم، اکنون نوبت رسیده تا به تحقیق معنی برّ و اثم بپردازیم.

تعریف نیکی:

پس برّ (نیکی) هر عملی که انسان آن را بنا به مقتضای تسلیم‌بودنش به ملأاعلی، و زوالش در تلقی الهام از خدا، و فناشدنش در مراد خداوندی، انجام می‌دهد، می‌باشد، و همچنین هر عملی که بر آن عمل، پاداش خیر در دنیا و یا آخرت اعطا گردد، و هر عملی که منافعی را درست نماید که نظام انسان بر آن دایر است، و هر عملی که حالت انقیاد را پدید آورده حجاب‌ها را دور نماید، می‌باشد.

تعریف بدی:

و اثم (بدی) هر عملی که انسان آن را حسب مقتضای اطاعت از شیطان، و فنابودنش در مراد او، انجام دهد، و هر عملی که سزای بد بر آن در این جهان و آن جهان عاید گردد، و هر عملی که منافع را بهم بزند، و هر عملی که هیأتی بر ضد انقیاد پدید آورده حجاب‌ها را مستحکم نماید، می‌باشد.

برّ: سننی دارد که خداوند آنها را در قلوب مؤیدین به نور ملکی الهام کرده است:

و همانگونه که منافع را خبرگان استنباط نموده، دیگران به شهادت قلب خویش از آن اتباع و پیروی نمودند، و اهالی روی زمین و کسانی که معتدبه بودند بر آنها اجماع و اتفاق

کردند، همچنین برای برّ و نیکی هم، روش و سنن‌هایی هست که خداوند آنها را در قلوب کسانی که به نور ملکی تأیید شده اند، و آفرینش فطرت بر آنها غالب آمده است، الهام فرموده است؛ همچنان که در دل زنبور عسل آنچه را موجب صلاح معاشش بود الهام نمود، پس آنها را گرفته، بر آن پایبند شدند، و تمام مردم دنیا از آنها اتباع و اقتدا کردند، و تمام ملت‌های جهان با وجود دوری شهرها و اختلاف دین‌شان به مناسبت هماهنگی فطرت و اقتضای نوع خویش بر آن اتفاق کرده اند، و اختلاف صورت‌های این سنن و روش‌ها، پس از اتفاق روی اصول آنها چندان مضر نیستند و همچنین موانع گروهی چند که فطرتاً ناقص الخلقه باشند به آن ضرری وارد نمی‌نماید.

اگر صاحبان بصیرت بیندیشند شک و تردیدی نخواهند داشت در این که مادهٔ آنها از صورت نوعی مخالفت و نافرمانی نموده و احکام آن را به موقع اجرا نگذاشته است، و آن دسته از میان مردم به منزله‌ی عضو زایدی از جسد انسان بشمار می‌روند که نبودنش زیباتر از بودنش می‌باشد.

اسباب شیوع سنن نیکی:

و برای گسترش یافتن این روش‌ها اسبابی بزرگ، و تدابیری محکم وجود دارد که تاییدشدگان به وحی، آنها را مستحکم کرده اند، و منت بسیار بزرگی از خود در گردن مردم گذاشته اند، ما می‌خواهیم شما را بر اصول و ریشه‌ی این سنن و روش‌ها که جمهور اهالی مناطق صالحه از امت‌های بزرگی که هریکی چندین قوم و ملت را در بر داشته است، مانند متخصصین علوم الهی، پادشاهان و حکیمان دانشمند از عرب، عجم، یهود، مجسوس و هندوها روی آنها اجماع نموده اند، و کیفیت پدیدآمدن آنها در اثر تسلیم‌شدن حیوانیت در برابر ملکیت و برخی از فواید آنها بر اساس آنچه که بارها تجربه کرده ایم و عقل سلیم آنها را تأیید نموده است آگاه سازیم، والله أعلم.

باب ۳۶
توحید

توحید اساس و پایه اصول نیکی است:

ریشهٔ اصلی اصول برّ، و عمده‌ترین انواع آن توحید است؛ زیرا توجه و خشوع و خضوع قلب نسبت به پروردگار متوقف بر آن است و آن بزرگترین اخلاقی است که سعادت را به بار می‌آورد و اصل تدبیر علمی است که از همهٔ تدابیر مفیدتر است، و به وسیلهٔ آن انسان کاملاً به طرف غیب متوجه می‌شود، و آماده می‌گردد تا خود را به پاکترین صورت به آن ملحق گرداند. رسول خدا ﷺ بر عظمت امر آن هشدار داده است و آن را به نسبت تمام نیکی‌ها به منزله قرار داده است که صلاح و فساد جمیع جسد وابسته به آن است، چنانکه به طور مطلق در حق کسی که مرده و هیچ چیزی را به خدا شریک نکرده است، فرمود که: او وارد جنت می‌شود، یا آتش جهنم بر او حرام است یا از بهشت محجوب نمی‌شود و امثال این‌ها از عبارات دیگر. و نیز از پروردگارش نقل فرمود که او فرموده است: «هرکسی که به اندازه زمین از گناه پیش من بیاید به شرطی که با شرک آلوده نباشد من با همان مقدار آمرزش با او برخورد خواهم کرد».

مراتب توحید:

باید دانست که توحید بر چهار قسم است:

۱- حصر وجوب وجود، در ذات او تبارک و تعالی غیر از او واجب الوجود نیست.

۲- حصر خلق عرش، آسمان‌ها، زمین و سایر جواهر، در ذات او تبارک و تعالی.

و این دو مورد از اقسام توحید در کتب الهی مورد بحث قرار نگرفته اند، و هیچکسی از مشرکان، یهودان و نصاری بر آن اختلافی ندارند، بلکه قرآن عظیم به صورت نص قطعی آنها را از مقدمات مسلّم در نزد آنها به حساب آورده است. چنانکه می‌فرماید: ﴿وَلَئِن سَأَلۡتَهُم

مَّنۡ خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡعَلِيمُ ۝٩﴾[1]. «و اگر از آنان بپرسی چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است؟ به یقین گویند، [خداوند] پیروزمند دانا آنها را آفریده است»

۳- حصر تدبیر آسمان‌ها، زمین و آنچه بین آن‌هاست در ذات او تعالی.

۴- کسی جز او شایسته و سزاوار عبادت نیست، و این دو قسم از اقسام توحید به مقتضای ارتباط طبیعی که بین هم دارند و لازم و ملزوم یکدیگر هستند.

اختلاف طوایف در توحید و شرک (بر و اثم):

در بارۀ این دو نوع توحید مردم جهان باهم اختلاف نظرهایی دارند که بزرگترین آنها سه گروه می‌باشند:

۱- نجومیان معتقد هستند که ستارگان سزاوار عبادت هستند، و عبادت‌نمودن برای آنها در این جهان نفع در بر دارد و تقدیم نیاز و احتیاج به سوی آنها برحق است؛ آنان می‌گویند که: ما بررسی کرده ایم که ستارگان در حوادث روزمرّه، سعادت و شقاوت بشر، صحت و سقم او تأثیر بزرگی دارند و آنها ارواح مجرد و عاقل و فهمیدۀ دارند که آنها را به حرکت وا می‌دارند، و از پرستش‌کنندگان خود بی‌خبر نیستند. بنابراین، ستاره‌پرستان به نام ستارگان مجسمه‌هایی درست کرده به عبادت آنها مشغول هستند.

۲- مشرکان که با مسلمانان در بارۀ تدبیر امور عظیم موافقت دارند که او تعالی آنها را ساخته و مستحکم نموده است و برای دیگران اختیاری نداده است، اما در بقیه امور موافق نیستند.

و معتقد اند که بندگان صالح درگذشته خدا را پرستش نموده به دربار او قرب و نزدیکی حاصل کرده اند، خداوند به آنها خلعت الوهیت بخشیده است، لذا از میان بقیه مخلوقات خدا سزاوار عبادت می‌باشند؛ همچنان که برده پادشاه برای او خدمت کرده آن را به نحو احسن

(۱)- سورۀ زخرف، آیۀ ۹.

انجام می‌دهند، پس خلعت پادشاه‌ی به او عطا می‌کند و نظم و نسق کشوری را به او می‌سپارد و او سزاوار می‌گردد تا اهالی آن کشور از او اطاعت نموده، حرف شنوایی داشته باشند.

و می‌گویند: عبادت خداوند به تنهایی بدون عبادت آنها پذیرفته نمی‌شود، بلکه حق تعالی بی‌نهایت بلند و بالاست که عبادت او ما را به بارگاه او نزدیک نمی‌گرداند، بلکه لازم است ما از این‌ها عبادت کنیم تا اینها ما را به سوی خدا نزدیک بگردانند.

و می‌گویند: اینها می‌شنوند و می‌بینند و برای پرستندگان خود سفارش و شفاعت می‌نمایند، و کاروبار آنها را انجام می‌دهند و آنها را کمک می‌کنند و نصرت و یاری می‌نمایند، پس به نام آنها مجسمه‌هایی از سنگ تراشیدند و آن‌ها را قبله‌ی توجه خود به سوی آن بندگان خاص قرار دادند سپس فرزندان ناخلفی بوجود آمدند و به فرقی که بین مجسمه‌ها و آن کسانی که مجسمه‌ها به نام آن‌ها تراشیده شده بود پی نبردند، فکر کردند خود این مجسمه‌ها معبود و می‌باشند. از اینجاست که خداوند گاهی این نظریه آن‌ها را چنین رد می‌فرماید که: حکم و ملک مختص به ذات خداست و گاهی بیان می‌فرماید که: این مجسمه‌ها جماداتی هستند. ﴿أَلَهُمۡ أَرۡجُلٞ يَمۡشُونَ بِهَآۖ أَمۡ لَهُمۡ أَيۡدٖ يَبۡطِشُونَ بِهَآۖ أَمۡ لَهُمۡ أَعۡيُنٞ يُبۡصِرُونَ بِهَآۖ أَمۡ لَهُمۡ ءَاذَانٞ يَسۡمَعُونَ بِهَاۗ﴾[1] «آیا این بتها دارای پاهای هستند که با آنها راه بروند؟ یا دارای دست‌هایی هستند که با آنها چیزی را برگیرند یا چشم‌هایی دارند که با آنها ببینند؟ یا گوش‌هایی دارند که با آنها بشنوند؟».

۳- نصاری معتقد اند که حضرت مسیح ؈ چنان قربی و عُلوّی به خدا دریافته است که نباید او را عبد گفت، و او را با دیگران مساوی دانست، زیرا این در حق او بی‌ادبی و نادیده‌گرفتن قرب او با خداست.

سپس برخی به این مایل شدند که از این خصوصیت به «ابن الله» تعبیر نمایند، زیرا پدر با رحم و شفقت پسر را تربیت می‌کند و او بالاتر از بردگان می‌باشد، لذا آن نام شایسته اوست.

---

(۱)- سورۀ اعراف، آیۀ ۱۹۵.

و برخی دیگر او را الله، نامیده اند، زیرا عقیده دارند که واجب الوجود در او حلول کرده است، از اینجاست که آثاری از او پدید آمده است که از بشر معهود نیست، مانند زنده‌کردن مردگان و آفریدن پرنده، پس کلام او کلام خدا و عبادت او عبادت خداست.

سپس فرزندان ناخلفی پدید آمدند و به وجه تسمیه پی نبردند و بنوّۀ را حقیقی تصور کردند و ادعا نمودند که او از هر جهت واجب الوجود است. بنابراین، خداوند این نظریه را گاهی چنین رد نمود که او تعالی زن و همسری نداشته است، و گاهی چنین رد نمود که او، ابداع‌کنندۀ آسمان‌ها و زمین است. ﴿إِنَّمَآ أَمۡرُهُۥٓ إِذَآ أَرَادَ شَيۡـًٔا أَن يَقُولَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ ٨٢﴾[1]. «جز این نیست که فرمانش- چون [آفریدن] چیزی را بخواهد [این است] که به او گوید: موجود شو. پس بی درنگ موجود می‌شود»

و این سه گروه ادعاهای وسیع و عریض و خرافات زیادی دارند که بر پویندگان مخفی نیستند، و از این دو قسم توحید قرآن عظیم، بحث نموده شبهات کفار را کاملاً رد نموده است.

باب ۳۷

بیان حقیقت شرک

عبادت عبارت از منت‌های تذلل است:

باید دانست که عبادت عبارت است از نهایت ذلت، و نهایت ذلت به دو صورت می‌تواند باشد، یکی ذلت صوری مانند: قیام، سجده. دوم به نیت، بدین صورت که با انجام آن فعل، بنده تعظیم مولا را در نظر بگیرد و بدان فعل، رعیت احترام پادشاه را بجا بیاورد و یا شاگرد تعظیم استاد را بجا بیاورد، و به جز این دو صورت، صورت سومی نیست.

سجده بزرگترین صورت تعظیم است:

---

(۱)- سورۀ یس، آیۀ ۸۲.

چون سجدهٔ تحیت و سلام از ملایکه برای آدم و از برادران یوسف برای یوسف ثابت است و سجده بالاترین صورت تعظیم است لازم می‌آید که تنها با نیت از هم جدا گردند، ولی تاکنون این امر از آلودگی‌ها پاک نگردیده است؛ زیرا مثلاً لفظ مولا بر چندین معنی اطلاق می‌گردد، و بی‌شک در اینجا منظور معبود است. لذا حد عبادت بر آن صادق می‌آید.

پس اصلاحش بدین صورت است که ذلیل‌شدن در جانب ذلیل ضعف و در جانب دیگر، قوت را می‌طلبد، و در ذلیل پستی و در طرف مقابل شرف و در جانب ذلیل اطاعت و خضوع و خشوع و در طرف مقابل مسخرشدن و اجرای حکم را می‌خواهد.

انسان وقتی که آزاد باشد:

هرگاه انسان خود آزاد باشد، حتماً درک خواهد کرد که نیرو، شرف، تسخیر و امثال آنها که به کمال تعبیر می‌شوند، دارای دو اندازه اند، یکی آن که انسان در خود و امثال خود درمی‌یابد و دیگری آن که در کسی می‌باشد که از عیب حدوث و امکان کاملاً پاک و منزه است.

علم به غیبیات، انسان را بر دو پایه قرار می‌دهد:

و آنچه برای انسان از خصوصیات آن ذات متعال، منتقل می‌شود علم به غیبیات آن را بر دو قسم تقسیم می‌کند: یکی آن که به فکر و اندیشه و ترتیب مقدمات یا حدس و یا خواب و یا الهام حاصل می‌گردد. دوم علم ذاتی که مقتضای ذات عالم است و از کسی دیگر آن را دریافت نمی‌کند و به کسب آن نمی‌پردازد.

همچنین تأثیر، تدبیر و تسخیر، هر لفظی را بکار بگیرید آن دو درجه را دارد: یکی به معنی مباشرت، استعمال جوارح و نیروها، کمک‌گرفتن از کیفیات طبیعی مانند حرارت، سردی و امثال آنها از آنچه نفس، خود را برای آن آماده می‌بیند، چه آمادگی قریب و چه آمادگی بعید. دوم معنی تکوین (ایجا شدن) بدون کیفیات جسمانی و بدون مباشرت چیزی،

چنانکــه خداونــد می‌فرمایــد: ﴿إِنَّمَآ أَمۡرُهُۥٓ إِذَآ أَرَادَ شَيۡـًٔا أَن يَقُولَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ ٨٢﴾[1]. «جز این نیست که فرمانش- چون [آفریدن] چیزی را بخواهد [ایـن اسـت] کـه بـه او گویـد: موجود شو. پس بی درنگ موجود می‌شود»

علم به غیبیات، عظمت، شرف و نیرو را بر دو درجه قرار می‌دهد:

همچنین عظمت، شرف و قوت نیز دو درجه دارند:

اول: مانند عظمت پادشاه در برابر رعیت از آنچه به کثرت نیروی مردمـی و ثـروت و مـال برمی‌گردد و یا عظمت قدرت پهلوان در برابر شخص ضعیف البنیه و مانند عظمـت اسـتاد در برابر شاگرد، از آن چیزی که نفس خود را در اصل عظمت شیء شریک می‌داند.

دوم: آنچه که به جز در ذات خداوند متعال در جای دیگر یافته نمی‌شوند، و در تلاش این راز از پا ننشین تا به یقین بدانی که کسی که اعتراف دارد که این سلسلۀ امکانـات بـه واجبـی که به غیر خود نیاز ندارد منتهی می‌گردد او ناچار است که این صفاتی را کـه یکـدیگر را بـا آنها می‌ستایند، به دو درجه تقسیم‌بندی کند: یکی آن که شایسته خداوندی باشد، دوم آن که مناسبتی به انسان داشته باشد.

حمل‌کردن نصوص شرائع بر غیر محل آنها:

و چون الفاظی که برای این دو درجه بکار برده می‌شوند باهم متقارب هستند؛ بسا اوقـات نصوص شرائع الهی بر غیر موضع و مقامش حمل کرده می‌شوند؛ و بسا اوقات انسان به آثاری پی می‌برد که از برخی انسان یا فرشته یا غیر آنها صادر می‌گردند که صدور آنهـا را از ابنـای جنس خود بعید می‌داند. بنابراین، وضعیت، بر او مشتبه می‌گردد، پس بـرای آن افـراد شـرفی مقدس و تسخیری خدایی قایل می‌شود، و همه مردم در شناخت درجه متعـالی برابـر نیسـتند، بعضی بر نیروهای درخشنده احاطه‌کننده بر موجودات آگاهی دارند و آنها را از جنس خـود

---

(۱)- سورۀ یس، آیۀ ۸۲.

می‌داند و بعضی این را نمی‌تواند درک نماید، و هر انسانی مکلف به توان و استطاعت خویش می‌باشد.

این است تاویل آنچه صادق المصدوق ﷺ نقل فرموده است، در باره شخصی که بر نفس خود تعدی کرده بود به فرزندانش گفت: هرگاه که من مُردم مرا بسوزانید و خاکسترم را به باد دهید، این را به خاطر آن گفت که، می‌ترسید از این که خداوند او را زنده گرداند و مؤاخذه‌اش کند، پس این مرد یقین داشت که خداوند قدرت کامل دارند، ولی قدرتش در ممکنات است نه در ممتنعات، و فکر می‌کرد که جمع‌نمودن خاکستر پراکنده و آن هم نصفش در دریا و نصف دیگرش در بیابان غیر ممکن است و این را در حق او تعالی نقص نمی‌دانست، لذا در حد علمش مؤاخذه گردید و کافر شمرده نشد.

تشبیه و شریک‌گردانیدن ستارگان و بندگان نیک و صالحی که افعال خارق العاده‌ای مانند کشف، و اجابت دعا از آنها سر زده است در بین مردم نسل اندرنسل رواج داشت.

لازم است که هر پیامبری حقیقت شرک را بیان کند:

و هر پیامبری که در قومی مبعوث می‌شد، لازم است آنها را از حقیقت شرک آگاه سازد و هرکدام از این دو درجه را از دیگری جدا گرداند و درجهٔ مقدس را در ذات خدا منحصر کند، اگرچه از نظر الفاظ قریب المعنی باشند، چنانکه رسول خدا ﷺ به دکتری فرمود: «**إنما أنت رفيق والطبيب هو الله**» «همانا که شما دوست هستی و دکتر تنها خداست» و چنانکه فرمود: «**السيد هو الله**» «سید و سرور تنها خداست» که در اینجا رسول خدا ﷺ به سوی بعضی از معانی اشاره می‌فرماید.

پس از آن که قرن صحابه و حاملان دین منقرض شد، و کسانی پشت سر قرار گرفتند که مصداق آیه: ﴿فَخَلَفَ مِنۢ بَعۡدِهِمۡ خَلۡفٌ أَضَاعُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَٱتَّبَعُواْ ٱلشَّهَوَٰتِۖ فَسَوۡفَ يَلۡقَوۡنَ غَيًّا ۝٥٩﴾[1] «آن گاه پس از آنان ناخلفانی خلفانی جانشین شدند که نماز را ترک کردند و

۱- سوره مریم، آیه ۵۹.

از خواسته‌ها [ی نفسانی] پیروی کردند. پس [کیفر] گمراهی را خواهند یافت» بودنـد، الفـاظ محتمله مشتبه را بر غیر موضع و مکانش حمـل نمودنـد، چنانکـه محبوبیـت و شـفاعت را کـه خداوند در تمام شرایع برای خواص بشـر ثابـت فرمـوده بـر غیـر محل‌شـان حمـل نمودنـد، و چنانکه صدور خوارق العاده و اشراقات را بر انتقال علـم و تسـخیر نهـایی تـا ایـن حـدی کـه مشاهده می‌گردد حمل نمودند.

اما حق این است که همهٔ این‌ها به سوی نیروهای ناسوتی یا روحانی بر می‌گردند که برای نزول تدبیر الهی به حساب می‌آیند، و جزء ایجاد و امور مختصه به خداوند نیستند.

بیماران مبتلا به شرک بر چند گروه اند:

بیمارانی که مبتلا به این بیماری هستند به چند گروه تقسیم می‌شوند، برخی آنهایی هستند که عظمت و جلال خدا را کاملاً فراموش کرده اند، و تنها برای شـرکاء عبـادت می‌کننـد، و نیازها و احتیاجات خویش را فقـط بـه آنهـا ارجـاع می‌دهنـد و اصـلاً بـه سـوی خـدا التفـاتی نمی‌نمایند، اگرچه از نظر دلیل برهانی بدانند که سلسلهٔ وجود به خداوند منتهی می‌شود.

بعضی معتقد هستند که سیّد و مدبّر خداست، اما لبـاس شـرف و الوهیـت را بـه بعضـی از بندگانش پوشانده است و به او در بعضی از امور خاص اختیار تصرفاتی داده است، و سفارش آنها را در حق بندگان خویش می‌پذیرد، مانند شاهنشاه که در هر منطقه‌ای از کشور، کسی را به عنوان پادشاه آن منطقه برمی‌گزیند، و نظم و نسق آن منطقـه را بـه او می‌سـپارد بـه اسـتثناء امور بسیار بزرگ که آنها را به کسی نمی‌سپارد، لذا زبان به لرزه می‌آید که آنهـا را عبـاد الله گفته با دیگران برابر قرار بدهد، پس به جای نامگذاری آنها به بنده، آنها را ابنـاء الله و احبائـه نام می‌گذارد و خود را بنده آنها می‌داند مانند عبدالمسیح و عبدالعزی، و همین است بیمـاری جمهور یهود، نصاری، مشرکین عرب و بعضی از منافقـان افراطـی امـت محمـدی ﷺ در ایـن روزها.

مبنای تشریع، قایم‌گردانیدن گمان به جای اصل است:

چون مبنای تشریع این است که گمان بجای اصل قرار داده می‌شود، بعضی از اشیای محسوس که مظان شرک در آنها وجود داشت کفر قرار داده شدند، مانند سجده برای بت‌ها و ذبح به نام آنها و قسم‌خوردن به نام آنها و امثال آن. نخستین فتحی که نسبت به این علم برایم دست داد، این بود که قومی به من نشان داده شد که به مگس سمی کوچکی سجده می‌کردند که دم و اطرافش را تکان می‌داد، پس در قلبم القا گردید که آیا در این‌ها ظلمت شرک وجود دارد و خطیئت آنها را فرا گرفته است، آن چنانکه در بت‌پرستان مشاهده می‌گردد؟ بخود گفتم خیر؛ زیرا این‌ها این مگس را قبله قرار می‌دادند، و در جه ذلت و خواری را با دیگری آمیخته نکرده اند، گفته شد که: رمز را درست دریافتی، پس در آن هنگام قلبم از این علم پر گردید و به بصیرتی دست یافتم و حقیقت توحید و شرک برایم نمایان گردید، و آنچه که شرع مظان توحید و شرک قرار داده برایم واضح می‌گردیدند، و به ارتباط عبادت با تدبیر پی بردم، والله أعلم.

باب ۳۸
اقسام شرک

حقیقت شرک:

شرک عبارت است از این که انسان نسبت به بعضی از بزرگان که آثار عجیب و غریبی از آنها سر بزند عقیده داشته باشد که صدور این آثار از آنجاست که آنها به چنان صفت کمالی متصف هستند که در میان جنس بشر معهود نیست، بلکه از ویژگی‌های واجب تعالی است که در غیر او یافته نمی‌شود، مگر این که او خلعت الوهیت را به کسی عنایت کند یا آن که آن غیر در ذات او تعالی فنا گردیده بقایش به بقای او تعالی وابسته بشود، یا خرافات دیگر امثال آن چنانکه در حدیثی آمده است که مشرکین چنین لبیک می‌گفتند: «**لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ لا شَرِيكَ لَكَ إِلاَّ شَرِيكاً هُوَ لَكَ، تَمْلِكُهُ وَمَا مَلَكَ**» پس پیش او نهایت تذلل را بجا می‌آورد و چنان برخورد می‌کند که بندگان با خدا می‌نمایند.

و این معنی اشباح و قوالبی دارد، و شرع از آن اشباح و قوالب بحث می‌نماید که مردم با آنها به نیت شرک مباشرت می‌نمایند، تا این که آنها عادتاً مظنه شرك و لازمه آن قرار می‌گیرند، چنانکه سنت شرع است که علل مستلزم مصالح و مفاسد را بجای مصالح و مفاسد قرار می‌دهد.

اموری که خداوند آنها را در شرع اسلامی از گمانگاهای شرك قرار داده است:

و ما می‌خواهیم نسبت به چیزهایی به شما هشدار بدهیم که خداوند آنها را در شرع محمدی علی صاحبها الصلوة والسلام مظنات شرك قرار داده از آنها نهی فرموده است.

۱- سجده برای غیر الله:

یکی از آنها این که مردم به بتها و ستارها سجده می‌کردند، پس از سجده لغیر الله ممانعت گردید، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿لَا تَسۡجُدُواْ لِلشَّمۡسِ وَلَا لِلۡقَمَرِ وَٱسۡجُدُواْ لِلَّهِ ٱلَّذِي خَلَقَهُنَّ﴾[۱] «سجده نکنید برای خورشید و نه برای ماه، و سجده کنید خدا را که آنها را آفریده است».

شرك‌ورزیدن در سجده مستلزم شرك در تدبیر است، چنانکه قبلاً اشاره کردیم، و آنچنان نیست که بعضی از متکلمین پنداشته اند که توحید عبادت حکمی از احکام خداوندی است که به اختلاف ادیان می‌تواند مختلف باشد، و با دلیل برهانی مطالبه نمی‌شود؛ و اگر چنان می‌بود خداوند آنها را به تفردش در آفرینش و قانونگذاری ملزم قرار نمی‌داد، چنانکه می‌فرماید: ﴿قُلِ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ وَسَلَٰمٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ ٱلَّذِينَ ٱصۡطَفَىٰٓۗ ءَآللَّهُ خَيۡرٌ﴾[۲] «بگو ستایش مر خدا راست و سلام باد بر بندگانش که آنان را برگزید، آیا خدا بهتر است».

---

(۱)- سورۀ فصلت، آیۀ ۳۷.

(۲)- سورۀ نمل، آیۀ ۵۹.

تا آخر پنج آیه، بلکه کودنی آنان در این است که آنان به توحید خلق و توحید تـدبیر در امور عظام اعتراف نموده، و قبول کرده بودند که عبادت مـتلازم ایـن دو نـوع توحیـد اسـت، همچنان که ما در ضمن تحقیق معنی توحید به آن اشاره نمودیم. بنابراین، خداوند آنـان را بـه آنچه ملزم نمود ملزم گردانید، والله الحجة البالغة.

۲- کمک‌خواستن از غیر خدا در احتیاجات:

و از آن جمله این که در احتیاجات خویش از قبیل شفای امراض، غنی‌گردانیدن فقیر و غیره از غیر خدا کمک می‌خواستند و به نام آنها نذر می‌دادند و بدین طریق توقع داشتند که آنها اهداف‌شان را برمی‌آورند، و نام‌های آنها را ورد زبان‌شان قرار می‌دادند تا بدین وسیله متبرک گردند، پس خداوند بر آنها لازم گردانید تا در نماز بگویند: ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَإِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ ۝٥﴾[1] «وما فقط تو را می‌پرستیم و فقط از تو کمک می‌خواهیم» و خداوند فرمود: ﴿فَلَا تَدۡعُواْ مَعَ ٱللَّهِ أَحَدٗا ۝١٨﴾[2] «نخوانید با خدا کسی را» و هدف از دعا در اینجا عبادت نیست، آنچنانکه بعضی از مفسرین فرموده اندکه: بلکه مقصود از آن «استعانه» است، زیرا خداوند فرموده است: ﴿بَلۡ إِيَّاهُ تَدۡعُونَ فَيَكۡشِفُ مَا تَدۡعُونَ﴾[3] «بلکه او را می‌خوانید پس آشکار می‌کند آنچه را که می‌خوانید».

۳- اسم‌گذاشتن بعضی از شرکای‌شان به بنات الله و ابناء الله:

و از آن جمله این که بعضی شرکای خود را دختران و پسران خدا می‌گفتند، پـس از ایـن شدیداً منع گردیدند که حکمت آن را ما قبلاً کاملاً شرح دادیم.

٤- علاوه بر خدا علماء را ربّ قرار دادن:

---

(۱)- سورۀ فاتحه، آیۀ ۵.

(۲)- سورۀ جن، آیۀ ۱۸.

(۳)- سورۀ انعام، آیۀ ۴۱.

و از آن جمله این که علماء و عابدان خود را علاوه بر خداوند، ارباب می‌پنداشتند، یعنی عقیده داشتند که آنچه آنها حلال نمایند فی الواقع حلال می‌گردد و آنچه را حرام کنند حرام می‌شود، و به انجام خلاف آن مؤاخذه خواهند شد، و هنگامی که آیه ﴿ٱتَّخَذُوٓاْ أَحۡبَارَهُمۡ وَرُهۡبَٰنَهُمۡ﴾[1] «احبار و راهبانشان را به جای خداوند، به خدایی گرفته‌اند» نازل گردید.

عدی بن حاتم از رسول خدا ﷺ در باره آن سؤال کرد، آن حضرت ﷺ فرمود: «**كَانُوا يحلون لهم اشياء، فيستحلونها، ويحرمون عليهم أشياء، فيحرمونها**» یعنی چیزهایی را برای مردم حلال قرار می‌دادند آنان هم آنها را حلال می‌دانستند، و چیزهایی را حرام قرار می‌دادند، آنان هم آنها را حرام می‌دانستند.

حکمت آن این که «تحلیل و تحریم» عبارت اند از ایجاد نافذ که به نسبت فلان چیز مؤاخذه‌ای صورت می‌گیرد یا نمی‌گیرد که در ملکوت نفوذی داشته باشد که نسبت به فلان چیز مؤاخذه‌ای انجام می‌گیرد یا خیر، پس این تکوین و ایجاد سبب مؤاخذه و ترک آن قرار می‌گیرد، و این از صفات خداوندی است، اما نسبت تحلیل و تحریم به نبی اکرم ﷺ به این معنی است که قول آن حضرت ﷺ اشارهٔ قطعی است که این را خداوند حلال و یا حرام قرار داده است، و اما نسبت آنها به سوی مجتهدان امت به این معنی است که آنان این تحلیل و تحریم را از شرع نقل می‌نمایند چه از نص شارع و چه با استنباط از کلام او

باید دانست که وقتی خداوند رسولی را مبعوث فرموده رسالتش را با اظهار معجزه به اثبات رسانده، و به وسیله زبان او بعضی محرمات را حلال اعلام دارد، و بعض مردم در نفس خود یک نوع خودداری از آن چیز احساس نمایند و تمایلی در قلب آنها به حرمتش باقی بماند، زیرا در دین‌شان حرام است، پس این به دو صورت می‌تواند باشد، اگر نسبت به این شریعت شک و تردیدی داشته باشد پس او کافر است، و اگر مبنی بر این عقیده است که حرمت قبلی را غیر قابل نسخ می‌داند، زیرا معتقد است که خداوند بنده‌ای را به خلعت

---

(۱)- سورهٔ توبه، آیهٔ ۳۱.

الوهیت نواخته و یا او را فنا فی الله می‌داند، پس نهی و کراهیت او را نسبت به امری مستوجب نقص در اهل و مال خود می‌پندارد، پس این شخص آن غیر را با خدا شریک قرار داده است و سخط و غضب او را مقدس پنداشته تحلیل و تحریم او را نیز مقدس می‌داند.

۵- نزدیکی جستن به بتها و ستاره‌ها به وسیله ذبح:

از آن جمله این که با ذبح حیوانات به نام بتها و ستاره‌ها می‌خواهند خود را با آنها نزدیک بگردانند، بدین شکل که به هنگام ذبح اسم آنها را یاد نمایند و یا حیوان را در جایی ذبح نمایند که بتها را نصب نموده اند که از این نیز نهی شده اند.

از آن جمله این که به نام بت‌ها جهت تقریب به آنها سایبه و بحیره را رها سازند، خداوند در این باره فرمود: ﴿مَا جَعَلَ ٱللَّهُ مِنۢ بَحِيرَةٖ وَلَا سَآئِبَةٖ﴾[1] «خداوند رها ساختن بحیره و سائبه را وسیله تقرب قرار نداده است».

٦- قسم‌خوردن به نام‌های مبارک و بزرگ:

از آن جمله این که در باره بعضی از مردم معتقد بودند که نام‌های آنها مبارک هستند و عقیده داشتند که قسم دروغ‌خوردن به نام آنها مستلزم پدیدآمدن نقصان مالی و جانی است، پس بر این اقدام نمی‌نمودند، از اینجا بود که طرف خود را به نام آنها قسم می‌دادند و از این هم باز داشته شدند، رسول خدا ﷺ فرمود: «هرکسی که به غیر نام خدا به نام کسی دیگر قسم بخورد او به شرک مبتلا شده است» بعضی از محدثین این حدیث را بر تغلیظ و تهدید حمل نموده اند و من چنین نمی‌گویم، بلکه مقصود آن در نزد من یمین منعقده و یمین غموس به نام غیر خداست طبق همان عقیده‌ای که ذکر کردیم.

۷- حج‌کردن برای غیر خدا:

(۱)- سورهٔ مائده، آیهٔ ۱۰۳.

از آن جمله است: حج‌کردن برای غیر خدا بدین معنی که سفر کند به مقصد اماکن مبارك به مختص به بتها باشند تا در آنجا پیاده شده به بتها تقرب بجوید و شرع مقدس از آن نهی فرموده است. رسول خدا ﷺ فرموده است: «**لا تُشَدُّ الرِّحَالُ إلا إلَى ثَلاثَةِ مَسَاجِدَ**» «بار سفر بسته نمی‌شود مگر تنها به سوی سه مسجد نباشد (مسجد الحرام، مسجد النبی و مسجد الاقصی)».

۸- نامگذاری به نام‌های غیر اسلامی مانند: عبدالعزی، عبدالشمس وغیره:

از آن جمله این که: فرزندان خود را به «عبدالعزی، عبدالشمس» و امثال آن نامگذاری کنند، خداوند در این باره می‌فرماید: ﴿هُوَ ٱلَّذِی خَلَقَكُم مِّن نَّفۡسٍ وَٰحِدَةٍ وَجَعَلَ مِنۡهَا زَوۡجَهَا لِیَسۡكُنَ إِلَیۡهَاۖ فَلَمَّا تَغَشَّىٰهَا حَمَلَتۡ حَمۡلًا خَفِیفًا فَمَرَّتۡ بِهِۦۖ فَلَمَّآ أَثۡقَلَت دَّعَوَا ٱللَّهَ رَبَّهُمَا لَىِٕنۡ ءَاتَیۡتَنَا صَـٰلِحًا لَّنَكُونَنَّ مِنَ ٱلشَّـٰكِرِینَ ۝١٨٩ فَلَمَّآ ءَاتَىٰهُمَا صَـٰلِحًا جَعَلَا لَهُۥ شُرَكَآءَ فِیمَآ ءَاتَىٰهُمَاۚ فَتَعَـٰلَى ٱللَّهُ عَمَّا یُشۡرِكُونَ ۝١٩٠﴾[۱] «اوست که آفرید شما را از یک کس و آفرید از خود او همسر او را تا به سوی او آرام گیرد، پس وقتی با او عمل جنسی انجام داد باری سبک گرفت، آن گاه با آن آسان به سر می‌برد. پس چون گرانبار شد هر دو به درگاه خداوند، پروردگارشان دعا کردند، که اگر [فرزند] درستکاری به ما بدهی، البته از سپاسگزاران خواهیم بود. پس چون [فرزند] درستکاری به آنان داد، [نسل بشر از زن و مرد] برای او در آنچه به آنان داده بود، شریکان مقرر کردند، پس خداوند از آنچه شرک می‌آورند، [بسی] برتر است».

ودر حدیث آمده است که حوا پسرش را عبدالحرث نام گذاشت و آن هم به وحی و وسوسه شیطان بود، در احادیث زیادی آمده است که رسول خدا ﷺ نام‌های صحابه را از قبیل

---

(۱)- سورۀ اعراف، آیۀ ۱۸۹- ۱۹۰.

عبدالعزی و عبدالشمس و غیره به عبدالله و عبدالرحمن و عبدالرحمن و امثال آنها تبدیل نموده است، پس این‌ها قوالب شرک هستند که شارع از آنها نهی فرموده است، والله أعلم.

باب ۳۹
تعریف ایمان به صفات خداوند متعال

عقیده‌داشتن به صفات خداوند از بزرگترین نیکی‌هاست:

باید دانست که ایمان‌آوردن به صفات خداوند و عقیده‌داشتن به متصف‌بودنش بدان صفات، از بزرگترین انواع نیکی است و این است که بین بنده و خدا دری را باز می‌کند و بنده را آماده می‌نماید تا مجد و کبریای خداوندی بر او منکشف گردد.

بکاربردن صفات بمعنی وجود نهایت‌های آنهاست:

باید دانست که خداوند جل مجده بالاتر از این است که با معقول یا محسوس مقایسه گردد، یا در او صفاتی، مانند حلول اعراض در محلش حلول نماید، یا این که عقول عوام او را درک کنند و یا با الفاظ عرفی از او تعبیر گردد، و باید برای مردم شناخته شود تا به کمال ممکن خود برسند، لذا لازم است که صفات به معنی نهایتش نه به اعتبار بدایت بکار گرفته شوند. بنابراین، معنی رحمت، بذل نعمت به کسی است نه انعطاف و رقت قلب، و الفاظی به طور استعاره بکار رود که دال بر این که پادشاه شهر را در تصرف خود درآورده است، زیرا همه موجودات در تسخیر او قرار دارند، و در این باره عبارتی فصیح‌تر از این وجود ندارد، و این که تشبیهاتی بکار گرفته شوند که هدف خود آنها نباشند، بلکه غرض معانی مناسب به آنها در عرف باشد، مثلاً منظور از گشاده‌بودن دست، جود و کرم است، و به شرطی که مخاطبان را در ایهام صریحی نیندازد که او در پلیدی‌های حیوانیت قرار دارد و این با اختلاف مخاطبین متفاوت می‌باشد، مثلاً در حق او گفته می‌شود که می‌بیند و می‌شنود و گفته نمی‌شود که می‌چشد و لمس می‌کند، و این اضافه‌نمودن هر معنا نامی داشته باشد مانند رزاق،

مصور و غیره، و این که هرچه مناسب به شان والای او نباشد باید از او سلب گردد، بـه ویـژه آنچه این ظالمان در حق او به زبان می‌رانند، مانند: «لم یلد ولم یولد».

همه دین‌های آسمانی بر این اتفاق دارند که صفات را به اینطور باید بیـان داشـت، و ایـن عبارات را بر وجه مناسبی باید بکار گرفت و بیش از استعمالش نباید روی آنها بحث نمود، و قرون مشهود لها بالخیر بدین طریق رفته اند، سـپس گروهـی از مسـلمانان در آنهـا بـه غـور و خوض پرداخته و معانی آنها را بدون دلیل و مدرک تحقیـق و بررسـی نمـوده انـد، حالانکـه رسول خدا ﷺ فرموده است: «در باره مخلوقات بیندیشید و در باره خالق نیندیشید» و در باره ایـن آیـه ﴿وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ ٱلۡمُنتَهَىٰ ٤٢﴾[1] «و بی‌شـک بـه سـوی پروردگـارت منتهاسـت» فرموده است: «**لا فكرة في الرب**» (در باره پروردگار فکر و اندیشه‌ای نیست).

از رسول خدا ﷺ وجوب تأویل صفات منقول نیست:

صفات، مخلوق و محدث نیستند و اندیشه در آنها به این معنی که چگونه خداوند به آنهـا متصف گردیده است یک گونه تفکر در خالق می‌باشد، در حـدیثی از ترمـذی آمـده اسـت: «**يَدُ اللَّهِ مَلأَى**» (دست خدا پر است). امامان فرموده اند که در باره این حـدیث بـه همـانطور که آمده است ایمان داریم، بدون این که تفسیر آن را بیان داشته باشیم یا که چنین و چنانش بپنداریم، همچنین عدهٔ زیادی از ائمه مانند سـفیان ثـوری، مالـک بـن انـس، ابـن عیینـه وابـن مبارک فرموده اند که: اینگونه چیزها چنین نقل می‌گردنـد و بـر آنهـا ایمـان آورده می‌شـود، ولی گفته نمی‌شود که چگونه باشد.

و در جایی دیگر فرموده است که اجرای این صفات همـانطور کـه وارد شـده انـد تشـبیه نیستند، بلکه تشبیه آنست که گفته شود: سمعٌ کسمعٍ و بصرٌ کبصرٍ. که شـنیدن و دیـدنماننـد شنیدن و دیدن ما.

---

(۱)- سورهٔ نجم، آیهٔ ۴۲.

حافظ ابن حجر فرموده است که: از رسول خدا ﷺ و صحابه به طریق صحیح و صریحی نقل نشده که تأویل اینگونه متشابهات واجب است، و یا آنها را ذکر نکنید، و محال است که خداوند به پیامبرش دستور دهد که تمام آنچه که از پروردگارش نازل شد را تبلیغ بفرماید، در حالی که بر او ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ﴾[1] را نازل کرده باشد.

تنزیه خدا از مشابهت به مخلوقات واجب است:

سپس این مبحث را ترک کند و آنچه که جایز است به خدا نسبت داده شود را از آنچه که جایز نیست جدا نسازد. حالانکه به تبلیغ آن با این قول خود «لِيُبَلِّغِ الشَّاهِدُ الْغَائِبَ» تشویق نموده است، حتی این که اقوال، افعال، احوال و آنچه در محضرش انجام گرفته است را نقل کرده اند، پس این دلالت دارد بر این که علماء اتفاق دارند که باید آنها بر همان صورتی که خداوند اراده فرموده است ایمان بیاورند، و لازم کرده است که او را از مشابهات مخلوقات منزه بدانند، چنانکه می‌فرماید: ﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞ﴾[2]. «چیزی مانند او نیست»

پس هرکسی که بعد از آنها برخلاف این ثابت کند مخالف راه آنها می‌باشد.

تفسیر صفات به آنچه شایسته بارگاه خدا باشد:

می‌گویم: فرقی بین شنیدن و دیدن، قدرت و خندیدن، کلام و استواء نیست، زیرا مفهوم هریکی نزد اهل زبان غیر آن چیزی است که شایان بارگاه مقدس او باشد، و آیا در خندیدن چیز محالی هست مگر از این جهت که خواهان دهان است و همچنین کلام؛ و آیا در گرفتن و پایین‌آمدن محالی وجود دارد، غیر از این که آنها دست و پا می‌خواهند همچنین شنیدن و دیدن، چشم و گوش می‌خواهند، والله أعلم.

و این غرق‌شدگان در متشابهات بر گروه اهل حدیث زبان درازی کرده و آنها را مجسمی و مشبهی نامیده اند و گفته اند که آنها به بلاکیف خود را پنهان نموده اند، و این بر من واضح

---

(۱)- سورۀ مائده، آیۀ ۳.

(۲)- سورۀ شوری، آیۀ ۱۱.

و روشن است که زبان‌درازی آنها چیزی نیست و بدلیل روایت و درایت بر خطا می‌باشند، و طعنه وارد نمودن‌شان بر ائمه هدی اشتباه است.

تفصیلش از این قرار است که در اینجا دو مقام وجود دارد:

یکی: آن که اتصاف خداوند به این صفات چگونه است، و آیا آنها غیر از ذات یا عین ذات هستند؟ حقیقت سمع و بصر، کلام و غیره چیست؟ زیرا آنچه به که از این کلمات در ابتدای امر مفهوم می‌گردد شایسته بارگاه مقدس او تعالی نیست.

حق در اینجا این است که رسول خدا ﷺ در این باره چیزی نفرموده است، بلکه امت را از بحث در آن برحذر داشته است، لذا هیچکسی حق ندارد در آنچه آن حضرت ﷺ نهی فرموده است پیش برود.

مقام دوم: این که به چه چیزهایی از روی شرع جایز است که بتوان خدا را توصیف نمود، و کدام چیزها هستند که توصیف خدا به آنها جایز نیست.

حق این است که اسماء و صفات خداوندی توقیفی هستند به این معنی که اگرچه قواعدی را که شریعت بیان صفات را بر آنها مبتنی ساخته، ما می‌دانیم چنانکه در اول کتاب نوشتیم، اما بسیاری مردم به گونه‌ای است که اگر به آنها اجازه بحث در ذات و صفات داده بشود خود گمراه شده موجب گمراهی دیگران نیز قرار می‌گیرند.

و بسیاری صفات به گونه‌ای است که اگرچه اتصاف خداوند به آنها در اصل جایز است، ولی گروهی از کفار آن الفاظ را بر غیر محمل‌شان حمل نموده و این بین آنها رایج گشته است، لذا شرع از بکارگرفتن آنها جهت دفع این مفسده نهی فرموده است.

و بسیاری صفات به گونه‌ای است که استعمال آنها بر ظاهرش خلاف مراد را می‌رسانند، پس دوری‌گرفتن از آنها را واجب کرده است. بنابراین شرع، آنها را توقیفی قرار داده، بحث در آنها را با رای و اندیشه مباح ندانسته است.

بکاربردن کدام صفات جایز و کدام ناجایز است:

خالاصه اینکه: خنده، شادی، سرور، غضب و رضا را می‌توان بکار گرفت؛ اما گریه و ترس و امثال آن را نمی‌توان استعمال کرد، اگرچه ماخذ هردو باهم نزدیک است، مسأله براساس آنچه که تبیین کردیم با عقل و نقل نیز تقویت می‌گردد، و باطل، دور و بر آن نمی‌تواند دور بزند، و برای ابطال اقوال و مذاهب آنها به طور مفصل جای دیگر غیر از اینجا وجود دارد.

تفسیر نزدیک‌تر و موافق‌تر به صفات:

و ما می‌توانیم صفات را با معانی تفسیر نماییم که به آنچه آنها گفته اند نزدیکتر و هماهنگتر باشد تا روشن گردد که قول به آن معانی حتمی نیست، و کسانی که به دلیل عقلی می‌نگرد ناچار به آوردن آن معانی نیست، و آن معانی بر معانی دیگر ترجیح داده نمی‌شوند، و فایده‌ای زیادتر از معانی دیگر ندارند، و در آن معانی حکمی نیست که آنچه ما می‌گوییم بیانگر مراد خداوند باشد، و اجماعی بر اعتقاد و اذعان بر آنها نیست، و این اجماع بعید است. بنابراین، ما می‌گوییم که وقتی در جلو نظر شما سه نوع وجود دارد موجود زنده، مرده و جماد، و موجود زنده شباهت نزدیکتری دارد به چیزی که اینجاست، زیرا عالم و مؤثر در خلقت است لازم است که خداوند حیّ گفته شود.

و چون علم عبارت از انکشاف کامل است و همه‌ی اشیا برای خداوند منکشف می‌باشند واجب است که به او علیم گفته بشود.

و همچنین رویت و سمع هم آشکارکننده کاملی برای دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها می‌باشند، و این‌ها در بارگاه الهی بطور کاملتر آشکار می‌شوند واجب است که سمیع و بصیر نامیده بشود.

و چون ما می‌گوییم فلانی خواست، هدف ما این است که تصمیم جدّی بر انجام یا ترک کاری گرفته است و خداوند بسیاری از افعالش را به هنگام پدیدآمدن شرایط یا قابلیت و شایستگی انجام می‌دهد، پس در این وقت چیزهایی واجب می‌شود که قبلاً واجب نبودند، و در بعضی اماکن عالی اجماع بدست می‌آید که قبلاً به آن اذن و حکمی نبود، لذا لازم است که به او مرید گفت.

چون یگانه اراده ازلی ذاتی که به آن مقتضای ذات گفته می‌شود وقتی کاملاً یک بار به عالم، تعلق پیدا کرد، سپس روز بروز حوادث پدید آمدند درست است که بر هر حادثه‌ای جداگانه نسبت داده شود و گفته شود که خداوند چنین و چنان خواسته و اراده فرموده است.

و چون ما می‌گوییم: «قدر فلان» و هدف از آن این است که او می‌تواند آن کار را انجام می‌دهد و مانع خارجی او را باز نمی‌دارد، اما ترجیح یکی از دو مقدور از ناحیه قادر اسم قدرت را از او سلب نمی‌کند، خداوند بر هرچیز قادر است البته بنا به عنایت و اقتضای ذاتیش بعضی افعال را بر بعضی ترجیح می‌دهد، لذا واجب است که به او قادر گفته بشود.

و چون ما می‌گوییم: «کلم فلان فلانا»، یعنی معانی مقصودی همراه با الفاظی که بر آن معانی دلالت دارند از او صادر گردند و گاهی خداوند بر بنده‌ای علوم عطا می‌فرماید و همراه با آنها الفاظی می‌بخشد که در خیال او ترتیب یافته بر آن علوم دلالت داشته باشند، تا به طور صریح‌تر انجام گیرد. واجب است که به او تعالی متکلم گفت، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُكَلِّمَهُ ٱللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِن وَرَآيِٕ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِۦ مَا يَشَآءُ ۚ إِنَّهُۥ عَلِيٌّ حَكِيمٌ ﴿٥١﴾﴾[1] «هیچ انسانی را نسزد که خدا با او سخن بگوید، مگر از طریق وحی یا از پس پرده‌ای و یا این که خداوند قاصدی را بفرستد و او به فرمان آفریدگار آنچه را که خدا می‌خواهد وحی کند او والا و کاربجا است».

نمونه‌ای از تفسیر:

پس وحی عبارت است از «نفث فی الروع» القاء در قلب که به صورت خواب دیدنی باشد یا پدیدآمدن علم بدیهی به هنگام توجه به سوی غیب و از پشت حجاب که کلام منظومی شنیده شود و گوینده دیده نشود یا رسولی فرستاده شود که به شکل انسانی ظاهر گردد، و گاهی به هنگام توجه به غیب و مغلوب‌شدن حواس صوتی شبیه به صدای زنگی

(۱)– سورۀ شوری، آیۀ ۵۱.

شنیده می‌شود، همانگونه که گاهی به هنگام غش رنگ های سرخ و سیاهی مشاهده می‌گردد.

و چون در بهشت نظام مطلوبی هست که برپاکردن آن نظام در میان بشر مطلوب است پس اگر با آن موافقت نمودند به ملأاعلی ملحق شده از ظلمات بیرون آمده به نور خداوند می‌رسند، و منعم می‌گردند و به ملایکه و بشر الهام می‌شود تا به آنها احسان پیش آیند، و اگر مخالف گردند از ملأاعلی دور شده مورد خشم الهی قرار می‌گیرند، و به امثال آنچه ذکر گردید معذب می‌شوند، لذا واجب است گفته شود که خداوند از آنها راضی و یا ناراضی شده است، و همه این‌ها برحسب مصلحت به جریان عالم برمی‌گردند.

و بسا اوقات از نظام عالم چنین می‌شود که مدعو الیه پدید آید، لذا گفته می‌شود که دعا را پذیرفت، و چون رؤیا نزد ما عبارت از منکشف‌شدن مرئی به طور کامل است و چون مردم به سوی آنچه در معاد وعده داده شده اند منتقل گردند و به تجلی ایجاد شده در عالم مثال برسند و آن را با چشم سر ببینند، واجب است که گفته شود: «سترونه کما ترون القمر ليلة البدر» «در آینده او را می‌بینید همانطور که ماه شب چهارده را می‌بینید»، والله اعلم.

باب ۴۰
ایمان به قدر

اعتقادداشتن به قدر از بزرگترین نیکی‌هاست:

از بزرگترین انواع نیکی ایمان بالقدر است، زیرا انسان به وسیله‌ی آن یگانه تدبیری را که جهان را جمع می‌کند ملاحظه می‌نماید؛ هرکس که درست به آن عقیده داشته باشد، نظر کاهش همان می‌باشد که نزد خدا است، دنیا و ما فیها را ماندسایۀ آن می‌بیند، و اختیارات بنده را در برابر قضای خداوندی مانند عکسی می‌بیند که در آینه به نظر می‌رسد و این او را کاملاً آماده می‌کند برای یگانه تدبیری که در آنجا وجود دارد.

رسول خدا ﷺ بر عظمت امر آن، از بین انواع نیکی‌ها خبر داده است، چنانکه فرموده است: «مَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِالْقَدَرِ خَيْرِهِ وَشَرِّهِ، فَأَنَا بَرِيءٌ مِنْهُ» «من از کسی که بر خیر و شر قدر ایمان نداشته باشد بیزارم». و رسول خدا ﷺ فرموده است: «لاَ يُؤْمِنُ عَبْدٌ حَتَّى يُؤْمِنَ بِالْقَدَرِ خَيْرِهِ وَشَرِّهِ حَتَّى يَعْلَمَ أَنَّ مَا أَصَابَهُ لَمْ يَكُنْ لِيُخْطِئَهُ وَأَنَّ مَا أَخْطَأَهُ لَمْ يَكُنْ لِيُصِيبَهُ» «کسی که بر خیر و شر قدر ایمان نداشته باشد مؤمن نیست. همچنین اگر این را ندانسته باشد که آنچه به او رسیدنی است از او خطا نخواهد شد و آنچه خطا شده به او نخواهد رسید، مؤمن نیست».

علم ازلی خدا شامل هر موجودی است:

باید دانست که علم ازلی ذاتی خداوند شامل هرآن چیزی از حوادث است که یافته شده و یا فته می‌شود؛ محال است که چیزی از آن مختلف باشد یا غیر از آنچه او دانسته تحقق یابد، زیرا این جهل است نه علم، این مسأله شمول علم است نه مسأله قدر و هیچیکی از فِرَقِ اسلامی در این باره اختلافی ندارند. البته قدری که احادیث مستفیض، بر آن دلالت دارند، و سلف صالح به آن قایل هستند، و به جز محققین کسی دیگر موفق نشده تا آن را درک نماید، و بر سر آن سؤال پیش می‌آید که با تکلیف برخورد دارد و این که عمل برای چه هست، این قدر لازم است که حوادث را قبل از وجودش ثابت می‌کند و به آن سبب ایجاب بوجود می‌آید، نه گریز می‌تواند آن را دفع نماید و نه حیله و تدبیری می‌تواند به آن رهایی بخشد، و این پنج بار واقع شده است.

۱- جهان را به بهترین وجه ممکن ایجاد نمود:

نخست: آن که خداوند تصمیم گرفت که جهان را بر بهترین وجه ممکن، ایجاد کند و مصالح را در آن ملاحظه نماید و به صورت نسبی خیر را در آن ترجیح دهد، علم خداوند بر این منتهی گردید که یک صورتی را از صورت‌ها تعیین نماید بگونه‌ای که کسی در آن شریکش نباشد، پس وجود حوادث زنجیروار باهم مرتب می‌گردند و مصداق آن در خارج

زیاد نمی‌باشد. پس اراده ایجاد عالم از ذاتی که هیچ پوشیده‌ای بر او پوشیده نمی‌ماند بـه ایـن معنی است که صورت وجود آن را از بین صورت‌های مختلف تخصیص نماید.

۲- همهٔ اندازه‌های خلایق را نوشت:

دوم: این که خداوند اندازه‌ها را تعیین نموده است، در روایـات آمـده اسـت کـه خداونـد تمام مقادیر را پنجاه هزار سال قبل از آفرینش آسمان‌ها و زمـین، نوشـته اسـت. زیـرا او نقشـهٔ همهٔ خلایق را بر حسب توجه ازلی خاص خویش در عرش کشـیده و تمـام صـورت‌ها را در آن جمع‌آوری نموده است، و همین است که به آن در ادیان ذکر گفته می‌شود، پس در آنجا صورت محمد ﷺ و مبعوث‌شدنش به سوی مـردم در فـلان وقـت و انـدازنمودن او بـه آنهـا و انکار ابولهب و احاطه‌نمودن خطایا به او در این جهان و شعله‌ورشـدن آتـش بـر او در قیامـت همه به تصویر کشیده شده اند، و همین صورت سبب می‌شود تا حوادث مطـابق بـه آنچـه در آنجا هست پدید آیند مانند پدیدآمدن صورت لیز خوردن مردی از روی چوب گذاشته روی دیوار که اگر بر زمین گذاشته می‌شد لیز نمی‌خورد.

۳- آدم را آفرید تا ابوالبشر باشد:

سوم: وقتی که آدم را خلق کرد تـا ابوالبشـر باشـد و بنـی نـوع انسـانی از او انتشـار یابنـد، صورت فرزندان او را در عالم مثال به وجود آورد، سعادت و شقاوت آنها را در صورت نـور و ظلمت درآورد و به گونه‌ای آنها را درآورد که بتوانند مکلف گردند و در آنهـا معرفـت و فرمانبرداری را خلق فرمود، و این است اصل عهد و پیمانی کـه در سرشـت آنهـا بـه صـورت مخفی جایگزین شده است، و به سبب آن مؤاخذه می‌گردند اگرچه واقعه را فرامـوش کـرده باشند؛ زیرا نفس‌های آفریده شده بر روی زمین سایه صورت‌های موجـود در آنجـا هسـتند و آنچه در آنها جایگزین شده در این‌ها جایگزین شده است.

٤- دمیدن روح در جنین:

چهارم: این است که روح را در جنین دمیده است، پس همانطور که وقتی هسته در زمین بوقت خاصی انداخته می‌شود، و تدابیر خاص بکار برده شود آن کسی که از خاصیت نوع نخل و خاصیت زمین و آب و هوا اطلاع و آگهی دارد، می‌داند که رشد آن به نحو احسن انجام می‌گیرد و از وضعیت آن بعضی امور متحقق می‌شود، همچنین ملایکه‌ای که مامور تدبیر جنین هستند چیزهایی راجع به عمر و رزق او درمی‌یابند و می‌دانند که آیا حیوانیت بر او غالب می‌آید و موافق به آن عمل می‌کند و یا برعکس ملکیت غالب آمده موافق به آن عمل می‌کند، و سعادت و شقاوت او چگونه می‌شود.

۵- نازل کردن امری از بهشت پیش از حادث‌بودن آن:

پنجم: پیش از پدیدآمدن حادثه دستوری از بهشت به روی زمین فرود می‌آید و یک چیزی از عالم مثال منتقل شده احکامش در سطح زمین پخش می‌شوند.

و آن را من چندین بار مشاهده نموده‌ام، باری چند نفر باهم درگیر شدند و کینه‌ورزی نمودند من به بارگاه خداوند التجا نمودم دیدم نقطهٔ مثالی نورانی از بهشت بر زمین نازل گردید و به تدریج پخش شد و هر مقدار که آن پخش می‌شد کینه از این‌ها زدوده می‌شد تا این که قبل از متفرق‌شدن از مجلس باهم دوست و رفیق شدند و یکدیگر را به آغوش کشیدند و دوستی و الفت قدیمی برقرار شد و این از عجیبترین نشانه‌های قدرت الهی برای من بود.

از آن جمله این که یکی از فرزندانم بیمار شد و خیالم به او بود روزی من داشتم نماز ظهر می‌خواندم، مرگش را مشاهده نمودم که داشت فرود می‌آمد، پس در همان شب فوت نمود.

خداوند حوادث را خلق نموده، محو و اثبات می‌نماید:

سنت نبوی بطور روشن بیان فرموده است که حوادث را خداوند قبل از پدیدآمدنش در زمین می‌آفریند، سپس در این جهان فرود می‌آیند و به همان شکلی که آفریده شده اند ظاهر می‌گردند، این سنت الهی است. باز گاهی ثابت شده آنجا را محو و معدوم را ثابت می‌نماید،

چنانکه فرموده است: ﴿يَمۡحُواْ ٱللَّهُ مَا يَشَآءُ وَيُثۡبِتُۖ وَعِندَهُۥٓ أُمُّ ٱلۡكِتَٰبِ ٣٩﴾[1]. «خداوند هر چه را که بخواهد از میان می‌برد و [هر چه را که بخواهد] ثابت می‌کند و امّ الکتاب (لوح محفوظ) به نزد اوست» مانند آن که بلا را به گونه‌ای می‌آفریند، سپس بر مبتلا به فروود می‌آید و از این طرف دعایی بالا می‌رود و آن را برمی‌گرداند، و گاهی موت را می‌آفریند، پس دعا به بالا رفته جلوی آن را می‌گیرد. فلسفه و حکمتش این است که مخلوق نازل شوند، نیز از اسباب عادی می‌باشند مانند غذا و نوشابه به نسبت بقای زندگی یا نوشیدن سم و خوردن شمشیر نسبت به مرگ.

احادیث زیادی بر این دلالت دارند که عالمی وجود دارد که در آن اعـراض بـه صـورت جسم درمی‌آیند و معانی از جایی به جایی منتقل می‌شوند، و هرچیز پیش از ظهورش در ایـن جهان، آفریده می‌شـودماننـد آویزان‌شـدن رحـم (خویشـاوندی) بـه پاچـه عـرش رحمـن، و نازل‌شدن فتنها مانند نزول قطرات باران و آفریده‌شـدن نیـل و فـرات در بـیخ سـدرة المنتهـی، سپس فرودآمدن آنها در روی زمین، و فرودآمدن آهن و چهارپایان و نازل‌شدن قـرآن بطـور مجموع به آسمان دنیا و حاضرشدن جنت و جهنم در جلوی آن حضـرت ﷺ روبـروی دیـوار مسجد به گونه‌ای که برداشتن خوشه‌ی انگور ممکن بـود، و آمـدن حـرارت جهـنم، و ماننـد برخوردنمودن بلا و دعا، و آفریده‌شدن ذریهٔ آدم، و آفریده‌شدن عقل و اقبـال و ادبـار آن، و آمدن دو تا سوره روشن (بقره و آل عمران) گویـا کـه دو گـروه مـرغ انـد، و وزن اعمـال، و احاطه‌شدن جنت به مکاره و مشقت‌ها و احاطه‌شدن جهـنم بـه شـهوات و خواهشـات و امثـال آنها، از آنچه که برای کسی که کوچکترین آشنایی به سنت و احادیث دارد مخفی نیستند.

قدر با سببیت اسباب برای مسببات درگیری ندارد:

باید دانست که قدر با سببیت اسباب برای مسببات درگیری ندارد، زیرا آن با سلسله‌ای که باهم مرتب هستند متعلق می‌باشد، چنانکـه رسـول خـدا ﷺ در بـاره دعانوشـتن، دوا و پرهیـز،

---

(۱)- سورهٔ رعد، آیهٔ ۳۹.

وقتی که سؤال کرده شد که آیا این‌ها تقدیر را رد می‌کنند؟ فرمود: «**وَهِيَ مِنْ قَدَرِ اللَّـــهِ**» یا حضرت عمر ﷺ در باره داستان «سرغ»[1] فرمود: «**أليس إن رعيتَها في الخصب رعيتهـــا بقـــدر الله؟**» الخ.

بندگان اختیار کارهای خود را دارند، اما در این اختیار از خود اختیاری ندارند، زیرا آن معلول حضور آن صورتی است که مطلوب اوست و نفعش در نظر اوست و انگیزه‌ای که پدید آمده و تصمیمی که اتخاذ گردیده است که نسب به آنها از قبل علم و آگهی نداشت، پس چگونه در آنها اختیاری داشته است، چنانکه آن حضرت ﷺ می‌فرماید: «**إِنَّ الْقُلُوبَ بَيْنَ أَصْبُعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ اللَّهِ يُقَلِّبُهَا كَيْفَ يَشَاءُ**» «قلبها در بین دو انگشت از انگشتان خداوند هستند، هر طوری که بخواهد آنها را دگرگون می‌کند» والله اعلم.

باب ۴۱

ایمان بر این که عبادت حق خدا بر بندگانست، زیرا خداوند با اراده خویش به آنها انعام داده مجازات‌شان می‌کند:

ایمان حق خداست بر بندگانش:

باید دانست که یکی دیگر از بزرگترین انواع برّ این است که انسان از ته دل عقیده داشته باشد که عبادت حق خداوند بر بندگان است و آنها موظف هستند تا آن را بجا آورند، همچنان که صاحبان حق، حق خود را می‌خواهند، پیامبر خدا ﷺ به معاذ فرمود: «**يَا مُعَاذْ! هَلْ تَدْرِيْ مَا حَقُّ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ وَمَا حَقُّ الْعِبَادِ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى؟ قَالَ مُعَاذْ: اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ. قَالَ: فَإِنَّ حَقَّ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ أَنْ يَعْبُدُوهُ وَلاَ يُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً، وَحَقَّ الْعِبَادِ عَلَى اللَّهِ أَنْ لا يُعَذِّبَ مَنْ لا يُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا**» «ای معاذ آیا می‌دانی که حق خدا بر بندگان و حق بندگان بر خدا چیست؟ معاذ گفت: خدا و رسولش می‌دانند. فرمود: حق خدا بر بندگان این است که او را پرستش کنند و

---

(۱)- اسم روستایی در تبوک.

شریک برایش قرار ندهند و حق بندگان بر خداوند این است که کسی را که مشرک نباشد عذاب ندهد». زیرا هرکسی چنین عقیده محکم و قوی نداشته باشد بلکه احتمال این را داشت که نزد او، انسان آزاد محض، باشد و عبادتی از او خواسته نمی‌شود، و از طرف پروردگار مرید و مختار، تحت مؤاخذه قرار نمی‌گیرد، او دهری محسوب می‌گردد. و عبادتی که به جوارح انجام می‌دهد در دل جای نمی‌گیرد و بوسیله آن عبادت، دروازه‌ای بین او و پروردگار باز نمی‌شود، و این عادتی می‌باشد مانند بقیه عادت‌ها.

جایی از جایگاه جبروت که اراده و قصد از آنست:

اصل در این باره این است که در معارف انبیاء علیهم السلام و وارثان آنها ثابت است که در جایی از جایگاه جبروت اراده و قصدی به معنی تصمیم‌گیری بر انجام کاری یا بر ترک آن وجود دارد، اگرچه مصلحت فوقانی چیزی را باقی نمی‌گذارد که وجود و یا عدمش را واجب نکرده باشد، و حالت منتظره‌ای با توجه به این، وجود ندارد و قول کسانی که حکما نامیده می‌شوند و می‌گویند: اراده به این معنی است، اعتباری ندارد؛ زیرا چیزهای را یاد کرده بقیه را فراموش نموده اند و آنها را از این جایگاه در حجاب قرار گرفته اند و ادلهٔ آفاقی و انفسی علیه آنها اقامه گشته اند.

منکران از آنچه قبلاً ذکر شد کاملاً در حجاب هستند:

در حجاب قرارگرفتن منکران از آن جهت است که آنها به جایگاهی که بین تجلی اعظم و ملأاعلی است راه نیافته اند، و آن به آن شعاعی شبهاهت دارد که به جوهر پایدار است، پس در این جایگاه اجماع بر چیزی قرار می‌گیرد که علوم و صورت‌های ملأاعلی آن را واجب گردانیده اند حالانکه قبل از این، فعل و ترکش در آن مکان یکنواخت بود، اما حجّت علیه کفار این است که هریکی از ما بالبداهت می‌داند که او دستش را دراز کشیده قلم را برمی‌دارد و او در این حالت قصد و اراده‌ای دارد که با توجه به آن قصد و آن نیروهای به تصویرکشیده شده در درونش، فعل و ترک به نسبت او یکی هستند، اگرچه هر چیزی بر حسب مصلحت فوقانی واجب الفعل و یا واجب الترک است، پس همچنین است وضع، در

هرآنچه استعداد خاصی آن را واجب می‌کند، پس از طرف آفریدگار صورت‌ها، مانند صورت‌های نازل شده بر مواد آماده شده نازل می‌گردند همچنان که اجابت پشت سر دعا از آن چیزهایی که به صورتی دخالتی در تجدید حوادث دارند می‌آید.

و بدین خاطر می‌گویی که: این نسبت، به وجوب چیزی بر حسب مصلحت فوقانی، جهل است پس چگونه در یکی از مواطن حق قرار می‌گیرد؟، می‌گویم: حاش لله بلکه این علم است و وفاکردن به حق این موطن است، جهل آن است که گفته شود که این اصلاً واجب نیست، و حال آن که شرایع الهی این جهل را نفی کرده اند؛ زیرا ایمان بالقدر را به اثبات رسانده اند که آنچه به تو رسیدنی است از تو خطا نخواهد شد و آنچه خطاشدنی است به تو اصابت نخواهد کرد.

اختیار، معلولی است که از علت تخلف نخواهد شد:

ولی وقتی که گفته می‌شود که: فعل و ترک آن بر حسب این جایگاه درست و صحیح است، پس این صد در صد علمی است برحق، هم چنانکه وقتی تو حیوان نری را ببینی که کار جفت‌گیری را انجام می‌دهد و ماده‌ای را می‌بینی که کار جفت‌گیری را انجام می‌دهد، پس اگر بگویی که: این کارها جبراً صادر گردیده اند مانند آن که سنگی می‌غلطد، دروغ گفته‌ای، و اگر بگویی که این‌ها بدون علت موجبه‌ای صادر شده اند که نه طبیعت نری خواهان آنست و نه مزاج ماده‌گری، بازهم دروغ گفته‌ای، و اگر داوری نمایی که ارادهٔ به تصویر کشیده شده در درون آن دوتا دارد از وجوب فوقانی نقالی و محاکات می‌نماید و بر آن اعتماد دارد، و آن چیز خود جوش نیست که پشت سرش هدفی نداشته باشد بازهم دروغ گفته‌ای، بلکه حق و یقین امری است بین الأمرین، و آن این که اختیار معلول است که از علت‌هایش تخلفی ندارد، علت‌ها سبب فعل مقصود می‌شوند، و امکان ندارد که انجام نگیرد، ولی این اختیار بگونه‌ای که با توجه به خودش برمی‌خیزد و به ما فوقش نظر نمی‌کند، پس اگر حق این موطن را بجا آوردی و گفتی که: من در وجدانم می‌یابم که فعل و ترک هردو

برابر و مساوی هستند و من فعل را اختیار نموده‌ام پس این اختیار، علت فعل قرار گرفته است راست گفته‌ای، شرایع الهی از این اراده استوار، در این موطن، خبر داده اند.

اراده و مجازات ثابت هستند:

خلاصه این که اراده‌ای که ارتباطش متجدد است ثابت است، و مجازات در دنیا و آخرت نیز ثابت است، و این نیز ثابت است که مدبّر عالم، شریعتی را بر عالم واجب گردانیده تا مردم بر آن راه رفته استفاده نمایند، پس امر به این شباهت دارد که آقایی از بردگان خود کار بکشد و از کسانی که انجام وظیفه نموده، خدمت کنند راضی و از کسانی که سرپیچی نموده، خدمتی انجام ندهند ناراضی باشد، پس شرایع الهی به این عنوان نازل گردیدند؛ زیرا ما قبلاً ذکر کردیم که شرایع در باره بیان صفات به عبارت و عناوینی نازل می‌گردند که فصیح‌تر از آن، عنوان و عبارتی نباشد، چه به صورت حقیقت لغوی و چه به صورت مجاز متعارف.

مقامات مسلم در شرع:

باز شرایع الهی این معرفت دقیق را در نفوس آنها به سه مقام جایگزین کرد که آنها نزد آنان مسلم، و بین آنها از مشهورات بدیهی، به حساب می‌آیند.

یکی این که خداوند منعم است، و بجاآوری شکر به منعم واجب است، و عبادت نوعی از شکرگزاری بر نعمت‌های اوست.

دوم این که او روگردانان و ترک‌کنندگان عبادت خود در دنیا را سخت‌ترین سزا خواهد داد.

سوم این که، او در آخرت به فرمانبرداران خویش پاداش و به نافرمانان کیفر خواهد داد، پس از اینجا سه نوع علم گسترش یافت: یکی علم به تذکیر آلاء الله. دوم علم به تذکیر ایام الله. سوم علم به تذکیر به آنچه که بعد از مرگ می‌گذرد. و قرآن در حقیقت برای توضیح این علوم نازل شده است. و توجه به شرح این علوم، بسیار بزرگ و مهمّ است؛ زیرا در اصل در فطرت انسان، میلی به سوی پروردگارش بودیعت گذاشته شده است، و این میل امری

است بسیار دقیق که بدون سرشت و مظنه‌اش مجسم نمی‌شود، و سرشت و مظنه‌اش بنابر آنچه وجدان ثابت کرده است ایمان‌آوردن به این است که، عبادت حق خدا بر بندگان است؛ زیـرا او منعم آنهاست و آنها را بر کردارشان مجازات می‌نمایـد، پـس هرکسـی کـه اراده را انکـار نماید و یا ثبوت حق او تعالی بر بندگان را قبول نکند و یا منکر مجازات باشد، او دهری است که فطرت سالمی ندارد، زیرا او مظنهٔ میل فطری که در طبیعتش بودیعت گذاشته شده بـود را از این برده و فاسد کرده است و نیز مظنه میل فطری را بر نائب و خلیفه و جانشین خدا فاسـد کرده است.

در روح انسان لطیفه نورانی هست که طبعاً به سوی خدا مایل است:

و اگر می‌خواهید حقیقت این میل را بدانید، پس بدان که در روح انسان لطیفـه‌ای نـورانی وجود دارد که طبعاً به سوی خداوند چنان میل دارد که آهن به مغناطیس دارد، و این چیـزی است که به وجدان می‌توان آن را درک نمـود، پـس هرکسـی کـه بـا دقـت در پـی دریافـت لطایف نفسش باشد، و هر لطیفه‌ای را بجای خودش بشناسد لازم است که این لطیفه نـورانی، و میل طبیعی آن را بجای خودش بشناسد لازم است که این لطیفه نورانی، و میل طبیعی آن را به سوی خدا نیز درک نماید، و این میل طبیعی به نزد اهل وجـدان محبّـت ذاتـی نـام دارد، و مثال آن مانند سایر وجدانیات است که با براهین شکار نمی‌گردنـد،ماننـد گرسـنگی شـخص گرسنه و تشنگی شخص تشنه‌ای.

هرگاه انسان در پرده سفلی قرار گیرد مانند کسی است که مواد مخدر مصرف کرده است:

پس وقتی که انسان زیر پرده لطایف سفلی قرار گیرد، مانند کسی می‌باشد که مواد مخدر بکار گرفته باشد، و از حرارت و برودت احساسی نداشته باشد، پس وقتی که لطایف سفلی او از مزاحمت آرام گیرند یا به صورت مرگ اضطراری که پراگندگی بسیاری از اجزاء روح، و نقصان بسیاری از خواص، و نیروی آن را در بر داشته باشد و یا به مرگ اختیـاری باشـد و بـه تدابیر عجیبی، از ریاضات نفسانی و بدنی چنگ بزند، مانند کسی می‌باشد که خاصـیت مـواد

مخدر را از دست داده چیزهایی درک می کند که پیش او بوده اند، اما احساس آنها را نداشته است.

هرگاه انسان بدون توجه به سوی خدا بمیرد، شقی است:

پس هرگاه انسان در چنین وضعی بمیرد که به سوی خدا توجهی نداشته است، پس اگر عدم توجهش جهل بسیط و سادگیش بوده است، پس او به اعتبار کمال نوعی خویش شقی است، و گاهی برخی از آنچه در آنجا هست بر او آشکار می گردند، ولی ظهورش ظهور کاملی نمی‌باشد؛ زیرا استعداد آن را ندارد، پس حیران و مبهوت می‌ماند، و اگر این همراه با صورتی باشد که نیروی علمی و عملیش ضد آنست و در آن جاذبیت باشد پس نفس ناطقه به سوی جبروت جذب می گردد، و روح با آنچه از صورت ضد، کسب نموده به سوی پستی جذب می گردد، پس در این حالت وحشتی از جوهر نفس برخاسته، بر جوهر آن احاطه می‌نماید و بسا اوقات این تمثیل وقایع را که مجسمهٔ همان وحشت‌ها هستند در برمی‌دارد همچنان که مریض صفراوی به شب خواب می‌بیند که با آتش و شعله‌هایش سر و کار دارد، و اینست اصل توجیه حکمت شناخت نفس، و در اینجاست که خشمی از طرف ملأاعلی به آنها احاطه می‌نماید و در قلوب ملایکه و اختیار داران، الهاماتی القاء می گردد تا به آنها عذاب بدهند، و اینست اصل توجیه شناخت اسباب خطرات و انگیزهایی که در نفوس بنی آدم پدید می آیند.

خلاصه این که میل به سوی جبروت و وجوب عمل به آنچه که قیودش را از مزاحمت لطایف سفلی باز نموده و وجوه مؤاخذه بر ترک این عمل به منزله احکام صورت نوعی و نیرو و آثار آن به حساب می آیند که از جانب آفریدگار در هر فرد بر مصلحت کلی فایض گردیده اند، نه این که تنها بر اصطلاح بشر و التزام آنها بر خود و رواج یافتن رسوم پدید آمده باشند و هریکی از این عملها در حقیقت، حق این لطیفه نورانی است که به سوی خداوندی کشش یافته است، و برآوردن خواسته آن و اصلاح کجی آنست. و چون این معنی دقیق می‌باشد و این لطیفه را به جز افراد اندکی نمی توانند درک نمایند، لازم است که به هر

طرف که این لطیفه مایل می‌گردد و به آن سوی قصد می‌نماید حق را منسوب کرد، گویا این یک نوع تعیین است برای بعضی نیروهای نفس که از جهت این لطیفۀ نورانی متمایل شده اند، و گویا این مختصری است از این مقوله‌ای که ما می‌گوییم که از آن جهتی که این لطیفه متمایل به سوی خداست حق آن این است، پس شرایع الهی به این خاطر نازل گشته اند که پرده‌ای از این سرّ و راز را بردارند، آن هم عبارتی سهل و آسان که بشر با علوم طبیعی خود آن را بفهمد، و سنت الهی آن را با نازل‌کردن معانی دقیق در صورت‌های مناسب آن، بر حسب نشأت مثالی، عنایت نماید.

چنانکه یکی از ما معنای مجردی را در خواب در ضمن صورت چیزی که عادتاً ملازمش باشد می‌بیند، پس گفته شده عبادت حق خدا بر بندگانست، همچنین باید حق قرآن، حق رسول، حق مولی، حق والدین و حق ارحام را مقایسه نمود، پس همه این‌ها حق خود نفس بر خود نفس می‌باشند تا که به کمالش برسد، و علیه خود مرتکب به ظلم و جوری نگردد، ولی حق به سوی کسی منسوب می‌شود که این برخورد با او انجام گرفته است، و از او خواسته شده است، پس نباید تنها بر ظاهر چسبید، بلکه باید آن را چنان که هست تحقیق و بررسی نمود.

باب ۴۲
تعظیم شعایر الله تعالی

قال الله تعالی: ﴿وَمَن يُعَظِّمۡ شَعَٰٓئِرَ ٱللَّهِ فَإِنَّهَا مِن تَقۡوَى ٱلۡقُلُوبِ ٣٢﴾[۱] «تعظیم بجاآوری شعایر الله در اثر تقوای دلهاست».

مبنای شرایع بر تعظیم شعایر الله است:

(۱)- سورۀ حج، آیۀ ۳۲.

باید دانست که مبنای شرایع بر بجاآوری تعظیم شعایر الله و تقرب‌جستن بوسیله آنها به سوی خداست؛ زیرا ما قبلاً اشاره نمودیم که راهی که خداوند برای مردم مقرر نموده است، عبارت است، از نقالی و حکایت آنچه در جانب تجرّد هست، با انجام کارهایی که به سوی حیوانیت نزدیک می‌گرداند، و هدف ما از شعایر، اموری است ظاهر و محسوس که خداوند آنها را به وسیله پرستش خدا قرار داده است، و آنها چنان ویژگی نسبت به خداوند دارند که تعظیم بجاآوری آنها، تعظیم بجاآوری خدا به حساب می‌آید، و کوتاهی در حق آنها کوتاهی در حق خدا محسوب می‌گردد، و این در دل‌ها چنان جای گرفته است که بدون پاره‌کردن دلها بیرون نخواهد رفت، و شعایر به روش طبیعی، شعایر قرار گرفته اند؛ زیرا نفوس انسانی به عادات و خصلت‌هایی اطمینان می‌یابند که از مشهورات مسلم بین آنها باشند که بتوان جزو بدیهیات اولی شمرده شوند، و شک و تردید، در آنها راهی نداشته باشد، پس در این صورت رحمت خداوندی به صورت چیزهایی ظاهر می‌گردد که نفوس و علوم مروجه آنان، آنها را واجب قرار داده اند، پس آنها را می‌پذیرند و پرده از حقیقت آنها برداشته می‌شود، و دعوت به سوی آنها بین خاص و عام یکسان می‌گردد، پس در این وقت تعظیم بجاآوری آنها لازم می‌گردد، مانند کسی که به نام خدا قسمی یاد کرده باشد که شکستنش را کوتاهی در حق خدا می‌داند و خود را نسبت به آن مؤاخذه می‌کند، همچنین در میان این‌ها چیزهایی مشهور می‌گردند که علوم آنان تسلیم آنها قرار می‌گیرند، و این تسلیم شدن علوم در برابر آنها واجب می‌نماید که رحمت خداوندی در حق آنها ظاهر نگردد، مگر در همان چیزهایی که ایشان به آنها منقاد گشته اند، زیرا مبنای تدبیر بر چزهای سهل‌تر استوار می‌شوند، و نیز واجب می‌گرداند که خود را برای بجاآوری تعظیم نهایی موظف بدانند؛ زیرا کمال آنان در همین تعظیم بجای‌آوردن است به گونه‌ای که هیچ بی‌توجهی به آن نشود، و خداوند هیچ چیزی را بر بندگان به این خاطر فرض قرار نداده است که نفعی به او برگردد او پاک و منزه است از این، و بلند مرتبه است، بلکه بدین خاطر آن را فرض کرده است که نفعش به خود آنها برمی‌گردد، و به گونه‌ای قرار گرفته اند که بدون بجاآوری تعظیم نهایی به

کمالی نرسند، لذا براساس شعائر رایج در بین‌شان مأموریت یافته و به آنها دستور داده شد تا در حق خداوند کوتاهی ننمایند، و هدف ذاتی در توجه به تشریع احکام، وضع شخصی نیست بلکه هدف اوضاع و احوال جامعه است، ولله **الحجة البالغة**.

قرآن از شعایر الله است:

بزرگترین شعایر چهارتاست: قرآن، کعبه، نبی ﷺ و نماز. اما قرآن، به تحقیق در میان مردم رایج است که پادشاهان برای رعایا نامه می‌نویسند، و تعظیم این نامه‌ها بمنزلهٔ تعظیم خود پادشاه به حساب می‌آید، و همچنین صحیفه‌های انبیاء علیهم السلام و تصنیفات دیگران نیز در میان مردم رواج دارند، لذا برگزیدن و پذیرفتن دین و آیین انبیاء و بزرگواران، در تعظیم صحیفه‌ها و کتب آنها و تلاوت‌شان بجا آورده می‌شود، و تسلیم‌شدن در برابر علوم و تلقی آنها در طول زمان بدون کتاب و خواندن و روایت آنها مانند محال بوده است؛ لذا مردم خواستار آن بودند که رحمت خداوندی به صورت کتابی نازل شده از جانب رب العالمین ظاهر گردد، و تعظیمش لازم قرار گیرد.

از جمله موارد تعظیمش یکی این است که به هنگام خواندنش باید به آن گوش داد و خاموش ماند، دیگری این که برای بجاآوری دستورات آن مبادرت ورزید، مانند ادای سجده تلاوت، و خواندن تسبیح در جایی که امر به تسبیح شده باشد، و یکی دیگر این که بدون وضو نباید به آن دست زد.

کعبه از شعایر الله است:

اما کعبه، مردم در زمان حضرت ابراهیم علیه السلام علاقه داشتند که عبادتگاه و کنیسهٔ به نام روحانیت خورشید و ستارهای دیگر بسازند، و توجه به سوی مجرّد غیر محسوس، بدون ساختمانی که به نام او ساخته شود، و واردشدن در آن و علاقه‌پیدا کردن به آن، امر محالی بود که عقول آنها آن را در بدو امر انکار می‌کرد؛ لذا اهل آن زمان خواهان آن بودند که رحمت خداوند به صورت ساختمانی که آن را طواف نمایند و به وسیله آن به سوی خدا تقرب بجویند ظاهر گردد، لذا دعوت گردیدند که به بیت الله رجوع نموده تعظیم آن را بجا

بیاورند، سپس مردم در طول قرنها بر این نشأت یافتند که تعظیم این خانه بجای تعظیم خداوند محسوب می‌شود، و کوتاهی در حق آن بمنزله کوتاهی در حق خداست. بنابراین حج آن، لازم گردید و مأموریت یافتند که تعظیم آن را بجا آورند.

از آن جمله یکی این که نباید بدون وضو آن را طواف کنند، دیگری این که در هنگام نماز به آن استقبال کنند، و استقبال و استدبار آن به هنگام قضای حاجت مکروه قرار گیرد.

نبی ﷺ از شعایر الله است:

اما نبی ﷺ، به رسول نامگذاری نشد، مگر بخاطر شباهتش با فرستادگان پادشاهان به سوی ملت خودش که آنها را از امر و نهی پادشاه با خبر کنند، پس اطاعت فرستادگان بخاطر اطاعت و تعظیم فرستنده بر مردم واجب گردید، پس از جملهٔ تعظیم نبی ﷺ اینست که اطاعت او لازم باشد و بر او درود خوانده شود، و او با صدای بلند صدا زده نشود.

نماز از شعایر الله است:

اما نماز: هدف از بجاآوری آن اینست که شباهت به وضع بردگانی باشد که در جلوی پادشاه با ادب قیام نمایند و عرایض و گزارشات خود را به پیش او تقدیم دارند و از او حرف شنوایی و خضوع داشته باشند. بنابراین، واجب است که به بارگاه خداوندی پیش از دعا به او مدح و ثنا بشود و مردم خود را موظف کند که شکل و هیأتی بخود بگیرد که به دربار پادشاهان ملاحظه می‌شود از قبیل به اطراف نگاه نکردن، و با ادب نشستن. و همین است مقصود قول رسول خدا ﷺ که فرموده است: «**إِنَّ أَحَدَكُمْ إِذَا كَانَ فِي الصَّلَاةِ فَإِنَّ اللَّـهَ قِبَلَ وَجْهِهِ**» «که هرگاه یکی از شما نماز می‌خواند خداوند در جلویش قرار دارد»، والله أعلم.

باب ۴۳

اسرار وضو و غسل

انتقال از تاریکی‌های طبیعت به سوی انوار بهشت:

باید دانست که انسان گاهی از تاریکی‌های طبیعت به سوی انوار بهشت ربوده می‌شود، پس آن انوار بر او غالب آمده ساعاتی چند از احکام طبیعت بگونه‌ای بیزار شده، در سلک آنها فرو رفته و به جمع چیزهایی که به تجرید نفس برمی‌گردد می‌پیوندد سپس به حالت طبیعی خود برگشته، به چیزهایی که مناسب حالت اول است مشتاق می‌گردد و تا آن را در هنگام مفقود بودن انوار غنیمت بشمارد، و آن را دامی برای شکار آنچه که از دست داده قرار بدهد، پس با این وصف وضعی را از سرور و شادی درمی‌یابد که از ترک پلیدی و بکار بردن مطهرات بدست می‌آید، و روی آن محکم می‌چسبد و پشت سر او انسانی می‌آید که از مخبر صادق شنیده است که این وضعیت کمال انسان است، و از آن وضعیت آفریدگارش راضی می‌باشد و نیز فواید زیادی به دنبال دارد، پس او را از ته دل تصدیق نموده بر دستورات او عمل می‌کند، و آنچه را به او خبر داده اند بر حق می‌یابد، و درهای رحمت بر او گشوده می‌شوند، و به رنگ ملایکه رنگ می‌یابد، سپس پشت سر او کسی می‌آید که هیچ چیزی را از این‌ها نمی‌داند، ولی انبیاء علیهم السلام او را کشانده و مجبورش می‌کنند که هیأتی را برگزیند که او را برای فرورفتن در مسلک ملایکه آماده کند، و این‌ها آن دسته از مردم هستند که به زنجیر به سوی بهشت کشانده می‌شود.

حدث، نفس را قبض و طهارت، آن را منشرح خواهد کرد:

حدثی که اثرش به اولین بار در نفس احساس می‌شود، و شایسته است که جمهور مردم به آن مخاطب قرار گیرند تا اماکن وجود آن را تحت ضابطه و قانونی درآورند، و به کثرت پیش می‌آید و در فروگذاشت تعالیم آن ضرر بزرگی متوجه مردم می‌گردد از روی استقراء در دو جنس منحصر می‌باشد: یکی آن که انسان به فضلات سه گانه باد، ادرار و مدفوع، که از معده و روده پدید می‌آید سر و کار داشته باشد، پس هیچ انسانی نیست مگر این که می‌داند که هرگاه در شکم خود بادی را احساس نماید یا بدفع ادرار و مدفوع تحت فشار قرار گیرد، نفسش خبیث شده به زمین فرو می‌نشیند و مانند شخصی حیران و گرفته قرار می‌گیرد، بین او و بین انشراحش پرده‌ای قرار می‌گیرد، پس وقتی که باد و غیره از او دفع

شوند و چیزی که او را به سوی طهارت سازد از قبیل وضو و غسل به انشراح و سروری نایـل می‌آید، گویا گم شده خود را یافته است.

دوم مشغول‌شدن نفس به شهوت عمل جنسی و مستغرق‌شدن در آنست؛ زیرا این صـورت نفس را کاملاً به سوی طبع حیوانی برمی‌گرداند، حتـی اگـر حیـوانی ریاضـت و تمـرین داده بشود برای آداب مطلوبی و حیوان‌هـای شـکاری بـا گرسـنگی و بیـداری رام گردنـد و بـرای نگهداشتن شکار به خاطر مالك تمرین داده شوند، و مرغ‌ها مکلـف گردنـد تـا در گفتگـو از مردم تقلید نمایند، خلاصه هر حیوانی وقتی تمام کوشش و مساعی در زدودن امـور طبیعـی و دریافت آنچه خلاف و مقتضای طبع اوست بکار گرفته شود، سـپس ایـن حیـوان خواهشـات شهوانی را برآورده ساخته با آن حالت الفت گیرد و چند روزی در این لذات فرو برود، لازماً آنچه که کسب کرده است فراموش خواهد شد و به حیرانی و گمراهی برخواهد گشت.

قضای شهوت در آلوده‌شدن نفس اثر می‌گذارد:

هرکسی در این بیندیشد صد در صد خواهد دانست که برآورده‌کردن شـهوت جنسـی در آلوده‌ساختن نفس چنان تأثیری بجا خواهد گذاشت که پرخوری و سایر طبـایع حیـوانی کـه نفس به آنها تمایل دارد، نخواهند گذاشت و مناسب است انسان ایـن را بـا نفـس خـود مـورد تجربه قرار دهد، و به آنچه پزشکان در تدبیر راهبان منقطع، ذکر کرده اند که هرگاه بخواهند به سوی طبیعت حیوانی برگردند مراجعه کند.

طهارت در دو جنس منحصر است:

طهارتی که اثر آن در مرحله اول احساس می‌شود و شایسته است که جمهور مـردم مـورد خطاب آن قرار گیرند، بخاطر زیادی وسیله آن طهارت در مناطق آبـاد کـه آب باشـد. و نیـز بخاطر این که امرش هم می‌تواند تحت ضابطه و قانون قرار بگیرد، و آبی که بیشترین طهارتی است در نفوس مردم جای گرفته، و مانند بدیهیات مشهود در میان‌شان می‌باشد و بـه صـورت طبیعی در دو جنس از روی اسـتقرا منحصـر می‌گـردد: یکـی طهـارت صـغری. دوم طهـارت کبری.

طهارت کبری وسیله‌ای است که قویاً نفس را بیدار می‌کند:

طهارت کبری عبارت است از فراگرفتن بدن به هنگـام آب تنـی و مالیـدن آن؛ زیـرا آب پاک‌کننده و دورکننده نجاست است و طبایع تسلیم آن هستند، پس آن وسیله‌ای است بـرای بیدارساختن نفس بر خصلت پاکیزگی، بسا اوقـات انسـانی شـراب می‌نوشـد و مسـت شـده و مستی بر طبیعت او غالب گشته، سپس از دست او قتل ناحق و تضییع مال بسـیار نفـیس اتفـاق می‌افتد، ناگهان نفسش بیدار شده به هـوش می‌آیـد عقلـش برمی‌گـردد و حالـت مسـتی از او زایل می‌گردد، و بسا اوقات انسان ضعیف، نمی‌تواند از جای خود برخیزد، و نمی‌تواند چیزی را مستقیماً انجام دهد، پس اتفاقی پیش می‌آیـد کـه نفـس را قـوی یـا آگـاه می‌سـازد ماننـد: عارض‌شدن خشم یا غیرت مردانگی یا مسابقه، پس خوب می‌شود و برخورد شدید می‌نماید.

خلاصه این که نفس انتقال و تنبه دفعـی از یـک خصـلتی بـه خصـلتی دیگـر دارد کـه در معالجه‌های نفسانی عمده‌ترین راه است و این بیداری به وسیله آنچـه در طبـایع آنهـا و ریشـهٔ نفوس آنها جای گرفته است که طهارت و پاکیزگی باشد بدست می‌آید و آن بجز آب چیـز دیگری نیست.

طهارت صغری مختص در اطراف است:

طهارت صغری عبارت است از اکتفاء نمودن بر شستن دست و پا، زیـرا ایـن‌هـا مواضـعی هستند که افراد موجود در مناطق صالحه عـادت دارنـد بـر برهنـه نگهداشـتن و بیـرون‌آوردن آن‌ها از لباس، بنابر مذهب طبیعی که به آن در این قول رسول خداﷺ اشاره شـد. «**نَهَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَنِ اشْتِمَالِ الصَّمَّاءِ**» یعنی، رسول خدا ﷺ از پوشیدن لباسی کـه بـر کـل بـدن پیچیـده شود به گونه‌ای که دست و پا آزاد نگردند نهی فرموده است.

لذا در شستن این اعضاء هیچگونه حرجی ایجاد نمی‌گردد، و این در بقیـه اعضـاء متحقـق نمی‌شود، و نیز عادت بر این قرار گرفته است که متمدنان هر روزه برای نظیف نگهداشتن این اعضاء اهتمام می‌ورزند، و همچنین به هنگـام رفـتن پـیش پادشـاه و محافـل و مجـالس آن را

ملاحظه و مراعات می‌نمایند و اگر بخواهند کار نظیفی را انجام دهند نیز به شستن آنها اقدام می‌نمایند.

فلسفهٔ آن این است که آنها ظاهر و برهنه هستند، چرک و آلودگی به آنها زودتر سرایت می‌کند، و آنها به هنگام ملاقات و برخورد دیده می‌شوند، و نیز تجربه گواه است که شستن اطراف و پاشیدن آب بر سر و صورت نفس را از خواب و بیهوشی سنگین بیدار می‌سازد، و انسان باید در این باره به تجربیات و دانستنی‌های خویش و آنچه پزشکان به او امر کرده اند در باره کسانی که به غش و بیهوشی مبتلا شده اند و یا به مرض اسهال و رگ‌زدن و خون‌کشیدن مبتلا گشته اند برگردد.

طهارت دری است که کمال انسان بر آن متوقف است:

طهارت بابی است از ابواب نفع یا نیاز دوم که کمال انسان بر آن متوقف است و در سرشت انسان جای دارد و نیز با انجام آن قرب ملایکه و دوری از شیاطین بدست می‌آید و نیز سبب تخفیف عذاب قبر هم هست چنانکه رسول خدا ﷺ در این باره می‌فرماید: «**اسْتَنْزِهُوا مِنْ الْبَوْلِ فَإِنَّ عَامَة عَذَابَ الْقَبْرِ مِنْهُ**» یعنی، «از ادرار پاکیزگی حاصل کنید، زیرا عموماً عذاب قبر از آن لازم می‌گردد»، و نیز در این که نفس رنگ احسان را بپذیرد دخالت زیادی دارد، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَيُحِبُّ ٱلْمُتَطَهِّرِينَ﴾[1] «که خداوند پاکیزگان را دوست می‌دارد».

بوسیلهٔ طهارت شعبه‌ای از نور ملایکه در نفس جای می‌گیرد:

و هرگاه طهارت در نفس جای گرفت و مستقر گردید قسمتی از نور ملایکه در آن جای گرفته و قسمتی از تاریکی حیوانیت مغلوب گشته است، و همین است مطلوب نوشته شدن حسنات و کفارات خطایا که در احادیث وارد شده اند، و هرگاه آن به صورت رسم و عادت جای گیرد مردم را از بلاهای رسوم نجات می‌دهد، و اگر بر نگهداری از صورت‌های

(۱)- سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۲۲.

نظافت، چنان مواظبت گردد که مردم بـه هنگـام ملاقـات بـا پادشـاه شـکل وضـعی را اختیـار می‌نمایند، و روی این، نیت و ذکر همراه باشد مردم را از سوء معرفت در امان قرار می‌دهد و هرگاه انسان پی ببرد که کمال او در این است پس آداب جـوارح بـر حسـب مقتضـای عقـل بدست می‌آیند، بدون از این که انگیزۀ حسـی وجـود داشـته باشـد، و بیشـترین تمـرین انقیـاد طبیعت و فطرت برای عقل در همین است.

باب ۴۴
اسرار صلوٰة

انسان گاهی به سوی بهشت ربوده می‌شود:

باید دانست که انسان گاهی به بهشت کشانده می‌شود پس به بارگاه الهـی می‌پیونـدد و از آنجا بر او تجلیات مقدسی نازل می‌گردد که بـر نفـس غالـب می‌آینـد، و چیزهـایی در آنجـا مشاهده می‌کند که زبان توانایی وصف آن را ندارد، سپس به حالت اول برگردانیده می‌شود، پس در آنجا نمی‌تواند قرار گیرد آرام کند، پس در پی معالجه نفس قرار می‌گیـرد کـه آن را با نزدیکترین حالت سفلی علاج کند از قبیل مستغرق شدن نفس در معرفـت پروردگـارش، و آن را دامی برای شکار مافات می‌نمایـد، و ایـن حالـت عبـارت اسـت از تعظـیم و خضـوع و مناجات در ضمن افعال و اقوالی که برای آن بنا گشته اند. و به دنبالش کسـی می‌آیـد کـه از مخبر صادق شنیده است که به سوی این حالت دعوت و ترغیب می‌نماید، پس او را از ته دل تصدیق نموده آنچه را به او دعوت شده انجام می‌دهد و حقش می‌دانـد، و در آنچـه امیـدوار است ترقی می‌نماید، سپس کسی می‌آید که او را انبیاء علیهم‌السلام به نمازخواندن تحت فشار قـرار داده اند و خود او نمی‌داندماننـد آن کـه پـدر فرزنـدانش را بـر یـاد گـرفتن صـنعت و حرفـه نگهدارد حالانکه فرزندان نمی‌خواهند چیزی یاد بگیرند.

بسا اوقات انسان از پروردگارش خواهان دفع بلا و ظهور نعمت می‌شود، پس نزدیکترین چیز این وقت مستغرق شدن در افعال و اقوال تعظیمی است تا که در همت او که روح سؤال است اثر بگذارند، این است آنچه در نماز استسقاء مسنون است.

اصل نماز سه چیز است:

اول خضوع قلب:

در اصل نماز عبارت از سه چیز است: ۱- خضوع قلب به هنگام ملاحظه جلال و عظمت خداوندی. ۲- تعبیر به زبان از آن عظمت و خضوع با فصیح‌ترین عبارت. ۳- ادب‌دادن اعضاء و جوارح موافق به آن خضوع، چنانکه شاعر عربی می گوید:

أفادتكم النعماء منی ثلاثة
يدي ولساني والضمير المحجبا

یعنی، سه عضو دست، زبان و قلب من نعمت‌ها را به شما افاده نمودند.

دوم مناجات:

یکی از کارهای تعظیمی این است که انسان در جلو خداوند جهت مناجات ایستاده به سوی او متوجه گردد، بالاتر از این آنست که ذلت و پستی خویش و عظمت و کبریایی خداوند را در نظر داشته باشد، پس سر خود را خم کند، زیرا این امر طبیعی است در میان همه انسان‌ها حتی حیوان‌ها که بلند نگهداشتن سر، علامت غرور و تکبر است و فرودآوردنش، نشانی خضوع و فروتنی است، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿فَظَلَّتۡ أَعۡنَٰقُهُمۡ لَهَا خَٰضِعِينَ ۝٤﴾[1] «آن گاه آنان در برابرش گردن نهند».

سوم خاک‌آلودشدن صورت است:

---

(۱)- سورۀ شعراء، آیۀ ۴.

و بالاتر از این آنست که صورتش را که شریفترین عضو انسانی و مجمع حواس اوست در جلو خداوند به خاك بمالد، پس این سه گونه افعال تعظیمی، در میان طوایف بشر رواج دارند که همیشه آنها را در نمازهای خویش و در جلو پادشاهان و امیران خویش انجام می‌دهند، بهترین نماز آنست که جامع این اوضاع سه‌گانه باشد که از ادنی ترقی یافته به سوی اعلی برود، تا در استحضار خضوع و تذلل ترقی یابد، و در ترقی آنچنان فایده‌ای است که در تعظیمی نهایی انفرادی نیست و همچنین در صورت انحطاط از اعلی به ادنی وجود ندارد.

نماز اصل اعمالی است که به سوی خدا نزدیک می‌گرداند:

و جز این نیست که نماز اساس اعمالی قرار داده شد که نزدیك‌کنندۀ مردم به بارگاه الهی باشند نه فکر و اندیشه در عظمت خداوندی و نه ذکر دایم؛ زیرا فکر صحیح در این‌ها بدست نمی‌آید، مگر از قومی که دارای نفوس عالی می‌باشند و این قبیل مردم بسیار کم می‌باشند، و اگر علاوه از این‌ها کسانی دیگر در این باره بحث و بررسی نمایند خود را در حماقت انداخته بجای استفاده سرمایه خود را به باد خواهند داد، و ذکر به تنهایی بدون این که عملی تعظیمی بوسیله اعضاء و جوارح آن را تشریح نموده کمك کند و توجهی به آداب آن داشته باشد، سر صدای تو خالی است.

نماز اندیشه‌ای است متوجه به سوی عظمت خداوند:

ولی نماز معجون مرکبی است از فکری که در راه عظمت خداوندی بکار گرفته شود، و توجه ثانوی است که از هر یکی، میسر می‌گردد. ممنوعیتی برای مستعدین در این که نسبت به دریای شهود و مشاهده، بحث و بررسی نمایند نیست، بلکه این بحث و بررسی از آنها، کاملترین بیداری است.

و همچنین معجون مرکبی است از دعاهایی که بیانگر اخلاص در عملش برای خدا و توجیه‌کننده‌اش به سوی خدا و استعانت را تنها از آن خدا دانستن.

و همچنین معجونی است از افعال تعظیمی مانند سجده و رکوع که هریکی کمکی آن دیگر و تکمیل‌کننده بیدارکننده آن است، پس این نماز بدین شکل هم، مفید عام و خاص

است و دارویی است بسیار قوی الأثر، تا هر انسان از آن در حد شایستگی و لیاقتش استفاده نماید.

نماز معراج مؤمن است:

و نماز معراج مؤمن است که او را برای تجلیات اخروی آماده می‌سازد، و همین است مقصود قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**إِنَّكُمْ سَتَرَوْنَ رَبَّكُمْ فَإِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ لاَ تُغْلَبُوا عَلَى صَلاَةٍ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا فَافْعَلُوا**» یعنی: «شما خداوند را خواهید دید، پس اگر بتوانید که در بجاآوردن نماز پیش از طلوع خورشید و غروب آن مغلوب نباشید این را بجا آورید».

و سبب بزرگی است برای محبت با خدا و جلب رحمت او تعالی، و همین است مقصود قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**أَعِنِّي عَلَى نَفْسِكَ بِكَثْرَةِ السُّجُودِ**» که «مرا با نماز خواندن زیاد بر شناخت تو (خدا) یاری بفرما». و نیز همین است مقصود آنچه خداوند از قول اهل النار نقل می‌کند که ﴿لَمۡ نَكُ مِنَ ٱلۡمُصَلِّينَ ٤٣﴾[1]. «که ما از نمازگذاران نبودیم».

و هرگاه نماز بر بنده تمکن یابد او در نور خدا فرو می‌رود و خطایای او مورد مغفرت قرار می‌گیرند چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلۡحَسَنَٰتِ يُذۡهِبۡنَ ٱلسَّيِّـَٔاتِ﴾[2] «نیکی‌ها، بدی‌ها را از بین می‌برند».

و هیچ چیزی در معرفت خدا از نماز مفیدتر نیست بویژه وقتی افعال و اقوال آن از ته دل با نیت صحیح انجام گیرند، و اگر به صورت رسم مشهور ادا گردد بازهم از بلایا و مصیبت‌های رسومات، مفید واقع خواهد شد و شعار مسلمان قرار گرفته وجه امتیاز بین مسلمان و کافر قرار می‌گیرد، و همین است مقصود قول رسید خدا ﷺ که فرمود: «**إِنَّ الْعَهْدَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ الصَّلَاةُ، فَمَنْ تَرَكَهَا فَقَدْ كَفَرَ**» که «وجه امتیاز در میان ما و آنها نماز است، هرکسی آن را

---

(۱)- سورۀ مدثر، آیۀ ۴۳.

(۲)- سورۀ هود، آیۀ ۱۱۴.

ترک کند کافر گشته است». و هیچ چیزی در تمرین‌دادن نفس بر تسلیم‌شدن طبیعت و فطرت برای عقل و در جهت حکم عقل قرارگرفتنش بهتر از نماز نیست.

باب ۴۵
اسرار زکات

هرگاه مسکینی به سوی خدا فریاد کند فریاد او دَرِ جُود الهی را می‌کوبد:

باید دانست که هرگاه مسکینی احتیاجی داشته باشد و به زبان حال یا مقال به بارگاه خدا فریاد بردارد و فریاد او دَرِ جُود الهی را می‌کوبد و بسا اوقات مصلحت حکم‌فرما می‌شود تا در قلب پاکیزه‌ای الهام گردد که نیاز آن مسکین را برآورده نماید، پس هرگاه الهام او را فرا گیرد و او آماده گردد و متوجه شود خداوند از او راضی می‌شود و از بالا و پایین و راست و چپ برکات را بر او سرازیر می‌کند و مورد رحمت الهی قرار می‌گیرد.

روزی مسکینی بخاطر نیازی که داشت از من چیزی خواست من در دلم الهامی احساس نمودم که به من دستور می‌دهد تا به او چیزی بدهم و در برابر آن به من مژده اجر جزیل در دنیا و آخرت می‌دهد، پس من به او چیزی دادم، سپس وفا به وعده را برحق یافتم، پس در زدنِ دروازه جود و بلندشدن الهام و رسیدنش در قلب من و ظهور اجر همه در جلو نظر من قرار گرفت.

بسا اوقات انفاق در مصرفی، گمانگاه رحمت الهی است:

و گاهی انفاق‌نمودن در مصرفی، مظنه‌ای است برای رحمت الهی، چنانکه انگیزه‌ای در ملأاعلی نسبت به بالابردن مقام منزلت ملتی پدید آید هرکسی که برای پیاده‌کردن آن اقدام نماید مورد رحمت الهی قرار می‌گیرد، و پیاده‌کردن آن در چنین وقتی مانند غزوه عسره می‌باشد و مانند آن می‌باشد که در موسم قحط‌سالی، قومی از همه خلق خدا نیازمندتر باشد و هدف زنده‌نگهداشتن آنها باشد.

خلاصه این کـه مخبـر صـادق از چنـین گمانگاه‌هـا، قاعـده کلیـه‌ای اسـتنباط می‌نمایـد و می‌گوید: «**من تصدق على فقير كذا وكذا أو في حالة كذا وكذا تقبـــل منـــه عملـــه**» «کسی که بر فقیری چنـین و چنـان یـا بـر حالـت چنـین و چنـان صـدقه دهـد عمـل او قبـول می‌شود» و آن را شنونده می‌شنود و آن را از ته دل باور نموده بر آن عمل می‌کند، پس آنچه را به او وعده شده حقا می‌یابد.

انفاق در راه خدا مفیدترین چیز است:

و بسا اوقات کسی به حب مال و بخیلی به آن، متوجه می‌شود کـه دارد بـه ضـررش تمـام می‌شود و او را از راه خدا بازمی‌دارد از آن شدیداً ناراحت می‌شود و نمی‌تواند این چیز را بـه آسانی از خود دفع نماید، مگر این که به انفاق محبوب‌ترین چیزی تمرین کند، پس انفاق در حق او مفیدترین چیز قرار می‌گیرد که اگـر انفـاق نمی‌بـود حـب و حـرص مـال کماکـان در قلبش باقی می‌ماند، و در قیامت به صورت مار خطرناکی می‌شد و یا اموالش در حق او مضر واقع می‌شد چنانکه در حدیث آمده است: «**بُطِحَ لَهَا بِقَاعٍ قَرْقَرٍ**» ایـن حـدیث در بـاره کسـی است که زکاة شتر و گوسفندانش را ندهد. در قیامت بخاطر آنها بـه بیابـانی پـرت می‌شـود و حیواناتش او را لگدکوب می‌کنند و خداوند فرموده اسـت: ﴿وَٱلَّذِينَ يَكۡنِزُونَ ٱلذَّهَبَ وَٱلۡفِضَّةَ..﴾[1] «و کسانی که زر و سیم می‌اندوزند..».

مؤمن به انفاق از هلاکت نجات می‌یابد:

و گاهی بنده بگونه‌ای قرار می‌گیرد که در عالم مثال نسبت به هلاکتش فیصله شده است، پس متوجه می‌شود به بذل و صرف اموال زیادی و به سـوی خـدا بـه فریـاد و زاری و تضـرع می‌پردازد، و گروهی دیگر از مردمانی که مورد رحمت الهی قرار گرفتـه انـد نیـز در حـق او دعا و زاری می‌کنند، پس قضاوت هلاکتش در قبال انفاق مالش محو می‌گردد، همـین اسـت

(۱)- سورۀ توبه، آیۀ ۳۴.

مقصود قول رسول خدا ﷺ که می‌فرماید: «**لا يَرُدُّ الْقَضَاءَ إِلا الدُّعَاءُ، وَلا يَزِيدُ فِي الْعُمُرِ إِلا الْبِرُّ**» که قضا و قدر را بجز دعا رد نمی‌گرداند و عمر را بجز نیکی اضافه نمی‌نماید.

بسا اوقات انسانی بنا به غلبه طبیعت افراط نموده به عمل شرارتی مبتلا می‌شود، سپس به قبح آن پی برده پشیمان می‌شود باز طبع بر او غالب آمده مجدداً به آن ارتکاب می‌نماید، پس حکمت در معالجه‌اش این است که نفس خود را ملزم گرداند که بصورت جریمه، مال زیادی در برابر آن عمل زشت، انفاق کند تا که این انفاق همیشه در نظرش مستحضر گردد و او را از ارتکاب به آن باز دارد.

صدقه برکت را زیاد و خشم خدا را خاموش می‌کند:

و گاهی حسن خلق و نگهداری نظام خویشاوندی در طعام‌دادن و سلام را رواج‌دادن و همدردی‌کردن، منحصر می‌گردد. پس این‌ها انجام می‌شوند و به عنوان صدقه محسوب می‌گردند، زکات در مال برکت می‌آورد و آتش غضب را خاموش می‌کند، لذا ضامن رحمت قرار گرفته عذاب آخرت را که بر بخل وشح مرتب می‌گردد دفع می‌نماید، و دعای نیک ملأاعلی را بر این بنده فرا می‌خواند، والله أعلم.

باب ۴۶
اسرار صوم

گرسنگی و تشنگی، تند و تیزی طبیعت را تابع ملکیت می‌گردانند:

باید دانست که بسا اوقات انسان بنا به الهام الهی درمی‌یابد که شدت طبع حیوانی او را از آنچه موجب کمالش باشد، مانند انقیاد او برای ملکیت، باز می‌دارد، پس آن را ناگوار فهمیده می‌خواهد آن را بشکند، پس چیزی که در این رابطه به او کمک کند گرسنگی و تشنگی و ترک عمل جنسی و کنترل زبان، قلب و جوارح می‌باشد و آن را به طور علاج نفسانی خویش لازم می‌گیرد، و پشت سر، کسی می‌آید که آن را از مخبر صادق از ته دل

می‌پذیرد، باز کسی می‌آید که انبیاء او را از روی دلسوزی به زور روی آن می‌کشانند و خود او نفع آن را نمی‌داند، لذا فایده آن شکستن تند و تیزی را در قیامت می‌یابد.

منقادشدن طبیعت برای عقل، کمال اوست:

و بسا اوقات انسان بر این پی می‌برد که کمال انسان در این است که طبیعت او از عقل پیروی بکند، و چون طبیعتش سرکش هست که گاهی پیروی می‌کند و گاهی پیروی نمی‌کند، نیاز دارد که آن را به تمرین وا دارد، لذا اقدام به عمل سنگین می‌کند، مانند روزه، پس طبیعت خود را مکلف می‌کند، و متعهد می‌گردد که به وعده خویش وفا نماید، و همچنین به تدریج پیش می‌رود تا هدف بدست بیاید، و بسا اوقات از او گناهی سر می‌زند، پس چند روز روزه را در مقابل آن گناه بر خود لازم می‌گیرد تا او را از بازگشت به مثل آن گناه باز دارد. و بسا اوقات به سوی زنان اشتیاق پیدا می‌کند، ولی توان به ازدواج ندارد و می‌ترسد که شاید دست به فحشا بزند، لذا مجبور است که هیجان شهوت خود را با گرفتن روزه بشکند، و همین است مقصود قبول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**فَإِنَّ الصَّوْمَ لَهُ وِجَاءٌ**» که «روزه برای او آخته‌کردن است».

روزه گناهان را می‌پوشاند به آن اندازه که تند و تیزی حیوانیت را از بین برده است:

روزه نیکی بزرگی است که ملکیت را تقویت نموده حیوانیت را تضعیف می‌کند، و برای صیقل‌کردن وجه روح، و مغلوب‌کردن طبیعت از آن بالاتر چیزی نیست. بنابراین، خداوند (درحدیث قدسی) فرموده است: «**الصَّوْمُ لِيْ وَأَنَا أَجْزِي بِـهِ**» «روزه از آن من است و من پاداش آن را خواهم داد»، هرچند شدّت حیوانیت پژمرده باشد خطایا بخشیده می‌شوند و شباهت بزرگی با ملایکه پدید می‌آید از این جهت ملایکه با او محبت می‌ورزند، پس تعلق حبّ با ملایکه در اثر ضعیف‌شدن حیواینت بدست می‌آید، همین است مقصود قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**لَخُلُوفُ فَمِ الصَّائِمِ أَطْيَبُ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ رِيحِ الْمِسْكِ**» که «رایحه کریهه

دهان روزه‌دار در نزد خدا از بوی مسک بهتر است». و هرگاه روزه به صورت رسم مشهوری درآید از بلاها و مصائب رسومات بی‌جا، باز می‌دارد، و هرگاه قـومی آن را بـا التـزام بپـذیرد شیاطین آن قوم، دست بند زده می‌شوند، درهای جنت باز و درهای جهنم مسدود می‌گردند.

انسان هرگاه نفس را سرکوب نماید از جهت تنزیه به ذات می‌رسد:

هرگاه انسان جهت مغلوب‌ساختن نفـس و زدودن رذایـل آن زحمـت بکشـد عمـل او در عالم مثال صورت مقدسی بخود می‌گیرد، برخـی از هوشـیاران عـارف، بـه ایـن صـورت پـی می‌برند، پس از غیب به او در علمش امداد می‌رسد، پس او به ذات از جهت تنزیه می‌رسد، و همین است معنی قول رسول خدا ﷺ کـه می‌فرمایـد: «**الصَّوْمُ لِي وَأَنَا أَجْزِي بِهِ**» و بسـا اوقـات انسان به اعتبار مستغرق‌شدنش در امرار معاش و پراگندگی حواسش به آنچه از خارج برایش پیش می‌آید به ضرر خویش پی می‌برد و تنها فارغ‌شدن برای عبادت در مسجد بـرایش مفیـد ثابت می‌شود، اما ادامه‌دادن آن برایش امکان‌پذیر نمی‌باشد، لذا طبق مقوله معـروف: «**مَـــا لاَ يُدْرَكُ جُلُّهُ لاَ يُتْرَكُ كُلُّهُ**» که اگر کلش گیر نمی‌آید نباید کلـش را تـرک داد. فرصـت‌هایی از آن بدست می‌آورد و در آن به اعتکاف می‌نشـیند، کسـی دیگـر آمـده ایـن چیـز را از مخبـر صادق درمی‌یابد و از ته دل می‌پذیرد، عامی محض که به چنـین چیزهـا سـر در نمی‌بـرد بسـا اوقات روزه می‌گیرد، ولی نمی‌توانـد زبـانش را بـدون اعتکـاف کنتـرل کنـد، و بسـا اوقـات می‌خواهد که در پی شب قدر قرار گرفته در آن خـود را بـه ملایکـه پیونـد دهـد و آن بـدون اعتکاف برایش ممکن نباشد، و معنی شب قدر خواهد آمد، والله أعلم.

باب ۴۷
اسرار حج

حقیقت حج:

باید دانست که حقیقت حج عبارت است از اجتماع گروهـی بـزرگ، از نیکـان در وقتـی مقرر، تا یادی از کسانی بکنند که مورد ا نعام الهی قرار گرفته انـد، از قبیـل انبیـاء، صـدیقین،

شهیدان و صالحان؛ و مکانی که در آن آیات بینـات و یادگاری‌هـایی باشـد، و گروه‌هـایی از ائمه دین به آن سو روی بیاورند و از شعایر الله تعظیم بجا آورده به فریاد و زاری و تضـرع بـه بارگاه احدیت پرداخته خواهان خیر از خداوند و کفارهٔ گناهان شوند، زیرا وقتی همتـا بـدین شکل کنار هم قرار گیرند نزول رحمت و مغفرت از آنها مختلف نخواهـد شـد، همـین اسـت معنی قول رسول خدا ﷺ که می‌فرماید: «**مَا رُئِیَ الشَّیْطَانُ یَوْمًا فِیهِ أَصْغَرُ وَلاَ أَدْحَرُ وَلاَ أَحْقَرُ وَلاَ أَغْیَظُ مِنْهُ فِی یَوْمِ عَرَفَةَ**» یعنی، «شیطان در هیچ روزی ذلیل‌تر و مطرودتر و خشمناک‌تر از روز عرفه نهم ذی الحجه دیده نشده است».

شایسته‌ترین چیزی که به سویش قصد می‌شود بیت الله است:

و اصل حج در هر قوم و ملتی وجود دارد، لازم است که مکـانی داشـته باشـند تـا بـدانجا رفته از آن تبرک بجویند، چرا که در آنجا نشانی‌هایی از قدرت الهـی نمایـان شـده اسـت، و یادگارهایی از بزرگان‌شان بجا مانده و ملازم آنجا می‌شـود، زیـرا آنهـا را بـه یـاد مقربان‌شـان می‌اندازد، و بهترین جا که برای زیارتش عزیمت شود خانه خداست که در آن آیـات بیّنـاتی وجود دارد، آن را حضرت ابراهیم علیه السلام که همه مردم جهان او را به خیر یاد می‌کننـد زمـانی ساخته است که کل روی زمین خالی و صعب العبور بوده است؛ زیـرا بـه جـز آن هـیچ جـای دیگری که وجود نداشته است که مردم برای زیارتش از دور و نزدیک عزیمت نمایند و اگر جای هم بوده است آن جا با شرک و رسومات خود ساخته آمیخته بوده است.

حج طهارت نفسانی است:

و راهی برای پاکیزگی نفسانی این است که مردم به مکانی بروند که نیکان و صـالحان آن را بزرگ پنداشته در آن رفت و آمد داشته آن را با ذکر و یاد خدا آباد ساخته اند، زیـرا ایـن ارتباط همتایی ملایکـه زمینـی را جلـب نمـوده دعـوت کلـی ملأاعلـی را بـر روی اهـل خیـر معطوف می‌دارد، هرگاه این حلول کند رنگ‌های ملایکه بر او غالب می‌آینـد، و ایـن را مـن شخصاً مشاهده نمودم. و از باب ذکر الله، رویت شعایر الله و تعظیم آنهاست؛ زیرا هرگاه آنهـا

دیده شوند خداوند به یاد می‌آید، همچنان که ملزوم لازم را بیاد می‌آورد، بویژه وقتی که هیأت‌های تعظیمی و قیود و حدودی را لازم بگیرد که نفس را کاملاً متنبه سازند، و گاهی انسان به سوی پروردگارش شدیداً اشتیاق پیدا می‌کند، لذا به چیزی نیازمند می‌شود که این اشتیاق او را برآورده سازد و آن را نمی‌یابد بجز بوسیله حج.

حج آزمونی است که موفق را از منافق ممتاز می‌نماید:

همچنان که دولت پس از هر مدت طولانی نیاز به امتحان و آزمایش دارد تا که خیرخواه را از بدخواه، فرمانبردار را از نافرمان ممتاز و جدا سازد، و تا آوازه او بلند گردد و سخنش بالا رود و اهل آن در میان مردم شناخته شود، پس همچنین دین و آیین نیز نیاز به حج دارد تا موفق از منافق ممتاز گردد و مردم دسته دسته علناً در دین داخل گردند، و یکدیگر را ببینند و از همدیگر استفاده ببرند؛ زیرا چیزهای مرغوب و پسندیده باهم نشینی و دید و بادید بدست می‌آیند، و هرگاه حج رسم مشهوری قرار بگیرد جای بلا و مصیبت‌های رسوم بیجا را می‌گیرد، و برای یادآوری حالتی که پیشوایان دینی بر آن قرار گرفته اند و در تمسک جستن به آن، بالاتر از حج چیزی نیست، و چون سفر حج مسافت بعید و اعمال مشقت‌آوری در بردارد که نمی‌توان بدون زحمت آن را بدست آورد، انجام‌دادن آن، خالص برای خدا قرار گرفته و مانند ایمان کفاره‌ای برای گناهان گذشته می‌باشد.

باب ۴۸
اسرار انواع برّ و نیکی‌ها

بین ذکر و خدا حجابی نیست:

از آن جمله یکی ذکر است که بین آن و بین خداوند هیچ حجاب و پرده‌ای نیست، و در معالجهٔ سوء معرفت مانند آن علاجی وجود ندارد، و همین است معنی قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**أَلَا أُنَبِّئُكُمْ بِأَفْضَلِ أَعْمَالِكُمْ**» که آیا شما را به بزرگترین اعمال‌تان آگاه نسازم. و نیز در بدست‌آوردن حضور و زدودن سخت‌دلی هم، از آن، بالاتر چیزی نیست بویژه برای کسی

که حیوانیتش طبعاً ضعیف شده یا به وسیله کسب، ضعیف گشته است، و بالخصوص کسی که طبعاً خیالش از آمیزش مجرد، به احکام محسوس، ساکت مانده است.

دعا مغز عبادت است:

از آن جمله یکی دعاست، زیرا این دری بزرگ او، از محاضره باز می‌کند و پیروی کامل و نیازمندی به سوی رب العالمین را در تمام احوال، در فراروی مردم قرار می‌دهد، و همین است هدف از قول رسول خدا ﷺ که می‌فرماید: «**الدُّعَاءُ مُخُّ الْعِبَادَةِ**» که دعا مغز عبادت است. این مجسمه‌ای از توجه نفس به سوی مبدأ به آن کیفیت ویژه‌ای از تلاش و جستجو که فلسفه و راز جذب‌نمودن شیء مطلوب، است می‌باشد.

قرآن جلادهنده قلب است:

و از آن جمله تلاوت قرآن و شنیدن موعظه است، پس هرکسی که گوش به سوی آن فرا داشته و آن را در قلبش جایگزین نماید، به رنگ‌های خوف و رجا رنگ می‌گردد، و در عظمت خداوند حیران و در منت و احسان‌های او غرق می‌گردد، و از خاموشی طبعش بهره‌ای واضح برمی‌دارد، و نفس را برای دریافت فیض رنگ‌های مافوق آماده می‌سازد. بنابراین، از همه چیز در معاد مفیدتر است، و همین است معنی قول فرشته که در قبر به مرده می‌گوید: «**لَا دَرَيْت وَلَا تَلَيْتَ**»[1] و از تلاوت قرآن پاکیزگی نفس از هیأت‌های سفلی بدست می‌آید، و همین است مقصود قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**لكل شيء مصقلة ومصقلة القلب تلاوة القرآن**» که هرچیزی جلادهنده‌ای دارد و جلادهنده دل، تلاوت قرآن است.

صله ارحام و همسایه دری برای نزول رحمت است:

(۱)- این حدیث در باره کافر یا منافق وقتی که در عالم برزخ از او سوال می‌شود که در باره حضرت محمد در دنیا چه می‌گفتی؟ می‌گوید: نمی‌دانم، ملائکه می‌گوید: اصلاً ندانی که حق و صواب چیست و اصلاً دنباله‌رو رستگاران نباشی.

از آن جمله، صله ارحام و همسایه‌هاست، حسن معاشرت با شهروندان و اهل دین است، رهایی زندانی‌هاست، زیرا بوسیله این‌ها رحمت و آرامش نازل می‌گردد، و نظام احتیاج دوم و سوم بوسیله آنها به اتمام می‌رسد، و این‌ها وسیله کشش و جذب دعاهای ملایکه قرار می‌گیرند.

بوسیله جهاد مراد مردم در مراد حق فنا می‌شود:

و از آن جمله، جهاد است، زیرا وقتی خداوند کسی را که فاسق و مضرّ به جامعه باشد طردش می‌کند، و اعدام او بنا به مقتضای مصلحت کلی بهتر از باقی‌ماندنش می‌باشد، پس در قلب مرد پاکی الهام می‌گردد تا او را بکشد، پس در قلب او خشم و غضبی بدون انگیزه طبعی جوش می‌زند، و قصد خود را فراموش می‌کند و در فکر مقصود خداوند می‌باشد، و در رحمت و نور الهی مستغرق می‌گردد، و بدین شکل، بندگان خدا و شهرها از آن استفاده می‌برند.

پشت سرش این می‌آید که خداوند نسبت به زوال دولت‌های کشورهای ظالم که به خدا کفر ورزیده اخلاق و رفتار بدی داشته باشند فیصله نموده است، پس به پیامبری از پیامبران دستور می‌رسد که با آنها جهاد کند، پس داعیه جهاد در قلوب امت آن نبی پدید می‌آید تا که او «**أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ**» قرار گیرد و رحمت الهی شامل حالش باشد، سپس قومی با عقل کامل پی می‌برد که دفع‌نمودن درندهای ظالم از مظلومان چیز بسیار خوبی است همچنین اقامه حدود بر جنایتکاران و نهی از منکر هم بسیار خوب است؛ زیرا در این صورت آرامش بندگان و سکون آنها تأمین می‌گردد، پس خداوند از این عملکرد قدردانی می‌فرماید.

از انواع نیکی رحمتی است که انسان را مستعد عمل قرار دهد:

از آن جمله، تقریباتی است که ناگهان بر بنده وارد می‌شوند مانند مصایب و امراض که این‌ها نیز از چند جهت از باب نیکی محسوب می‌شوند.

از آن جمله این که هرگاه رحمت خداوند به خاطر اصلاح عمل، متوجه کسی بشود، و اسباب، متقاضی تنگ‌کردنش باشند، بخود باز آمده به فکر تکمیل نفسش قرار می‌گیرد، در اثر آن گناهان او مورد مغفرت قرار می‌گیرند و نیکی‌هایی برای او نوشته خواهند شد، همچنان که هرگاه محل جریان آب بسته شود آب از بالا و پایین فواره می‌کند، پس اجرای این امر به سوی این تضییق منسوب می‌گردد، حکمت در آن محافظت و نگهداری بر این خیر نسبی است.

مصایب، حجاب طبع را می‌شکنند:

از آن جمله این که هرگاه مصیبت‌ها بر مؤمنی فشار بیاورند زمین با کشادگی، بر او تنگ می‌آید، پس حجاب‌های طبیعت و رسوم می‌شکنند، و دلش از همه کس گسسته فقط به سوی خدا متوجه می‌شود، اما کافر همیشه چیز فوت شده را یاد کرده در زندگی دنیا غوطه می‌خورد تا جایی که از حالت قبلی که هنوز مصیبت برایش پیش نیامده بود بدتر می‌شود.

بیماری خطاها را از بین می‌برد:

از آن جمله این که وادارکننده به کارهای زشت و خراب در حقیقت حیوانیت بسیار خشن است، پس وقتی که کسی بیمار و ضعیف شود و اجزای بدنش بجای رشد به تحلیل رود بسیاری از اسباب وادارکننده به زشتی‌ها به اندازه شخص ضعیف شده از بین می‌روند، همچنان که می‌بینید که شهوت و خشم بیمار از بین می‌روند و اخلاقش تغییر می‌کند، و بسیاری چیزها را فراموش می‌کند گویا این شخص آن شخص اول نیست.

خستگی مؤمن در دنیا:

از آن جمله این که مؤمنی که حیوانیتش از ملکیتش بگونه‌ای جدا شده هرگاه از او گناهی سر بزند غالباً در دنیا به سبب آن مؤاخذه می‌شود و همین است مقصود حدیث: «**نصيب المؤمن من العذاب نصيب الدنيا**» که «مشکلات دنیا سهم عذاب مؤمن می‌باشند»، والله أعلم.

باب ۴۹
طبقات اثم

باید دانست که همچنان که هرگاه حیوانیت از ملکیت اطاعت و فرمانبرداری نماید اعمالی خواهد داشت که مجسمه و مظان آن می‌باشند، همچنین اگر کاملاً ضد ملکیت باشد نیز اعمالی خواهد داشت که مظان آن، می‌باشند و به آنها اثم گفته می‌شود، و آن چندین مراتب خواهد داشت: نخستین مرتبه این که راه به سوی کمال مطلوب کلاً مسدود گردد، و بزرگترین آن در دو نوع است یکی آن که به مبدأ برمی‌گردد بدین شکل که نداند پروردگاری دارد و یا بداند، اما او را به صفات مخلوق متصف بداند و یا در مخلوق چیزی از صفات خدا قایل باشد، پس صورت دوم تشبیه و سوم اشراک است؛ زیرا تا وقتی نفس مطمح بصیرت خویش را تجرد فوقانی و تدبیر عمومی که جهان را فرا بگیرد، قرار ندهد، هرگز به مقام تقدس نخواهد رسید، پس هرگاه این را از دست بدهد بخود یا چیزی مثل خودش در قید و بندها، مشغول خواهد شد و حجاب‌نداشتن را به اندازه نیش سوزنی عیب به حساب نمی‌آورد، پس بلای کامل همین خواهد بود.

دوم این که این عقیده را داشته باشد که نفس نشأتی غیر از نشأت جسدی ندارد، و برای آن کمالی دیگر نیست که تلاش برایش واجب باشد؛ زیرا هرگاه انسان این را در ضمیر خود نگهداشته باشد نگاهش به سوی کمال اصلاً بلند نخواهد شد.

و چون قول، به اثبات کمالی دیگر، غیر از کمال جسد، از عموم مردم متصور نیست، مگر این که حالتی را در نظر داشته باشد که کلاً با حالت حاضر مباین باشد، و اگر این نمی‌بود کمال معقول و محسوس باهم متعارض می‌گردیدند، پس او به سوی کمال محسوس متمایل شده معقول را فرو گذاشت می‌کرد. بنابراین، مظنه‌ای برای او نصب گردید که آن عبارت از ایمان به لقاء الله و روز قیامت است، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿فَٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ

بِٱلۡأٓخِرَةِ قُلُوبُهُم مُّنكِرَةٞ وَهُم مُّسۡتَكۡبِرُونَ ﴿٢٢﴾[1]. «پس کسانی که به آخرت ایمان نمی‌آورند، دلهایشان [حق] ناشناس و خودشان مستکبرند»

خلاصه این که هرگاه انسان در این مرتبه از اثم قرار گرفته بمیرد و حیوانیتش از بین برود منافرت از بالا او را فرا می‌گیرد بگونه‌ای که هرگز راهی برای رهایی خود نخواهد یافت.

مرتبهٔ دوم، این است که در مقابل دلایلی که خداوند به خاطر رسیدن مردم به کمال مقرر فرموده است تکبر ورزد، و ملأاعلی با تمام اراده با فرستادن رسولان و ادیان، قصد بالابردن شأن منزلت او را داشته باشد. اما او آنها را انکار نموده و با آنها عداوت کند، پس وقتی این شخص بمیرد اراده آنها به صورت نفرت به سوی او متوجه می‌شود و او را اذیت می‌کنند، و خطایای او، او را فرا می‌گیرند، بگونه‌ای که راهی برای خروج از آن نمی‌یابد، و این حالت عدم رسیدن به کمال یا رسیدنی که اعتباری نداشته باشد انسان را در همه ادیان از آیین پیامبرش خارج می‌کند.

مرتبه سوم، آن که آنچه موجب نجات است آن را ترک داده کارهایی را انجام دهد که موجب لعن و نفرین باشند، زیرا غالباً گمانگاه فساد بزرگی در روی زمین و وضعیتی بر ضد تهذیب نفس می‌باشند، از آن جمله این که احکام معتبر شرع که منجر به تسلیم و اطاعت یا مهیاکننده آن باشد را انجام ندهد، و این با اختلاف نفوس مختلف می‌باشد، آن که در صورت‌های ضعیفی از حیوانیت مستغرق باشد نیازمندتر است، به این که آن احکام را بیشتر انجام دهد، و آن که حیوانیتش شدیدتر و قویتر باشد نیازمندتر است که احکام سخت و شاق را بیشتر انجام دهد.

از آن جمله اعمال وحشیانه‌ای هستند که مستوجب لعن بزرگی است مانند قتل، و بعضی اعمال شهوانی هستند، و بعضی کسب‌های مضری هستند مانند قمار و ربا، و در هریکی از امور مذکور رخنهٔ بزرگی است در نفس از جهت اقدام بر خلاف سنت لازمه است، همچنان که ذکر کردیم، و نیز لعن و نفرین فرایگری از طرف ملأاعلی او را احاطه می‌کند که از

---

(۱)- سورهٔ نحل، آیهٔ ۲۲.

مجموع این دو امر[۱] عذاب مرتب می‌گردد، و این مرتبه بزرگترین گناه کبیره است که حرمتش و ملعون‌بودن مرتکبش در بهشت منعقد گردیده است، و همیشه انبیاء ﷺ آنچه را که در آنجا منعقد شده و اکثر آنها در شرایع متفق علیه هستند عنوان کرده اند.

مرتبه چهارم: نافرمانی از شرایع و مناهجی است که به اختلاف عصر و زمان تغییر می‌کنند، و این از آنجاست که وقتی خداوند پیامبری را به سوی قوم و ملتی مبعوث می‌فرماید تا آنها را از تاریکی‌ها خارج کرده به سوی نور و روشنی هدایت کند، و کجی‌های آنها را راست کند و با بهترین وجه از روی سیاست با آنها رفتار نماید، بعثت او متضمن این شد که چیزهایی را واجب کند که راست‌کردن کجی و اداره‌کردن آنان بدون آن چیزها امکان‌پذیر نباشد، پس برای هر مقصدی مظنۀ اکثری یا دایمی وجود دارد که واجب است با آن مؤاخذه و مورد خطاب قرار گیرند و برای تعیین وقت هر مظنه‌ای قوانینی وجود دارد که آن را واجب می‌گرداند، و بسیاری امور به گونه‌ای است که به سوی فساد یا صلاح داعی قرار می‌گیرند، لذا بر حسب آن دعوت، به این‌ها امر کرده می‌شود.

بعضی از آنها بگونه‌ای است که ماموربه و نهی عنه بودن آنها حتمی و لازمی می‌باشد، و بعضی دیگر الزامی نیست، حد اقل آنها، آنست که موافق به آن وحی ظاهری نازل گردد، و بیشتر آنهایی هستند که به اجتهاد پیامبر ثابت می‌گردند.

مرتبه پنجم: آنست که از طرف شارع بر آن نص وجود ندارد و حکم آن در نزد ملائکه منعقد نگردیده است، اما بنده‌ای با تمام همّت و اراده‌اش، به سوی خدا متوجه شده است، لذا چیزهایی برای او پیش آمده که آنها را مأموربه یا منهی عنه پنداشته است آن هم بنا به قیاس یا استنباط و تخریج و امثال آن، آن چنانکه برای بعضی از عوام تاثیر بعضی داروها بنا به تجربۀ ناقص یا براساس حکم طبیب و پزشك ماهری دایر بر علتی معلوم گردد، و نمی‌دانند که وجه و علت این تأثیر چیست، و طبیب هم روی آن تصریح نکرده است، پس اینگونه مردم نمی‌توانند از عهده این امر برآیند، مگر زمانی که جنبۀ احتیاط را بگیرند و اگر نه بین

---

(۱)- اقدام بر خلاف سنت لازمه و لعن و نفرین.

آنان و بین پروردگارش بنا به ظن و گمان‌شان حجابی برگزار می‌شود و طبق گمان خودشان، تحت مؤاخذه قرار می‌گیرند.

اصل رضایت‌بخش در اینگونه امور آن است که به توجهی به آنها نشود، ولی شخصیت‌هایی وجود دارند که چنین چیزی را بر خود واجب می‌دانند، لذا بر حسب گمان خود آنان، آن چیز بر آنها واجب می‌گردد، چنانکه در این باره خداوند در حدیث قدسی فرموده است: «**أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي**» و در قرآن نیز فرموده است: ﴿وَرَهۡبَانِيَّةً ٱبۡتَدَعُوهَا مَا كَتَبۡنَٰهَا عَلَيۡهِمۡ إِلَّا ٱبۡتِغَآءَ رِضۡوَٰنِ ٱللَّهِ﴾[1]. «رهبانیّتی که خود آن را پدید آوردند. [ما] آن را بر آنان مقرر نکرده بودیم. بلکه آنان برای به دست آوردن خشنودی خداوند»

و رسول خدا ﷺ فرموده است: «**لاَ تُشَدِّدُوا فَيُشَدِّدَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ**» «بر خود سخت نگیرید که به سبب آن خدا بر شما سخت گیرد» و در جای دیگر فرموده است: «**الإِثْمُ مَا حَاكَ فِي صَدْرِكَ**» نافرمانی از حکم مجتهد نیز به این ملحق می‌گردد به شرطی که مقلد کلی باشد، والله أعلم.

باب ۵۰
مفاسد الإثم

باید دانست که «کبیره و صغیره» به دو اعتبار اطلاق می‌گردند، یکی به اعتبار حکمت برّ و اثم، دوم به حسب شرایع و مناهج مختص به هر قرن و زمان.

کبیره گناهی است که در عالم برزخ و قیامت مستوجب عذاب می‌گردد:

کبیره به اعتبار حکمت برّ و اثم آن گناهی است که در عالم برزخ و قیامت مستوجب عذاب گردد، و منافع صالحه را کاملاً از بین ببرد، و طرف مقابل فطرت قرار بگیرد.

---

(۱)- سورۀ حدید، آیۀ ۲۷.

صغیره گناهی پایین‌تر از کبیره است:

و صغیره چیزی است که مظنه برخی از این‌ها باشد یا بیشتر منجر به آن گردد یا بعض را از یک جهت واجب گرداند و از جهت دیگر واجب نگرداند، مانند کسی که در راه خدا صدقه‌ای بدهد در حالی که زن و فرزندانش گرسنه باشند، پس از یک جهت با این عمل رذیله بخل را از خود می‌زداید و از جهت دیگر تدبیر منزل را به هم می‌زند.

تفصیل معنای کبیره:

ولی به اعتبار شرایع خاص، پس هرچه شریعت آن را نصاً حرام اعلام داشته یا بر ارتکاب آن به جهنم تهدید نموده یا بر آن حدّی واجب کرده است و یا مرتکب آن را کافر گفته است تا قباحتش را واضح نموده وضعیت آن را مهم بگیرد آن کبیره به حساب می‌آید، بسا اوقات یک چیزی به اعتبار حکمت برّ و اثم صغیره‌ای است، ولی به اعتبار شرع کبیره می‌باشد.

و از آنجاست که بسا اوقات ملت جاهلی به چیزی مرتکب می‌شود که به صورت رسم و عادت در میان آنها ترویج پیدا کرده و در میان‌شان خارج نمی‌گردد تا زمانی که کلاً از بین نروند، سپس شرع می‌آید و آن را منهی عنه قرار می‌دهد پس آنها لج نموده به ارتکاب آن اصرار می‌ورزند، و از طرفی شرع بر آن تهدید شدید وارد کرده تا جایی که انجام‌دادن آن به منزله عداوت شدیدی برای ملتی تلقی می‌گردد، و اقدام به اینگونه اعمال فقط از کسانی متصور می‌شود که سرکش و نافرمان باشند که نه از خدا شرمی داشته باشند و نه از مردم، پس آن عمل گناه کبیره به حساب می‌آید خلاصه، بحث در باره کبایر را بر مبنای شرع به جلد دوم کتاب موکول می‌نماییم، زیرا محل بحثش در آنجاست، الآن مفاسد کبایر براساس حکمت نیکی و گناه را در اینجا مورد بحث و بررسی قرار خواهیم داد، همچنان که در انواع برّ بیان کردیم.

اگر مرتکب کبیره قبل از توبه بمیرد:

مردم در باره کبایر از کسی که بدون توبه بمیرد اختلاف کرده اند که آیا جایز است که خداوند او را مورد عفو قرار دهد یا خیر، هر گروهی دلایلی از کتاب و سنت ارائه نموده اند، اما حل اختلاف به نظر من این است که افعال خداوند به دو گونه اند:

یکی آن که موافق به عادت مستمره جاری باشد، دوم آن که به صورت خارق العاده پیش آید، قضایایی که مردم در باره آنها صحبت می‌کنند دارای دو جهت می‌باشند: یکی در باره عادت، دوم مطلق، و شرط وقوع تناقض اتحاد جهت است، همچنان که اهل منطق در قضایای موجهه مقرر نموده اند، و گاهی جهت، محذوف می‌باشد آنگاه اتباع قراین لازم است پس این گفتار ما: «**کل من تناول السمّ مات**» که هرکسی سم بخورد به این معنی است که موافق به عادت مستمره می‌میرد و این گفتار ما: «**لیس کل من تناول السمّ مات**» چنین نیست که هرکس سم تناول بکند بمیرد، یعنی به حسب خرق العاده، پس بین این دو گفتار تناقض نیست، و همچنان که خداوند در این جهان افعالی دارد خارق العاده و افعالی دارد که موافق به عادت جاری می‌باشند.

همچنین در معاد هم افعالی خارق العاده دارد و افعالی عادی دارد، اما عادت دائمی، عاصی اگر بمیرد و توبه نکند زمانی طویل معاقبه می‌گردد، و گاهی این عادت از بین می‌رود، یعنی معاقبه نمی‌گردد، و همچنین است حقوق العباد، اما برای همیشه، ماندن صاحب کبیره در جهنم درست نیست، و حکمت متقاضی این نیست که با صاحب کبیره روشی بکار برده شود که با کافر بکار می‌رود، والله أعلم.

باب ۵۱

در بیان معصیت‌هایی که بین بنده و نفس او می‌باشند

قوت ملکی را قوت حیوانی فرا می‌گیرد:

باید دانست که نیروی حیوانیت در انسان، از هرطرف نیروی ملکی را فرا می‌گیرد، و آن مانند آن مرغی است که در قفس باشد، سعادتش آن است که از قفس آزاد باشد و بجای

اصلی خویش در باغ سرسبز برسد و از دانه‌های غذایی و میوه‌های لذیذ استفاده کند و با ابناء بنی نوع خود همراه باشد و همراه با آنان شاد و خرّم باشد.

شدیدترین شقاوت انسانی، دهری‌بودن اوست:

و شدیدترین بدبختی انسان در این است که او دهری باشد، و حقیقت دهری این است که با علوم فطرت صحیح، ضد و متناقض باشد، و ما بیان کردیم که انسان فطرتاً تمایلی به سوی مبدأ خویش جل شانه دارد، و متمایل است تا تعظیم او را کاملاً بجا آورد، و به این سوی خداوند اشاره فرموده است، چنانکه فرموده است: ﴿وَإِذۡ أَخَذَ رَبُّكَ مِنۢ بَنِيٓ ءَادَمَ﴾[1]. «و هنگامی که پروردگارت از پشتهای بنی آدم، فرزندانشان را بر گرفت»

و رسول خدا ﷺ نیز فرموده است: «**كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ**» و تعظیم نهایی از نفس انسان امکان‌پذیر نیست، مگر این که عقیده داشته باشد که خداوند به قصد و اختیار خویش تصرف می‌نماید، و آنها را مکلف قرار داده مجازات‌شان می‌کند، و احکام شرعی برای آنها نازل می‌فرماید.

پس هرکسی انکار نماید که من چنین پروردگاری ندارم که سلسلهٔ وجود به او منتهی گردد، یا عقیده داشته که پروردگاری دارد، اما بیکار و معطل که هیچگونه تصرفی در کاینات ندارد و یا تصرفاتی دارد به ایجاد ولی بدون اراده و یا بندگان را بر خیر و شرّی که انجام می‌دهند مجازات نمی‌کند و یا نسبت به خدا عقیده داشته که او مانند سایر مخلوقات است و یا بندگان را در صفات او شریک بداند، و یا عقیده داشته باشد که آنها را به احکام، به زبان انبیاء علیهم السلام مکلف نمی‌فرماید، پس این است دهری که در دل نسبت به پروردگارش تعظیم قایل نیست، و علمش به سوی مکان مقدس نفوذی ندارد، پس او مانند همان مرغی است که در قفس آهنی محبوس باشد که به قدر سر سوزنی در آن سوراخی نباشد.

وقتی انسان دهری بمیرد پرده کنار رفته ملکیت ظهور می‌کند:

---

(۱)- سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۷۲.

پس وقتی که او بمیرد پرده از او برداشته می‌شود و ملکیت تا حدّی ظاهر می‌گردد و میـل طبعی و فطری او بـه حرکـت می‌افتـد، امـا موانـع پـیش می‌آینـد از ایـن کـه پررودگـارش را بشناسد، و یا به مکان مقدس برسد، پس در وجودش وحشت بزرگی پدید می‌آید. پروردگار و ملائکه به سوی آن نظر کردند در حالی که او در چنین وضع خبیثی قرار گرفتـه بـود، پـس نگاه نارضایتی و تحقیر به او احاطه پیدا کرد، و در نفوس ملایکه الهامات نارضایتی و عـذاب پدید آمد، و در عالم مثال و خارج، به عذاب مبتلا گردید. یا شـدیدترین شـقاوت و بـدبختی انسان آن است که کافر باشد بر تطور شـأن الهـی چنانکـه می‌فرمایـد: ﴿كُلَّ يَوۡمٍ هُوَ فِي شَأۡنٖ ٢٩﴾[1] «هر روزی او در کاری است» تکبر بورزد.

و منظور از شأن این است که این جهان بر حسب مقتضای حکمت الهی، اطـوار و ادواری دارد، پس هرگاه یـک دوری می‌آیـد، خداونـد در هـر آسـمان نسبـت بـه همـان دور وحـی می‌فرستد و ملائکه مناسب به آن انتظام و برنامه‌ریزی می‌نمایند، و شریعت و مصـلحتی بـرای آن مقرر می‌گردد، سپس به ملأاعلی الهام می‌شود تا برای اجرای آن دوره، در جهان تصـمیم بگیرند.

اجماع ملأاعلی سبب الهام در قلوب بشر است:

پس تصمیم‌گیری آنها موجب می‌گردد تا در قلوب بشر الهاماتی پدید آید، پس این وضعیت و حالت در پشت سر مرتبه اولی است که در آن، هیچگونه شایبه تغییر وجود ندارد، و این نیز شرحی برای کمال واجب تعالی است، مانند مرتبه اولی؛ پس هرکس که با این وضع و حالت مخالف باشد و آن را مبغوض بدارد، و از آن باز بدارد، نفرین شدیدی از طرف ملائکه دچارش می‌شود و او را احاطه نموده اعمالش را نابود می‌کند، و سنگدل می‌گردد و او نمی‌تواند اعمال نیکی را کسب کند که به نفعش تمام بشود، چنان که خداوند به این مقام اشاره فرموده است: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَكۡتُمُونَ مَآ أَنزَلۡنَا مِنَ ٱلۡبَيِّنَٰتِ وَٱلۡهُدَىٰ مِنۢ بَعۡدِ

---

(۱)- سورۀ رحمن، آیۀ ۲۹.

مَا بَيَّنَّٰهُ لِلنَّاسِ فِي ٱلۡكِتَٰبِ أُوْلَٰٓئِكَ يَلۡعَنُهُمُ ٱللَّهُ وَيَلۡعَنُهُمُ ٱللَّٰعِنُونَ ١٥٩﴾[1] «بی‌گمان کسانی که پنهان می‌دارند آنچه را که از دلائل روشن و هدایت فرو فرستادیم، بعد از آن که آن را برای مردم در کتاب (تورات و انجیل) بیان و روشن نموده ایم خدا و نفرین‌کنندگان ایشان را نفرین می‌کنند».

عواقب ترک دستور خداوند:

و نیز فرموده است: ﴿خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ وَعَلَىٰ سَمۡعِهِمۡ﴾[2] «خداوند بر دلها و گوش‌های آنان مهر زده است».

این به آن مرغی می‌ماند که در قفسی باشد که از هرطرف منافذ و سوراخ داشته باشد، ولی از بالا پردهٔ بزرگی روی آن قفس انداخته شده است، و پایین‌تر از دهری و کافر این است که کسی به توحید و تعظیم خدا قایل باشد ولی امتثال امر خدا را براساس نیکی و بدی ترک کرده است، پس او مانند آن مردی است که شجاعت و فواید آن را می‌داند، ولی نمی‌تواند خود را به آن متصف کند، زیرا حصول نفس شجاعت چیز دیگری و حصول صورت آن در نفس چیزی دیگری است، بازهم او بهتر از کسی است که معنی شجاعت را نمی‌داند، و مثال او مانند مرغی است که در قفس توری باشد که سبزی و میوه‌ای را می‌بیند و مدتی که در آنجا بوده، بعداً در این قفس زندانی شده است، پس شوق زیادی دارد که مجدداً به آنجا برود، لذا پرها را تکان می‌دهد و سرش را از داخل تور بیرون می‌آورد، ولی راهی برای بیرون‌رفتن پیدا نمی‌کند، این‌ها از روی حکمت نیکی و بدی کبایر به حساب می‌آیند.

عواقب ترک بعضی اوامر:

---

(۱)- سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۵۹.

(۲)- سورهٔ بقره، آیهٔ ۷.

پایینتر از این آنست که این اوامر را بجا آورد، ولی نه با ملاحظه آداب و شرایطی که لازمه آنها هستند، و او مانند آن مرغی است که در قفس شکسته‌ای باشد و بیرون‌آمدن از آن مشکل است و بدون برداشت خراش و پرکندن نمی‌باشد، پس او می‌تواند از قفس بیرون آید، اما با زحمت و مشقت، و او در میان هم‌جنسان خویش خوشحال و شادان نیست و به سبب خراش برداشتن و پرکندنش نمی‌تواند از میوه‌های باغ، آنطور که می‌خواهد استفاده نماید؛ و این دسته مردم کسانی هستند که اعمال نیک و بد آمیخته انجام داده اند، و این موانع آنها به اعتبار حکمت نیکی و بدی صغایر محسوب می‌گردند. رسول خدا ﷺ در حدیث صراط به این سه چیز اشاره نموده می‌فرماید: «**ساقط في النار ومخردل ناج ومخدوش ناج**» «(یک گروه) در آتش جهنم می‌افتد، (دیگری) بعضی از اعضای آن قطع می‌شود اما نجات می یابد، (و سومی) مخدوش می‌شود و نجات می یابد».

باب ۵۲
الآثام التی هی فیما بینه وبین الناس

حیوان بر چند مرتبه است:

باید دانست که انواع مراتب حیوان بسیار و پراکنده اند:

بعضی از آنها که مانند کرم از خاک پدید آیند، لذا مناسب آنهاست که از پروردگار الهام گیرند که چگونه غذا بخورند، ولی چگونگی تدبیر منزل به آنها الهام نمی‌شود.

و بعضی از آنها توالد و تناسل دارند و نر و ماده در پرورش فرزندان باهم کمک می کنند، و مناسب به آنها در حکمت خداوندی، این است که نسبت به تدبیر منزل از جانب پروردگار الهام گردند، پس به مرغ الهام می‌شود که چگونه غذا بدست آورد و به پرواز درآید و نیز الهام می‌شود که چگونه با ماده جفت شده و چگونه لانه بسازد و چطور به جوجه‌ها غذا بدهد.

خداوند انسان را از بین حیوانات جدا کرده است:

انسان از میان آنها طبعاً مدنی است و نمی‌تواند زندگی بکند، مگـر بـه کمـک ابنـای نـوع خود، زیرا او نمی‌تواند از علف‌های خود روییده و میوه‌های نارسیده تغذیه نماید، لذا سـزاوار است که همراه با الهام تدبیر منزل، تدبیر شهر نیز به او الهام گردد، و آداب زندگی به او نشان داده می‌شود، البته بقیه انواع الهامات به هنگام نیاز به صورت طبیعـی الهـام می‌شـوند بجـز در چند مورد از علوم زندگی که به صورت طبیعی الهام نمی‌شود، و آنهایی که الهام می‌شوند از قبیل مکیدن پستان به هنگام شیرخوارگی، و سرفه‌کردن بوقت گرفتن گلـو، و بازشـدن جشـم در هنگام اراده دیدن، و امثال آن، و این از آنجاست که خیال انسان سازنده و اهتمام ورزنـده است. بنابراین، علوم تدبیر منزل و تدبیر شهر به بصورت رسم و تقلیـد از کسـانی کـه بـه نـور ملکی تایید شده و به آنها وحی شده است و یا به صورت تجربه و انتظار تدبیر غیبی و فکـر و اندیشه به صورت استقراء و قیاس و برهان و امثال آن از جانب پروردگار با تفاوت استعدادها به انسان واگذار گردیده اسـت و مثـال آن در تلقـی امـر شـایعی کـه واجـب اسـت از جانـب ایجادکننده صورتها با وجود اختلاف ناشی از استعدادها عنایت گردد، مانند وقایعی که مردم آنهـا را در عـالم خـواب دریافـت می‌نمایـد، و علـوم فوقـانی از جایگـاهش بـر آنهـا فـایض می‌گردند و به نزد آنها به جسم مناسب مجسم می‌گردند، پس صـورت‌ها بـه اعتبـار اسـتعداد مفوض الیه مختلف می‌شوند نه از ناحیه مفیض.

اعمال انسان بر سه نوع اند:

از علومی که بر سر افراد انسان چه عـرب و چـه عجـم فـایض می‌گردنـد، اگرچـه روش دریافت متفاوت است، حرمت خصایلی است که نظام شهر را از بین می‌برند و آنها بر سه نوع اند: برخی اعمال شهوانی هستند، و برخی اعمال درندگی، و برخی دیگر اعمالی هستند که از برخورد نامناسب در معاملات پدید می‌آیند.

۱- انسان برای اعمال شهوانی برنامه‌ریزی می‌کند:

اصل در این باره این است که انسان در شهوت، غیرت و حرص بـا ابنـای جـنس خـویش مشترک می‌باشد، و مردان در تمایل به سوی زنان ماننـد حیوان‌هـای نـر در ایـن کـه بایـد بـر

موطوئه ایجاد مزاحمت نشود، می‌باشد. اما حیوان نر با درگیری، آن که قویتر باشد ضعیفان را کنار می‌زند، یا مزاحم را احساس نمی‌کند، زیرا عمل جنسی را مشاهده نمی‌کند.

ولی انسان هوشیار و زیرک است، پندار را مانند دیده و شنیده حساب می‌کند و به او الهام شده است که درگیری به خاطر این امر شهر را از بین می‌برد، زیرا تمدن بدون تعاون و کمک با همدیگر امکان ندارد، و مردان در این رابطه از زنان دخالت بیشتر دارند، لذا الهام گردیدند که باید هر مردی با زنی اختصاص داشته باشد و با دیگران مزاحم و درگیر نباشد، و همین است اصل حرمت زنا، باز صورت اختصاص با زن امری است وابسته به رسم و شرع.

و مردان نیز با حیوان‌های نر مشابهت دارند از این که سلامتی فطرت اقتضا می‌کند که رغبت و میل تنها به سوی زنان باشد نه مردان، همچنان که حیوان‌ها هیچ توجهی به حیوان نر ندارند، البته بعضی از مردان که شهوت فاسد بر آنها غلب آید مانند کسی می‌باشند که با خوردن گل، و زغال لذت می‌برند، پس آنان از سلامت فطری منسلخ شده یا شهوت خود را با مردی می‌رانند یا خارش پیدا کرده است که می‌خواهد کسی با او شهوت رانی کند، و از چیزی لذت می‌برد که طبایع سالم از آن لذت نمی‌برند، پس این یک نوع تغییر در مزاج و بیماری نفسانی است، و علاوه بر این یک گونه نسل کشی است که خواهشش را که خداوند به خاطر آفرینش نسل مقدر فرموده، در غیر طریق مشروع بکار می‌برند. پس نظامی را که خداوند آنها را بر آن آفریده، تغییر داده اند، پس زشتی این فعل چیزی است که در نفوس آنها جایگزین شده است از اینجاست که این عمل را فقط فساق بجا می‌آورند، ولی بازهم به آن اعتراف نمی‌نمایند و نه خود را به آن منسوب می‌کنند، مگر این که کلاً از فطرت سالم خارج شوند، آنگاه این عمل را علناً انجام می‌دهند که در نتیجه به کیفر اعمال خود خواهند رسید همچنان که در زمان حضرت نوح انجام گرفت و این است ریشه حرمت لواط.

زندگی انسان و تدبیر منزل و سیاست مدینه بدون عقل و تمییز، به پایه تکمیل نمی‌رسد، و شراب‌نوشی متداوم نظم را کاملاً در هم و بر هم می‌کند، جنگ و کینه ایجاد می‌نماید، کسانی بر این خصلت رذیل روی می‌آورند که شهوت فاسدشان بر عقلهای‌شان غالب آمده و

منافع‌شان را بر آنها فاسد کرده است، و اگر رسم و عادت، ایـن عملکـرد آنهـا را جلـوگیری نکند مردم از بین خواهند رفت و این است اصل حرمت شراب‌خوری، اما حرمت قلیل و کثیر آن واضح نمی‌شود، مگر در مبحث شرایع.

۲- انسان نیروی عصبانیت و جنگجویی را منظم می‌کند:

مردان در خشم و غضب در برابر با کسی که جلو خواستهٔ آنها را بگیرد، مانند حیوان‌هـای نر می‌باشند، اما حیوان‌های نر فقط به سوی خواسته محسوس، یـا متـوهم، متوجـه می‌شـوند و انسان علاوه بر این‌ها، در پی خواسته معقول هم می‌باشد، و حرص و طمع او بالاتر از حـرص حیوان است.

حیوان‌ها می‌جنگند تا که یکی شکست بخورد و سپس کینه در دل ندارند، مگر شتر نر، و گاو نر و اسب نر.

و انسان در دل کینه می‌پروراند و فراموش نمی‌شود، و اگر بـین مـردم جنـگ و درگیـری پشی بیاید کشور از بین می‌رود و زندگی راکد می‌ماند، لذا به آنها الهام گردیده است که قتل و قتال، ضرب و شتم حرام است، مگر با در نظرگرفتن مصلحت بزرگی مانند قصاص و امثـال آن، و در دل بعضی کینه برخاست، مثل آنچه در دل گذشتگان برخاسـته بـود، ولـی از تـرس قصاص به این متمایل شدند که سم در غذا بریزند و یا به وسیله سحر قتل نماینـد، امـا ایـن بـه منزله قتل بلکه از آن هم شدیدتر است؛ زیرا قتل، امر ظاهری است که می‌تـوان از آن رهـایی یافت، ولی از سو سحر رهـایی مشـکل اسـت، و نیـز بـه ایـن متمایـل شـدند کـه بـه تهمـت و سخن‌چینی به پیش مقامات دولتی اقدام کنند تا قتل انجام گیرد.

۳- اعمالی که از معاملات برمی‌خیزند:

و مسایل زندگی که خداوند برای بندگان مقرر کرده است عبارتنـد از: برداشـت از زمـین مباح، چراندن حیوانات، کشاورزی، صنعت، تجارت و سیاست کشور و ملت، و هرکسبی که غیر از این‌ها باشد آن در تمدن دخالتی نخواهد داشت.

بعضی به سوی کسب‌هایی روی می‌آورند که به ضرر جامعه تمام می‌شوند، مانند دزدی و غصب که همهٔ این‌ها کشور را از بین خواهند برد، لذا به مردم الهام گردیده است که همه این‌ها حرام می‌باشند، و روی این، بین مردم اجماع منعقد گردیده است، اگرچه نافرمانان به اعتبار غلو نفسانی خویش، به این امور مرتکب می‌شوند، شاهان عادل در از بین‌بردن اینگونه امور می‌کوشند، و چون برخی متوجه می‌شوند که پادشاهان عادل از اینگونه امور جلوگیری می‌نمایند چارهٔ دیگری می‌اندیشند که ادعای دروغین می‌نمایند، و به دروغ قسم می‌خورند و یا به دروغ گواهی می‌دهند یا در کیل و وزن کم و کاست بجا می‌آورند و یا به معاملات قمار و ربا دست می‌زنند، حکم همه این امور مانند حکم کسب‌های مضر دیگر است، گرفتن عوارض بیجا مانند راهزنی است، بلکه از آن هم بدتر است.

نیاز ملاحظه مصلحت کلی در قلوب مردم جای گرفته است:

خلاصه این که بنابراین وجوهات، حرمت این امور در دلهای مردم جای گرفت، و هرکسی که از روی عقل و فکر و آشنایی با مصالح، قویتر است از این چیزها جلوگیری نمود و این به صورت سلسلهٔ مراتب جریان پیدا کرد تا این که بین مردم رسم مروجه قرار گرفته است و جزو بدیهیات اولیه به حساب می‌آید، همانند مشهورات بخش شده می‌باشند، پس در این وقت رنگی از آنها به سوی ملأاعلی برمی‌گردد، همانگونه که از آنجا الهام آمده است که این‌ها حرام می‌باشند و از همه بیشتر ضرر دارند.

پس ملائکه به گونه‌ای قرار گرفتند که هرگاه کسی از بنی آدم یکی از این کارها را انجام دهد چنان رنج برند کسی که پای خود را بر اخگری گذاشته است و فوراً احساس آن به قوه مدرکه سرایت کند و از آن ناراحت شود، سپس این ناراحتی خطوط شعاعی دارد که گناهکار را احاطه می‌نماید و به قلوب ملایکه مستعد و توانمند و غیره، الهام می‌گردد که او را در صورت امکان، اذیت و آزار دهند، و آنچه برای او مصلحت مقرره‌ای باشد که شرعاً موسوم به الهام لایکه است نوشته می‌شود که: «**ما رزقه وما أجله وما عمره؟ وشقي أو سعيد**»

و در علوم ستاره‌شناسی آن را طالع می گویند، وقتی که بمیرد و این مصلحت او ساکت بماند پروردگار برای او فارغ می‌شود.

چنانکه می‌فرماید: ﴿سَنَفۡرُغُ لَكُمۡ أَيُّهَ ٱلثَّقَلَانِ ٣١﴾[1]. «ای ثقلان [جنّ و انس] به زودی به [حساب] شما می‌پردازیم» او جزای کامل خواهد داد، والله أعلم.

---

(۱)- سورۀ رحمن، آیۀ ۲۱.

مبحث ششم
بحث سیاسات ملی

باب ۵۳
نیاز به هادیان راه و راست‌کنندگان ملت‌ها

مردم به عالمی نیاز دارند که از اشتباهات در امان باشند:

خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّمَآ أَنتَ مُنذِرٌۖ وَلِكُلِّ قَوۡمٍ هَادٍ ۝٧﴾[1]. «تو فقط هشدار دهنده‌ای. و هر قومی راهنمایی دارد»

باید دانست که روش‌های بدست آورنده انقیاد حیوانیت، برای ملکیت یا گناه‌های مخالف به آن را، اگرچه عقل سلیم به آنها رهنمایی می‌کند، و فواید این و ضرر آن را درک می‌کند، اما مردم نسبت به آن غافل هستند، زیرا حجاب‌هایی بر آنان غالب آمده و وجدان آنها را فاسد کرده است، مانند بیمار صفراوی، پس حالت مطلوب و فایده‌اش را و حالت خطرناک و ضررش را نمی‌توانند تصور کنند، پس نیاز پیدا می‌کنند به کسی که به راه راست آشنا باشد و آنها را راهنمایی کند و به آنان دستور داده وادارشان بکند و از خلافش بازشان دارد.

و بعضی دارای افکار فاسدی می‌باشند که ذاتاً ضد این روش مطلوب را در نظر دارند، پس خود گمراه و دیگران را گمراه می‌نمایند، پس امر ملت بدون سرکوب‌کردن اینگونه افراد، راست درنمی‌آید.

و بعضی بالنسبهٔ، افکار خوبی دارند که از هدایات سهم ناقصی دارند، پس بعضی چیز را یاد گرفته و بیشر آن را فراموش می‌کنند یا نسبت به خود فکر می‌کند که کامل هستند و نیاز به کامل‌کننده‌ای ندارند، لذا اینگونه افراد نیاز دارند که کسی آنها را از این خواب غفلت بیدار کند.

مردم به بالاترین فردی از اصناف بشر نیاز دارند:

خلاصه این که مردم به عالمی که از لغزش‌ها در امان باشد نیاز دارند.

---

(۱)- سورهٔ رعد، آیهٔ ۷.

وقتی که شهری با وجود استقلال عقل در امور زندگی که بسیاری از مردم دارای آن می‌باشند، برای اداره نظم اصلاحی آن، ناچاراً نیاز به شخصی دارد که مصالح را خوب بشناسد و اداره‌اش کند، پس وضع ملت بزرگی از ملتها در حالی که در برگیرنده استعدادات کاملاً متفاوتی می‌باشد، به نسبت راه و روشی که تنها قلب‌های پاک از اهل فطرت صاف و مجرد آن را قبول می‌کنند، و تنها کسانی به آن راه می‌یابند که دارای نفس عالیه باشند، و آن هم بسیار کمند، چگونه باید باشد.

و همچنین وقتی که آهنگری، نجاری و امثال آنها کارهایی هستند که از دست عموم مردم انجام نمی‌گیرند، بلکه کسانی آنها را انجام می‌دهند که روش آنها را از گذشتگان یاد گرفته و یا استادانی آنان را راهنمایی کرده و بر آن وادار نموده اند، پس چه می‌پندارید این مطالب بسیار ارزنده را که به جز توفیق‌یافتگان مخلص کسی دیگر به سوی آنها هدایت نمی‌گردد.

واجب است در جلوی همه ثابت کرد که این مرد عالم معصومی است:

باز لازم است که این عالم در جلوی همه ثابت کند که او به سنت راشده آشنا و در آنچه می‌گوید از خطا و گمراه‌کردن معصوم است، و نیز از این هم معصوم است که قسمتی از اصلاح را بلد باشد و قسمتی دیگر را خیر، و این در دو وجه منحصر می‌باشد، یکی آن که آن را از مردی نقل کند که کلام بر او منتهی است که همه به کمال و عصمت او اعتقاد داشته باشند و این نقل پیش آنها کاملاً محفوظ باشد که بتواند آنها را بر حسب عقیدهٔشان مؤاخذه نمود و علیه آنها احتجاج نمود و آنها را قانع کرد، دوم آن که خود او کسی باشد که کلام بر او منتهی است و مردم بر او اتفاق و اجماع داشته باشند.

خلاصه این که باید در میان مردم شخص معصومی وجود داشته باشد که روی او اتفاق و اجماع قرار گیرد، و یا این که اگر خود شخص معصوم موجود نیست روایات او در نزد آنها محفوظ باشند و بدانند که وضع قابل اتباع است و از او این روشها پدید آمده اند و از نفع آنها باخبر باشد، و نیز گناه‌ها را بداند و از ضرر آنها آگاه گردد؛ زیرا این‌ها چنین چیزی

نیستند که به برهان و عقل متصرف در معاش بتوان آنها را دریافت و یا با حسّ، آنها را درک نمود، بلکه آنها اموری هستند که از حقایق آنها جز وجدان، کسی پرده برنمی‌دارد، پس همانگونه که گرسنگی، تشنگی و تأثیر دوای گرم یا سرد فقط به وسیله وجدان درک می‌گردند همچنین شناخت این که کدام چیز با روح مناسبت یا منافرت دارد را نمی‌توان درک کرد مگر با ذوق سالم.

معصوم‌بودن این عالم از جانب خداست:

و این که او فی نفسه از اشتباه محفوظ است را نمی‌توان دریافت، مگر این که خداوند در وجود او علم بدیهی بیافریند که تمام آنچه را او درک کرده و یا دانسته است حق و مطابق با واقع می‌باشند، مانند آن که هرگاه شخص بینایی به هنگام دیدن، چیزی را ببیند این احتمال وجود ندارد که در چشم او آفتی وارد شده و این دیدن حقیقتی ندارد، مانند دانستن معانی و موضوعات لغوی مثلاً شخص عرب شک و تردیدی ندارد که لفظ «ماء» در برابر این عنصر وضع گردیده است و لفظ «ارض» در برابر با فلان عنصر وضع شده است، حالانکه هیچ دلیل و برهانی پیش او بر این اقامه نگردیده است، و بین آنها ملازمت عقلی وجود ندارد، ولی با وجود این در او علم بدیهی وجود دارد.

واجب است که این مرد ملکه طبیعی داشته باشد:

و این در اکثر افرادی بدست می‌آید که ملکه‌ای طبیعی داشته باشند که بوسیله آن علم وجدانی تلقی نمایند که همیشه در کارها اصابت کنند و این وجدان پشت سر هم باشد و تجربهٔ درستی تکرار گردد، و در نزد مردم مأمون‌بودنش از خطا بدین شکل باشد که با دلایل زیاد برهانی یا خطابی ثابت گردد که آنچه او به آنها دعوت می‌کند حق و صواب اند و سیرت او آنچنان نیک و صالح باشد که دروغ به آن راه نداشته باشد، و از او آثار قرب مانند معجزه و استجابت دعا مشاهده گردد تا جایی که مردم یقین داشته باشند که او در تدبیر عالی، منزلت و وقعتی دارد، و نفس او به آن نفوس قدسیه‌ای که ملحق بالملایکه می‌باشند پیوسته است، و او شایسته است که علیه خدا دروغ نگوید و به گناه آلوده نگردد، سپس

اموری از او پدید آید که به او الفت ورزند و او را از اموال و اولاد و از آب شیرین به هنگام تشنگی بیشتر دوست داشته باشند، پس هیچ امتی از امت‌ها به وضع مطلوبی بدون این منصبغ نمی‌گردد، و از اینجاست که آنانی که بدینگونه عبادات اشتغال دارند خود را به کسی منسوب می‌دانند که معتقد باشند او دارای چنین اموری هست چه در این عقیده بحق باشند یا به اشتباه، والله أعلم.

باب ۵۴
حقیقت نبوت و خواص آن

فاهمان، بالاترین طبقات مردم هستند:

باید دانست که بالاترین طبقات مردمان فهمیده، کسانی هستند که صلاحیت داشته باشند، ملکیت آنها در نهایت علو قرار بگیرد، امکان داشته باشد که آنها جهت برقرارنمودن نظام مطلوبی مبعوث گردیده به حق دعوت دهند و از طرف ملأاعلی علوم و احوال الهی بر اونازل گردد.

و باید شخص مفهم از نظر مزاج معتدل، و از نظر آفرینش و اخلاق درست باشد، و در آرای جزئی اضطراب و پریشانی نداشته باشد، و دارای چنان ذکاوت افراطی نباشد که از کلیات به جزئیات و از روح به کالبد راه پیدا نکند و دارای چنان غباوت مفرطی نباشد که از جزئیات به کلیات و از جسم به روح راه نیابد.

و نسبت به سنت راشده از همه کس بیشتر پایبند باشد، در عبادات دارای شهرت خوب و در برخورد و معامله با مردم، عدالت و انصاف داشته باشد، تدابیر کلی را دوست و نفع عمومی را خواهان باشد، به کسی اذیت و آزار، نرساند مگر این که نفع عام وابسته به آن و یا مستلزم آن باشد، همیشه به سوی عالم غیب مایل باشد، به گونه‌ای که آثار تمایلش در کلام و صورت و همه اوضاع او محسوس گردد، و احساس شود که او از عالم غیب تایید می‌شود، و

به کمترین ریاضت چنان فتوحات غیبی از قبیل قرب و سکینه بر او وارد گردد که بر دیگـران با وجود ریاضت‌های بسیاری وارد نگردد.

فاهمان بر چند طبقه می‌باشند:

اهل فهم طبقات مختلفی دارند:

کاملترین آنها کسی است که علوم تهذیب نفس را به وسیله عبادات از حق تلقی نماید.

و اگر بیشترین تلقی او در باره اخلاق فاضله و علوم تدبیر منزل و امثال آنها باشد او حکیم است.

و کسی که بیشتر سیاسات کلی را تلقی نموده به برگزاری عدل و انصاف بین مردم موفـق گردد و ظلم و ستم را از آنها بردارد، خلیفه گفته می‌شود، چهارم موید به وسیله جبرئیـل و او کسی است که به ملأاعلی ارتباط داشته باشد و ملأاعلی تعلیم و تربیت او را بـه عهـده گرفتـه باشند و برای او مشاهده گردند، و انواع و اقسام کرامات از دست او پدید آید.

پنجم هادی است و او کسی است که در قلب و لسان او نور بدرخشـد، مـردم از جلسـه و موعظه‌های او استفاده نمایند، و سکینه و نور از او به همنشینان منتقل گردد، و به وسـیله او بـه حد کمال راه یابند و او به هدایت‌نمودن آنها کوشا باشد.

ششم امام است، و او کسی است که بیشتر علم او روی معرفت قـوانین ملـی و مصـالح آن قرار گیرد، و آنچه را از آن محو شده احیا نماید.

هفتم منذر است و او کسی است که در قلب او القا شود تا مردم را از مصـیبت‌های مقـدر در جهان آگاه کند و یا متوجه گردد که خداونـد چـه ملت‌هـایی را ملعـون قـرار داده نفـرین فرموده است آنها را خبردار کند، و یا در بعض اوقات از خود بیخود گردد، پس بـه آنچـه در قبر و حشر پیش آمدنی است پی ببرد و به مردم اطلاع دهد.

هرگاه حکمت خداوند بخواهد که یکی از مفهمین را مبعوث بگرداند او نبی است:

پس هرگاه خداوند بخواهد که یکی از مفهمین را به سوی مردم مبعوث نماید، و او را برای بیرون‌آمدن آنها از تاریکی‌ها به سوی نور وسیله قرار دهد، بر بندگانش فرض می‌کند که به دل و جان او را بپذیرند، و از ملأاعلی نسبت به کسی که پیرو و منقاد او باشد اعلام رضایت می‌شود، و بر مخالفان او لعن و نفرین می‌آید و او مردم را بر این امور آگاه می‌سازد و فرمانبرداری خود را بر آنها لازم قرار می‌دهد، پس این شخص نبی است، و بزرگترین انبیاء کسی است که بگونه دیگری مبعوث گردد، و آن این که خداوند از او می‌خواهد تا او وسیله بیرون‌آمدن مردم از ظلمت، به سوی نور قرار گیرد و قومش بهترین امت برای هدایت مردمان دیگر باشد، پس بعثت او شامل بعثت دیگری می‌باشد.

به سوی اول در آیهٔ ﴿هُوَ ٱلَّذِي بَعَثَ فِي ٱلۡأُمِّيِّـۧنَ رَسُولاً مِّنۡهُمۡ﴾[1] «اوست کسی که در میان درس ناخواندگان رسولی از خود آنان برانگیخت» اشاره شده است.

و به سوی دوم در آیهٔ ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ﴾[2] اشاره رفته است.

و نیز اشاره‌ای به آن در قول پیامبر ﷺ: «**فَإِنَّمَا بُعِثْتُمْ مَيَسِّرِينَ وَلَمْ تُبْعَثُوا مُعَسِّرِينَ**» «بدرستی که شما انتخاب شده اید که آسانگیر باشید نه سختگیر» رفته است، و پیامبر ما ﷺ تمام انواع فنون را در بر گرفته و مستوجب کاملترین دو بعثت قرار گرفته است حال آنکه بعضی از انبیای گذشته کسانی بودند که یک نوع یا دو نوع فنون را در بر گرفته بودند.

حکمت الهی متقاضی بعثت رسولان است:

باید دانست که هدف از بعثت پیامبران جز این نیست که خیر نسبی معتبر در اداره‌کردن امور، تنها منحصر در بعثت انبیا است، و حقیقت آن را جز علام الغیوب هم کسی دیگر نمی‌داند. آری، ما این را قطعاً می‌دانیم که در این باره اسبابی وجود دارد که بعثت از آنها متخلف نخواهد شد، و چون خداوند می‌داند که صلاح امت در این است که خدا را بپرستند

---

(۱)- سورهٔ جمعه، آیهٔ ۲.

(۲)- سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۱۰.

و از او اطاعت نمایند، اما آنها بگونه‌ای هستند که شخصاً نمی‌توانند کیفیت آن را مستقیماً از خداوند تلقی نمایند، پس صلاح آنها منحصر در این قرار گرفت که از پیامبران اتباع نمایند؛ لذا خداوند در بهشت مقدر می‌فرماید که شخصی پیامبر شده آنها از او اتباع نمایند، و آن بدین شکل می‌باشد که یا زمان ظهور یک دولت و سرکوب‌شدن دولت قبلی فرا می‌رسد، لذا خداوند کسی را مبعوث می‌فرماید تا که صاحبان این دولت را به راه راست درآورد، چنانکه خداوند حضرت محمد ﷺ را مبعوث فرمود.

و یا این که خداوند بقای قومی را مقدر فرموده و آن را بر سایر بندگان برگزیده است، لذا کسی را مبعوث می‌فرماید تا کجروی آنها را راست کند و به آنها کتاب تعلیم دهد، چنانکه خداوند حضرت موسی عليه السلام را در میان بنی اسرائیل مبعوث فرمود، یا انتظام آنچه برای قومی مقدر است، در این است که دولت و دین در آنها استمرار یابد پس حکمت خداوند متقاضی این می‌باشد که بعثت مجددی انجام گیرد، مانند بعثت حضرات داوود و سلیمان عليهما السلام و گروهی از انبیای بنی اسرائیل عليهم السلام، و خداوند مقدر فرموده است که آنان را در برابر دشمنان‌شان پیروز گرداند، چنانکه می‌فرماید: ﴿وَلَقَدۡ سَبَقَتۡ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا ٱلۡمُرۡسَلِينَ ١٧١ إِنَّهُمۡ لَهُمُ ٱلۡمَنصُورُونَ ١٧٢ وَإِنَّ جُندَنَا لَهُمُ ٱلۡغَٰلِبُونَ ١٧٣﴾[1] که «و دستور ما فرا رسیده که بندگان ما که پیامبر هستند پیروز گردند و قشون ما غالب آید».

و علاوه بر آنان قومی دیگر وجود دارد که جهت اتمام حجت مبعوث می‌گردند، والله أعلم.

هرگاه خداوند پیامبری مبعوث فرماید بر مردم لازم است از او اتباع نمایند:

هرگاه پیامبری مبعوث گردد، بر قومی که پیامبر بین آنها مبعوث شده است، لازم است که از او اتباع نمایند، اگرچه آن قوم از قبل بر راه راست استوار بوده اند؛ زیرا مخالفت با آن شخص پیامبر که شأنش والاست، موجب لعن و نفرین از جانب ملأاعلی می‌گردد و اجماعی

---

(۱)- سورۀ صافات، آیات ۱۷۱ – ۱۷۳.

است بر ذلتش، پس راه مقرب بودن آنان به سوی خداوند مسدود شده زحمات‌شان بی‌سود می‌باشد، و هرگاه بمیرند لعن و نفرین، آنها را فرا می‌گیرد، و وجود بنی اسرائیل درس عبرتی است برای شما که از همه مردم دنیا به بعثت نبی نیازمندتر بودند؛ زیرا در دین خویش، غلو و تحریفات زیادی در کتاب‌هایشان راه یافته بود.

بیشتر مردم بگونه‌ای خلق شده اند که نفع و ضرر خود را به واسطه تلقی نمایند:

اثبات برهان خداوند بر بندگان با بعثت رسل، از آنجاست که اکثر مردم بگونه‌ای آفریده شده اند که نمی‌توانند نفع و ضرر خود را بدون واسطه تلقی نمایند، زیرا استعدادات آنها یا ضعیف هستند که بوسیله اخبار رسل تقویت می‌شوند، یا در آنجا مفاسدی وجود دارد که نمی‌توان آنها را دفع نمود، مگر این که فشاری برخلاف دل بخواه آنها پیش بیاید.

و آنچنان بودند که در دنیا و آخرت مؤاخذه گردند، پس لطف و عنایت الهی به هنگام جمع و جوربودن بعضی اسباب علوی و سفلی لازم کرد که به سوی زکی‌ترین فرد قوم وحی بیاید تا آنها را به سوی حق هدایت و راهنمایی کند، و به راه راست آنها را فرا خواند، پس او در میان آنها مانند آقایی هست که بردگان او بیمار گردند، پس به بعضی از نزدیکان و خواص خویش دستور دهد تا آنها را برای خوردن دارو تحت فشار قرار دهد چه آنها بخواهند یا نخواهند، پس اگر او شخصی را بر نوشیدن دارو فشار دهد حق دارد، اما لطف کامل متقاضی این شد که نخست آنها را بفهماند که بیمار هستند و نوشیدن دارو به نفع‌شان می‌باشد، و کارهای خارق العاده‌ای انجام دهد تا اطمینان پیدا کنند که او راستگو است و نیز داروها را با قدری شیرینی آمیخته کند تا آنان اوامر را بر حسب بصیرت خویش انجام دهند و در انجام آنها راغب باشند.

پس معجزات، اجابت دعا و امثال آنها اموراتی هستند خارج از اصل نبوت ولی در اکثر اوقات لازم آن هستند، به ظهور پیوستن بزرگترین معجزات به سه سبب می‌باشد:

یکی آن که آن شخص از مفهمین باشد؛ زیرا این سبب قرار می‌گیرد تا بعض حوادث بـر او منکشف گردند و دعای او اجابت شود و در اثر آن برکاتی نازل گردند، و برکت عبـارت است از مفیدتر بودن شئ مانند این که در خیال گروه مقابل بیاید که لشکر بسـیار اسـت پـس شکست بخورند، و یا این که طبیعت در غذا آمیزش خوبی صرف نماید و ماننـد کسـی باشـد که دو برابر این غذا صرف نموده است، و یا این که در خود چیز، افزونی بیاید، بدینگونه کـه ماده هوایی به همین صورت درآید از آن جهت کـه قـوه مثـالی در آن حلـول کـرده باشـد و امثال آن از اسبابی که شمارش آن مشکل است.

دومی آن که ملأاعلی روی ترویج امر آن، اجماع نماید، پس ایـن لازم می‌گردانـد تـا بـه سوی او الهام‌ها، تحولات و تقریباتی پیش آید که از قبـل معهـود نبودنـد، پـس ایـن موجـب نصرت دوستان و بی‌یار و مدد گذاشتن دشمنان قرار می‌گیرد و دستور خـدا آشـکار و ظـاهر می‌گردد، اگرچه کفار ناراضی باشند.

سـوم ایـن کـه بنـابر اسـباب خـارجی حـوادثی پدیـد آیـد، ماننـد مجـازات گناهکـاران و پدیدآمدن حوادث بزرگی در فضا که خداوند آنها را معجزه‌ای برای او قرار دهد، به اینطـور که از قبل به آن خبر داده باشد یا مجازاتی بر مخالفت امر او مرتب گـردد و یـا موافـق قـانون مجازاتی که او خبر داده باشد و یا امری دیگر شبیه این‌ها.

اسباب عصمت:

عصمت سه سبب دارد: یکی این که خداونـد انسـان را از شـهوات رذیلـه پـاک و صـاف بیافریند بویژه در باره چیزی که به نگهداری و حفاظت از حدود شرعی بستگی دارد، دوم آن که حسن خوبی و قبح بدی و سرانجام آنها به او وحی گردند. سوم آن که خداوند در میان او و شهوات رذیله مانع قرار دهد، والله أعلم.

تفکر در مخلوق نه در خالق از سیرت انبیاست:

باید دانست که سیرت انبیاء عليهم السلام این نیست که مردم را به تفکر در ذات و صفات خداوند دستور بدهند، زیرا این درخور عموم مردم نیست، چنانکه رسول خدا ﷺ می‌فرماید:

«**تَفكَّرُوا فِيْ خَلْقِ اللهِ وَلاَ تَتَفكَّرُوا فِي اللهِ**» و نیز در باره تفسیر این آیه: ﴿وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ ٱلۡمُنتَهَىٰ ۝٤٢﴾[1].

فرمود: «**لا فكرة في الرب**» «نباید تفکر در ذات پروردگار باشد» بلکه در باره تفکر در نعم خداوندی و عظمت قدرت او امر می‌فرمایند.

تکلم با مردم در حد عقل آنها از سیرت انبیاست:

و نیز از سیرت انبیا علیهم السلام این است که با مردم درخور فهم و عقل آنان صحبت می کنند، زیرا نوع انسان در اصل آفرینش حدّی از ادراک دارد که از ادراک حیوانات دیگر بالاتر است، مگر این که خلقتش ناقص باشد، و او دارای علومی است که نمی‌توان به آن دسترسی پیدا کرد، مگر به صورت خرق عادت مانند نفوس قدسی انبیاء و اولیا، یا به ریاضت و تمرین‌های سخت که نفس او را برای درک چیزهایی آماده کند که از قبل پیش‌بینی نکرده بود، یا به صورت تمرین قواعد علم حکمت و کلام و اصول فقه و امثال آن، آنهم تا مدت طولانی.

پس انبیاء علیهم السلام مردم را دستور نمی‌دهند، مگر در حد ادراک سادهٔ آنها که در اصل خلقت، در وجودشان بودیعت گذاشته شده است، و به اموری که اسباب‌شان کم و خیلی کم اتفاق می‌افتند امر نفرموده اند. بنابراین، مردم را مکلف نگردانیده اند که خداوند را به تجلیات و مشاهدات و برهان و قیاس بشناسند، و نه به این دستور داده اند که او را منزه از جمیع جهات بدانند؛ زیرا این نسبت به کسانی که به ریاضات اشتغال نورزیده و با علمای معقول تا مدتی آمیزش نداشته، و آنها را به راه های استنباط، استدلال، وجوه استحسان و فرق بین الأشباه و النظائر بوسیله مقدماتی که از نظر مأخذ دقیق می‌باشند و سایر چیزهایی که از مفاخرات اهل رأی علیه اهل حدیث می‌باشد، راهنمایی نکرده اند، محال و ممتنع می‌باشد.

---

(۱)- سورهٔ نجم، آیهٔ ۴۲.

اشتغال به تهذیب نفس نیز از سیرت انبیاست:

و نیز از سیرت انبیاء است که به چیزی که به تهذیب نفس و سیاست امت ارتباط نداشته باشد، مانند بیان اسباب جوّ از قبیل باران، کسوف، هالـة، عجایبات نباتات و حیوانات، اندازه‌گیری سیر خورشید و ماه، اسباب حوادث روزمرّه، داستان‌های پیامبران، پادشاهان، شهرها و امثال آنها مشغول نگردند، البته کلماتی چند از این قبیل را که گوش به شنیدن آنها مانوس است و عقل آنها را می‌پذیرد، در تذکیر به آلاء الله و تذکیر به ایام الله به صورت ضمنی آن هم به کلامی مختصر که بیشتر نادیده گرفته می‌شود و نیز به صورت استعاره، بیان می‌نمایند. بنابر همین اصل بود که وقتی رسول خدا ﷺ در باره حقیقت نقص و ازدیاد قمر پرسیدند خداوند از پاسخ به آن اعراض نموده فواید شهور را بیان فرمود: ﴿يَسۡـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلۡأَهِلَّةِۖ قُلۡ هِيَ مَوَٰقِيتُ لِلنَّاسِ وَٱلۡحَجِّ﴾[1] «درباره [فایده] هلالهای [ماه] از تو می‌پرسند، بگو: آنها برای مردم و [موسم] حج میعادهایی هستند» و بسیاری مردم که در اثر الفت با این فنون یا اسباب دیگر ذوق خود را از دست داده اند کلام انبیاء را بر غیر محل خود حمل نموده اند، والله أعلم.

باب ۵۵

بیان این که اصل دین یکی است شرایع و مناهج، مختلف هستند

دین یکی است:

خداوند فرموده است: ﴿شَرَعَ لَكُم مِّنَ ٱلدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِۦ نُوحٗا وَٱلَّذِيٓ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ وَمَا وَصَّيۡنَا بِهِۦٓ إِبۡرَٰهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰٓۖ أَنۡ أَقِيمُواْ ٱلدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُواْ فِيهِۚ﴾[2]. «از دین آنچه که نوح را به آن فرمان داده بود و آنچه که به تو وحی کرده‌ایم و آنچه که ابراهیم و موسی و

(۱)- سورۀ بقره، آیۀ ۱۸۹.

(۲)- سورۀ شوری، آیۀ ۱۳.

عیسی را به آن فرمان داده بودیم برایتان مقرّر داشت [با این مضمون] که: دین را بر پا دارید و در آن اختلاف نورزید»

مجاهد می‌فرماید: «أَوْصَيْنَاكَ يَا مُحَمَّدُ وَإِيَّاهُ دِينًا وَاحِدًا» و نیز خداوند فرموده است: ﴿وَإِنَّ هَـٰذِهِۦٓ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَٰحِدَةً وَأَنَا۠ رَبُّكُمْ فَٱتَّقُونِ ۝ فَتَقَطَّعُوٓاْ أَمْرَهُم بَيْنَهُمْ زُبُرًا كُلُّ حِزْبِۭ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ ۝﴾[1]. «و این است امّتتان که امّتی یگانه است و من پروردگارتان هستم، پس از من پروا بدارید. ولی در میان خود کار و بارشان را دستخوش تفرقه و اختلاف کردند. هر گروهی به آنچه نزد خود دارند، شادمانند»

یعنی آیین اسلامی آیین شماست، پس مشرکین، یهود و نصارا آن را تکه تکه کردند و نیز خداوند فرمود: ﴿لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا﴾[2]. «برای هر یک از شما شریعت و راهی قرار داده‌ایم»

ابن عباس فرموده است: «سَبِيلاً وَسُنَّةً» و نیز خداوند فرموده است: ﴿لِّكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنسَكًا هُمْ نَاسِكُوهُ﴾[3].

یعنی شریعتی برای آنها مقرر کردیم که دارند بر آن عمل می‌کنند.

اختلاف در شرایع و مناهج:

باید دانست که اصل دین یکی است که انبیاء عليهم السلام اجماع دارند بر آن متفق بوده اند، اختلاف تنها در احکام شرع و روش‌ها وجود دارد.

تفصیل آن از این قرار است که انبیاء عليهم السلام بر توحید خداوند از روی عبادت، استعانت، منزه‌دانستن او از آنچه شایان شان او نباشد، و تحریم تکذیب در اسماء الله، و این که حق خدا

---

(۱)- سورۀ مؤمنون، آیات ۵۲ و ۵۳.

(۲)- سورۀ مائده، آیۀ ۴۸.

(۳)- سورۀ حج، آیۀ ۶۷.

بر بندگان این است که از او چنان تعظیمی بجا بیاورند که در آن تفریط و کوتاهی آمیخته نشود، و این که وجوه و قلوب خویش را به او بسپارند، و به وسیله شعایر الله به او نزدیکی بجویند، و این که او تمام حوادث را قبل از بوجودآمدنش مقدر فرموده است، و این که او فرشتگانی دارد اوامرش او از او نافرمانی نمی‌کنند و هرچه او بفرماید آن را انجام می‌دهند، و او کتاب را بر هر کدامیک از بندگانش که بخواهد نازل می‌فرماید، و اطاعت خویش را بر مردم لازم و فرض می‌کند، و این که قیامت برحق است، و زنده‌شدن بعد از مرگ برحق است، بهشت و جهنم برحق هستند.

انبیاء بر انواع برّ اجماع نموده اند:

و همچنین انبیاء بر انواع نیکی مانند پاکیزگی و طهارت، نماز، زکات، روزه، حج و تقرب‌جستن به سوی خدا به انجام نوافل از قبیل دعا، ذکر، تلاوت کتابی که از جانب خدا نازل شده است اجماع نموده اند، و همچنین اجماع کرده اند بر ترویج نکاح و حرمت زنا، و برپاکردن عدالت بین مردم، تحریم ظلم و ستم، اجرای حدود بر جنایتکاران، و جهادکردن با دشمنان خدا، و کوشیدن در اشاعت و گسترش امر خدا و دین او، پس این‌ها اصل دین هستند. بنابراین، قرآن در باره حقیقت این‌ها بحث نکرده است إلا ما شاء الله؛ زیرا این‌ها بین کسانی که قرآن به زبان آنان نازل گردید از مسلمات بشمار رفته بودند.

اختلاف فقط در صورت این‌هاست:

اختلاف تنها در صورت و قالب‌های آنها بود، مثلاً در شریعت حضرت موسی‌ؑ استقبال بیت المقدس در نماز لازم بود و در شریعت ما استقبال کعبه لازم است.

در شریعت موسی ؑ کیفر زنا تنها رجم بوده و در شریعت ما رجم برای متزوج و جلد برای غیر آنست.

در شریعت حضرت موسی ؑ کیفر قتل تنها قصاص بود و در شریعت ما قصاص و دیة قرار گرفت، و همچنین است اختلاف در اوقات طاعات و آداب و ارکان آنها.

خلاصه این که اوضاع بخصوصی که مبانی انواع نیکی و منافع محسوب می‌گردند به آنها شریعت و راه و روش می‌گویند.

طاعات عبارت از اعمالی است که از هیأت نفسانی برمی‌خیزند:

باید دانست که طاعاتی که خداوند به انجام آنها در تمام ادیان دستور داده است اعمالی هستند که از هیأت‌های نفسانی سرچشمه می‌گیرند، و در معاد به نفع نفوس و یا به ضرر آنها تمام می‌شوند، و این اعمال در حقیقت شرح و صورت همان هیأت‌ها هستند، لذا مدار و میزان، در اصل همان هیأتها می‌باشند، پس هر کسی که آنها را نشناسد نمی‌تواند اعمال را با بصیرت انجام دهد، لذا بسا اوقات بر کارهایی اکتفا می‌کند که نمی‌بایست اکتفا شود، و گاهی بدون قراءت و دعا نماز می‌خواند که بی‌سود می‌باشد. بنابراین، لازم است که آگاه کامل در دین باشد تا چیزهای مخفی و مشتبه را بوسیله علامات واضح و روشن دریافته منضبط کند و آنها را مانند امر محسوس درآورد تا هر دور و نزدیک بتواند آنها را جدا سازد، و بر آنها مشتبه نمانند تا از آنها خواسته شود، و بر آن، با حجّت الهی بر حسب توان‌شان مؤاخذه گردند.

گناه‌ها گاهی با غیر گناه مشتبه درمی‌آید:

بسا اوقات گناه‌ها با غیر گناه مشتبه می‌گردند، چنانکه مشرکین می‌گفتند: ﴿إِنَّمَا ٱلۡبَيۡعُ مِثۡلُ ٱلرِّبَوٰاْ﴾[1] که داد و ستد مانند رباست.

این در اثر کم علمی و یا در اثر غرض دنیوی است که بصیرت را فاسد کرده است، لذا نیاز پدید آمد تا علایمی مقرر گردد که گناه را از غیر گناه ممتاز سازد، و اگر اوقات مقرر نمی‌شدند بسیاری مردم نماز و روزه کمی را بسیار می‌دانستند و آن برای آنها دردی را دوا نمی‌کرد، و بر حیله‌های آنها معاقبه‌ای صورت نمی‌گرفت، و اگر ارکان و شروطی برای آنها

---

(۱)- سورۀ بقره، آیۀ ۲۷۵.

تعیین نمی‌گردید، حیران و سرگردان می‌ماندند، و اگر حدودی مقرر نمی‌شد سرکش و طاغیان عبرت نمی‌گرفتند.

خلاصه این که مکلف‌کردن عامه مردم بدون تعیین اوقات، ارکان، شروط، عقوبات، احکام کلی و غیره کامل نمی‌شد.

میزان تشریع:

اگر شما بخواهید که میزان و مدار تشریع احکام را بدانید، پس روی حال پزشک متخصص بیندیشید وقتی که می‌خواهد بیماران را معالجه نماید و آنها را به آنچه نمی‌دانند خبردار کند و به چیزهایی آنها را مکلف بگرداند که دقیقاً از آنها آگهی نداشته باشند که چگونه روی ظنیات محسوس اعتماد نموده آنها را بجای امور مخفی قرار می‌دهد، مثلاً قرمزشدن پوست بدن و بیرون‌آمدن خون از لثهٔ دندان‌ها را بجای فشار خون قرار می‌دهد، و چگونه به نیروی بیماری و سن مریض و مسکن و موسم و فصل می‌نگرد و به نیروی دارو می‌نگرد، پس حدس می‌زند که این مقدار دارو مناسب به وضع مریض است پس او را بر استعمال آن مقدار دارو مجبور می‌کند، و گاه وقتی قانون کلی می‌سازد، مثلاً مظنه را بجای سبب مرض قرار می‌دهد، و استعمال این مقدار دارو را بجای ازالهٔ مرض تغییر هیأت فاسد بیماری قرار می‌دهد، مثلاً می‌گوید: پوست بدن هرکسی قرمز شده و یا از لثه‌هایش خون بیرون می‌آید او باید شربت عناب یا آب عسل ناشتا (قبل از این که چیزی بخورد) بنوشد و اگر کسی این کار را نکرد او بر شرف هلاکت قرار گرفته است، و می‌گوید: هرکسی از فلان معجون بقدر یک مثقال بخورد فلان مرض از او برطرف می‌شود، پس این بطور قاعده کلی از او نقل می‌گردد و بر آن عمل می‌شود، سپس خداوند نفع زیادی در آن پدید می‌آورد.

و همچنین بیندیشید بر حال پادشاه حکیمی که به فکر اصلاح کشور و نظم لشکر قرار گرفته است که چطور به سرزمین‌های کشاورزی و زحمت کشاورزان می‌اندیشد، خراج، عشر و مالیات مقرر می‌کند، و چگونه هیأت‌های محسوس و قراینی را بجای اخلاق و ملکاتی قرار می‌دهد که باید در وجود افراد قشون و دست اندرکاران باشند، پس آنها را موافق به

این، مؤاخذه می‌نماید، و چگونه به نیازمندی‌ها می‌نگرد که چگونه باید برآورده بشوند، و به دولت مردان و کثرت آنها می‌اندیشد که چگونه باید روی پست و مقام‌های دولتی گماشته شوند، به حال آموزگار بچه‌ها بنگرید که می‌خواهد آنها تعلیم و تربیت کند، و به حال آقا بنگرید که چگونه غلامان و چاکران خود را تربیت نموده آنها را برای کارها مقرر می‌کنند، حالانکه کودکان و نیز نوکران از حقیقت مصلحت آگهی ندارند و برای انجام کارهای مقرر آمادگی ندارند، بلکه برای خالی‌کردن شانه از زیر بار، بهانه‌ها و عذرهایی بکار می‌برند، اما آموزگار یا آقا چگونه گمان وقوع رخنه‌ای را پیش از وقوع در نظر گرفته برای جلوگیری از آن می‌اندیشند، و به چنان روش و طریقه‌ای آنها را مخاطب قرار می‌دهند که شبانه روز آن را وظیفه خود بدانند و از انجام آن چاره‌ای نداشته باشند و به هدف برسند، چه متوجه باشند یا نباشند.

خلاصه این که هرکسی که اصلاح گروهی را به عهده بگیرد که استعدادات گوناگونی داشته باشند و از خود نسبت به آن بصیرت و آگهی نداشته باشند و نه برای آن خواهش و رغبتی داشته باشند، مجبور می‌شود که برای آنان اوقاتی مقرر کند و اوضاع و هیأت‌هایی متعین نماید که در مؤاخذه و مطالبه آن را اساس قرار بدهد.

هرگاه خداوند بعثت رسولان را در نظر بگیرد امر خود را به سوی آنها وحی می‌کند:

باید دانست که وقتی خداوند با بعثت انبیاء ﷻ خواست تا مردم را از ظلمات و تاریکی‌ها به سوی نور و روشنی بیاورد، امر خود را به سوی آنان وحی نمود و نور خود را برای آنها القا کرد و در وجود آنها رغبتی ایجاد نمود که به اصلاح جهان بکوشند، و تحقق رهنمایی قوم در آن مدت وابسته به امور و مقدماتی بود که در حکمت خداوند لازم بود که همه آنها در ضمن اراده خداوند نسبت به بعثت انبیاء ﷻ مضمر باشند، و واجب‌گردانیدن اطاعت رسولان و منقادشدن برای آنها زمینه‌ای باشد برای فرض‌شدن مقدمات اصلاح، و هرآنچه در عقل یا عادت بدون دیگری کامل نمی‌گردد، پس در مجموع بعضی از آنها منجرّ

به دیگری خواهد شد، بر خدا چیزی مخفی نیست و در دین خداونـد شـوخی وجـود نـدارد، پس چیزی که بغیر از نظایرش مقرر می‌شود وابسته به حِکَم و مصالحی است کـه آگاهـان در علم می‌توانند به آن پی ببرند، و ما می‌خـواهیم مقـداری از آن مصـالح و اسـباب را در اینجـا گوشزد کنیم، والله أعلم.

باب ۵۶
اسباب نزول شرایعی که مختص به زمان یا قومی هستند

نزول شریعت در قرن و قومی مخصوص:

و اصل در این، قول خداوند است که می‌فرماید: ﴿كُلُّ ٱلطَّعَامِ كَانَ حِلاًّ لِّبَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ إِلَّا مَا حَرَّمَ إِسۡرَٰٓءِيلُ عَلَىٰ نَفۡسِهِۦ مِن قَبۡلِ أَن تُنَزَّلَ ٱلتَّوۡرَىٰةُۗ قُلۡ فَأۡتُواْ بِٱلتَّوۡرَىٰةِ فَٱتۡلُوهَآ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ ٩٣﴾[1]. «همه خوردنیها برای بنی اسرائیل حلال بود مگر آنچه یعقوب پیش از آنکه تورات فرو فرستاده شود بر خودش حرام کرده بود. بگو: اگر راستگویید تورات را بیاورید و آن را بخوانید»

سبب تحریم گوشت شتر بر بنی اسرائیل:

تفسیرش از این قرار است که حضرت یعقوب ؈ به مرض شدیدی مبـتلا گردیـد، پـس بر خود نذر کرد که اگر خداوند او را از این مرض شفا بخشد، پسندیده‌ترین غذا را بـر خـود حرام خواهد کرد، پس وقتی که شفا یافت گوشت و شیر شتر را بر خود حرام قرار داد، سپس فرزندانش در این باره به او اقتدا نمودند و بر این، مدت قرنها گذشـت تـا ایـن کـه در نفـوس خود نسبت به حق انبیاء ‡ کوتاهی کردند و در نظر گرفتند که به مخالفت از آنها اقدام به خوردن نمایند آنگاه تورات نازل گشت و حرمت آن را تایید نمود، وقتی که رسـول خـدا ج

(۱)- سورۀ آل عمران، آیۀ ۹۳.

اعلام نمود که او بر آیین حضرت ابراهیم است، یهود گفتند که: او چگونه بر آیین ابراهیمی است در صورتی که گوشت و شیر شتر می‌خورد، خداوند این اعتراض آنها را رد نمود که هر خوراکی در اصل حلال بود، و حرمت شتر در حق یهود به خاطر عارضه‌ای بود، پس وقتی که نبوت در بنی اسماعیل به ظهور پیوست و آنان از این عارضه بدور بودند رعایت آن بر آنها لازم قرار نگرفت.

ترس پیامبر ﷺ از این که سنت فرض قرار داده شود:

رسول خدا ﷺ در باره نماز تراویح فرمود: «**مَا زَالَ بِكُمُ الَّذِى رَأَيْتُ مِنْ صَنِيعِكُمْ حَتَّى خَشِيتُ أَنْ يُكْتَبَ عَلَيْكُمْ. وَلَوْ كُتِبَ عَلَيْكُمْ مَا قُمْتُمْ بِهِ فَصَلُّوهَا أَيُّهَا النَّاسُ فِى بُيُوتِكُمْ**» «بشما حالتی بود که در این چند شب، متوجه رفتار شما شدم و نماز خواندنتان را دیدم. هراس نمودم که به شما فرض نشود، و اگر فرض میگردید به آن پایبند نمی شدید، پس ای مردم! در خانه هایتان نماز بخوانید» پس رسول خدا ﷺ از این که آن را در میان خود گسترش دهند جلوگیری نمود تا که از شعایر دین قرار نگیرد، سپس معتقد گردند که ترک آن کوتاهی در حق خداوند است، پس بر آنان فرض گردد.

و همچنین قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**أَعْظَمَ الْمُسْلِمِينَ جُرْمًا مَنْ سَأَلَ عَنْ شَىْءٍ، فَحُرِّمَ لأَجْلِ مَسْأَلَتِهِ**» «در میان مسلمانان بزرگترین مجرم آن است که در باره چیزی سؤال کند، پس بخاطر سؤالش آن چیز حرام گردد».

و نیز فرموده است: «**إِنَّ إِبْرَاهِيمَ حَرَّمَ مَكَّةَ وَدَعَا لَهَا وَحَرَّمْتُ الْمَدِينَةَ كَمَا حَرَّمَ إِبْرَاهِيمُ مَكَّةَ وَدَعَوْتُ لَهَا فِى مُدِّهَا وَصَاعِهَا مِثْلَى مَا دَعَا إِبْرَاهِيمُ لِمَكَّةَ**» «بدرستی که ابراهیم مکه را حرام قرار داد و برای آن دعا کرد، و من نیز مدینه را حرام قرار دادم همانند این که ابراهیم مکه را حرام قرار داد و دعا کردم برای مد و صاعش مانند دعای ابراهیم برای مکه».

و نیز آن حضرت ﷺ در پاسخ به کسی که از او در باره حج سؤال کرد که «**أهو فِي كُلِّ عَامٍ**» «آیا حج در هر سالی واجب است؟» فرمود: «**لَوْ قُلْتُ: نَعَمْ لَوَجَبَتْ وَلَوْ وَجَبَتْ لَمْ تَقُومُوا**

بِهَا وَلَوْ لَمْ تَقُومُوا بِهَا عُذِّبْتُمْ» «اگر بگویم بله واجب می‌گردید و اگر واجب گردد انجامش نمی‌دادید و بدین سبب معاقبه می‌شدید».

شرایع پیامبران بنا به مصالح و اسبابی، مختلف شدند:

باید دانست که اختلاف شرایع انبیاء علیهم السلام مبتنی بر چند سبب و مصالح است، و این از آنجاست که شعایر الله به این خاطر شعایر قرار گرفتند که برای آنها آمادگی وجود داشت، و در مشروعیت مقادیر وضع مکلفین و عادات آنها ملاحظه می‌گردد.

چون طبیعت قوم نوح علیه السلام در نهایت قوت و شدت قرار گرفته بود چنانکه خداوند بـه آن آگهی داده است لازم بود که برای همیشه دستور روزه به آنها داده شود تا با شدت حیوانیت آنان مبارزه گردد، و چون طبیعت این امت ضعیف است از آن باز داشته شدند، همچنین خداوند اموال غنیمت را برای گذشتگان حلال قرار نداده بود و چون ضعف ما را ملاحظه فرمود آنها را برای ما حلال گردانید، وچون هدف انبیاء علیهم السلام اصلاح آن چیزی است که پیش مردم وجود دارد از قبیل منافع و نیازها، لذا برخلاف مألوفات آنها دستور داده نخواهد شد إلا ما شاء الله، و مظان مصالح به اختلاف عادت و زمان مختلف می‌باشد. بنابراین، جایز است که نسخ واقع شود، و این به آن طبیبی می‌ماند که می‌خواهد طبایع را یکنواخت و معتدل نگاه دارد، لذا نسخه‌های او بر حسب اختلاف اشخاص و زمان مختلف می‌باشند، پس به جوانان دستوراتی می‌دهد که برای پیرمردان نمی‌دهد، در تابستان دستور می‌دهد که در فضا بخوابند، زیرا مظنۀ اعتدال در آن هست، و در زمستان دستور می‌دهد که در اتاق بخوابند، زیرا مظنۀ سردی است.

کسی که با اصل دین و اسباب اختلاف، آشنایی دارد در نظر او تغییر و تبدیلی وجود نخواهد داشت:

پس هرکسی که اصل دین و اسباب اختلاف مناهج را شناخت پیش او تغییر و تبدیلی وجود ندارد. بنابراین، شرایع به سوی ملت‌ها منسوب گردیده اند، و سرزنش‌ها به آنها برگشته است، زیرا بنابر استعدادی که داشتند مستحق آن گردیدند، و به جدیت سؤال آنها را به زبان

حال سؤال کردند و همین است معنی قول خداوند که فرمود: ﴿فَتَقَطَّعُوٓاْ أَمۡرَهُم بَيۡنَهُمۡ زُبُرٗاۖ كُلُّ حِزۡبِۢ بِمَا لَدَيۡهِمۡ فَرِحُونَ ٥٣﴾[1]. «در میان خود کار و بارشان را دستخوش تفرقه و اختلاف کردند. هر گروهی به آنچه نزد خود دارند، شادمانند»

بنابراین، برتری امت پیامبر ﷺ ظاهر گردید که سزاوار تعیین جمعه گردیدند، زیرا ناخوان بودند که از علوم مکتسبه چیزی نداشتند، و یهود سزاوار شنبه گشتند، زیرا عقیده داشتند که آن روزی است که خداوند در آن از کار آفرینش فراغت یافته است، و آن بهترین روزی است برای عبادت، حالانکه همه به دستور و وحی الهی می‌باشند؛ پس شرایع مانند احکام عزیمت هستند که نخست به آنها دستور داده می‌شود، سپس در آنجا عذرها و تنگناهایی پدید می‌آید که رخصت برای آنها در نظر گرفته شود، بسا اوقات بعضی از سرزنش‌ها متوجه آنها می‌گردد، زیرا خودشان خواهان وجوب آن گردیده اند. چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوۡمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمۡ﴾[2]. «خداوند آنچه را که قومی در خود دارند دگرگون نمی‌سازد تا وقتی که آنچه را در ضمیر خود دارند، دگرگون سازند»

و رسول خدا ﷺ فرموده است: «**مَا رَأَيْتُ مِنَ نَاقِصَاتِ عَقْلٍ وَدِينٍ أَذْهَبَ لِلُبِّ الرَّجُلِ الْحَازِمِ مِنْ إِحْدَاكُنَّ**» «از ناقصات عقل و دین کسی را که فکر و اندیشه مرد توانمند را از بین ببرد مانند شما زنان ندیده‌ام» سپس نقصان دین آنها را چنین توضیح داد: «**أرأيت أنها إذا حَاضَتْ لَمْ تُصَلِّ، وَلَمْ تَصُمْ**» «مگر ندیدی وقتی که در حالت حیض قرار می‌گیرد، نماز و روزه بجای نمی‌آورد».

اسباب نزول مناهج به صورت ویژه:

---

(۱)- سورۀ مؤمنون، آیۀ ۵۳.

(۲)- سورۀ رعد، آیۀ ۱۱.

باید دانست که اسباب نزول مناهج در صورت خاصی، زیاد می‌باشند اما به اعتبار نـوع بـر دو قسم اند:

یکی: مانند امر طبیعی است که موجب قرار گرفته است که آنان مکلف به این احکام قرار گیرند، پس همه افراد انسان طبیعت و حالی دارند که آن را از بنی نوع خود به ارث برده اند، و آن مکلف‌بودن آنها به احکام را واجب قرار داده است.

و همچنان که کور مادرزاد رنگ‌ها و صورت‌ها را در خزانه خیال خود ندارد، و در آنجـا فقط الفاظ و ملموسات و امثال آنها وجود دارند، پس وقتی که او از غیب، علمی تلقی نماید، چنانکه در خواب یا واقعه‌ای اتفاق می‌افتد، پس این علم او به صورتی مجسم می‌گردد که در خزانه خیال او وجود دارد نه به صورت دیگری.

و همچنانکه یک شخص عرب که غیر از زبان عربی با زبـان دیگـری آشـنا نباشـد هرگـاه علمی در نشأت الفاظ برای او مجسم گردد، پس آن در لغت عرب برای او مجسم می‌شود نه در لغت دیگری.

و همچنان که آن شهرهایی که در آنها فیل یافته می‌شود، هرگاه شیطان در شـکل حیـوان کریهه المنظری در خیال او بیاید در صورت فیل برای او مشاهده می‌شود، اما در مناطق دیگر خیر، و آن مناطقی که بعض چیزها در آنجا بـزرگ قـرار می‌گیرنـد و بعضـی غـذاها لذیـذ و لباس‌های عمده در آنجا وجود دارند برای اهل آنجا نعمت و انبساط ملایکه بـه همـان شـکل دیده می‌شوند، اما در مناطق دیگر خیر.

و همچنان که شخص عرب که به سوی انجام کاری متوجـه اسـت وقتـی لفـظ «راشـد یـا نجیح» را بشنود این برای او بر حسن انجام آن کار دلالت می‌کند، ولی برای غیر عرب خیـر، و برخی از این نوع، در احادیث وارد شده اسـت. پـس همچنـین در شـرایع، علـومی در نظـر گرفته می‌شوند که پیش آن قوم خزانه می‌باشند و عقاید و عاداتی معتبر می‌باشند که بین آنهـا رسوخی دارند، و چنان بین آنها جریان پیدا می‌کنند که مرض «کَلَب»[1] جاری می‌شود.

---

(۱)- کلب: مرضی است که به سبب گازگرفتگی سگ ایجاد می‌شود (هاری).

بنابراین، حرمت گوشت و شیر شتر بر بنی اسرائیل نازل گردید و بر بنی اسماعیل نازل نگردید. بنابراین، پاک و کثیف‌بودن هر غذایی به عادات عرب واگذار گردید. بنابراین، نکاح خواهرزاده بر ما حرام قرار گرفت و بر بنی اسرائیل خیر؛ زیرا آنان خواهرزادگان را از طایفه پدر می‌دانستند که با آنها هیچگونه آمیزش و ارتباطی نداشتند و آنها به منزله اجنبی تلقی می‌گشتند، برخلاف عرب‌ها.

و بنابراین، پختن گوساله در شیر مادرش برای آنان حرام بود و برای ما حرام نسیت؛ زیرا دانستن این که این تغییری برای خلق خدا و مخالف تدبیر خداست که آنچه را خداوند برای نشو و نما گوساله آفریده است سبب تجزیه و تحلیل جسم و ترکیب آن قرار گرفته است در ذهن یهود رسوخ داشت و در میان آنها مروج بود.

عرب‌ها از این علم خیلی دور بودند، حتی اگر به آنها القا می‌شد نمی‌توانستند آن را درک نموده بفهمند، و نمی‌دانستند که مدار مناسب به این حکم چیست، و آنچه در نزول شرایع اعتبار دارد تنها علوم و حالات و عقاید موجود در سینه‌ها نیستند؛ بلکه معتبرتر و بهتر آن اموری است که مردم بر آن نشو و نما یافته اند و عقل‌ها آنها را پذیرفته اند، اگرچه آنها را دانسته یا ندانسته باشند، چنانکه می‌بیند که در علاقات یک چیزی به صورت دیگری متمثل می‌شود، مثلاً جلوگیری از سَحَری خوردن، به مهرزدن روی دهان تعبیر می‌شود؛ زیرا مهرزدن مانند منع‌کردن است چه آن را استحضار داشته باشند یا خیر.

حق خداوند بر بندگان این است که تعظیم او را بجا بیاورند، و به هیچ وجه برخلاف امر او قدم برندارند، و واجب در میان مردم این است که مصلحت الفت و همکاری را برقرار نمایند، و کسی به دیگری اذیت و آزاری نرساند، مگر این که به مصلحت کلی در آن باشد.

بنابراین، اگر کسی با زنی عمل جنسی انجام داده و پنداشته باشد که او بیگانه‌ای است که چون بین او و خداوند حجاب برقرار است این عمل او جسارتی به بارگاه خداوند مسحوب می‌شود، اگرچه فی الواقع آن زن همسرش هم باشد؛ زیرا او بر حسب پندار خویش برخلاف امر خداوند قدم برداشته است.

اما اگر کسی با زنی عمل جنسی انجام داده می‌پندارد که او همسر خودش هست، او در نزد خداوند معذور قرار داده می‌شود.

و آن کسی که به روزه‌گرفتن نذر کرده است بر حسب نذرش باید وفا نماید، ولی کسی که نذری نکرده است وفایی بر او لازم نیست، و کسی که در باره دین برای خود تشدد قایل باشد موافق به آن مأخوذ می‌گردد، سیلی‌زدن به یتیم جهت تأدیب خوب است و از روی تعذیب گناهی به حساب می‌آید، کسی که کاری به اشتباه و خطا یا از روی فراموشی انجام دهد در بسیاری از احکام مورد عفو قرار می‌گیرد، پس این اصل را علوم و عادات مخفی و ظاهر قوم تلقی می‌نماید و شرایع موافق به آن برایش متعین می‌گردند.

باید دانست که بسیاری عادات و علوم مخفی به گونه‌ای است که عرب و عجم بلکه تمام ساکنان مناطق معتدل و صاحبان مزاج‌های قابل اخلاق فاضله، روی آن اجماع و اتفاق دارند مانند اندوهگین‌شدن برای مرده، نرم دل شدن به آن، افتخارکردن به حسب و نسب، خوابیدن بعد از گذشت یک چهارم و یا سوم از شب و مانند آن، و بیدارشدن به هنگام دمیدن سفیده صبح و غیره از آنچه ما در منافع بیان نمودیم، پس این عادات و علوم حق‌دارترند که معتبر قرار داده شوند، و پس از این عادات و عقایدی وجود دارد که ویژه آن کسی می‌باشند که به سوی ملت و قومی مبعوث شده باشد که آنها نیز معتبر می‌باشند و خداوند برای هرچیز قدری مقرر کرده است.

باید دانست که بسا اوقات نبوت تابع آیین گذشته قرار می‌گیرد، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿مِّلَّةَ أَبِيكُمۡ إِبۡرَٰهِيمَ﴾[1] «آیین نیایتان، ابراهیم را [برای شما تشریع کرده است]» و نیز فرمود: ﴿وَإِنَّ مِن شِيعَتِهِۦ لَإِبۡرَٰهِيمَ ٨٣﴾[2]. «و ابراهیم از پیروان او بود»

(۱)- سورهٔ حج، آیهٔ ۷۸.

(۲)- سورهٔ صافات، آیهٔ ۸۳

رازش این است که بسیاری از ملت‌ها و اقوام قرن‌ها می‌گذرد و متدین به دین و آیین می‌باشند و تعظیم شعایر آن را بجا می‌آورند، و احکام مشهور آنچنان گسترش می‌یابند که جزء بدیهیات اولی قرار می‌گیرند که نمی‌توان آنها را انکار نمود، پس نبوت دیگر پشت سر آن می‌آید تا کجی‌های آن را راست و مفاسد آن را اصلاح نماید، بعد از آن که روایت و نقل‌ها از پیامبر گذشته اختلاف و آمیزش یافته است، پس احکام مشهور را تلاش و جستجو می‌کند، آنچه صحیح و موافق به قوانین سیاست ملی باشد آن را بجا گذاشته جهت عمل بر آن دعوت می‌نماید، و آنچه مورد تحریف قرار گرفته باشد آنها را بقدر نیاز تغییر می‌دهد، و آنچه سزاوار است که بر آن چیزی افزایش یابد پس در آن می‌افزاید. و بسا اوقات آن نبی در مطالبات و خواست‌های خویش به آنچه در این صورت گفته می‌شود که این نبی تابع آیین فلان نبی یا از گروه و پیروان او می‌باشد. و بسا اوقات نبوت‌ها به اعتبار آیین‌هایی که این نبوت در آنها نازل شده است باهم مختلف می‌باشند.

نوع دوم: از اسباب نزول مناهج به صورت خاص، آنست که به صورت امر عارضی و اتفاقی باشد، و این از آنجاست که اگرچه خداوند بالاتر از زمان است اما به وجهی از وجوه با زمان ارتباطی دارد، رسول خدا ﷺ خبر داده است که خداوند پس از هر صد سالی حادثه بزرگی پدید می‌آورد، حضرت آدم و غیره از انبیاء ﵈ در حدیث شفاعت نسبت به چیزی از آن باب خبر داده اند، چنانکه هریکی می‌گوید: «**إِنَّ رَبِّي تَبَارَكَ وَتَعَالَى قَدْ غَضِبَ الْيَوْمَ غَضَبًا لَمْ يَغْضَبْ قَبْلَهُ مِثْلَهُ وَلَنْ يَغْضَبَ بَعْدَهُ مِثْلَهُ**» «بدرستی که پروردگارم امروز طوری غضبناک شده است که قبل از این نبوده و بعد از این نیز نخواهد بود».

پس وقتی که جهان برای افاضه شرایع و تعیین حدود آمادگی پیدا کند حق جل و علی تجلی نموده دین و آیین بر آنها نازل می‌فرماید، و در ملأاعلی موافق به آن همت قوی و سرشاری پدید می‌آید، پس در این صورت کوچکترین سببی از اسباب عارضی کافی می‌باشد که درِ جود الهی را بزنند «**ومن دق باب الكريم انفتح**» «و کسی درِ خداوند کریم را بزند باز می‌شود».

و شما می‌توانید از فصل بهار عبرت بگیرید که کمترین درخت‌کاری و بذرافشـانی در آن چنان اثر می‌کند که چندین برابر آن در اوقات دیگر، آن تأثیر را نخواهد داشت. همت پیامبر و انتظار او برای چیزی، دعا و اشتیاق او و جستجو و تلاشش برای آن سبب بسیار قـوی بـرای نزول قضا در این باره می‌باشد، وقتی که دعای آن حضرت ﷺ سالی خشک را زنده می‌نماید، و بر گروه بزرگی غلبه و پیروزی پدید می‌آورد، و در غذا و شراب افزونی می‌آورد، پـس در باره نزول حکم که روح لطیفی است که می‌توان به وجود امثـالی در آن کمـک گرفـت چـه شک و پنداری می‌تواند وجود داشته باشد.

بنابراین اصل، مناسب است که استنباط نمود که پدیدآمـدن حادثـۀ بسـیار بزرگـی در آن زمان که پیامبر ﷺ با پیش‌آمدنش پریشـان و سـرگردان باشـدماننـد داسـتان تهمـت حضـرت عایشه، و سؤال سایلی که به پیش پیـامبر ﷺ مراجعـه می‌نمـود و بـه او گفتگـو می‌کـرد ماننـد داستان ظهـار کـه پیـامبر را در هـمّ و غـم انـداخت، سـبب نـزول احکـام قـرار گرفتـه باعـث واضح‌شدن حقیقت واقعه قرار گیرد.

همچنین تأخیر نمودن ملتی از اطاعت و فرمانبرداری، اصرار ورزیدن بر گناه و معصـیت و همچنین رغبت نمودن‌شان در چیزی و محکم چسبیدن به آن، و معتقـد باشـند کـه بـه هنگـام ترک آن نسبت به خداوند تقصیر انجام داده اند، این موجب می‌گردد که بر آنها تشدد بکـار رفته، مرغوب، واجب و منفور، حرام گردد.

و امثال همۀ این‌ها در بارانیدن جود مانند انسان نیک قوی الهمتی هستند که در انتظار وقتی است که روحانیت در آن گسترش می‌یابد، و سعادت تقویت می‌شود، پس آنگاه او با همت قوی خویش از خداوند می‌خواهد، پس در پذیرش خواسته‌اش تاخیری نخواهد شد، و به این مطالب در این آیه اشاره شده است که می‌فرماید: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَسۡـَٔلُواْ عَنۡ أَشۡيَآءَ إِن تُبۡدَ لَكُمۡ تَسُؤۡكُمۡ وَإِن تَسۡـَٔلُواْ عَنۡهَا حِينَ يُنَزَّلُ ٱلۡقُرۡءَانُ تُبۡدَ لَكُمۡ﴾[1] «ای

---

(۱)- سورۀ مائده، آیۀ ۱۰۱.

مؤمنان، از چیزهایی مپرسید که اگر برای شما آشکار شود، شما را اندوهگین کند، و اگر وقتی که قرآن فرو فرستاده می‌شود، از آن بپرسید، [سختی آن] برایتان آشکار خواهد شد».

و اصل مورد پسند این است که اینگونه اسباب نزول کم باشند؛ زیرا مصلحت مختص به آن وقت و زمان، موجب نزول آن حکم قرار می‌گیرد که برای زمان‌های بعد مصلحت نمی‌باشد، بلکه سبب تنگنای بعدیها قرار می‌گیرد، از اینجاست که رسول خدا ﷺ سؤال‌کردن را نمی‌پسندید و می‌گفت: «**ذَرُونِی مَا تَرَكْتُكُمْ، فَإِنَّمَا هَلَكَ مِنْ قَبْلِكُمْ بِكَثْرَةِ سُؤَالِهِمْ وَاخْتِلاَفِهِمْ عَلَى أَنْبِيَائِهِمْ**».

«مرا ترک کنید و به آنچه که شما را بر آن ترک کردم (بچسبید)، بدرستی که امتان گذشته به سبب سؤالات زیاد و اختلاف‌شان بر پیامبران‌شان، به هلاکت رفتند».

و نیز فرمود: «**إِنَّ أَعْظَمَ الْمُسْلِمِينَ فِى الْمُسْلِمِينَ جُرْمًا مَنْ سَأَلَ عَنْ شَىْءٍ فَحُرِّمَ لأَجَلِ مَسْأَلَتِهِ**». «در میان مسلمانان بزرگترین مجرم آن است که در باره چیزی سؤال کند، پس بخاطر سؤالش آن چیز حرام گردد».

و نیز در خبر آمده است: «اگر قوم بنی اسرائیل هر نوع گاوی را ذبح می‌کردند کفایت‌شان می‌کرد، اما آنان تشدد بکار بردند روی آنها تشدد بکار برده شد»، والله أعلم.

باب ۵۷
اسباب مؤاخذه بر مناهج

آیا ثواب و عذاب بر مناهج مرتب می‌گردند:

می‌خواهیم از شرایع و مناهجی بحث نماییم که خداوند متعال برای بندگانش مقرر کرده است که آیا ثواب و عقاب بر آنها آنچنان مرتب می‌گردد که بر اصول برّ و اثم مرتب می‌گردد، یا این که فقط بر آن چیزهایی مرتب می‌گردند که مظنات و اشباح و قوالب گیرند؟

پس کسی که نماز وقتی از اوقات را ترک نماید، ولی قلبش از خشوع و خضوع مملو باشد آیا با این ترک‌دادنش معذب می گردد؟

و کسی که نماز می‌خواند بگونه‌ای که ارکان و شروط آن را چنان بجا می‌آورد که فرضیت از عهدهٔ او ساقط باشد، ولی هیچ چیزی از اخلاص و خضوع و خشوع قلبی را نداشته باشد و این عمل او از روی عقیده قلبی انجام نگیرد آیا به او ثوابی متعلق می گردد؟

در این بحث نیست که نافرمانی از منهج، فساد بزرگی است؛ زیرا آن لکّه‌ای در سنت راشده و کشایش دری از اثم و گناه است، و نیز خیانتی است برای جامعه مسلمانان و ضرری است برای محل و شهر و کشور، مانند آن که دهانه رودخانه‌ای را به خاطر شهری ببندد و کسی بیاید در آن سد سوراخ ایجاد کند و خود را نجات داده اهل شهر را هلاک کند، بلکه بحث در آن چیزهایی است که به درونش برمی گردد از قبیل غرق‌شدن در گناه یا در نیکی‌ها.

در باره ترتب ثواب و عقاب اختلافی وجود دارد:

پس همه صاحبان ادیان قایل بر این هستند که این‌ها فی نفسه مستوجب ثواب و عقاب هستند، اما محققان و کسانی که در علم، رسوخی دارند و حواریون و اصحاب پیامبران علاوه بر مسئله فوق این را نیز درک نموده اند که باید این صورت‌ها و قوالب با اصول و روح‌شان خود مناسبت و ارتباطی داشته باشند، و عموم اهل ادیان و صاحبان شرایع به صورت اول اکتفاء می‌نمایند.

حافظان شرایع به صورت اول اکتفاء می‌نمایند:

فلاسفه اسلام معتقد هستند که عذاب و ثواب وابسته به صفات نفسانی و اخلاقی هستند که به دامن روح چنگ زده اند، و از قوالب و صورت‌ها فقط به این خاطر یاد می‌شود که معانی دقیق را بتوان تفهیم نمود و به اذهان نزدیک گردانید، این تحریر مقام، موافق به مشرب قوم است.

حق آنست که اهل ادیان به آن قایل هستند:

ولی من می‌گویم که: حق آنست که محققان اهل ادیان به آن قایل هستند، و توضیحش از این قرار است که شرایع، علل و اسبابی دارند که آنها را مشخص می‌نمایند و بعضی محتملات را بر بعضی ترجیح می‌دهند.

و خداوند می‌داند که مردم نمی‌توانند به دین عمل کنند، مگر در صورت همین شرایع و مناهج، و می‌داند که این اوضاع مناسب هستند که مردم بر آن قرار گیرند، پس در روز ازل در صورت عنایت حق تعالی نسبت به قوم درج می‌گردند باز وقتی که جهان آماده شد تا صورت‌های شرایع بر آن افاضه گردند و صورت‌های مثالی در آن پدید آیند، آنها را پدید آورد و افاضه نمود و امر آن ثابت گردید، این اصلی از اصول قرار گرفت.

خداوند به ملأاعلی الهام نمود که مظنات قایم‌مقام اصول باشند:

باز وقتی که خداوند دروازۀ علم را بر ملأاعلی گشود و به آنها الهام نمود که مظنات قایم‌مقام اصول هستند و مظنات صورت و مثال آنها می‌باشند و نمی‌توان قوم و ملت را بدون این‌ها مکلف گردانید، در بهشت اجماعی بر این منعقد گردید این مظنات به منزله لفظ هستند به نسبت حقیقت موضوع له آنها، و صورت ذهنی هستند به نسبت حقیقت خارجی که از آنها گرفته شده اند و صورت تصویر هستند به نسبت کسی که نقاشی کرده تا ظاهر شوند و تصویری خطی هستند به نسبت الفاظ موضوع له؛ زیرا وقتی در هریکی از این‌ها بین الدال و مدلول علاقه قوی شده تلازم بدست بیاید و یکدیگر را به آغوش بکشند در هر مکان از اماکن ثابت می‌گردد که این همان است، سپس صورت این علم و یا حقیقت آن در مدرکات بنی آدم چه عرب و چه عجم نازل گردیده روی آن اتفاق نمودند، پس هیچ یکی را نمی‌بینی مگر این که در نفس او شعبه‌ای از آن مخفی است، و بسا اوقات ما آن را وجود شهبی برای مدلولش می‌نامیم، و بسا اوقات برای این وجود آثار عجیب و غریبی می‌باشد که بر جستجوگر مخفی نخواهند ماند، و گاهی در شرایع بعضی از این چیزها ملاحظه گردیده اند. بنابراین، صدقه چرک متصدق قرار گرفت و قباحت عمل در اجرت سرایت نمود.

وقتی خداوند رسولش را مبعوث نمود و او را به روح القدس تأیید کرد:

سپس وقتی رسول خدا ﷺ مبعوث گردید و به جبرئیل تقویت و تایید گردیـد، و در قلـب مبارکش اصلاح ملت القا شد و برای جوهر روحش، درِ وسیعی به سوی همت قـوی در بـاره نزول شرایع و صدور شخص‌های مثالی گشاده شد، پس روی این با منت‌های عـزمش همّـت گماشت و برای موافقان دعا و برای مخالفان نفرین نمود، و بدون شـک و تردیـد، همت‌هـای آنان هفت طبق آسمان را پاره خواهنـد کـرد، و آنـان بـاران می‌طلبنـد در حـالی کـه در فضـا کوچکترین ابری نیست، پس ابرهـاماننـد کوه‌هـا برمی‌خیزنـد و بـاران می‌بـارد، و آنـان دعـا می‌کنند، به دعـای آنهـا مـرده زنـده می‌گـردد، منعقدشـدن رضـا و سـخط در بهشـت مؤکـد می‌شود، همین است منظور رسول خدا ﷺ از این کـه می‌گویـد: «**إِنَّ إِبْرَاهِيْمَ نَبِيُّكَ وَعَبْدُكَ دَعَا لِمَكَةَ وَأَنَا أَدْعُو لِلْمَدِيْنَةِ**» «ابراهیم نبی و عبدش برای مکـه دعـا کـرد و مـن بـرای مدینـه دعـا می‌کنیم».

ملأاعلی نبی را در امر و نهی تأیید می‌نماید:

باز وقتی که این بنده بداند که خداوند او را به فلان و فلان کار دستور داده اسـت، و ایـن که ملأاعلی پیامبر ﷺ را در آنچه امر و نهی می‌کند تأیید می‌نماید، و بداند که فروگذاشت از فلان امر و اقدام بر فلان امر جسارتی است بـر شـان خداونـد و کوتـاهی در بارگـاه او تعـالی است، بازهم دیده و دانسته بر آن کار اقدام نماید، پس این در اثر پدیدآمدن پردۀ بزرگـی از حجاب و کوتاهی کاملی است در ملکیت، و این ثابت می‌کند که نفس، مرتکب به خطا قرار گرفته است، و هرگاه او بر کار سنگینی اقدام نماید طبیعتش او را باز می‌دارد، اما نه به خـاطر نشان‌دادن مردم، بلکه به خاطر تقرب به سوی خدا و رضاجویی او تعالی، پس این هـم در اثـر سرازیرشدن احسان بزرگی از سوی خدا و شکستن کامل حیوانیـت اسـت، و ایـن یـک نـوع نیکی به اثبات می‌رساند، ولی آن کسی که نمازی را ترک می‌کند باید از او دریافت که چرا آن را ترک نموده است؟ و چه چیزی او را وادار بر این کار کـرده اسـت؟ پـس اگـر در اثـر فراموشی یا خواب یا جهل به وجوب آنست یا مشغولیت دیگری کـه چـاره‌ای از آن نداشـته

است پس آیین و شریعت تصریح فرموده است که او گناهکار نیست، ولی اگـر آن را تـرک کرد با وجود این که آن را واجب دانسته و فراموشی هم نکـرده و اختیـارش بـه دسـت خـود اوست، پس این حتماً از رخنه‌ای است که در دین دارد و پردهٔ شیطانی یا نفسانی است که بـر بصیرت او واقع شده است و به نفسش برمی‌گردد، ولی اگر کسی نماز می‌خواند و به ظاهر از عهدهٔ آنچه بر او واجب بوده است برمی‌آید. لازم است که باید تحقیق و بررسی نمود که آیا آن را از روی ریا و سمعة و یا از روی عادت قوم و ملت خوانده است و یا از روی تمسـخر و شوخی خوانده است، پس در این صورت نیز شریعت تصریح نموده اسـت کـه او فرمـانبردار نیست، و این عمل او اعتباری نخواهد داشت.

و اگر نماز را به خاطر تقرب إلی الله و از روی ایمان و احتساب و تصدیق به وعده الهی و با حضور نیت و اخلاص خوانده است، پس حتماً او دری را بین خود و خدای خـود کشـوده است اگرچه آن به قدر سر سوزنی باشد.

و آن کسی که شهری را ویران کرده تنها خود را نجات دهد، پس مـا نمی‌پـذیریم کـه او خود را نجات داده است؛ زیرا در آنجا ملایکه‌ای وجود دارنـد کـه بـا نهایـت همـت در حـق کسی دعا می‌کنند که در پی اصلاح عالم و یا در پـی ویران‌کـردن آن اسـت، و حتمـاً دعـای آنها دروازه جود الهی را می‌زند و سبب می‌شود تا به یک صورتی پاداشی نازل گـردد، بلکـه در آنجا خداوند توجه و عنایتی به مردم دارد که این را لازم کرده است، اما چـون درک آن مخفی است ما دعای ملایکه را عنوانی برای آن قرار دادیم، والله أعلم.

باب ۵۸
أسرار الحکم والعلة

رضا و سخط خدا نسبت به اعمال بندگان حکم نام دارد:

باید دانست که بندگان یک سری کارهایی دارند که خداوند به خاطر آنها راضی خواهد شد، و یک سری کارهایی دارند که به خاطر آنها ناراضی خواهد شد، و یک سری کارهای

دیگری دارند که از انجام آنها نه راضی می‌شود و نه ناراضی، پس حکمت بالغ و رحمت کامل او خواست تا که انبیاء علیهم السلام به سوی آنها مبعوث گردند و آنها را به زبان خودشان خبر بدهند که با اینگونه کارها رضا و خشنودی خداوند و با اینگونه کارها نارضایتی او متعلق می‌گردد، و دسته اول از کارها مطلوب و دسته دوم منهی عنه می‌باشد و در بقیه مختارند تا که ﴿لِّيَهۡلِكَ مَنۡ هَلَكَ عَنۢ بَيِّنَةٖ وَيَحۡيَىٰ مَنۡ حَيَّ عَنۢ بَيِّنَةٖ﴾[1] «تا کسی که نابود شده است، از روی دلیل نابود شود و کسی که زندگی یافته است از روی دلیل زنده ماند» متحقق گردد.

پس وابسته‌شدن رضا و سخط به کاری، و بودن چیزی به گونه‌ای که مطلوب یا منهی عنه باشد و یا در آن اختیاری باشد را حکم می‌گویند.

طلب‌نمودن خداوند از کاری یا ترک آن، مقتضی ثواب و عقاب است:

و مطلوب‌بودن فعل بر دو قسم است: مؤکد که به انجام آن رضا و به ترکش عقاب واقع می‌شود، و غیر مؤکد که بر انجامش ثواب و رضا متعلق می‌شود، اما بر ترکش سخط و گناهی عاید نمی‌گردد.

و همچنین منهی عنه نیز بر دو قسم است: مؤکد که از خودداری بر آن رضا و ثواب متعلق می‌گردد و بر انجامش سخط و گناه لازم می‌گردد و غیر مؤکد که بر خودداری از آن ثواب و رضا تعلق می‌گیرد، ولی بر انجامش سخط و گناهی لازم نمی‌گردد، و این را با الفاظ طلب و منع طبق محاوره و عرف مقایسه باید کرد، هر قسمی از نظر سرایت رضا و غضب بر دو قسم است: و این تقسیم‌بندی امری است طبیعی که راه فراری از آن نیست.

احکام پنج‌تا هستند:

بنابراین، احکام پنج‌تا می‌باشند: واجب، مندوب، مباح، مکروه و حرام؛ و آنچه در مخاطبات مردم انجام می‌گیرد امکان ندارد هر حالت مکلفی را جداگانه در نظر گرفت، زیرا

(۱)- سورۀ انفال، آیۀ ۴۲.

آنها منحصر نمی‌باشند، و مردم نمی‌توانند آنها را بدانند، لذا لازم است که آنچه مردم بـه آن مخاطب قرار می‌گیرند، قضایای کلیه باشند که به عنوان یک وحدت شامل کثرت‌ها گردنـد، تا بدین شکل بتوان آنها را درک نمود، و با دانستن آنها احوال آنها را بتوان دانست، و شما می‌توانید این‌ها را به صناعات کلیه مقایسه نمایید که در امور خاصی به صورت قانون مقرر می‌گردند مثلاً نحوی می‌گوید: «**الفاعل مرفوع**» پس شنونده این قول او را از بر می‌کند و از آن حال زید و عمرو را در این گفتار: «**قام زید وقعد عمرو**» می‌شناسد.

این وحدتی است که مدار حکم قرار می‌گیرد:

و همچنین در بقیه امور، و این وحدت که شامل کثرت‌هاست علت می‌باشد کـه مـدار حکم بر آنست، و آن بر دو قسم است:

قسم اول در نظرگرفتن حال خود مکلفین است:

یکی آنست که در آن حالتی در نظر گرفته می‌شود کـه در مکلفـین دیـده می‌شـود، ولـی نمی‌تواند به صورت دایم و همیشه که لحظه‌ای از آن جدا و منفک نگـردد، تـا مکلف‌بـودن آنها به مضمون خطاب را به صورت متداوم قرار داد باشد؛ زیرا نمی‌تواننـد از عهـدۀ آنهـا برآیند، بجز در تکلیف بالایمان، لذا لازم است کـه حالـت مرکبـی را در نظـر گرفـت کـه از صفت لازم مکلف باشد که به آن مخاطب قرار می‌گیـرد، و از هیـأتی کـه گـاه وقتـی بـر او عارض می‌شود، و این قسم بیشتر در عبادات می‌باشد.

و این هیأت عارضی یا به صورت وقت می‌باشد، و یا به صورت استطاعت میسره، و یـا بـه صورت مظنه‌ای حَرَجی، و یا به صورت ارادۀ چیزی و امثال این‌ها، چنانکـه شـارع می‌گویـد: هرکسی که در حال عقـل و بلـوغ وقـت نمـاز را دریابـد، واجـب اسـت کـه نمـاز بخوانـد، و هرکسی که ماه مبارک رمضان را در حال عقل و بلـوغ و قـدرت دریابـد، واجـب اسـت کـه روزۀ آن را بگیرد، و هرکسی که صاحب ملکی دارای نصاب باشد کـه سـالی بـر آن بگـذرد لازم است که زکات آن را ادا نماید، و هرکسـی کـه مسـافر باشـد اجـازه دارد نمـاز را قصـر

بخواند و روزه افطار نماید، و هرکسی می‌خواهد نماز بخواند و وضو نداشته باشد بایـد وضـو بگیرد، در اینگونه امور بسا اوقات صفاتی که در اکثر امور معتبر می‌باشند ساقط می‌گردنـد و تنها صفتی می‌ماند که بعضی امور از بعضی دیگر ممتاز می‌گردند، لذا علت قرارگـرفتن آنهـا نادیده گرفته می‌شود، پس می‌گویند: علت نماز رسیدن وقت و علت روزه رسیدن ماه رمضان می‌باشد، و بسا اوقات شـارع بـرای بعضـی از ایـن اوصـاف اثـری در نظـر می‌گیـرد، چنانکـه جلوانداختن زکات را برای یک سال تا دو سال برای صاحب نصاب جایز می‌داند نه برای غیر صاحب نصاب پس فقیه برای هر حقداری حقش را خواهد داد که بعضی را وابسته به سبب و بعضی دیگر را وابسته به شرط قرار می‌دهد.

قسم دوم آن حالتی است که فعل بر آن واقع می‌شود، یا ملابس می‌گردد:

قسم دوم آنست که در آن حالتی در نظر گرفته می‌شود که بر آن فعل واقع می‌شود یا فعل به آن ملابس می‌گردد، و آن یا صفت لازمه اوست چنانکه شارع می‌گوید: نوشیدن شراب، خوردن خوک، خوردن هر نیش‌دار از درندگان و صاحبان چنگ از پرندگان، و نکاح مادران حرام است و یا صفتی است که گاه وقتی پیش می‌آید، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَٱلسَّارِقُ وَٱلسَّارِقَةُ فَٱقۡطَعُوٓاْ أَيۡدِيَهُمَا﴾[1] «که دست دزد را چه مرد باشد و چه زن ببرید» و می‌فرماید: ﴿ٱلزَّانِيَةُ وَٱلزَّانِي فَٱجۡلِدُواْ كُلَّ وَٰحِدٖ مِّنۡهُمَا مِاْئَةَ جَلۡدَةٖ﴾[2] «که زانی را چه زن باشد و چه مرد صد تازیانه بزنید».

بسا اوقات دو حالت یا بیش از آن را که فعل بر آنهـا واقـع می‌شـود، یکـی قـرار می‌دهنـد چنانکه شارع می‌گوید: «زانی محصـن را سنگسـار کنیـد و غیـر محصـن را تازیانـه بزنیـدم و گاهی حال مکلف را با حالی که فعـل بـر آن واقـع می‌شـود جمـع می‌نماینـد، چناکـه شـارع می‌گوید: «طلا و ابریشم برای مردان امت حرام است نه برای زنان آن».

---

(۱)- سورهٔ مائده، آیهٔ ۳۸.

(۲)- سورهٔ نور، آیهٔ ۲.

رضا و سخط وابسته به افعال بنا به سبب است:

و در دین خدا شوخی نیست، پس رضا و سخط خداوند که وابسته به این افعال هستند مبتنی بر سببی می‌باشند، و این از آنجاست که در اوصاف مشخصی هست که در حقیقت رضا و سخط وابسته به آنهاست و آنها بر دو قسم هستند:

یکی: از آنها نیکی و بدی و منافع و ضایع‌نمودن آنها و امثال آنهاست.

دوم: آنچه به مناهج و شرایع از قبیل مسدودنمودن دروازهٔ تحریف و دوری از تسلسل و امثال آنهاست، و دارای محل‌ها و لوازمی هستند که با هدف به آنها تعلق پیدا کرده و به خاطر توسع رضایت و نارضایتی به آنها نسبت داده می‌شود.

مانند آنچه گفته می‌شود که علت شفا بکارگیری داروست، ولی در حقیقت علت، پخته‌شدن اخلاط و بیرون‌انداختن آنها که به دنبال بکارگیری دارو انجام می‌گیرد.

و گفته می‌شود: علت تب، نشستن در آفتاب است و گاهی حرکت خسته‌کننده و گاهی خوردن غذای گرمی می‌باشد، حالانکه در حقیقت علت، گرم‌شدن اخلاط است که در حد ذات خود یکی است، ولی راه‌هایی به سوی آن و صورت‌هایی دارد.

اما مردم عمیق‌بین بر اصول اکتفاء نموده راه‌ها و محل‌ها را نادیده می‌گیرند، برخلاف عوام، و شرع به زبان جمهور نازل شده است.

واجب است که علت حکم صفتی باشد که جمهور به آن آشنا باشند:

لذا لازم است که علت حکم چنان چیزی باشد که عامه مردم آن را بشناسند و حققت آن و وجود از عدمش بر آنان پوشیده نماند، و مظنه اصلی از اصول قرار گیرد که رضا و سخط به آن وابسته است، یا از آن جهت که منجرّ به آنها و یا مجاور آنهاست، مانند نوشیدن شراب که مظنهٔ مفاسدی است که سخط به آن وابسته است از قبیل اعراض از احسان، زمین‌گیرشدن، و فاسدکردن نظم شهر و خانه که غالباً لازمه آن هستند، پس از نوع شراب جلوگیری به عمل آمد.

آنچه وجه امتیاز است مختص به علت‌بودن است:

و هرگاه چیزی چندین لوازم و طرق داشت، مختص بـه علـت قرارگـرفتن، همـان یکـی می‌باشد که از بقیه امتیازی داشته باشد که از جهت ظهور و انضباط و یا از جهت لزوم اصل و امثال آن ترجیحی داشته باشد، چنانکـه علـت قصـر نمـاز و افطـار روزه، سـفر و مـرض قـرار گرفتند نه بقیه مظنه‌های حرج و تنگی، زیرا کسب‌های مشقت‌آور مانند کشاورزی و آهنگری اگرچه مستلزم حرج و تنگی می‌باشند، ولی در نظرگرفتن آنهـا، در طاعـت خلـل می‌آورنـد، زیرا آن کسی که بدین وسیله‌ها کسب و کار می‌کند همیشه به آنها مشغول می‌باشد و زندگی او بر آنها دایر می‌باشد.

اما وجود گرما و سرما تحت ضابطه و قانونی قرار ندارند؛ زیرا مراتب مختلفـی دارنـد کـه احاطه‌نمودن به آنها و تعیین‌نمودن چیزی از آنها با علائم و نشانی‌ها سخت و مشکل است.

و تنها در هنگام آزمایش مظنه‌هایی اعتبار دارند که در میان امت اولی اکثریت و معـروف بوده اند، و سفر و مرض بگونه‌ای بودند که هیچ یکی نسبت به آنها در اشتباه قرار نمی‌گرفت، اگرچه امروز بعضی اشتباه راجع به آنها وجود دارد، زیرا عرب‌هـای خـالص منقـرض شـده و رفته اند و مردم در احتمالات مستغرق شده اند بگونه‌ای که ذوق سلیمی که عرب‌های خالص داشتند از بین رفته است، والله أعلم.

باب ۵۹

مصالح مقتضی تعیین فرایض، ارکان، آداب و غیره

باید دانست که لازم است در اداره امت هر طاعتی دارای دو حد باشد: اعلی و ادنی. پـس اعلی آنچه که منجر به مقصود کامل می‌گردد و ادنی آنست که منجر به مقـداری از مقصـود باشد و پایین‌تر از آن چیزی که قابل اعتماد باشد وجود ندارد.

و آن بدین صورت است که درست نیست که چیزی از امت خواسته شود، در حـالی کـه اجزا، صورت و مقدار مطلوب از آن چیز، برای آنها مشخص نباشد، زیرا این با موضوع شرع منافـات دارد، و همچنـین راهـی بـرای مکلف‌گردانیـدن همـه، نسبت بـه بجـاآوری آداب و مکملات وجود ندارد، زیرا این از قبیل تکلیف بالمحـال اسـت یـا حـداقل مشـکل و سـنگین

است، و مبنای اداره امت بر میانه‌روی است، نه بر تشدید، و همچنین راهـی بـرای ایـن نیسـت که اعلی فرو گذاشت شده بر ادنی اکتفاء گردد، زیرا اعلی از مشرب سابقین و بهرهٔ مخلصین است، و مهمل‌گذاشتن مثل آن با لطف ملایم نیست، پس چاره‌ای نیست جز این که ادنی بیان گردد و مردم به آن مکلف قرار گیرند، و به سوی مزید بر آن تشـویق و دعـوت گردنـد، امـا واجب قرار داده نشود.

آنچه برای تکلیف نازل می‌گردد تقسیم می‌شود به مقدار مخصوصی از طاعات مانند نماز و روزهٔ ماه رمضان، و اجزایی که بدون آنها این طاعات اعتباری نخواهند داشت مانند تکبیـر، قراءت فاتحه در نماز، به این‌ها ارکان می‌گویند، و بسیاری امور خارجی که بدون آنها نیز آن طاعات معتبر نخواهند شد مانند وضو برای نماز، به آنها شرایط می‌گویند.

یک چیزی بنا به سببی رکن قرار می‌گیرد:

باید دانست که گاهی چیزی بنا بـه سـببی کـه مشـابه روش طبیعـی اسـت، رکـن بحسـاب می‌آید و گاهی بنا به سبب عارضی.

پس اول: آنست که طاعت بدون آن برگزار نمی‌شود و فایدهٔ درسـتی نخواهـد داد، ماننـد رکوع و سجده در نماز، و خودداری از خورد و نـوش و جمـاع در روزه، یـا قاعـده‌ای اسـت برای یک امر مبهم که چاره‌ای جز آن نیست، مانند تکبیر که ضابط نیـت و وسـیله استحضـار آنست، و مانند فاتحه که ضابط دعا، و مانند سلام که ضابط بیرون‌آمدن از نماز با کاری است که با وقار و تعظیم منافاتی ندارد.

دوم: آنست که به خاطر سـببی دیگـر واجـب گـردد، پـس از ایـن جهـت رکنـی از نمـاز بحساب می‌آید که مکمل آن و برآورنده هدف آنسـت، و وقت‌گـذاری بـرای نمـاز بهتـرین وقت‌گذاری است مانند خواندن سوره‌ای از قرآن طبق مذهب کسی که آن را رکنی از نمـاز می‌داند، زیرا قرآن از شعایر الله است که تعظیمش واجـب اسـت، و نبایـد پشـت سـر انداختـه شود، و بالاتر از این توقیتی نیست که در مؤکدترین عبادات کـه بیشـتر وجـود دارد و از نظـر تکلیف شاملتر است دستور داده شود، یا تمییزی بین دو امر مشتبه یا تفریقی بین مقدمـه شـیء

و شیء مستقلی که بر دیگری موقوف است باشد، پس رکن قرار داده شده و به آن امر می‌شود مانند قیام بین رکوع و سجده که به وسیله آن بین خم‌شدن که مقدمه سجده است و بین رکوع که تعظیم مستقلی است فرق حاصل شود، و مانند ایجاب و قبول و حضور شهود و ولی و رضایت زن در نکاح، زیرا تمییز بین سفاح و نکاح بدون امور فوق بدست نمی‌آید، و امکان دارد بعضی از ارکان دارای دو بعد باشند.

شرط هم بر رکن مقایسه می‌شود:

و مطابق به آنچه در ارکان ذکر نمودیم شایسته است که حال شرط را مقایسه نمود، پس بسا اوقات یک چیزی به سببی واجب گردد و آن چیز شرطی برای بعض شعائر الله قرار داده شود تا شان آن بالا رود، و این به آن خاطر می‌باشد که این طاعت با انضمام آن کامل گردد مانند استقبال قبله که چون کعبه از شعایرالله است تعظیمش واجب است و بالاترین تعظیمش آن است که در بهترین حالات به سوی آن روی آورده شود، و استقبال به سوی جهت خاصی که در آن بعضی از شعایر الله وجود داشته باشد نمازخوان را بر صفت خشوع و خضوع متوجه می‌سازد، و یادآور می‌شود که بردگان چگونه در جلو آقایان قرار می‌گیرند، استقبال قبله شرطی در نماز قرار داده شد.

اشتراط هیأت در بسیاری مواضع مفید می‌باشد:

و بسا اوقات یک چیزی بدون هیأتی مفید قررا نمی‌گیرد، پس آن هیأت برای صحت آن چیز شرط قرار داده می‌شود مانند «نیّت» زیر اعمال از آن جهت مؤثر قرار می‌گیرند که صورت‌های هیأت‌های نفسانیه هستند، و نماز صورت خشوع و خضوع قلب است و خشوع و خضوعی بدون نیت وجود ندارد، و مانند قبله هم بنا به تخریجی دیگر، زیرا متوجه‌گردانیدن قلب امر مخفی است روی‌آوردن به سوی کعبه که از شعایر الله است بجای آن قرار داده شد، و مانند وضو، ستر عورت و ترک گناه، زیرا وقتی تعظیم، امری مخفی بود هیأت‌هایی که مردم خود را به آنها در جلو پادشاهان موظف می‌دانند و آنها را تعظیم حساب می‌کنند و در قلوب آنها جای گرفته، بجای تعظیم قرار داده شدند.

وقتی که طاعتی فرض گردید ملاحظه چند امر در آن لازم است:

هرگاه طاعتی برای فرضیت متعین گردید، باید چند اصل را در نظر گرفت:

۱- تکلیف باید بر امر آسانی باشد:

یکی آن که او باید به یک امر آسانی مکلف گردد، همین است منظور از قول پیامبر ﷺ که فرمود: «**لَوْلا أَنْ أَشُقَّ عَلَى أُمَّتِي لأَمَرْتُهُمْ بِالسِّوَاكِ عِنْدَ كُلِّ صَلاَةٍ**» تفسیرش در روایتی دیگر چنین آمده است: «**لَوْلاَ أَنْ أَشُقَّ عَلَى أُمَّتِى لَفَرَضْتُ عَلَيْهِمُ السِّوَاكَ عِنْدَ كُلِّ صَلاَةٍ كَمَا فَرَضْتُ عَلَيْهِمُ الْوُضُوءَ**» «اگر بر امتم احساس مشقت و سنگینی نمی‌کردم بر آنها مسواک را به هر نماز چنان فرض می‌کردم که وضو را فرض کرده‌ام».

۲- فرض‌شدن مقدار واجب:

یکی آن که هرگاه امت در مقداری معتقد باشد که بی‌توجهی به آن و ترکش در بارگاه الهی کوتاهی است، و روی این اطمینان داشته باشد یا از آن جهت که از انبیاء علیهم السلام نقل شده و رویش اجماع منعقد گردیده است و غیره، مقتضای حکمت آنست که آن مقدار بر آنان همانطوری که آن را بر خود لازم می‌دانند فرض گردد، مانند تحریم گوشت شتر و شیر آن که بر بنی اسرائیل فرض شده بود، همین است منظور قول رسول خدا ﷺ که در بارۀ قیام شب‌های رمضان فرمود: «**خَشِيتُ أَنْ يُكْتَبَ عَلَيْكُمْ**» «ترسیدم که بر شما فرض گردد».

۳- تکلیف باید ظاهر و با ضابطه باشد:

و یکی آن که نسبت به چیزی تا زمانی که ظاهر و تحت ضابطه قرار نگیرد، مکلف نگردد. بنابراین، حیا و سایر اخلاق، از ارکان اسلام بحساب نیامدند، اگرچه از شعب آن می‌باشند.

حد اعلی و ادنای فرض:

سپس ادنی، با توجه به دو حالت رفاهیت و شدت مختلف می‌باشد، پس قیام در نماز در

حق توانا رکنی بحساب می‌آید، ولی در حق غیر توانا قعود بجای آن قرار می‌گیرد.

اما حد اعلی، پس به اعتبار کم و کیف اضافه می‌شود، اما از روی کمیت مانند نوافلی که از جنس فرایض می‌باشند و مانند سنن رواتب و نماز شب و روزۀ سه روز از هر ماه، و مانند صدقات مندوب و امثال آن؛ و اما از روی کیفیت، پس عبارت است از هیأت‌ها، اذکار، اوراد و خودداری از چیزی که با طاعت ملایم نباشد که به این امور دستور داده می‌شود تا طاعت تکمیل شود و منجر به مقصود کامل گردد، مانند شستن چین و چروک‌های پوست در وضوء تا نظافت کامل گردد، و مانند شروع کار و غیره از طرف راست که به آن دستور داده می‌شود تا نفس، به عظمت امر طاعت پی ببرد و به آن روی بیاورد، وقتی خود را برای بجاآوری کارهای مهم موظف می‌داند.

وقتی انسان می‌خواهد اخلاقی بدست بیاورد باید چند امر را در نظر بگیرد:

باید دانست که انسان وقتی بخواهد، خلقی از اخلاق را بدست آورده و به آن رنگین گردد و از هر جهت آن را احاطه نماید، پس تدبیرش این است که خود را به کاری و هیأتی موظف بداند که به آن خلق مناسبت داشته باشد، اگرچه کارهای بسیار کوچک و بی‌ارزشی باشند که عموم مردم به آنها توجه نمی‌کنند.

مانند کسی که بخواهد بر شجاعت تمرین نماید خود را مؤظف می‌داند که از کارهای مشکل، مانند فرورفتن در گل و لای، راه‌رفتن در آفتاب، سفرکردن در شب‌های تاریک و غیره خودداری نکند.

همچنین آنکس که می‌خواهد روی خشوع و خضوع قلب تمرین نماید آداب تعظیمی را در هر حالت ملاحظه می‌نماید، پس به هنگام قضای حاجت سر را پایین می‌گیرد، و هرگاه به ذکر الله می‌پردازد خود را جمع و جور می‌نماید و امثال آن.

و کسی که بخواهده روی عدالت تمرین کند، برای هرچیز حقی در نظر می‌گیرد که دست راست را برای خوردن و کارهای پاکیزه مقرر می‌کند و چپ را برای ازاله نجاست‌ها بکار می‌برد، همین است که سرّ آنچه به پیامبر اکرم ﷺ در بارۀ مسواک گفته شد: (كَبِّرْ كَبِّرْ)

به بزرگتر بده، و فرموده‌اش در داستان حویصه و محیصـه: «كَبِّرِ الْكُبْـرَ» بزرگتـر در سـن را برای حرف‌زدن جلو بیانداز، پس این است ریشهٔ ابواب آداب.

فلسفهٔ نسبت بعضی اعمال به سوی شیاطین:

باید دانست که سرّ قول پیامبر ﷺ که فرمود: «فَإِنَّ الشَّيْطَانَ يَأْكُلُ بِشِـمَالِهِ» کـه شـیطان بـه دست چپ می‌خورد و امثال آنچه بعضی افعال به شیطان نسبت داده می‌شوند موافق بـه آنچـه خداوند، به من تفهیم نمود، این است که خداوند متعال شیاطین را قدرت داده است که خـود را در عالم خواب یا بیداری در نظر مردم به شکل‌های گوناگونی دربیاورند و آن هـم در اثـر مزاجی که خداوند به آنها عطا فرموده و بنا به حالاتی است که به هنگـام متشکل‌شـدن بـرای آنها پیش می‌آیند.

مزاج اهل وجدان سالم:

کسانی که وجدان سالمی دارند دریافته اند که به شیاطین چنـین مزاجـی داده شـده اسـت که بکارهای شنیع و بی‌ارزشی آلوده گردند و به نجاسات، غفلت از ذکر الله و به هم‌زدن و از بین‌بردن نظام مستحسن و مطلوب نزدیک گردند.

و مراد از کارهای شنیع آنهایی هستند که اگر انسانی آنها را انجام دهـد مـردم از او متنفـر بشوند و موی بر بدن برخیزد و زبان به لعن و نفرین آن شخص کشاده شـود، و ایـن ماننـد آن روش طبیعی است که به انسان بر حسب مقتضای صورت نوعی داده می‌شود و همـه طوایـف بشر در آن برابر قرار می‌گیرند، نه این که به خاطر حفظ مراسم قوم و ملتی انجام گیرد، ماننـد کسی که آلهٔ تناسل را بدست گرفته رقص کند یا انگشتش را در دبر خود فرو برد، و ریشـش را با آب دهان و بینی آلوده سازد، یـا بینـی و گـوش بریـده و سیاه روی باشـد و یـا لبـاس را برعکس بپوشد که قسمت بالا را پایین و پایین را بالا قـرار دهـد و یـا بـر حیـوان بـه صـورت معکوس سوار باشد که روی آن به سوی دم حیوان قرار گیرد یا یک پا را در کفش گذاشـته

پای دیگر را برهنه کرده راه برود و امثال آن هر کسی او را بدین وضع و حالت ببیند لعن و نفرینش می‌کند.

من در بعضی مواقع شیاطین را دیده‌ام که چنین کارها انجام می‌دادند، مراد از کارهای بی‌ارزش مانند آن که کسی با لباسش یا سنگریزها بازی کند و دست و پاها را بگونه نامناسبی حرکت دهد.

خداوند کارهایی را بر آن حضرت ﷺ منکشف فرمود که در مزاج شیاطین قرار دارند:

خلاصه این که خداوند اینگونه افعال و کردار را بر پیامبرش ﷺ منکشف نمود که مقتضای طبع و مزاج شیاطین هستند، پس شیطان خود را در خواب یا بیداری به کسی نمایان نمی‌کند، مگر این که به بعضی از این کارها آلوده است و آنچه در حق مؤمن مورد پسند است این است که خود را از شیطان و هیأت‌های او بدور نگهدارد. پس پیامبر اکرم ﷺ این افعال و هیأت‌ها را بیان فرموده و به پرهیز از آنها دستور داده است.

و از این قبیل است قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**إِنَّ هَذِهِ الْحُشُوشَ مُحْتَضَرَةٌ**» که این دستشویی‌ها محل حضور شیاطین هستند.

و نیز فرمود: «**إِنَّ الشَّيْطَانَ يَلْعَبُ بِمَقَاعِدِ بَنِيْ آدَم وَأَنَّهُ يَضْحَكُ إِذَا قَالَ الإِنْسَانُ هَاهُ هَاهُ**» «شیطان به نشستگاه انسان ملعبه می‌کند، و وقتی که به هنگام خمیازه «هاه هاه» می‌گوید می‌خندد»، و ترغیب به اختیارنمودن هیأت‌های ملایکه را بر این مقایسه نمایید، چنانکه پیامبر ﷺ فرمود: «**أَلا تَصُفُّونَ كَمَا تَصُفُّ الْمَلائِكَةُ**» «که آیا مانند صفوف ملایکه صف نمی‌بندید»، و این اصل و ریشهٔ دیگری است از ابواب آداب.

اسباب فرض کفایه قرارگرفتن چیزی:

باید دانست که یکی از اسباب فرض کفایه قرارگرفتن چیزی، این است که جمع‌شدن همه مردم بر آن، در امر معاش خرابی می‌آورد و منجر می‌شود تا منافع مختل بمانند، و امکان

ندارد برای انجام آن بعضی از مردم را تعیین نمود، مانند جهاد که اگر همه مـردم بـه آن روی بیاورند کشاورزی، تجارت و صنایع را کنار بگذارند، امر معاش از بین خواهـد رفـت، و ایـن هم ممکن نیست که بعضی افراد را برای بعضی از کارهـا متعـین نمـود، مـثلاً بعضـی را بـرای جهاد، بعضی را برای کشاورزی و بعضی را برای قضاوت و تعلیم علم مقرر کرد؛ زیـرا بـرای هریکی کاری آسان می‌شود که برای دیگری آسـان نمی‌باشـد، و معلـوم نمی‌گـردد کـه چـه کسی برای کدام کار آمادگی دارد تا حکم را روی آن دایر کرد.

یکی این که مصلحت از آن، برقراری نظامی باشد تا به ترک آن وضعیت و حالت، نفـس از بین نرود و حیوانیت غلبه پیدا نکند، مانند قضاوت، آموزش علوم دینی و برقراری خلافـت که به خاطر نظام مشروع شده است و آن بـا قیـام‌نمودن یـک مـردی بدسـت می‌آیـد وماننـد عیادت و نماز میت، زیرا هدف این است که بیماران و مردگان ضایع نگردنـد و آنهـا بوسـیله قیام عده‌ای بدست می‌آیند، والله أعلم.

باب ۶۰
اسرار اوقات

اداره امت بدون تعیین اوقات طاعاتش تکمیل نمی‌شود، و اصل در تعیین تخمین است که روی شناخت حال مکلفین بتوان بر آن اعتماد نمود، و اختیارنمودن آنچه بر آنها سنگین تمـام نشود که همین مقدار از هدف کافی است، و همراه با این مصـالح حکمت‌هـای دیگـری نیـز وجود دارد که راسخین فی العلم آنها را می‌دانند و آنها به سوی سه اصل برمی‌گردند:

در آنجا اوقاتی هست که به قبول طاعات نزدیکتر هستند:

یکی آن که خداوند با وجود این که متعالی از زمان است، ولی از ظاهر بسیاری آیات و احادیث معلوم می‌شود که او تعالی در بعضی اوقات به بندگانش نزدیک می‌گردد، و در بعضی اوقات اعمال بندگان به بارگاهش تقدیم می‌گردند، و در بعضی اوقات حوادث را مقدر می‌فرماید و غیره. اگرچه کنه حقیقت آنها را بجز خداوند کسی دیگر نمی‌داند رسول

خدا ﷺ فرموده است: «**يَنْزِلُ رَبُّنَا تَبَارَكَ وَتَعَالَى كُلَّ لَيْلَةٍ إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا حِينَ يَبْقَى ثُلُثُ اللَّيْلِ الآخِرُ**» «که خداوند در یک سوم آخر هر شب به آسمان دنیا نزول می‌فرماید». و نیز فرموده است: «**إِنَّ أَعْمَالَ الْعِبَادِ تُعْرَضُ يَوْمَ الاِثْنَيْنِ وَيَوْمَ الْخَمِيسِ**» که اعمال بندگان در هر دوشنبه و پنجشنبه به بارگاه الهی تقدیم می‌گردند. و در باره پانزدهم شعبان فرموده است: «**إِنَّ اللهَ لَيُطْلِعُ فِيْهَا**» که خداوند در آن، سر می‌کشد. و در روایتی دیگر فرموده است: «**يَنْزِلُ فِيْهَا إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا**» که در آن شب به آسمان دنیا نزول می‌فرماید. در این باره احادیث زیادی وجود دارد.

خلاصه این که از ضروریات دین است که در اوقاتی باشد که چیزی از گسترش روحانیت در روی زمین در آنها پدید آید، و نیروی مثالی در آنها سرایت نماید، و هیچ وقتی برای پذیرش طاعات و دعا نزدیکتر از این اوقات نیست، پس با کوچکترین کوششی در این اوقات درهای بزرگی از تسلیم‌شدن نفس حیوانی برای نفس ملکی، باز می‌گردد.

و ملأاعلی با ذوق و وجدان خویش انتشار روحانیت را می‌شناسند نه به دوران فلک، به اینطور که چیزی در دل‌های آنها منعکس می‌گردد، پس می‌دانند که در آنجا قضاوتی نازل شده و انتشاری برای روحانیت انجام گرفته است و آن را در حدیث به «**سِلْسِلَةٌ عَلَى صَفْوَانٍ**»[1] تعبیر نموده است.

و این علوم از ملأاعلی در قلوب انبیاء علیهم السلام منعکس می‌گردند، پس آنها را با وجدان درک می‌نمایند، حساب گردش افلاک در آنجا در کار نیست، سپس می‌کوشند تا برای آن وقت و ساعت مظنه‌ای مقرر نمایند و ملت را برای حفظ و مراعات آن دستور می‌دهند بعضی از آن ساعات و اوقات آن است که به دوران سال دور می‌زند، و همین است منظور از قول خداوند که می‌فرماید: ﴿إِنَّآ أَنزَلْنَٰهُ فِى لَيْلَةٍ مُّبَٰرَكَةٍ ۚ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ ۝٣ فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ ۝٤ أَمْرًا مِّنْ عِندِنَآ ۚ إِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ ۝٥﴾[2] «که ما آن را در شبی خجسته نازل کردیم. بی گمان

---

(۱)- صدای زدن بالهای ملائکه.

(۲)- دخان: ۳ – ۵.

ما هشدار دهنده بوده‌ایم. هر کار استواری در آن [شب] فیصله می‌یابد. [آن را] با وحی‌ای از نزد خویش [نازل کردیم]. بی گمان ما فرستنده بوده‌ایم»

و در همین شب روحانیت قرآن در آسمان اول متعین گردید و روی این اتفاق شده که آن در ماه مبارك رمضان بود.

و بعضی که به گردش هفته دور می‌زند، و آن ساعتی است مخفی، امید می‌رود که در آن دعا و عبادت پذیرفته شود، هرگاه مردم به معاد منتقل گردند، این همان ساعتی قرار می گیرد که خداوند در آن تجلی نموده به بندگان نزدیک می‌شود، رسول خدا ﷺ بیان فرموده است که مظنهٔ آن در روز جمعه است، و روی آن بحوادث بزرگی که در آن پیش آمده است استدلال نموده است مانند آفرینش حضرت آدم ؛، و به این که بسا اوقات حیوان‌ها نسبت به عظمت این روز از ملأ سافل علمی درمی‌یابند که در اثر آن حیران و مدهوش می‌مانند، مانند کسی که او را صدای بزرگی پریشان گرداند، و آن را در روز جمعه مشاهده نموده است.

بعضی که به گردش روز دور می‌زند، و این از همه روحانیت‌های دیگر ضعیف‌تر می‌باشد، ذوق‌های کسانی که از ملأاعلی تلقی دارند بر این اجماع دارند که آنها چهار ساعت می‌باشند یکی جلوتر از طلوع شمس، دوم کمی بعد از استواء شمس، سوم بعد از غروب آن، چهارم نصف شب تا بامداد، پس در این اوقات و قدری جلوتر و عقب‌تر از آنها روحانیت گسترش می‌یابد و برکت ظاهر می گردد.

و در روی زمین هیچ آیین نیست که نداند که این اوقات برای پذیرش طاعات نزدکیترین اوقات می‌باشند، اما مجوس در دین تحریف نموده شروع کردند به پرستش خود خورشید، پس رسول خدا ﷺ جلو این تحریف را مسدود نمود و این وقت را قدری به بعد تغییر داد و اصل غرض را بجا گذاشت.

و نماز نیم شب را فرض نگردانید که موجب مشقت و سنگینی بود، حدیث صحیحی از رسول خدا ﷺ آمده که فرمود: «**إِنَّ فِى اللَّيْلِ لَسَاعَةً لاَ يُوَافِقُهَا عَبْدٌ مُسْلِمٌ يَسْأَلُ اللَّهَ تَعَالَى فِيهَا**

خَيْرًا مِنْ أَمْرِ الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ إِلاَّ أَعْطَاهُ إِيَّاهُ» «که در شب ساعتی وجود دارد که هرگاه بنده در آن از خدا خیری بخواهد چه دنیوی و چه اخروی، خداوند آن را به او عطا می‌فرماید» و این در هر شب هست، و نیز از آن حضرت ﷺ آمده است که فرمود: «**أَفْضَلُ الصَّلاَةِ نِصْفُ اللَّيْلِ وَقَلِيلٌ فَاعِلُهُ**» «که بالاترین نماز، نماز نیم شب است، اما برگزارکنندگان آن بسیار کم هستند»، و نیز از او پرسیده شد، کدام دعا بیشتر شنیده می‌شود، فرمود: «**جَوْفِ اللَّيْلِ**» نیم شب، و در باره زوال فرمود: «**إِنَّهَا سَاعَةٌ تُفْتَحُ فِيهَا أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَأُحِبُّ أَنْ يَصْعَدَ لِي فِيهَا عَمَلٌ صَالِحٌ**» «که این ساعتی است که درهای آسمان در آن باز می‌شوند، و من می‌خواهم عمل نیکی از من در آن به بارگاه خدا صعود کند»، و نیز فرمود: «**ملائكة النهار تصعد إليه قبل ملائكة الليل وملائكة الليل تصعد إليه قبل ملائكة النهار**» «که ملایکه روز به سوی خدا، پیش از ملایکه شب بالا می‌روند و ملایکه شب پیش از ملایکه روز بالا می‌روند»، و به سوی این معانی خداوند در قرآن نیز اشاره فرموده است، چنانکه می‌فرماید: ﴿فَسُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ حِينَ تُمۡسُونَ وَحِينَ تُصۡبِحُونَ ١٧ وَلَهُ ٱلۡحَمۡدُ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَعَشِيّٗا وَحِينَ تُظۡهِرُونَ ١٨﴾[1] «که به پاکی یاد کنید خدا را وقت بیگاه و وقت صبح و برای اوست حمد در آسمانها و زمین و بوقت شام و وقت ظهر».

در این باره نصوص زیادی وجود دارد، و بنده امر بزرگی از آن مشاهده نموده‌ام.

اصل دوم: این است که وقت توجه به سوی خداوند، وقتی است که انسان در آن از تشویشات طبیعی مانند گرسنگی زیاد، سیری زیاد، غلبهٔ خواب، ظهور خستگی و فشار ادرار و مدفوع، خالی باشد، و همچنین از تشویشات خیالی، مانند شنیدن سر صدا و هیاهو بکثرت، دیدن صورت‌های مختلف و رنگ‌های گوناگون و امثال آن خالی باشد، و این به اعتبار عادات مختلف می‌باشد، ولی آنچه می‌تواند برای عرب و عجم، شرقی و غربی، بجای روشی

---

(۱)- سورهٔ روم، آیهٔ ۱۷ و ۱۸.

طبیعی قرار گیرد، و شایسته است که در همه ادیان دستور و قانون قرار گیرد و مخالفش نـادر به حساب بیاید، آن وقت صبح و شام است، انسان به صیقلی نیاز دارد که زنگاری را که در او جای گرفته است بزداید، و این هنگامی است که او در فراش جای گرفته بخواب مایل باشد، از اینجاست که رسول خدا ﷺ از گفتگو و خواندن اشعار بعد از نماز عشاء منع فرموده است.

اداره امت نمی‌تواند به پایۀ تکمیل برسد، مگر این که انسان مؤظف قرار گیرد که نفسش را پس از هر مدت زمانی کنترل نماید تا این که پیش از آمدن وقت نماز آماده و در انتظار آن قرار گیرد که بر وقت آن را بجا بیاورد و پس از بجاآوری، رنگ و نورانیت آن باقی بماند، همۀ انجام این امور مقدماتی در حکم نماز به حساب می‌آیند، و بدین شکل فراگیری اکثر وقت بدست می‌آید، اگرچه کل وقت فرا گرفته نشود، و تجربه کرده ایم کسی که می‌خوابد و قصد نماز شب را دارد او در خواب حیوانی فرو نرفته و آن کسی که خاطره اش از یک طرف به امور و منافع دنیوی متعلق است و از سوی دیگر در انتظار و نگهداری وقت نماز است که از او فوت نگردد، کاملاً خالی برای حیوانیت نیست و این است راز قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**مَنْ تَعَارَّ مِنَ اللَّيْلِ فَقَالَ: لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ، وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ، وَلاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ، وَاللَّهُ أَكْبَرُ، وَلاَ حَوْلَ وَلاَ قُوَّةَ إِلاَّ بِاللَّهِ، ثُمَّ قَالَ: رَبِّ اغْفِرْ لِي – أَوْ قَالَ – ثُمَّ دَعَا اسْتُجِيبَ لَهُ، فَإِنْ تَوَضَّأَ وَصَلَّى قُبِلَتْ صَلاَتُهُ**» «هرکسی به شب بیدار شده این دعای فوق را بخواند، سپس آمرزش بخواهد و دعا کند پذیرفته می‌شود و اگر وضو گرفته نماز بخواند نمازش مقبول می‌گردد»، و نیز راز قول خداوند هم همین است که فرمود: ﴿رِجَالٌ لَّا تُلۡهِيهِمۡ تِجَٰرَةٌ وَلَا بَيۡعٌ عَن ذِكۡرِ ٱللَّهِ﴾[1] «مردانی که هیچ تجارت و خرید و فروشی آنان را از یاد خدا باز ندارد» و مناسب است فاصله هردو وقت یک چهارم روز باشد، زیرا آن شامل سه ساعت است و آن بالاترین حد کثرت مقداری است که مردم پیش خود در تجزیه و تحلیل شب و روز آن را بکار می‌گیرند، و در اخبار

(۱)- سورۀ نور، آیۀ ۳۷.

آمده است که اولین کسی که شب و روز را تجزیه کرده است حضرت نوح عليه السلام است و از او فرزندانش آن را به ارث برده اند.

اصل سوم: این است که وقت ادای طاعت آن است که یادآور نعمتی از نعمت‌های خداوند باشد مانند عاشورا که خداوند در آن حضرت موسی عليه السلام را بر فرعون غلبه داد، پس موسی آن را روزه گرفته و به گرفتن روزه‌اش دستور داد، و مانند ماه مبارك رمضان که قرآن در آن نازل گردید و آن هنگامی بود که تازه آیین اسلامی ظاهر شد، یا یادآور طاعات انبیاء عليهم السلام باشد که برای خدا بجا آوردند و از آنها پذیرفته شد مانند روز عید قربان که یادآور ذبح و قربانی حضرت اسماعیل عليه السلام است که سپس «بذبح عظیم» فدیه داده شد، یا ادای طاعت در آن، شان بعضی شعایر الله را بالا ببرد، مانند روز عید رمضان که به ادای نماز و صدقه‌دادن در آن بالابردن شأن رمضان و ادای شکر این نعمت الهی است که به گرفتن روزه آن توفیق بدست آمده است، و مانند روز عید قربان که در آن مشابهتی به حجاج است و تعرضی است به آن که برای آنها آماده شده است، یا سنتی از «صالحین مشهود لهم بالخیر» بر زبان‌ها جاری باشد تا خدا را در آن یاد کنند، مانند اوقات پنجگانه که جبرئیل عليه السلام فرمود: «**هَذَا وَقْتُكَ وَوَقْتُ النَّبِيِّينَ قَبْلَكَ**» «این اوقات تو و پیامبران گذشته است» و مانند رمضان در وجهی که در تفسیر این آیه آمده است: ﴿كُتِبَ عَلَيۡكُمُ ٱلصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِكُمۡ﴾[1]. «روزه بر شما مقرر شده است، چنان که بر پیشینیانتان مقرر شده بود».

و مانند روزه روز عاشورا برای ما، و گمان می‌رود که اصل سوم در اکثر اوقات معتبر می‌باشد، و دو اصل قبلی اصل الأصول می‌باشند، والله أعلم.

باب ۶۱
أسرار الأعداد والمقادير

(۱)- سورۀ بقره، آیۀ ۱۸۳.

شرع هیچ عددی را بدون حکمت و مصلحت متعین نفرموده است:

باید دانست آنچه که شریعت از اعداد و مقادیر مقرر کرده است به خاطر حکمت‌ها و مصالحی است، اگرچه اعتماد کلی برحدس و گمانی است که بر شناخت حالت مکلفین و آنچه مناسب به شان آنها در اداره‌کردن‌شان است تکیه زده است، و این مصالح و حکم به چند اصل برمی‌گردند.

عدد مفرد عدد مبارکی است:

اصل اول این است که مفرد عددی است مبارک که تا زمانی که در آن کفایتی باشد از آن تجاوز نخواهد شد، و همین است مطلب قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**إِنَّ اللَّهَ وِتْرٌ يُحِبُّ الْوِتْرَ فَأَوْتِرُوا يَا أَهْلَ الْقُرْآنِ**» رازش این است که هیچ کثرتی نیست، مگر این که مبدأ آن وحدة است، و نزدیکترین کثرتها به وحدت همان است که مفرد باشد؛ زیرا در هر مرتبه‌ای از عدد، وحدتی است غیر حقیقی که بوسیله آن، آن مرتبه برقرار می‌شود، مثلاً عدد ده عبارت از چند وحدت مجموعی است که یک واحد در نظر گرفته شده است نه این که دو پنج است و بقیه را بر این مقایسه نمود، این وحدت نمونه‌ای از وحدت حقیقی در این مراتب و ارث‌بردنش از آن می‌باشد، و در عدد مفرد، این وحدت و مثل آن با آن وجود دارد، و این وحدت به این معنی است که بدو عدد صحیح متساوی منقسم نمی‌گردد، پس اینجا، زوج به وحدت نزدیکتر است، و قرب هر موجودی به مبدأش، برمی‌گردد به قرب او به حق که مبدأ المبادی است، و هرچه در وحدت اتم و اکمل باشد متخلق به خلق الله است.

باز باید دانست که مفرد چندین مراتب دارد، یکی آنست که با زوج شبیه و به آن نزدیک است مانند عدد نه و عدد پنج، زیرا این دو عدد بعد از حذف یک عدد از آنها به دو جفت منقسم می‌گردند، و عدد نه اگرچه به دو عدد متساوی منقسم نمی‌شود، ولی به سه عدد متساوی منقسم می‌گردد، همچنان که جفت نیز مراتب گوناگونی دارد، یکی آنست که شبیه به وتر است، مانند عدد «دوازده» که سه چهارتاست، و مانند «شش» که سه دوتاست، امام و پیشوای مفردها که از شباهت جفت کاملاً دورتر باشد عدد واحد است، و وصی و خلیفه و

وارث او «سه و هفت» است، و هرچه غیر این‌ها باشد از قوم و گروه واحد هستند. بنـابراین، رسول خدا ﷺ یک، سه و هفت را در بسیاری از مقـادیر اختیـار نمـوده اسـت، و هرکجـا کـه حکمت متقاضی باشد تا بر بیش از آنها اختیار شود، چنان عددی را باید اختیـار نمـود کـه از یک واحد آن، ترقی حاصل شود، مانند یک که تا ده و صد و هزار ترقی می‌نمایـد: و نیـز تـا یازده بالا می‌رود، و مانند سه که تا سی و سی و سه و سیصد بالا می‌رود و مانند هفت کـه تـا هفتاد و هفتصد بالا می‌رود؛ زیرا آنچه به بالا رفتن بدست می‌آید مانند خود آنست. بنـابراین، رسول خدا ﷺ گفتن صد کلمه را بعد از هر نماز، مسنون قرار داده اسـت و سـپس آنهـا را بـه سی سه تا سه بار تقسیم نموده و یکی را بر آنها افزوده است تا کـه مجموعـۀ آنهـا طـاق قـرار گرفته به امام و وصی آن برگردد، و همچنین برای هر مقولـه‌ای از مقـولات جـوهر و عـرض امام و وصی وجود دارد، مانند نقطه که اماماست و دایره و کره دوتا وصی آن، و نزدیکتـرین شکل به آن می‌باشند، پدرم قدس سره به من گفت که: او واقعۀ بسیار بزرگی مشـاهده نمـوده است که در آن حیات، علم، اراده و سایر صفات الهی مجسم گردیده اند یا فرمود که: در آن حی، علیم، و سایر اسماء به صورت دایرهای روشن مجسم شده اند (نمـی‌دانم کـدام یـک از این دو مقوله را فرمود) سپس مرا متوجه کرد که متمثل‌شدن امر بسـیطی در نشـأة اَشـكال، بـه شکلی متمثل می‌شود که با نقطه نزدیکتر باشد و آن در سطح دایره و در جسم کرده می‌باشد، انتهی کلامه.

باید دانست که سنت الهی چنین رواج دارد کـه فرودآمـدن وحـدت بـه سـوی کثـرت بـا ارتباطات مثالی انجام می‌گیرد، و روی این ارتباطات وقایع متمثل می‌گردند، در عنـوان قـدم، همینها ملاحظه گردیده اند.

اصل دوم: در کشف راز آن اعدادی که در ترغیب و ترهیب بیان شده اند.

باید دانست که بسا اوقات خصایلی از برّ و اثم، بر آن حضرت ﷺ عرضه می‌شد و برای او فضایل و مضار آن، منکشف می‌گشت، پس به آنچه خداوند به او می‌آموخت خبر می‌داد، و عددی را یاد می‌کرد که حال آن را می‌دانست و هدفش حصر نبود، فرمود: «**عُرِضَتْ عَلَيَّ**

أَعْمَالُ أُمَّتِي حَسَنُهَا وَسَيِّئُهَا فَوَجَدْتُ فِي مَحَاسِنِ أَعْمَالِهَا الأَذَى يُمَاطُ عَنِ الطَّرِيقِ، وَوَجَدْتُ فِي مَسَاوِئِ أَعْمَالِهَا النُّخَامَةُ تَكُونُ فِي الْمَسْجِدِ لا تُدْفَنُ» «که اعمال امتم بر من عرضه شدند، هم نیک و هم بد، در جمع نیکی‌ها آن امر اذیت‌کننده‌ای را یافتم که از سر راهی برداشته می‌شود و در جمع بدیها آب دهان یا بینی که در مسجدی انداخته شده و دفن نگردیده است را یافتم». و نیز فرمود: «**عُرِضَتْ عَلَيَّ أُجُورُ أُمَّتِي حَتَّى الْقَذَاةَ يُخْرِجُهَا الرَّجُلُ مِنَ الْمَسْجِدِ ، وَعُرِضَتْ عَلَيَّ ذُنُوبُ أُمَّتِي فَلَمْ أَرَ ذَنْبًا أَعْظَمَ مِنْ سُورَةٍ مِنَ الْقُرْآنِ أَوْ آيَةٍ أُوتِيَهَا رَجُلٌ ثُمَّ نَسِيَهَا**» «که پاداش‌های امتم بر من عرضه شدند که در آن جمع، خس و خاشاکی که کسی از مسجد بیرون آورد، وجود داشت، و گناه‌های امت نیز بر من عرضه گردید که بالاترین گناه در آنها آن سوره یا آیه‌ای از قرآن است که خداوند به کسی داده است (یعنی عمل‌کردن بدان) باز آن را فراموش نموده است، و مناسب به این باید، این قول رسول خدا تخریج گردد که فرمود: «**ثَلَاثَةٌ لَهُمْ أَجْرَانِ**» و فرمود: «**ثَلاثَةٌ لاَ يُكَلِّمُهُمُ اللهُ تَعَالَى**» الحدیث و نیز فرمود: «**أَرْبَعُونَ خَصْلَةً أَعْلاَهُنَّ مَنِيحَةُ الْعَنْزِ مَا يَعْمَلُ عَبْدٌ بِخَصْلَةٍ مِنْهَا رَجَاءَ ثَوَابِهَا وَتَصْدِيقَ مَوْعُودِهَا إِلاَّ أَدْخَلَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِهَا الْجَنَّةَ**» «که چهل خصلت وجود دارد که بالاترین آنها این است که کسی به دیگری بزی عاریت بدهد تا شیرش را بخورد، و عمل نمی‌کند به یکی از آنها هیچ بنده‌ای به امید ثواب آن یا تصدیق موعد آن، مگر این که او را به وسیله آن، به جنت داخل می‌فرماید».

و بسا اوقات فضایل عملی یا مقداری از آن، بر او منکشف می‌شد، پس می‌کوشید تا در این باره ضابطه و قانونی مقرر کند و عددی بیان نماید که در آن آنچه بیشتر واقع شده یا شأنش بالا رفته است منحصر شود، پس به آن خبر بدهد، و مناسب به این باید این قول رسول خدا ﷺ را تخریج نمود که فرمود: «**صَلاَةُ الْجَمَاعَةِ تَفْضُلُ عَلَى صَلاَةِ الْفَذِّ بِسَبْعٍ وَعِشْرِينَ دَرَجَةً**» «که نماز با جماعت از نماز تنها بیست و هفت درجه بالاتر است»، زیرا این عدد سه ضرب در سه، باز ضرب در سه می‌باشد.

و ملاحظه فرمود که منافع به سه قسم برمی‌گردد، یکی آن که بخود شخص نمازخوان برمی‌گردد که نفسش تهذیب یافته ملکیت در او غالب و حیوانیت مغلوب می‌شود، دوم آن

که به نفع مردم برمی‌گردد که در میان آنها سنت راشده ترویج می‌یابد و به آن منافست پیدا می‌کنند و نفوس خود را مهذب می‌سازند، و باهم منسجم شده وحدتی تشکیل می‌دهند، سوم راجع به آیین محمدی است کـه آن تـرو و تـازه بـاقی می‌مانـد، تحریـف و تهـاون در آن راه نمی‌یابد و در هریکی از این اقسام، سه منفعت وجود دارد: و در اول ایـن سـه منفعـت وجـود دارد، نزدیکی به خدا و ملأاعلی، دوم نوشته‌شدن حسـنات آنهـا، سـوم کفاره‌شـدن خطاهـای آنها.

و در دوم نیز سه منفعت هست: اول منظم‌شدن قبیله و شهر، دوم نزول برکـات بـر آنهـا در دنیا، سوم شفاعت‌کردن‌شان برای یکدیگر در قیامت.

در سوم نیز سه منفعت هست اول همراهی، ملأاعلی به آنها، دوم چنگ‌زدن‌شان به ریسمان محکم خداوند، سوم منعکس‌شدن انوار بعضی از آنان بر بعضی دیگـر، و در هریکـی از ایـن منافع نه گانه سه چیز هست، اول خشنودی خداوند، دوم درودخواندن ملایکه برای آنها، سوم عقب‌نشینی شیاطین از آنها، و در روایـت دیگـر بیسـت و پـنج درجـه بیـان گردیـده اسـت، و جهش این است که منافع جماعت پنج ضرب در پنج تاست و آنها عبارت اند از امور ذیل:

استقامت نفوس، تألف جماعت، قیام آیین، انبسـاط ملایکـه و عقب‌نشـینی شـیاطین؛ و در هریکی پنج منفعت هست، خشـنودی خداونـد، نـزول برکـات دنیـوی، نوشته‌شـدن حسـنات، کفاره‌شدن سیئات و شفاعت انبیاء و ملایکه؛ اخـتلاف روایـت در ایـن بـاره در اثـر اخـتلاف وجوه ضبط است، والله أعلم.

و بسا اوقات عدد به خاطر عظمت و بزرگی چیزی، ذکر می گردد، پس عدد بـه صـورت مثال بیان می‌گردد، مانند آن که گفته می‌شود محبت فلان آقا به قدر کوهی در قلب من جای دارد، قدر و منزلت فلان کس به آسمان می‌رسد، مناسب بـه ایـن، قـول رسـول خـدا ﷺ بایـد تخریج گردد کـه فرمـود: «**يُفْسَحُ فِي قَبْرِهِ سَبْعُونَ ذِرَاعًـا**» «هفتـاد ذراع قبـرش وسـعت پیـدا می‌کند» یا که فرمود: «**مَدَّ بَصَرِهِ**» «تا چشم کار می‌کند» و یا کـه فرمـود: «**إنَّ حَوْضِيْ مَا بَيْنَ الْكَعْبَةِ وَبَيْتَ الْمَقْدَسِ**» «حوض من در بهشت به اندازه مابین کعبه و بیت المقدس است» و یـا

فرمود: «**حَوْضِي لأَبْعَدُ مِنْ أَيْلَةَ إِلَى عَدَنٍ**» «حوض من بزرگتر از فاصله بین ایله تا عدن است» و در چنین وقت گاهی یک مقداری ذکر می‌گردد، گاهی مقداری دیگر؛ پس با توجه به هدف در آنها تناقضی نیست.

اصل سوم: این که مناسب نیست که چیزی اندازه‌گیری بشود، مگر به مقداری ظاهر و معلوم که مخاطبان آن را در نظام حکم، بکار می‌گیرند و مناسبتی به مدار حکم و حکمت آن، داشته باشد، پس نباید دراهم به غیر از اوراق و خرما بدون از وسق اندازه‌گیری بشوند، و نباید در محاسبات چنین کسری بیاورند که بجز از عمیق‌بینان کسانی حساب آن را ندانسته باشند، مثل جزئی از هیفده یا جزئی از بیست و نه. بنابراین، خداوند در حساب فرایض در قرآن کسرهایی ذکر فرموده است که نصف‌کردن و چند برابرکردن و شناخت مخرجش آسان باشد، و آنها دو ردیف هستند: یکی ششم، سوم و دو سوم است، دوم هشتم، چهارم و نصف است، حکمتش این است که فضل صاحب فضل و نقصان صاحب نقصان در بداهت امر واضح گردد، و نیز تخریج مسایل بر دور و نزدیک سهل و آسان باشد.

و هرکجا نسبت به یک مقداری بدون از مقداری دیگر پیش بیاید، نسبت بین آن دو تا نسبتی دو برابر می‌باشد، پس مناسب نیست که از بین نصف و واحد از ثلثین تجاوز نمود، و بین ربع و نصف از ثلث تجاوز کرد، زیرا بقیه اجزا از این‌ها مخفی‌تر می‌باشند.

و هرگاه بخواهند چیز زیادی را اندازه‌گیری کنند مناسب است که آن را به سه مقدر نمایند، و اگر بخواهند بیشتر از آن را اندازه نمایند، پس مناسب است که آن را به ده اندازه نمایند، و اگر چیزی گاهی کم می‌باشد و گاهی زیاد، پس مناسب است که حد اقل و حد اکثر آن را در نظر بگیرند و هر دو تا را نصف کنند.

معتبر در باب زکات یک پنجم، یک دهم، نصف یک دهم و ربع یک دهم است؛ زیرا اضافه در صدقه برمی‌گردد بر کثرت محصولات و قلت زحمت، مکاسب اهالی مناطق، منتظم نمی‌گردند، مگر در چهار مراتب، و مناسب این است که در هردو مرتبه فرق ظاهر گردد، و آن این که یکی از آنها دوبرابر دیگری باشد، و تفصیل در آینده خواهد آمد، هرگاه نیاز

باشد که ثروتمندی را اندازه نمایند مناسب است که بنگرند که در عرف کدام مقدار، ثروتمندی به حساب می‌آید، و نیز بنگرند که حکم آن چیست.

این موافق به عادت جمهور مکلفین باید باشد، چه شرقی و چه غربی، چه عرب و چه عجم و نیز باید مناسب به روش طبیعی آنها باشد، زیرا اگر امر بر عادت جمهور مبتنی نگردد حال آنها متشتت می‌شود.

پس معتبر حال عرب‌های پیشین است که قرآن در لغت آنها و به زبان آنها نازل گردیده است، و شریعت موافق به عادت آنها متعین شده است. بنابراین، شریعت کنز را به پنج اوقیه مقرر نمود، زیرا این مقدار برای اقل یک خانوار تا مدت یک سال در بیشتر مناطق معموره کافی است، مگر این که قحط‌سالی باشد یا در شهرهای بزرگ سکونت داشته باشند.

گلۀ کوچک گوسفندان به چهل و بزرگ به یکصد و بیست تعیین گردید.

و محصولات کشاورزی به وسق مشخص شد، زیرا کمترین خانواده شامل سه نفر یک زن و شوهر و خادم یا فرزند است و اقل آنچه یک نفر در شبانه روز می‌خورد یک مد و یا یک رطل است و همراه با آن نیاز به شوربا دارد، و این مقدار برای او تا یک سال کفایت می‌کند.

و آب کثیر به‌قلتین متعین گردید، زیرا این حدی است که چشمه‌ها از این کمتر نمی‌باشند و در ظرف‌ها بیش از این برداشت نمی‌گردد، و بقیه تقدیرات را بر این باید مقایسه نمود، والله أعلم.

باب ۶۲
أسرار القضاء والرخصة

عمل بر حکم لازم است اگرچه غرضش معلوم نباشد:

باید دانست که جزء اداره امور است وقتی که به چیزی امر بشود، و یا از آن نهی بشود، و مخاطبان کاملاً ندانند که هدف از آن، چیست، لازم است که در نزد آنان آن چیز مانند شیئ مؤثر بالخاصیة باشد که بنا به تأثیرش تصدیق گردد، اما سبب تأثیر درک نگردد، مانند دعا

نوشتن که سبب تأثیرش مدرک نیست. بنابراین، رسول خدا ﷺ اکثراً از بیان اسرار اوامر و نواهی سکوت کردند، البته نسبت به برخی از آنها برای بعضی از افراد امت که رسوخ علمی داشتند اشاره نمودند.

بنابراین، توجه حاملین آیین اسلامی، از خلفای راشدین و ائمه دین بر این تمرکز گردید که به اجسام و قوالب، بیشتر توجه شود تا به روح آنها، تا جایی که از حضرت عمر مروی است که فرمود: «**أحسب جزية البحرين وأنا في الصلاة، وأجهز الجيش وأنا في الصلاة**» «جزیه بحرین را حساب می‌کنم در حالی که من در نماز هستم و لشکر را مجهز می‌کنم در حالی که در نماز هستم».

بنابراین روش مفتیان، از گذشته تا امروز، بر این است که به هنگام فتوا دادن دلایل مسایل را بیان نمی‌فرمایند، لازم است که بر انجام مامور کاملاً تأکید گردد و بر ترک آن کاملاً ملامت گردد، و مردم به گونه‌ای تربیت یابند که به آن‌ها رغبت و دوستی کامل داشته باشند، تا این که دعوت به سوی حق، ظاهر و باطن آن‌ها را فرا گیرد.

هرگاه مانعی از انجام مأموری مانع قرار گیرد، بجایش چیز دیگری مقرر شود:

و هرگاه نوبت به اینجا برسد که مانع ضروری از انجام مأموری، منع نماید باید عوض آن، چیزی که بتواند جایش را بگیرد مقرر گردد، زیرا در این صورت مکلف در میان دو امر قرار می‌گیرد، یا با مشقت و حرج مکلف می‌شود که این برخلاف موضوع شرع است، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿يُرِيدُ ٱللَّهُ بِكُمُ ٱلۡيُسۡرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ ٱلۡعُسۡرَ﴾[1]. «خداوند در حقّ شما آسانی می‌خواهد و در حقّ شما دشواری نمی‌خواهد»

و یا این که آن را کاملاً پشت سر بیندازد، پس نفس به ترک آن مأنوس گردد و با فروگذاشت آن آزاد بماند، حالانکه نفس مانند حیوان سرکش تمرین داده می‌شود که الفت و رغبت از آن غنیمتی شمرده می‌شود، هرکسی که به ریاضت خویش یا تعلیم کودکان یا

(۱)- سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۸۵.

ادب‌دادن حیوانات و امثال آن مشغول باشد، می‌داند که چگونه با تداوم، الفت حاصل می‌شود و به سبب آن کار سهل و آسان می‌گردد و به ترک و فروگذاشت آن چگونه الفت از بین می‌رود و سستی و تنبلی پدید می‌آید و کار بر نفس سنگین قرار می‌گیرد، پس اگر بخواهید که به انجام آن برگردد نیاز دارد تا مجدداً برای بدست‌آوردن الفت آن قدم بردارد.

هرگاه وقت عمل از دست برود باید بجایش قضا مشروع شود:

پس این وقت لازم است که هرگاه آن فوت گردد قضایش مشروع گردد، و نیز در اعمال رخصت‌هایی وجود داشته باشد تا بتوان آن را انجام داد و آسانش قرار داد، عمده در این باره حدسی است که بر شناخت حال مکلفین قابل اعتماد باشد، و نیز شناختی، روی هدف کار و اجزای آن که در تحصیل هدف لازم هستند باشد، و همراه با این نیز اصولی دارد که دانشمندان و عالمان، آن‌ها را می‌دانند.

اصل اول: آن که رکن و شرط در آن‌ها دو چیز مستقل می‌باشند:

یکی: از آن‌ها اصلی است که در حقیقت امر داخل است و یا لازم است که بدون آن با توجه به هدف، آن چیز مقبول نمی‌باشد، مانند دعا و سر خم کردن که بر تعظیم و تنبه، به دو خصلت طهارت و خشوع دلالت دارند، و این نوع عمل نباید در مکره و منشط ترک گردد، زیرا با ترک آن هیچ عملی، عمل، قرار نمی‌گیرد.

امر دوم: تکمیلی است که به خاطر امری دیگر لازم قرار گرفته است، و نیاز دارد برای آن وقتی مقرر گردد که بهتر از این اطاعت وقتی برایش نیست، و یا به این خاطر مشروع شده که وسیله‌ای برای اصل هدف قرار گرفته است، این نوع امر، خواهان این است که به هنگام مشقت در آن رخصت داده شود. و بنابراین اصل، باید رخصت در ترک استقبال را در تاریکی و غیره به جستجو استخراج نمود، و همچنین ترک ستر عورت برای کسی که پارچه نیابد، ترک وضوء برای کسی که آب را نیابد به سوی تیمم، ترک قراءت فاتحه و خواندن ذکری بجای آن برای کسی که قادر بر قراءت آن نباشد، ترک قیام و بجاآوردن قعود و اضطجاع برای ناتوان و ترک رکوع و سجده بجایش خم‌شدن برای ناتوان، را استخراج نمود.

اصل دوم: این است که مناسب است در عوض، چیزی را لازم گرفت که یادآور اصل باشد، و نایب و بدل آن قرار گیرد، حکمتش این است که از مشروعیت رخصت، هدف مطلوب متحقق گردد، و آن عبارت است از الفت به کار اصلی و انتظار نفس به انجام آن. بنابراین، در مسح بر خفین شرط است که به هنگام پوشیدن آنها طهارت کامل باشد، و مدتی برای آن که با رسیدن آن به انتها برسد مقرر گردد، و به همین خاطر نیز در قبله جستجو شرط قرار گرفت.

اصل سوم: اینست که هر مشقتی چنین نیست که برایش رخصتی باشد، زیرا وجوهات مشقت زیاد هستند که رخصت در همه آن‌ها منجر به ترک اعمال می‌شود، و در این باره با مشقت و تحمل آن منافات دارد، حال آن که این بیانگر تسلیم‌شدن به احکام شرع و استقامت نفس است، پس حکمت خواهان این شد که حکم رخصت دایر بر مشقت‌هایی باشد که کثیرالوقوع هستند و ابتلاء به آن‌ها زیاد باشد، بویژه برای ملتی که قرآن به زبان آن‌ها نازل شده و شریعت مطابق به عادات آن‌ها متعین گشته است.

و حتی الإمکان نباید از ملاحظه‌کردن تأثیر پذیری طاعت، تجاوز نمود. بنابراین، قصر در سفر مشروع گردید و در کسب‌های مشقت‌آورکشاورزی و اعمال دیگر خیر، و برای مسافر مترفه همان چیزی مجاز قرار گرفت که برای غیر مترفه مجاز بود، قضا بر دو قسم است: یکی قضا به مثل معقول، دوم قضا به مثل غیر معقول.

هر عملی که بدون قصد باشد فاعلش معذور قرار می‌گیرد:

وقتی که اصل طاعت عبارت است از انقیاد قلب برای حکم خداوند و مؤظف قراردادن نفس برای بجاآوری تعظیم خداوندی، پس هر عملی که بدون قصد و اراده باشد، و یا شخص کسی باشد که قصد و اراده‌اش اعتباری نداشته باشد، و نمی‌تواند خود را برای بجاآوری تعظیم کما حقه مؤظف قرار بدهد، شایسته است که معذور قرار بگیرد و فشاری بر او وارد نگردد. بنابراین، باید این قول رسول خدا ﷺ تخریج گردد که فرمود: «**رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلاَثَةٍ**» «قلم تکلیف از سه کس برداشته شده است»، والله أعلم.

باب ۶۳
برپاکردن منافع و اصلاح رسوم

رسم‌ها در قبال منافع مانند قلب در مقابل جسد می‌باشند:

در گذشته به صراحت، و اشاره، ذکر نمودیم که منافع و نیاز دوم و سوم از آن چیزهایی هستند که بشر، بر آن‌ها آفریده شده و به وسیله آن‌ها از بقیه حیوانات ممتاز گردیده است، لذا محال است که آن‌ها را ترک یا فرو گذاشت نماید، و در بسیاری از آن‌ها به حکیم و عالمی نیازمند است که نیازمندی او و راه استفاده از آن‌ها را بلد باشد، پیرو و منقاد مصلحت کلی باشد، یا بدین شکل که آن را به فکر و اندیشه استنباط نموده و یا در نفوس او قوۀ ملکی بودیعت گذاشته شده که آمادگی دارد تا از ملأاعلی بر او علومی نازل بگردد، و این دو امر کاملتر و مطمئن‌تر است، و بدون شک و تردید رسوم از منافعی هستند که به منزلۀ قلب از جسد به حساب می‌آیند، و گاهی در رسوم مفاسدی پدید می‌آید و آن هم از به ریاست‌رسیدن قومی است که از عقل کلی برخوردار نیستند، پس اقدام می‌نمایند به انجام کارهای درندگی، شهوت‌پرستی یا شیطانی و آن‌ها را در منطقه ترویج می‌نمایند، و بیشتر مردم از آن‌ها اقتدا می‌نمایند، یا از جهت دیگر مانند آن، این مفاسد پدید می‌آیند، لذا به شخصی نیاز پیش می‌آید که بسیار قوی و از غیب مؤید باشد و با در نظرگرفتن مصلحت کلی، بتواند رسوم را به حق برگرداند و آن هم با بکاربردن تدابیری که در اکثر، بجز تأیید شدگان به وسیله جبرئیل، به آن موفق نمی‌گردند.

هدف اصلی از بعثت انبیاء تعلیم‌دادن وجوه عبادت است:

پس اگر نسبت به آن علمی فرا گرفته‌ای، بدان که اصل بعثت انبیاء ﷷ اگرچه نخست برای آموزش وجوه عبادات هست، ولی گاهی همراه با آن از بین‌بردن رسوم فاسد، و وادارنمودن بر وجوه منافع، نیز جزء وظیفه او قرار می‌گیرد. همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرموده است: «**بعثتُ لِمَحْقِ الْمَعازِفِ**» «که من برای از بین‌بردن چیزهای لهو و

لعب مبعوث شدم»، و نیز فرمود: «**بُعِثْتُ لأُتَمِّمَ مَكَارِمَ الأَخْلَاقِ**» «که من برای تکمیـل مکـارم اخلاق مبعوث شده‌ام».

انبیاء ماموریت دارند که منافع را تعدیل نمایند:

باید دانست که رضایت خداوند در این نیست کـه منـافع و نیـاز دوم و سـوم فروگذاشـت گردند، و هیچیکی از انبیاء علیهم السلام نیز به آن دستور نداده است، و حقیقت امر آنچنان نیست که بعضی از اقوام که به کوه‌ها فرار نموده اند پنداشته اند، و از این جهت که بـا مـردم در خیـر و شر اختلاط و آمیزش نداشته اند در ردیف وحشی‌ها قرار گرفته اند، از اینجا بـود کـه رسـول خدا ﷺ انقطاع از دنیا برای عبادت را بر کسی که به آن تصمیم گرفته بود، رد نمود، و فرمود: «**ما بعثت بالرهبانية وإنما بعثت بالملة الحنيفية السمحة**» «کـه مـن بـه تـرویج رهبانیـت مبعـوث نشده‌ام، بلکه برای ترویج آیین متمایل به حق و آسان مبعوث شده‌ام»، بلکه انبیاء علیهم السلام دستور داده اند تا منافع تعدیل گردند، و در آن‌ها مانند کسانی نباشند که به مثل پادشاهان عجم غرق در رفاهیت قرار گرفته اند، و همچنین مانند آن‌ها هم قرار نگیرند که در قله کوه‌هـا سـکونت ورزیده در ردیف وحوش قرار گرفته اند.

در اینجا دو قیاس معارض یکدیگر وجود دارد:

یکی آن که ترفه خوب است مزاج به آن تندرست و اخـلاق بـه آن اسـتوار و معـانی کـه انسان به آن‌ها از ابنای جنس خود ممتاز می‌گردد به آن ظاهر می‌شوند، غباوة و تنبلی از سـوء تدبیر، سرچشمه می‌گیرند.

دوم این که ترفه قبیح است، زیرا منازعات و مشارکات، رنج و زحمت، اعراض از جانـب غیب و فروگذاشت تدبیر آخرت را به دنبال دارد. بنابراین، آنچه مورد پسند است ایـن اسـت که میانه‌روی برقرار بشود، و منافع ابقا گردند، و همراه با آن از اذکار و آداب استفاده شود، و فرصت‌هایی پیدا کرده در آن‌ها به سوی ذات جبروت توجه نمایند.

انبیاء علیهم السلام آنچه را خوب می‌دانند برقرار می‌نمایند:

و آنچه قاطبهٔ انبیاء علیهم‌السلام از جانب خداوند متعال در این باره آورده اند، این است که باید به آداب خورد و نوش، لباس و بنا، وجوه زینت و آرایش، سنت نکاح، سیرت متناکحین، روش‌های خرید و فروش، وجوه زجر و توبیخ از معاصی، داوری قضایا و امثال آن‌ها نگاه کرد، پس اگر واجب مطابق به رای کلی با آن مطابقت دارد، پس معنی ندارد که آن را از جایش تکان داده از آن به سوی دیگری عدول نمود، بلکه واجب است که ملت وادار بشود تا به آن چنگ بزنند و رای آن‌ها در این باره به تصویب برسد، و به مصالح که در آن وجود دارد ارشاد و راهنمایی شوند.

و اگر به آن مطابقت ندارد و نیاز پدید آمد که چیزهایی از آن بنا به موذی‌بودنش و یا بنا به تعمق در لذات دنیایی و دوری از نیکی‌بودنش، تغییر خورده یا ترک شوند، و یا تسلی‌دهنده‌ای است که منجر به ترک مصالح دنیا و آخرت گردند و امثال آن‌ها پس نباید به سوی چنان چیزهایی رفت که با مألوف آنان کاملاً مباین قرار گیرد، بلکه لازم است آن‌ها را به چنان چیزی تغییر داد که نظیر آن‌ها پیش خودشان باشد و یا نظیر آن از صالحین مشهود لهم بالخیر مشهور باشد، خلاصه به چنان چیزی باید تغییر داده شوند که اگر به آنان عرضه گردد عقل آن‌ها از آن‌ها انکاری نداشته باشد، بلکه با اطمینان بداند که این برحق است. بنابراین معنی، شرایع انبیاء علیهم‌السلام مختلف بودند.

کسی که راسخ فی العلم باشد می‌داند که شرع به صورت مقوم و مصحح آمده است:

راسخین فی العلم می‌دانند که شرع چنان صورت‌های را از قبیل نکاح، طلاق، معاملات، زینت، لباس، قضاوت و داوری، حدود و تقسیم غنایم نیاورده است که مردم آن را ندانسته باشند یا هرگاه به آن مکلف گردند نسبت به آن شک و تردیدی داشته باشند.

بله راست‌گردانیدن کجی‌ها و سالم‌گرداندن پستی‌ها واقع شده، مثلاً در میان آن‌ها خوردن ربا بکثرت مروج بود که از آن باز داشته شدند.

میوه‌ها را قبل از رسیدن می‌فروختند که منجر به تنازع و اختلاف قرار می‌گرفت و مـدعی پدیدآمدن آفت و غیره می‌شدند از اینگونه خرید و فروش باز داشته شدند.

خون‌بها در زمان عبدالمطلب ده شتر بود، پـس وقتـی دیـد کـه قـوم دسـت از کشـتار بـاز نمی‌دارند آن را به صد شتر بالا برد، رسول خدا آن را باقی گذاشت.

نخستین قسامه آن بود که به حکم ابوطالب اجرا گردیـد، در تاخـت و تـاز و غـارت‌گری برای سردار هر طایفه‌ای یک چهارم، مقرر بود، رسول خدا ﷺ از اموال غنیمت در جهاد یک پنجم را برای بیت المال مقرر فرمود.

قباذ و پسرش انوشیروان خراج و عشر مقرر کرده بودند، شرع اسلام چیزی شبیه آن مقـرر نمود.

بنی اسرائیل زانیان را رجـم می‌کردنـد، دسـت دزدهـا را می‌بریدنـد، قاتـل را بـه صـورت قصاص می‌کشتند، قرآن به ابقای این احکام نازل گردید...، امثال اینگونه چیزهـا زیـاد اسـت که بر کنجکاوان مخفی نیستند، بلکـه اگـر شـما هوشـمند و بـه جوانـب احکـام آگـاه باشـید خواهید دانست که انبیاء علیهم السلام چنان صورت‌هایی برای عبادت مقرر نکرده اند که پیش خـود آن‌ها نظیری نداشته باشند، آنان فقط تحریفات جاهلیت را نفی نموده مبهمات را بـه اوقـات و ارکان منضبط گردانیده اند و آنچه را که بین مردم داشت از بین می‌رفت، ترویج نموده احیاء کردند.

پادشاهان عجم و روم در لذت دنیا فرو رفته آخرت را فراموش کردند:

باید دانست که چون فارس و روم خلافت را از قرن‌ها میراث بـرده بودنـد و از آخـرت را فراموش در لذات دنیا مستغرق شده بودند و شیطان بـر آن‌هـا تسـلط یافتـه بـود، در رفاهیـات معیشت و زندگی غرق شده و به آن افتخار می‌ورزیدند، دانشمندان گوشه و کنـار، بـه سـوی آنان روی می‌آوردند، و برای آنان مسایل دقیق معاش را استخراج می‌نمودند، و همیشه بر این روش عمل می‌کردنـد، بلکـه بعـض چیزهـای جدیـدی ابتکـار می‌نمودنـد، و بـه آن مباهـات می‌کردند تا این که گفته شده است که، اگر کسی از دلاوران و زیرکان، تاج یا کمربندی به

ارزش کمتر از صد هزار درهم می‌پوشید به او طعنه می‌زدند و یا اگر او ساختمان سر به فلکی نمی‌داشت و یا حمام، حوض و باغ و بستان نمی‌داشت و یا غلام و سواری قشنگی نمی‌داشت و در خورد و نوش وسعت و در لباس و پوشاک آرایش و تجملی نمی‌داشت به او طعنه می‌زدند...

نمونه آن‌ها را امروز در سران ممالک دنیا می‌بینید، پس همه این چیزها در ریشهٔ زندگی آن‌ها چنان پیوسته بود که بدون شکافتن دل‌ها از آن‌ها بیرون نمی‌رفتند، و از این چنان مرض صعب العلاجی پدید آمد که همه اعضای شهر و مملکت را فرا گرفت، و چنان آفت عظیمی واقع شد که هیچیکی از فقیر و غنی و شهر و روستا باقی نماند که به آن مبتلا نگردد و آن دامنگیر او قرار نگیرد که او را عاجز گردانیده موج‌های هم و غم بر او هجوم نیاورند.

زیرا بدست‌آوردن این امور بدون از صرف‌کردن اموال زیاد مشکل می‌باشد و تحصیل اموال زیاد منجر به این می‌باشد که سطح مالیات و خراج را بر کشاورزان و کاسبان بالا برد، و اگر آن‌ها از پرداخت آن‌ها سر باز زنند با آن‌ها می‌جنگند و عذاب می‌دهند، و اگر اطاعت می‌نمودند از آن‌ها مانند خر و گاو کار می‌گرفتند، و این اموال جمع‌آوری نمی‌شد، مگر برای این که در نیازها به آن کمک گرفته شود، باز گاهی آن‌ها را نمی‌گذاشتند که از زیر بار این زحمت و مشقت رهایی یابند و به سوی سعادت اخروی سر بلند کنند، بسا اوقات چنین اتفاق می‌افتاد که در یک کشور پهناوری کسی پیدا نمی‌شد نسبت به دین اهمیتی قایل بشود، و بازهم این اموال بدست نمی‌آمدند، مگر به وسیله قوم و ملت زحمت‌کش که برای آماده‌ساختن خوراک و لباس، ساختمان و غیره کار و کاسبی نمایند، اصول مکاسب را که نظام جهان بر آن‌ها استوار است ترک می‌کردند.

و عامه مردم که دور و اطراف آن‌ها قرار می‌گرفتند، در بدست‌آوردن اموال، از دلاوران و زیرکان پیروی و تبعیت می‌کردند، و اگر نه از خود بهره‌ای نداشتند و نه به فکر آن قرار می‌گرفتند، جمهور مردم مانند عیال بر خلیفه می‌بودند که دست نیاز به سوی او دراز می‌کردند، گاهی به بهانه این که نیروی دفاع می‌باشند، یا گرداننده و مدیر کشور می‌باشند،

پای بند رسومات بودند هدف دفع حاجت نبود، بلکه برقرار نگهداشتن روش گذشتگان بـود، و گاهی به این دست دراز می‌کردند که شاعر و مداح هستند و پادشاهان عادت دارند کـه بـه شعراء جایزه بدهند، و گاهی به بهانه این که زاهد و فقیر هستند و عـدم تفقـد از احـوال آنـان قبیح به حساب می‌آمد، و یکدیگر را تنگ می‌کردند و کسـب و کـار آن‌هـا بنـا بـه همراهـی پادشاهان و رفاقت‌شان متوقف بود، لذا مجبور بودند در جوار آن‌ها قرار گرفته به آنـان تملـق نمایند. این یگانه تدبیر و فنی بود کـه افکارشـان در آن فـرو رفتـه و اوقات‌شـان در آن ضـایع می‌شدند، پس وقتی این شغل‌ها زیاد شد در نفوس مردم صورت‌های پستی مجسم گردیـد، و از اخلاق صالح رو گردانیدند.

آشنا ساختن بر این مرض اجتماعی:

و اگر شما می‌خواهید به حقیقت این بیماری پی ببرید، به سـوی قـوم و ملتـی بنگریـد کـه دولت و نظامی ندارند و در لذایذ طعام و لباس مستغرق نیستند که چطـور از نعمـت آزادی و استقلال برخوردار هستند، و هیچگونه مالیات سنگین و کمرشکنی بر آن‌ها عاید نیست، پـس آن‌ها می‌توانند برای امور دین و آیـین فراغـت بدسـت بیاورنـد، بـاز بـه وضـع و حـال آن‌هـا بیندیش که اگر دارای کشور و دولتی قرار می‌گرفتند و بر رعایا تسـلط یافتـه آن‌هـا را تحـت تأثیر خود قرار می‌دادند، پس وقتی که این مرض تشدید گردید و آنان مورد ناراضی خـدا و فرشتگان مقرب قرار گرفتند، خواست و رضایت خداوند بر این قرار گرفـت کـه ایـن مـرض معالجه گردد، و مادۀ فسادش کلاً از بین برود.

خداوند پیامبر ما محمد ﷺ را مبعوث فرمود و او را معیار شناخت هدایت قرار داد:

چنان نبی امی ﷺ را در میان آن‌ها مبعوث گردانید کـه بـا فـارس و روم آمیـزش نداشـته و پای‌بند رسومات آن‌ها نبوده باشد، و او را معیاری قرار داد تا به وسیله او روش نیکـو و مـورد پسند نزد خداوند از غیر آن ممتاز و شناخته شود، و او را گویا کرد تا عادات و اخـلاق عجـم را مذمت و نکوهش نموده استغراق آن‌ها را در زندگی دنیا و اطمینان به آن بیان نمایـد، و در

قلبش القا نمود تا بر آن‌ها اصول عادات عجم و آنچه را به آن افتخار و ناز داشتند حرام اعلام نماید، مانند پوشیدن ابریشم و ارغوانی و بکارگرفتن ظروف طلا و نقره و پوشیدن آرایش طلایی و لباس‌های عکس‌دار و آراسته‌نمودن منازل و غیره، و با روی کارآمدن دولت و ریاست خویش به زوال دولت و ریاست آن‌ها فیصله فرمود و گفت: «کسری و قیصر هلاك گشتند و بعد از آن کسری و قیصر دیگری باقی نخواهد ماند».

اهل جاهلیت در وضع اجتماعی بدی، قرار داشتند که نبی ﷺ آن را اصلاح نمود:

باید دانست که در عصر جاهلیت بین مردم مناقشاتی وجود داشت که آن‌ها را در تنگنا قرار داده روزگار را برای آن‌ها سنگین درآورده بودند، و ازالۀ این مناقشات بدون از بین‌بردن سران آن‌ها امکان‌پذیر نبود، مانند انتقام کشتگان که اگر کسی، کسی دیگری را می‌کشت، و ولی مقتول برادر قاتل یا پسر او را می‌کشت و او برمی‌گشت و یکی را از این‌ها می‌کشت، و وضعیت بدین منوال می‌چرخید، پس رسول خدا ﷺ فرمود: «**كل دم موضوع تحت قدمي هذه، وأول دم أضعه دم ربيعة**» «که هر خونی که قبلاً انجام گرفته زیر پایم پایمال است و نخستین خونی که آن را پایمال نمودم خون ربیعه (که از نزدیکترین خویشاوندان آن حضرت ﷺ بود) می‌باشد»، و مانند مواریث که سران ملت‌ها در آن‌ها قضاوت‌های گوناگونی انجام می‌دادند، و مردم از غصب مال مردم و انجام معاملات ربوی دست نمی‌کشیدند، بلکه آن‌ها را ادامه می‌دادند، سپس قرن دیگری می‌آمد و به حجت‌های قبلی احتیاج می‌نمود، رسول خدا ﷺ این مناقشات فیما بین آنها را ریشه‌کن نمود و فرمود: «**كل شيء أدركه الإسلام يقسم على حكم القرآن وكل ما قسم في الجاهلية أو حازه إنسان في الجاهلية بوجه من الوجوه فهو على ما كان لا ينقض**» «که هرآنچه در اسلام می‌باشد به حکم قرآن تقسیم خواهد شد و آنچه در جاهلیت تقسیم شده و یا انسانی بوجه من الوجوه آن را بدست آورده است برقرار سابق بماند»، و مانند ربا که کسی به دیگری قرض می‌داد و بر او شرط افزونی می‌گذاشت، سپس او را در تنگنا قرار می‌داد اصل قرض و شرط اضافی را سرمایه قرار می‌داد و چیز دیگری اضافه بر آن‌ها

شرط می‌کرد و همینطور پیش می‌رفت تا که آن اموال به صورت قناطیر مقنطرة درمی‌آمدند، پس رسول خدا ﷺ به پرداخت اصل قرض فیصله نمود و ربا را ساقط کرد که ﴿لَا تَظۡلِمُونَ وَلَا تُظۡلَمُونَ ٢٧٩﴾[1] «(با زیادگرفتن) ظلم نکنید و (کم‌کردن به) شما ظلم نشود». و امثال این‌ها که اگر پیغمبر خدا ﷺ نمی‌بود متروک قرار نمی‌گرفتند.

باید دانست که بسا اوقات رسمی جهت ریشه‌کن‌کردن کینه و بغض مشروع می‌گردد، مانند آغازنمودن دست راست در خوردن آب و غیره، زیرا بسیاری مردم مخالفت‌هایی دارند حاضر نیستند که دیگری را برتر بدانند و ابتدا از او شروع شود، پس مناقشه از بین نمی‌رفت، مگر بدین شکل، و مانند امام جماعت قرارگرفتن صاحب منزل، و جلو سوارشدن صاحب مرکب بر مرکبش از همراه و رفیقش و امثال آن، والله أعلم.

باب ۶۴
بیان آن دسته از احکام که به یکدیگر منجر می‌شوند

خداوند پیامبرش را مبعوث فرمود تا به مردم هدایت را بیان نماید:

خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن قَبۡلِكَ إِلَّا رِجَالٗا نُّوحِيٓ إِلَيۡهِمۡۚ فَسۡ‍َٔلُوٓاْ أَهۡلَ ٱلذِّكۡرِ إِن كُنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ ٤٣ بِٱلۡبَيِّنَٰتِ وَٱلزُّبُرِۗ وَأَنزَلۡنَآ إِلَيۡكَ ٱلذِّكۡرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيۡهِمۡ وَلَعَلَّهُمۡ يَتَفَكَّرُونَ ٤٤﴾[2] که «و پیش از تو جز مردانی را که به آنان وحی می‌کردیم، بر نیانگیختیم، پس اگر نمی‌دانید از [دانایان] اهل کتاب بپرسید. [آنان را] با دلایل و کتابها

(۱)- سورۀ بقره، آیۀ ۲۷۹.

(۲)- سورۀ نحل، آیۀ ۴۳ و ۴۴.

[فرستادیم] و به تو قرآن نازل کردیم تا برای مردم روشـن سـازی آنچـه را کـه بـر آنـان فـرو فرستاده شده است و باشد که اندیشه کنند».

باید دانست که خداوند پیامبرش ﷺ را فرستاد تا برای مردم بیان کند آنچه را بـر پیـامبر ﷺ وحی فرموده است از ابواب عبادات، تا بدان‌ها چنگ زننـد، و از ابـواب گناه‌هـا، تـا از آن‌هـا پرهیز نمایند، و آن منافعی که مـورد پسـندش باشـد تـا بـدان‌ها اقتـدا نماینـد... و از جملـه آن توضیح و بیان، این هم هست که مقتضاء و اشارهٔ وحی و امثال آن را نیز نشان دهد.

هرگاه خداوند سنتش را اجرا نماید اسبابی را ترتیب می‌دهد که به مسببات منجر شوند:

این‌ها اصولی هستند که روی این‌ها احادیث زیادی را می‌توان تخریج نمود، و ما در اینجا اغلب آن‌ها را می‌خواهیم بیان نماییم:

از آن جمله یکی این که وقتی خداوند سنتی را از خـود بگونـه‌ای اجـرا بفرمایـد، بـه ایـن ترتیب که اسبابی را ردیف می‌کند که منجر به مسببات‌شان شوند تـا مصـلحت مـورد نظـر بـا حکمت بالغ و رحمت وافر او، نظم گیـرد، ایـن اقتضـا می‌کنـد کـه تغییـر خلـق خـدا از روی شرارت و ایجاد فساد موجب نفرت از سوی ملأاعلی قرار گرفته باشد، پس وقتی که خداونـد انسان را بگونه‌ای آفرید که مانند کرم از زمین پدید نیاید، و حکمتش خواست تا نوع او باقی بماند، بلکه افراد او در جهان گسترش یافته زیاد بشوند، در وجود آن‌هـا نیـروی تناسـل را بـه ودیعت گذاشت، و آن‌ها را در طلب نسل ترغیب نمود و شهوت را بر آن‌ها غالب قرار داد تا بدین شکل آن امری را که حکمت بالغش خواستار آن بود به پایه تکمیل برساند، پس وقتـی خداوند پیامبرش ﷺ را به این امـر اطـلاع داد و کلیـه احـوال را بـر او منکشـف گردانیـد ایـن متقاضی آن شد تا از طی‌کردن این راه و از فروگذاشتن این تقاضا یا صرف‌نمودن آن در غیر

محل خود جلوگیری کند. بنابراین، از آخته‌کردن و لواط شـدیداً ممانعـت نمـود و عـزل[۱] را ناگوار و مکروه قرار داد.

مکانت عالی طالب و متقاضی بقای نوع است:

باید دانست که افراد به هنگام سلامت ماندن فطرت و طبیعت‌شان و احکام نوع انسـانی بـر ماده‌اش مسلط گردید، بر هیأتی مشخص از راستی بدن و ظهور پوست و غیره قرار می‌گیـرد، این است حکم، مقتضا و اثر نوع در افراد، خواسته و اقتضای مکانت عالی، این است که نسل هرنوعی باقی مانده در روی زمین مجسم گردد. بنابراین، رسول خدا ﷺ از کشتن سگ‌ها بعد از دستور به قتل آن‌ها نهی نموده فرمود: «**إنها أمة من الأمـــم**» کـه این‌هـا گروهـی از امت‌هـا می‌باشند، یعنی وجود نوعیت آن در بارگاه الهی خواسـته شـده نفـی آن از جهـان ناپسـندیده است، و این اقتضاء منجر به این است که احکام نوعش در افراد ظاهر گردد، لـذا ضـدیت بـه این اقتضاء و سعی در رد آن قبیح و منافر با مصلحت کلی است. بنـابراین، قـانون تصـرف در بدن، برخلاف مقتضای حکم نوع، مانند آختـه‌کردن، سـوهان‌کردن وسـط دنـدان‌ها، گـرفتن موی ابرو و غیره ممنوع می‌باشند، اما سرمه به چشم کشیدن، شانه‌نمودن موی سر و ریش یک نوع همکاری است برای ظهور احکام مقصود و موافقتی است با آن.

خداوند برای انسان شریعتی مقرر کرد که پراگندگی را جمع و وضع آن‌ها را اصلاح نماید:

چون شرع مقدس اسلام شریعتی برای مردم مشروع ساخت کـه بـه وسـیله آن پراگنـدگی آنان جمع و جور گردد، و وضعیت‌شان اصـلاح شـود، و در ملکـوت بـاعثی بـرای ظهـور آن وجود دارد، پس امر این شریعت مانند امر انواع دیگـر اسـت کـه می‌خواهنـد بـر روی زمـین مجسم گردند. بنابراین، کوشـش در فروگذاشـت‌نمودن آن، موجـب ناراضـی ملأاعلـی قـرار

---

(۱)- عزل: این که مرد هنگام عمل زناشویی خود را کنار بکشد و انـزال منیش در خـارج از رحـم صـورت گیرد تا زن حامله نگردد.

گرفته و با مقتضا و هدف همت آن‌ها تنافر دارد، همچنین منافعی که همه ملل دنیا از عـرب و عجم، نزدیک و دوری روی آن‌ها اتفاق نظر دارند، مانند امور طبیعی قرار می گیرند.

پس وقتی که خداوند ایمان را مشروع قرار داد، و دلایل روشن، بیـانگر اوضـاع و احـوال قرار گرفتند، این متقاضی آن شد که گواهی دروغ و قسم دروغ موجـب سـخط و نارضـایتی نزد خداوند و فرشتگان او قرار گیرند.

هرگاه خداوند حکمی بر پیامبرش وحی کند او می‌تواند از آن مصلحتی را در نظر گرفته بر آن قیاس کند:

از آن جمله این که هرگاه به وسیله وحی حکمی از احکام شرع برای او ثابت گردد، و او بر حکمت و سبب آن اطلاع یابد حق دارد که مصلحت را در نظر گرفته علتـی بـرایش مقـرر نماید و حکم را بر آن دایر گرداند، این است قیاس پیامبرﷺ، اما قیاس امتش این است که بـه علت حکم در منصوص پی ببرند و حکم را روی آن دایر نمایند مانند اذکاری که رسول خدا ﷺ برای آن‌ها اوقاتی از صبح و شـام و وقـت خـواب مقـرر فرمـوده اسـت؛ زیـرا وقتـی او از حکمت مشروعیت نمازها آگاه و مطلع شد در آن باره اجتهاد کرد.

وقتی رسول خدا وجهی را از آیه‌ای می‌فهمید حق داشت به آن وجه حکم کند:

از آن جمله این که وقتی رسول خدا ﷺ از آیه‌ای وجه آوردن کلام را درمی‌یافت، اگرچه دیگران در اثر مخفی‌بودن مأخذ و تزاحم احتمالات، آن را نمی‌فهمیدند، حق داشت موافق به فهم خویش حکم صادر بفرماید، مانند قول خداوند: ﴿إِنَّ ٱلصَّفَا وَٱلۡمَرۡوَةَ مِن شَعَآئِرِ ٱللَّهِ﴾[1] «بدرستی که صفاء مروه از شعائر خدایند».

رسول خدا ﷺ از آن دریافت که تقدیم صفا بر مروه به خاطر بیان موافقت، به مشروعیت آن است همچنان که گاهی تقدیم به خاطر موافقت با سؤال و غیره می‌باشد، لذا فرمود:

(۱)- سورۀ بقره، آیۀ ۱۵۸.

«**ابْدَءُوا بِمَا بَدَأَ اللَّهُ بِهِ**» «در طواف شروع کنید به آنچه خداوند به آن شروع کرده» و مانند قول خداوند: ﴿لَا تَسۡجُدُواْ لِلشَّمۡسِ وَلَا لِلۡقَمَرِ وَٱسۡجُدُواْ لِلَّهِ ٱلَّذِي خَلَقَهُنَّ﴾[1] «برای خورشید و ماه سجده نکنید و تنها برای خدایی که شما را خلق کرده است سجده کنید» و قول خداوندی: ﴿فَلَمَّآ أَفَلَ قَالَ لَآ أُحِبُّ ٱلۡأٓفِلِينَ ٧٦﴾[2] «هنگامی که غروب کرد فرمود: من غروب‌کنندگان را دوست ندارم».

از این دو آیه آن حضرت ﷺ چنین فهمید که به هنگام کسوف و خسوف، عبادت بجاآوردن، مستحب است، و مانند قول خدا: ﴿وَلِلَّهِ ٱلۡمَشۡرِقُ وَٱلۡمَغۡرِبُ﴾[3]. «مشرق و مغرب از آن خداست»

که از این آیه فهمید، استقبال قبله چنان فرضی است که احتمال دارد به هنگام عذر ساقط بگردد، پس احکامی را استخراج نمود تا کسی که به هنگام تاریکی جستجو نموده به یک جهتی اشتباهاً استقبال نماید، نماز بخواند و همچنین کسی که بر سواری به غیر استقبال کعبه در بیابان نماز نفل بخواند نمازشان صحیح است.

هرگاه خداوند پیامبرش را به کاری دستور دهد، واجب است که او مردم را به آن دستور دهد:

از آن جمله این که هرگاه خداوند کسی را به کاری از امور مردم دستور بفرماید، این مقتضی آنست که باید مردم از او انقیاد نمایند، پس وقتی که به قاضیان دستور داد که حدود را اجرا نمایند این خواستار این است که به مردم مجرم دستور برسد که در این باره از قاضیان اطاعت نمایند، و وقتی که به گیرنده زکات دستور داده شد تا از اموال مردم زکات بگیرد، به

---

(۱)- سورۀ فصلت، آیۀ ۳۷.

(۲)- سورۀ انعام، آیۀ ۷۶.

(۳)- سورۀ بقره، آیۀ ۱۱۵.

مردم دستور داده که نباید زکات بگیر، از پیش آنـان نـاراض برگـردد، و وقتـی کـه بـه زنـان دستور رسید تا با حجاب قرار گیرند به مردان دستور داد که چشم‌ها را از آن‌ها پایین بگیرند.

هرگاه خداوند پیامبرش را از چیزی بازداشت، واجب است که او دیگران را از آن باز دارد:

از آن جمله این که وقتی که از چیـزی نهـی گردیـد ایـن مقتضـی آن اسـت کـه ضـد آن واجب یا مندوب گردد، و آن بستگی دارد به مقتضـای حـال کـه حالـت، از وجـوب و نـدب کدام یکی را اقتضاء می‌نماید، و وقتی که به امری دستور داده می‌شود این متقاضی آنست که از ضدش نهی گردد، پس وقتی که به نماز جمعه و سعی به سوی آن امر شـده اسـت واجـب است که از اشتغال به ضد آن مانند بیع و غیره نهی بشود.

وقتی که خداوند به کاری دستور بفرماید مقتضایش این که در مقدمات و دواعی آن ترغیب شود:

از آن جمله این که وقتی به صورت قطعی به کاری دستور داده شود، این متقاضـی اسـت که به مقدمات و دواعی آن باید ترغیب گردد، و هرگاه از چیـزی حتمـاً نهـی می‌شـود، ایـن متقاضی آن است که ذرایع آن مسـدود و بواعـث آن مختـل گردنـد، و چـون عبـادت بـت، گناهی است و آمیزش و اختلاط با عکس و تصویر و بت‌ها، منجر به بت‌پرستی است همچنان که در امت‌های گذشته بوده است، لازم است که باید جلـوی مجسمه‌سـازان گرفتـه بشـود، و چون نوشیدن شراب گناهی می‌باشـد، واجـب اسـت کـه جلـو شـیره‌گیران گرفتـه شـود، و از نشستن روی سفره‌ای که بر آن شراب گذاشته شده پرهیز گردد، و چون قتال در زمان شورش و فتنه گناهی است، لازم است که از فروش سلاح به دست آنان جلوگیری بشود.

نظیر این قبیل مسایل از سیاست کشور، این است که دسـت انـدر کـاران هرگـاه احسـاس نمایند که سم در غذاها و نوشابه‌ها ریخته می‌شود، باید از فروشندگان دواها تعهد گرفت کـه به کسی سم نفروشند، مگر آن مقداری که نوشنده آن عموماً از بین نمی‌رود، وقتی پی برنـد

که در میان ملتی خیانت و شرارت وجود دارد، روی آن‌ها شرط بگذارند که بر اسب سوار نشوند، و سلاح بدوش نگیرند...،

و همچنین است باب عبادات، وقتی که نماز بزرگترین ابواب خیر است، لازم شد که مردم بر نماز با جماعت وادار گردند، زیرا این یک نوع کمک به پایبندی آنست، و لازم شد که جهت بدست‌آوردن اجتماع در وقت معین، و مکان مشخصی، اذان گفته شود، و واجب گردید مساجد تعمیر گردند و پاک و نظیف نگهداشته شوند.

و چون شناخت روز اول رمضان در روز گرد و غبار و غیره موقوف بر حساب شعبان بود مستحب گردید که هلال شعبان مورد توجه و شمارش قرار گیرد، و نظیر آن از سیاست کشور این است که وقتی دیدند که در تیراندازی منفعت بزرگی وجود دارد دستور داده شدند تا تیر و کمان بسازند و خرید و فروش آن را ترویج نمایند.

وقتی که خداوند به چیزی امر یا نهی می‌فرماید مقتضایش آنست که به حال فرمانبرداران توجه بشود:

و از آن جمله این که هرگاه به چیزی امر و یا از آن نهی گردد، این متقاضی آن می شود که به وضع فرمانبرداران باید توجه نمود، و نافرمانان را کنار باید زد، و چون قراءت قرآن امر مطلوبی است که باید روی آن مواظبت گردیده بین مردم رواج پیدا کند، واجب گردید که این مسنون شود که غیر قاری، کسی دیگر امام جماعت نشود، و این که در مجالس و محافل به قاریان قرآن احترام و تعظیم بجای آورده شود، و چون تهمت‌زدن گناهی قرار گرفت، لازم شد گواهی تهمت‌زننده پذیرفته نشود، تا رتبه و پایه او پایین بیاید، و بر این اساس شروع‌کردن به سلام به اهل فسق و بدعت نهی شده است... و نظیرش در سیاست شهر، این است که به تیراندازان جایزه باید داد و رتبه و پایه آن‌ها را باید بالا برد.

هرگاه خداوند ملتی را به چیزی دستور می‌دهد، مناسب است که دستور به صورت عزیمت باشد:

از آن جمله این که وقتی به ملتی به انجام کاری یا خودداری از کاری دستور داده شود، مقتضایش این است که دستور داده شوند، تا به انجام اوّلی و خودداری از دومی، از خود جدّیت نشان دهند، و خود را مؤظف بگردانند تا نسبت به آن در قلوب آن‌ها باعث و انگیزه‌ای پدید آید. بنابراین، بر کسانی که نیت به ادای قرض یا مهر را نداشته باشند توبیخ وارد شده است.

هرگاه نسبت به چیزی احتمال باشد که از آن فساد پدید می‌آید، مناسب است مکروه گردد:

از آن جمله این که هرگاه نسبت به چیزی احتمال فساد و فتنه‌ای وجود داشته باشد، شایسته است که مکروه و ناگوار اعلام گردد، چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «**فَلَا يَغْمِسَنَّ يَدَهُ فِي الْإِنَاءِ حَتَّى يَغْسِلَهَا ثَلَاثًا، فَإِنَّهُ لَا يَدْرِي أَيْنَ بَاتَتْ يَدُهُ**» «که دستش در ظرف آب فرو نبرد، تا اینکه سه بار نشسته باشد زیرا نمی‌داند دستش در شب کدام جای بدنش قرار داشته است».

خلاصه این که خداوند احکام عبادات و منافع را به پیامبرش نشان داد، پس پیامبر ﷺ نیز آن‌ها را به همان نحو بیان فرمود، و در هر بابی احکام زیادی تخریج نمود، این باب که بیان شد را با بابی که انشاء الله پشت سر آن می‌آید فقهای امت، از علوم نبوت، تلقی نمودند، و با تدبیر آن‌ها را فهم کردند، و از این دو باب آنچه آن‌ها در کتاب‌ها و مصنفات خود، نوشته اند منشعب گردیده اند.

باب ۶۵

ضبط مبهم و تمییز مشکل و استخراج از قواعد کلی و غیره

باید دانست که بسیاری چیزها که اسامی آن‌ها مدار احکام قرار داده شده اند، به اعتبار مثال و تقسیم‌بندی معلوم می‌باشند، ولی به اعتبار حد جامع و مانع که وضع و حال تک تک

افراد آن، منکشف گردد، معلوم نمی‌باشند، مانند سرقت، خداوند متعال فرمود: ﴿وَٱلسَّارِقُ وَٱلسَّارِقَةُ فَٱقۡطَعُوٓاْ أَيۡدِيَهُمَا﴾[1]. «و دستان مرد و زن دزد را ببرید»

که حد سرقت بر اسم سارق اجرا گردیده است، و مشخص است که آنچه در واقعهٔ بنی ابیرق، طعیمه و زن مخزومی واقع گردیده بود سرقت بود.

گرفتن مال مردم چند صورت دارد:

و این نیز معلوم است که گرفتن مال دیگری، به چند صورت می‌باشد، که یکی از آن‌ها سرقت است دومی راهزنی است، سوم ربودن مال مردم، چهارم خیانت، پنجم برداشتن مال افتاده بر راه و غیره، ششم غصب، هفتم بی‌پروایی، و در مثل این صورت‌ها بسا اوقات از رسول خدا ﷺ نسبت به یک یک این صورت‌ها پرسیده می‌شد که آیا این سرقت و دزدی است یا خیر، چه آن پرسش به صورت قول پیش می‌آمد یا به صورت حال، پس بر رسول خدا لازم می‌شد که حقیقت سرقت را چنان بیان فرماید که از مشترکات خویش ممتاز گردد، به گونه‌ای که وضعیت و حال تک تک افراد معلوم گردد.

راه جداساختن، این است که به ذاتیات این اسامی باید نگریست:

و راه تمییز این است که باید به ذاتیات این اسامی نگریست که در سرقت یافته نمی‌شوند، و به وسیله آن فرق بین دو دسته حاصل می‌شود، و به ذاتیات سرقت باید نگریست که اهل عرف، آن‌ها را از لفظ سرقت می‌فهمند، سپس سرقت را به وسیله امور معنوی که به وسیله آن‌ها بتوان جدایی حاصل کرد را ضبط نمود تا معلوم و مشخص گردد، مثلاً:

قطع الطریق (راهزنی) و حرابة (جنگجویی) و غیره از اعتماد بر قدرت در برابر مظلومین خبر می‌دهند و نیز از برگزیدن زمان و مکانی چنین خبر می‌دهند که کمک به آنجا امکان نداشته باشد.

---

(۱)- سورهٔ مائده، آیهٔ ۳۸.

اختلاس از ربودن چیزی در چشم و نظر مردم خبر می‌دهد که همه مردم ببینند و بشنوند.

و خیانت از این خبر می‌دهد که جلوتر باهم شراکت و هماهنگی بین آن‌ها بوده باشد.

حفظ التقاط از این خبر می‌دهد که چیزی به صورت غیر حرز یافته شود.

غصب از غلبه و تسلط نسبت به مظلوم خبر می‌دهد که به صورت علنی و با اعتماد بر قدرت و یا پندار این که پرونده به دادگاه نمی‌رود یا وضعیت بر کسی روشن نمی‌شود، و یا بنا به رشوه حق قضاوت و داوری انجام نخواهد گرفت.

بی‌پروایی در باره چیز حقیر و کوچکی گفته می‌شود که عرف به بذل و مواسات به آن رایج می‌باشد، مانند هیزم و آب.

رسول خدا ﷺ حدود هر گرفتن را مشخص و منضبط نمود:

و سرقت از گرفتن چیزی به پنهانی خبر می‌دهد، پس رسول خدا ﷺ نصاب آن را ۱ بر ۴[۱] دینار یا سه درهم مقرر فرمود تا که شیء تافه و حقیر ممتاز گردد، و فرمود: «**لَيْسَ عَلَى خَائِنٍ وَلَا مُنْتَهِبٍ وَلَا مُخْتَلِسٍ قَطْعٌ**» «دست خائن، دزد از مال غنیمت و اختلاس‌کننده قطع نمی‌شود» و نیز فرمود: «**لاَ قَطْعَ فِي ثَمَرٍ مُعَلَّقٍ وَلا فِي حَرِيسَةِ جَبَلٍ**»[۲] «قطع دست نیست در دزدی میوه‌ی آویزان (بر درخت) و در آنچه در کوه‌ها نگهداری می‌شود» اشاره می‌نماید که در سرقت، حرز و حفاظت مشروط است.

رفاهیت مفسد و غیر منضبط:

و مانند عیش و عشرت پسندی که آن نیز حد جامع و مانعی ندارد و نمی‌توان مواقع وجود آن را به وسیله علایم و امارات مشخص نمود تا دور و نزدیک بر آن پایبند قرار گیرند، و این بر هیچ یکی مخفی نیست که عجمی‌ها عادت دارند که سواری توسن و سرکش،

---

(۱)- در کتاب چنین نوشته شده است: $\frac{۱}{۴}$.

(۲)- یعنی آنچه در کوه‌ها نگهداری می‌شود.

ساختمان‌های قشنگ و مرتفع، لباس‌های نازک و زیبا و زیـورآلات گران‌قیمت و پـرارزش بکار برند، و این روشن و واضح است که رفاهیت با توجه به اختلاف مردم مختلف می‌باشد، پس ترفه یک ملتی برای دیگر تنگدستی به شمار می‌آید، و چیـز بـا ارزش یـک منطقـه در منطقهٔ دیگر بی‌ارزش است.

و نیز معلوم است که نفع گاهی به با ارزش و بی‌ارزش حاصل می‌شود، در صـورتی کـه نفع به چیز بی‌ارزش رفاهیت نیست...، و نفع‌بردن به وسیله چیز با ارزش گاه وقتـی بـدون ایـن که به خوبیش توجه و قصدی باشد انجام می‌گیرد و یا بدون این که این در اکثر اوقات باشـد اتفاق می‌افتد. بنابراین، در عرف به آن ترفه گفته نمی‌شود.

شرع بر مفاسد ترفه مطلق هشدار داد:

پس شرع مقدس اسلام به مفاسد رفاهیت مطلق گوشزد نمود، و چیزهایی را یافت که فقط به خاطر ترفه مورد استفاده قرار می‌گیرند، و یافت که ترفه به آن‌ها بین مردم عادت مستمرّی است، و دیـد کـه اهـل عجـم از فـارس و روم بـر آن‌هـا اجمـاع دارنـد، پـس آن‌هـا را محـل عیش‌پسندی و رفاهیت بالغ قرار داده و حرام اعلام فرمـود، و تـوجهی بـه نفـع نـادر و عـادت مناطق دور نفرمود، پس حرام اعلان‌شدن ابریشم و ظروف نقره و طلا از این قبیل می‌باشد.

سپس رسول خدا ﷺ حقیقت رفاهیت را چنین دریافت که از هر منافعی با ارزش برگزیده شود و از چیز بی‌ارزش اعراض و روگردانی کرد، و رفاهیت بالغ آنست که چیز باارزش را از یک جنس برگزینند و چیز بی‌ارزش را ترک کنند، و برخی معاملات چنـین یافتـه شـده کـه توجه در آن‌ها فقط برای این است که از یک جنسی بـا ارزش را اختیـار نمـوده بـی‌ارزش را ترک نمایند، مگر در موارد بسیار کمی که از نظر قوانین شرعی اعتباری نخواهند داشت، پس آن‌ها را حرام معرفی نمود؛ زیرا آن‌ها مانند جسم و صورتی از رفاهیـت بالغـه و عیش‌پسـندی قرار گرفته بودند، و اعلام حرمت آن‌ها ماننـد مقتضـای طبعـی بـرای کراهیـت رفاهیـت قـرار گرفت، وقتی که مظنه چیزی به خاطر آن چیز حرام قرار می‌گیـرد لازم اسـت کـه صـورت و مجسمه آن به طریق اولی حرام قرار گیرد.

تحریم بعضی معاملات:

حرمت بیع نقد و طعام به جنس خود آن‌ها به صورت تفاضل موافق به همین قانون تخریج شده است، و خرید جنس با ارزش به قیمت‌گران حرام قرار نگرفت، زیرا ثمن به هنگام اختلاف جنس در مقابل خود مبیع، قرار می‌گیرد نه در مقابل وصف آن.

و خرید یک کنیز به دو کنیز و یک تکه پارچه به دو تکه پارچه حرام قرار نگرفت؛ زیرا این‌ها از اشیای قیمتی هستند که زیادی ثمن به خواص شخص برمی‌گردد، و با ارزش بودن، زیر خواص مخفی است، لذا به ظاهر با ارزش‌بودن معتبر نمی‌باشد.

و از تمهیداتی که ما بیان کردیم بسیاری نکتهٔ وابسته به این باب، منکشف می‌گردد، مانند سبب کراهیت فروش حیوان به حیوان و غیره، فلیتدبر.

مشتبه قرارگرفتن بعضی معاملات:

و گاهی دو چیز چنان باهم شباهت دارند که از همدیگر ممتاز نمی‌گردند، مگر به امر بسیار مخفی که آن را به جز رسول خدا ﷺ و علمای راسخ، کسی دیگر نمی‌تواند درک نماید، پس نیاز پیش می‌آید که جهت شناخت هریک از آن‌ها علامتی مقرر گردد، و حکم نیکی و بد بودن آن‌ها را مبتنی بر این علامات قرار داد، و احکام تفریق بین آن‌ها را از آن‌ها باید دریافت، مانند نکاح و زنا.

پس حقیقت نکاح برگزاری آن مصلحتی است که نظام جهان به همکاری زن و شوهر وتلاش نسل و حفظ شرمگاه و امثال آن وابسته است، و این‌ها اموری هستند مطلوب و پسندیده.

و حقیقت زنا، شهوت‌رانی و پاره‌کردن پردهٔ حیا و فروگذاشت از پایبندی به آنست، و همچنین عدم توجه به مصلحت کلی و نظام کلی است که این‌ها مورد سخط، و ممنوع می‌باشند، حالانکه این دو در بسیاری جهات باهم مشابهت دارند، زیرا در قضای شهوت، و زدودن درد غلبهٔ شهوت و تمایل به زنان و امثال آن‌ها مشترک می‌باشند، پس نیاز پیدا شد تا

که هریکی از دیگری به علامت ظاهری ممتاز گردد، و مطلوب و ممنوع‌بودن آن‌ها بر آن علایم دایر گردد.

خداوند نکاح را به چند امر مختص نمود:

بنابراین، پیامبر اکرم ﷺ نکاح را به چند امور مختص قرار داد:

از آن جمله این که نکاح با زنان باشد نه با مردان، زیرا طلب نسل به جز از زنان نمی‌تواند باشد، و این که نکاح با عزم و مشوره و اعلان باشد، پس حضور شاهد و ولی زن و رضایت خود او شرط قرار داده شد.

و این که هریکی از زن و مرد خود را جهت همکاری با یکدیگر آماده و مؤظف بداند، و در اغلب، این بدون این که نکاح دایم و لازم و غیر موقت باشد امکان ندارد. بنابراین، نکاح سرّ و متعه و لواط حرام قرار گرفتند.

بسا اوقات یک کار نیک، با مقدمات کاری دیگر مشتبه می‌شود:

بسا اوقات کاری از نیکی شبیه به کار دیگری است که آن از مقدمات نیکی دیگر است، لذا نیاز پیدا می‌شود تا بین آن دو امر جدایی افتد، مانند قیام و راست‌ایستادن که به خاطر فرق بین رکوع و سر خم‌کردنی که از مقدمات سجده است مشروع گردیده است.

و بسا اوقات یک چیز، پر منفعت نمی‌باشد، مانند نشستن میان دو سجده، و گاهی شرط یا رکن در حقیقت از امور مخفی و قلبی می‌باشند، پس یک عمل از اعمال اعضاء علامت آن قرار داده شده و رکن مقرر می‌شود تا آن امر مخفی را ضبط و حفظ نماید، مانند نیّت، و اخلاص عمل برای خداوند امری پنهان است، پس استقبال قبله و تکبیر بجای آن قرار گرفته و در نماز رکن قرار گرفت. و اگر در جای نص به یک صیغه‌ای وارد شده است یا مقتضای حال آنست که نوعی مدار حکم قرار بگیرد، سپس در بعض مواد اشتباه پیش بیاید پس برای تفسیر آن صیغه و تحقیق تعریف جامع و مانع آن نوع، باید به عرف عرب مراجعه نمود.

مثال دیگری برای کار نیک مشتبه:

چنانکه نص به روزه‌گرفتن ماه رمضان وارد شده است، سپس اشتباه در هنگام ابر پیش می‌آید که آیا امشب جزء ماه شعبان است یا رمضان؟ پس حکم همان است که در نزد عرب مروج است که حساب شعبان به سی روز تکمیل گردد، زیرا گاه وقتی سی روز و گاه وقتی بیست و نه روز می‌باشد، و همین است منظور قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**إِنَّا أُمَّةٌ أُمِّيَّةٌ، لاَ نَكْتُبُ وَلاَ نَحْسُبُ الشَّهْرُ هَكَذَا وَهَكَذَا**» «ما امتی بی‌سواد هستم نوشتن و حساب نمی‌دانیم ماه آنطور و آنطور است».

و چنانکه نص به قصر نماز به صیغه سفر وارد شده است، سپس اشتباه در بعضی مواد پدید آمد، پس صحابه فرمودند که آن عبارت است از بیرون‌آمدن از وطن تا جایی که نمی‌توان در همان روز و اوایل همان شب بعد، به آنجا رسید، و از ضرورت آن، این است که مسیر یک روز و مقداری قابل توجه از روز دیگر باشد که آن را به چهار برید اندازه‌گیری کرده اند.

اختصاص آن حضرت ﷺ به احکامی از میان امت:

باید دانست که عمده در این باب که آن حضرت ﷺ از میان امت اختصاصاتی داشته، آنست که حکم به مظنه چیز برگردد نه به حقیقت آن، و همین قول طاووس است که در باره دو رکعت بعد از عصر که از آن‌ها به این خاطر نهی گردید، تا که نردبانی قرار نگیرند، و چون پیامبر اکرم ﷺ حقیقت امر را می‌دانست مظنهٔ در حق او معتبر قرار داده نشد، مثلاً ازدواج به بیش از چهار زن مظنه این بود که احسان در زندگی زناشویی متروک می‌گردد، و امر زنان فروگذاشت می‌شود و این بر سایر مردم مشتبه قرار می‌گرفت.

اما پیامبر ﷺ می‌دانست که امر پسندیده در این باره چیست، پس راجع به خود حقیقت را در نظر گرفت نه مظنهٔ آن را.

و یا آن حکم، راجع به تحقیق رسمی باشد نه به معنی تهذیب نفس، مانند ممانعت از بیع و شرط باهم، سپس از جابر شتری خرید به شرط این که سواریش تا مدینه مال جابر باشد.

یا راجع به چیزی باشد در برابر کسی که معصوم نیست، چنانکه عایشه ل می‌فرماید: در باره بوسه‌کردن روزه‌دار «**وَأَيُّكُمْ يَمْلِكُ إِرْبَهُ كَمَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَمْلِكُ إِرْبَهُ**» «کدام یک از شما جلو شهوت خود را می‌گیرد همانطور که رسول خدا جلو شهوتش را می‌گرفته».

یا نفس عالی او متقاضی نوعی از برّ باشد، پس به آن دستور داده می‌شود؛ زیرا این نفس اشتیاق دارد که بیشتر به سوی خدا متوجه گردد و بیشتر پردهای غفلت را پاره کند، آنچنان که مرد قوی به خوردن غذای بیشتر اشتیاق دارد مانند نماز تهجد، چاشت و قربانی براساس یک قول، والله أعلم.

باب ۶۶

تیسیر

خداوند متعال فرمود: ﴿فَبِمَا رَحۡمَةٖ مِّنَ ٱللَّهِ لِنتَ لَهُمۡۖ وَلَوۡ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ ٱلۡقَلۡبِ لَٱنفَضُّواْ مِنۡ حَوۡلِكَ﴾[1]. «پس به [لطف] رحمتی از [سوی] خدا با آنان نرمخو شدی و اگر درشتخوی سختدل بودی، به یقین از پیرامونت پراکنده می‌شدند».

و نیز فرمود: ﴿يُرِيدُ ٱللَّهُ بِكُمُ ٱلۡيُسۡرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ ٱلۡعُسۡرَ﴾[2]. «خداوند در حقّ شما آسانی می‌خواهد و در حقّ شما دشواری نمی‌خواهد»

و رسول خدا ﷺ وقتی که حضرات ابوموسی و معاذ بن جبل را به یمن فرستاد، فرمود: «**يَسِّرَا وَلاَ تُعَسِّرَا، وَبَشِّرَا وَلاَ تُنَفِّرَا، وَتَطَاوَعَا وَلاَ تَخْتَلِفَا**» «آسان بگیرید وسخت نگیرید. بشارت دهید و تنفر ایجاد نکنید و اطاعت کنید اختلاف نکنید» و نیز فرمود: «**إِنَّمَا بُعِثْتُمْ مُيَسِّرِينَ وَلَمْ تُبْعَثُوا مُعَسِّرِينَ**». «شما مأمور سهل گرفتن اید، نه سخت گیری کردن»

---

(۱)- سورۀ آل عمران، آیۀ ۱۵۹.

(۲)- سورۀ بقره، آیۀ ۱۸۵.

تیسیر به چند صورت بدست می‌آید:

۱- چیز مشقت‌آور نباید رکن و شرط قرار گیرد:

یکی آن که چیزی که مشقت‌آور باشد نباید رکن یا شرط طاعتی قرار داده شود، اصل در این باره قول رسول خدا ﷺ است که فرمود: «**لَوْلا أَنْ أَشُقَّ عَلَى أُمَّتِي لأَمَرْتُهُمْ بِالسِّوَاكِ عِنْدَ كُلِّ صَلاةٍ**». «اگر بر امت من، دشوار نمی‌شد، به آنان دستور می دادم که برای هر نماز، مسواک بزنند»

۲- باید افعال دنیایی طاعات قرار گیرند:

یکی آن که چیزی از طاعات به صورت رسم قرار گیرد که مردم به انجام آن افتخار داشته باشند و در ردیف اموری قرار بگیرد که مردم آن را به انگیزهٔ قلبی انجام دهند، مانند نماز جمعه و عیدین، و همین است منظور از قول پیغمبر ﷺ که فرمود: «**ليعلم اليهود أن في ديننا فسحة**» «تا یهود بدانند که در دین ما وسعت هست» زیرا آرایش در اجتماعات بزرگ و مسابقه در آنچه به افتخار برمی‌گردد از عادات مردم است.

۳- چیزهای مرغوب و مطلوب باید طاعات قرار گیرند:

و یکی آن که چنان چیزی در طاعات مسنون قرار داده شود که مردم طبعاً به آن رغبت داشته باشند تا طبیعت خواهان آن چیزی باشد که مقتضای عقل است، پس دو رغبت باهم کمک یکدیگر قرار گیرند. بنابراین، پاکیزه و نظیف نگهداشتن مساجد سنت قرار گرفت، و همچنین غسل روز جمعه و استعمال خوشبویی نیز سنت قرار گرفت، و تغنی به قراءت قرآن و خوش‌آوازی در اذان نیز مسنون می‌باشد.

٤- سختی باید از مکلفین برداشته شود:

و یکی آن که سختی و آنچه طبعاً موجب تنفر است از مکلفین برداشته شود. بنابراین، امامت برده، بیابان نشین و مجهول النسب در نماز مکروه به حساب آمد، زیرا مردم از اقتداکردن به آنها سرپیچی می‌کردند.

۵- ابقای چیزی که طبیعت اکثر مردم خواهان آن باشد:

و یکی آن که چنان چیزی بر آن‌ها باقی گذاشته شود که طبیعت اکثر مردم خواهان آن باشد و یا به ترک آن طبعاً در حرج و سختی بیافتند، مانند سلطان که او به امامت نماز اولی‌تر است، و صاحب منزل سزاوار است که امام قرار بگیرد، و کسی که تازه با زنی ازدواج کند پیش او یک هفته یا سه روز بنشیند، سپس در میان زنان شب‌ها را تقسیم کند.

٦- تعلیم علم و موعظه باید بین مردم سنت قرار گیرد:

و یکی آن که تعلیم علم، موعظه، امر بالمعروف و نهی از منکر در میان آنان سنت قرار گیرد تا ظروف قلب‌های شان از آن پر شده بدون مشقت از قوانین تبعیت کنند، از این جهت رسول خدا ﷺ در موعظه، روز در میان را بکار می‌گرفت.

۷- هرچه پیغمبر به آن دعوت می‌داد بر ان عمل می‌کرد تا به آن اقتدا کنند:

و یکی آن که رسول خدا ﷺ کارهایی را از آنچه به آن‌ها امر امر می‌کرد یا رخصت می‌داد شخصاً انجام می‌داد تا به روش او پیروی و اقتدا نمایند.

و یکی آن که پیش خداوند دعا می‌کرد تا که ملت را مهذب و کامل بگرداند.

و یکی آن که به توسط رسول خدا ﷺ بر آن‌ها از جانب پروردگار سکینه و آرامش نازل گردد، پس در جلوی او چنان قرار می‌گرفتند که گویا روی سر آن‌ها مرغ نشسته است و نمی‌خواهند آن پرواز کند.

۸- کسی که خواهان غیر حق باشد باید با محروم‌کردنش ذلیل گردد:

و یکی آن که کسی که برخلاف حق اراده کند باید با محروم‌کردنش ذلیل گـردد، ماننـد قاتل که از ارث محروم می‌باشد و مانند مکره که طلاقش واقع نمی‌شود، پس ایـن یـک نـوع جلوگیری‌کردن ظالمان از اکراه است، زیرا آنان به هدف خود نمی‌رسند.

۹- مشروعیت تدریجی چیزهای مشقت‌آور:

و یکی آن که امر مشقت‌آور، یک دفعه بر آنان مشروع نگردد، بلکه به تدریج مشروع شود، همین است منظور از قول حضرت عایشه ﭫ که فرمود: «**إِنَّمَا نَزَلَ أَوَّلَ مَا نَزَلَ مِنْهُ سُورَةٌ مِنَ الْمُفَصَّلِ فِيهَا ذِكْرُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ حَتَّى إِذَا ثَابَ النَّاسُ إِلَى الإِسْلاَمِ نَزَلَ الْحَلاَلُ وَالْحَرَامُ وَلَوْ نَزَلَ أَوَّلَ شَيْءٍ لاَ تَشْرَبُوا الْخَمْرَ لَقَالُوا: لاَ نَدَعُ الْخَمْرَ أَبَدًا وَلَوْ نَزَلَ لاَ تَزْنُوا لَقَالُوا لاَ نَدَعُ الزِّنَا أَبَدًا**». «در اولین سوره‌ی مفصل از قرآن (که در مدینه نازل شد) ذکر بهشت و دوزخ بود، تا اینکه مردم خوب به اسلام گرویدند (اسلام در دل های آنان ثابت گردید)، حلال و حرام نازل شد، و اگر بار اول این طور نازل می شد که شراب ننوشید، مردم حتما می‌گفتند: ما هرگز شراب نوشی را رها نمی‌کنیم، و اگر این طور نازل می‌شد که زنا نکنید، می‌گفتند: ما هر گز از زنا دست‌بردار نخواهیم شد».

۱۰- نباید رسول کاری را بکند که مردم در اشتباه قرار گیرند:

و یکی آن که رسول خدا ﷺ چنان کاری انجام ندهد که مردم از آن ناراحت گردند، لـذا بعضی امور مستحب را به این خاطر ترک می‌کرد، همین است منظـور قـول او کـه بـه عایشـه فرمود: «**لَوْلاَ حِدْثَانُ قَوْمِكِ بِالْكُفْرِ لَنَقَضْتُ الْكَعْبَةَ، وَبنيتها عَلَى أَسَاسِ إِبْرَاهِيمَ عليه السلام**» «اگر قومت (اهل مکه) تازه مسلمان نمی‌بودند کعبه را ویران می‌کـردم و سـپس براسـاس زیربنـای ابراهیم آن را بنا می‌کردم».

۱۱- معین‌کردن کارهای نیک تا آسان گردند:

و یکی آن که شارع به انواع برّ از قبیل وضـوء، غسـل، نمـاز، زکـات، روزه، حـج و غیـره دستور داده و آن‌ها را به رای مردم وا نگذاشته است، بلکـه بـا بیـان ارکـان، شـرایط، آداب و

امثال آن‌ها، آن‌ها را منضبط نموده است، ولی باز هم این ارکان و شرایط را کلاً با ضابطه بیان نفرموده، بلکه آن‌ها را وابسته به رای مردم قرار داده است که از همین الفاظ چه می‌فهمند و در آن باب چه عرف و عادتی بکار می‌برند.

مانند آن که بیان فرمود که نمازی بدون فاتحة الکتاب وجود ندارد، ولی مخارج حروف فاتحة الکتاب را که خواندن فاتحه موقوف بر آن‌هاست بیان ننمود، تشدید، حرکات و سکنات آن‌ها را بیان نکرد.

و بیان فرمود که: استقبال قبله شرط نماز است، ولی قانون و ضابطه‌ای بیان نداشت که به وسیله آن با استقبال قبله آشنا گردند.

و نصاب زکات را بیان فرمود که دویست درهم است، اما بیان نفرمود که وزن درهم چیست، و هرگاه از امثال این‌ها سؤال می‌شد بیش از آنچه در نزد آن‌ها بود بیان نمی‌فرمود، و چنین چیزی بیان نمی‌کرد که آن را در عرف و عادت نداشته باشند، پس در باره مسئله هلال ماه رمضان فرمود: «**فإذا غُمَّ عليكم فأكملوا عدة شعبان ثلاثين**» «اگر ابر جلو ماه را گرفت پس ماه شعبان را با ۳۰ روز کامل کنید» و در باره آب بیابان که مورد استفاده حیوانات می‌بود فرمود: «**إِذَا بَلَغَ الْمَاءُ قُلَّتَيْنِ لَمْ يَحْمِلْ الْخَبَثَ**» «وقتی که آب به قلتین رسید کثیف نمی‌شود» و اصلش در عادات آن‌ها وجود داشت چنانکه قبلاً بیان کردیم.

رازش این است که هرچیزی از اعمال نیک را نمی‌توان بیان کرد، مگر به وسیله حقایقی که در ظهور و خفا مثل آن باشند، پس آن هم نیازمند بیان دیگری می‌باشد و همینطور، حال آن که این حرج و سختی بزرگ است، از این جهت که هر نوع وقت‌گذاری برای آن‌ها یک گونه سختی به حساب می‌آید، پس هرگاه وقت‌گذاری‌ها زیاد باشند مجال و میدان کاملاً تنگ می‌گردد، زیرا شرع هرکس را چه دور و چه نزدیک به آن مکلف می‌گرداند، و در حفظ این حدود با تفصیلش حرج شدیدی لازم می‌آید، و نیز اگر مردم به برپاکردن آنچه که نیکی را منضبط می‌کند زیاد توجه کند، به فواید نیکی پی نخواهند برد و از روح آن ناآگاه خواهند ماند، همچنان که در بسیاری از مجودین مشاهده می‌نمایید که بنا به اشتغال در الفاظ

به معانی قرآن متوجه نمی‌شوند، پس موافق‌تر به مصلحت این است که بعد از بیان اصل ظابطه این امور به رأی خود آن‌ها سپرد گردند، والله أعلم.

۱۲- شارع مردم را به حد عقلش مخاطب قرار می‌دهد:

و یکی آن که شارع با آنان در اندازه عقل‌شان خطاب بفرماید نه این که آن‌ها را به دقایق حکمت، کلام و اصول موظف قرار بدهد، لذا برای خود جهت را اثبات نموده، فرمود: ﴿ٱلرَّحۡمَٰنُ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ ٱسۡتَوَىٰ ۝٥﴾[1]. «[خداوند] بخشنده [است. که] بر عرش استقرار یافت»

و رسول خدا ﷺ با زن سیاه‌پوست فرمود: «**أَيْنَ اللَّه؟ فَأَشَارَتْ إِلَى السَّمَاء. فَقَالَ: هِيَ مُؤْمِنَةٌ**» «خداوند کجاست آن زن اشاره به آسمان کرد پس فرمود: آن زن مؤمنه است» در باره آشنایی به استقبال قبله، اوقات نماز و تعیین عیدین، آن‌ها را به دریافت علم هیأت و هندسه مکلف ننمود، و به هنگام استقبال کعبه به اصل مسئله اشاره نموده فرمود: «**القبلة ما بين المشرق والمغرب**» و نیز فرمود: «**الحج يوم تحجون والفطر يوم تفطرون**» والله أعلم.

باب ۶۷
اسرار ترغیب و ترهیب

یکی از نعمت‌های خداوندی که بر بندگان بذل و بخشش فرموده است، این است که آنچه از ثواب و عذاب بر اعمال آن‌ها مرتب می‌گردد را به انبیاء ﵈ وحی فرمود، تا به آن‌ها خبر بدهند، پس قلوب آن‌ها از رغبت و رهبت مملو گردد، و در اثر انگیزه‌ای که از نفوس آنان برمی‌خیزد، به احکام شرع مقید گردند، مانند بقیه چیزهایی که دفع ضرر یا جلب منفعت در بر داشته اند، و همین است منظور قول خداوندی که می‌فرماید: ﴿وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى

---

(۱)- سورۀ طه، آیۀ ۵.

ٱلۡخَٰشِعِينَ ۝٤٥ ٱلَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُم مُّلَٰقُواْ رَبِّهِمۡ وَأَنَّهُمۡ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ ۝٤٦﴾[1]. «حال آنکـه آن جز بر فروتنان دشوار است.کسانی که می‌دانند آنان به لقای پروردگارشـان خواهنـد رسـید و آنکه آنان به سوی او باز خواهند گشت»

در اینجا قواعد کلی وجود دارد که جزئیات ترغیب و ترغیب به آن‌ها برمی‌گردند:

باز در اینجا قواعد کلی وجود دارد که جزئیات ترغیب و ترهیب به آن‌ها برمی‌گردند، فقهای صحابه آن‌ها را به طور اجمال می‌دانستند، اگرچه به طور تفصیل آن‌ها را جمع‌بندی نکرده بودند چنانکه گفتهٔ رسول خدا ﷺ بر آنچه ذکر کردیم دلالت دارد که فرمود «**وَفِي بُضْعِ أَحَدِكُمْ صَدَقَةٌ. فَقَالُوا: يَأْتِي أَحَدُنَا شَهْوَتَهُ، وَيَكُونُ لَهُ فِيهَا أَجْرٌ؟ قَالَ: أَرَأَيْتُمْ لَوْ وَضَعَهَا فِي حَرَامٍ كَانَ عَلَيْهِ وِزْرٌ**» «در جماع کردن‌تان صدقه هست. گفتند: یکی از ما شهوتش را ارضا می‌کند، در حالی که در آن اجر و ثواب هست؟ فرمود: آیا اگر آن را در حرام قرار می‌داد آیا گناه نمی‌بود؟» توقف صحابه در این مسئله و مشتبه‌بودن حقیقت آن بر آن‌ها فقط از آنجا بود که می‌دانستند که اعمال با جزای آن‌ها مناسبت دارند و آن به سوی یک اصل معقول المعنی برمی‌گردد، و اگر این نمی‌بود سؤال آن و جواب رسول خدا ﷺ معنی نخواهد داشت، و این قول من نظیر آنست که فقهاء در باره این حدیث که آن حضرت ﷺ فرمود: «**لَو كَانَ عَلَى أَبِيكَ دَيْنٌ أَكُنْتَ قَاضِيَهُ؟ قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: فَدَيْنُ اللَّهِ أَحَقُّ أَنْ يُقْضَى**» «آیا اگر پدر شما دِینی بر گردن داشت آن را ادا نمی‌کردی؟ گفت: بله فرمود: پس دَین خدا شایسته‌تر است که پرداخت گردد» گفته اند که: حدیث بر این دلالت دارد که احکام وابسته به اصول کلی می‌باشند.

حاصل سؤال این است که صدقات برمی‌گردند بـه تهـذیب نفـس ماننـد تسـبیح، تهلیـل و تکبیر، یا اقامه مصلحت در باره نظام شهر، و این که سیئات برمی‌گردند به ضد این دو امـر، و

---

(۱)- سورهٔ بقره، آیهٔ ۴۴ و ۴۵.

قضای شهوتِ شرمگاه تابع انگیزه حیوانی است، و در آن مصلحتی بیش از آنچه در عادات است نمی‌باشد، یا مانند آن از آنچه که وابسته به شناخت کلی و غریب‌بودن رجوع مساله به آن است.

و حاصل جواب این که عمل جنسی با منکوحه مرد و زن را عفیف نگه می‌دارد و از آنچه نسبت به قضای شهوت در غیر محل احتمال می‌رفت نجات می‌دهد.

راه‌های ترغیب و ترهیب:

برای ترغیب و ترهیب راه‌های زیادی وجود دارد، و هر راهی سرّ و رازی دارد، و ما بزرگترین آن راه‌ها را به شما نشان می‌دهیم.

یکی از آن راه‌ها بیان‌نمودن اثری است که بر عمل مرتب می‌گردد:

یکی آنست که اثری که بر عمل نسبت به تهذیب نفس مرتب می‌گردد بیان شود از قبیل شکستن یکی از دو نیرو و یا غلبه و ظهور آن، و آن در زبان شرع به نوشته‌شدن حسنات و محوشدن سیئات تعبیر گردیده است، چنانکه رسول خدا ﷺ فرموده است: «**مَنْ قَالَ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَحْدَهُ لاَ شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ فِي يَوْمٍ مِائَةَ مَرَّةٍ كَانَتْ لَهُ عَدْلَ عَشْرِ رِقَابٍ وَكُتِبَتْ لَهُ مِائَةُ حَسَنَةٍ وَمُحِيَتْ عَنْهُ مِائَةُ سَيِّئَةٍ وَكَانَتْ لَهُ حِرْزًا مِنَ الشَّيْطَانِ يَوْمَهُ ذَلِكَ حَتَّى يُمْسِيَ وَلَمْ يَأْتِ أَحَدٌ بِأَفْضَلَ مِمَّا جَاءَ بِهِ إِلاَّ أَحَدٌ عَمِلَ أَكْثَرَ مِنْهُ**» «هرکس، روزانه صد بار لا إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ، وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ، وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ بگوید، به او به اندازۀ آزاد ساختن ده برده، ثواب می رسد. و همچنین صد نیکی برایش نوشته می شود و صد گناه از گناهانش، پا ک می گردد و آنروز تا شب از شیطان، حفاظت می شود. و هیچ کس (در روز قیامت) عملی بهتر از آن نمی آ ورد مگر فردی که عمل بیشتری انجام دهد». یعنی همین کلمه را بیشتر بگوید و یا به طور کلی، اعمال بیشتری انجام داده باشد» و ما حکمت آن را قبلاً بیان کردیم.

یکی از طرق ترغیب بیان اثر عمل در محفوظ نگهداشتن از شیطان است:

یکی آن که تأثیرش در محفوظ‌نگهداشتن از شیاطین و غیره بیان گردد، چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «**وَكَانَ فِي حِرْزٍ مِنَ الشَّيْطَانِ حَتَّى يُمْسِيَ**» «آنروز تا شب از شیطان، حفاظت می شود» و فرمود: «**لاَ يَسْتَطِيعُهَا الْبَطَلَةُ**» یا وسعت رزق و ظهور برکت و امثال آن روی آن بیان گردد.

حکمتش در بعضی از این‌ها این است که او از خداوند سلامتی خواسته بود، و آن سبب است که دعا مستجاب گردد، همین است منظور قول رسول خدا ﷺ که از خداوند نقل فرمود: «**وَلَئِنْ اسْتَعَاذَنِي لَأُعِيذَنَّهُ، وَلَئِنْ سَأَلَنِي لَأُعْطِيَنَّهُ**» «و اگر پناه بخواهد، او را پناه می دهم و اگر از من طلب کند، به او عطا می کنم» و حکمت در بعضی دیگر این که استغراق در ذکر خدا و توجه به جبروت و استمداد از ملایکه مناسبت را از این‌ها قطع می‌نماید و تأثیر وابسته به مناسبت است، و در بعضی دیگر آنست که ملایکه برای کسی که در چنین وضعی باشد دعا می کنند، پس او در راه‌های زیادی وارد می‌شود گاهی در جلب منفعت قرار می گیرد و گاهی در دفع مضرت مشغول می‌باشد.

یکی آن که تأثیرش در معاد بیان گردد، و حکمتش با بیان دو مقدمه واضح می‌شود:

مقدمه اول: آن که نسبت به چیزی نمی‌توان بیان کرد که این سبب است که در معاد ثواب یا عذاب بر آن متحقق می گردد، مگر آن که آن چیز با یکی از دو اسباب مجازات مناسبتی داشته باشد، یا این که در اخلاق چهارگانه که سعادت بر آن‌ها مبتنی است و تهذیب نفس به آن‌ها وابسته است دخالتی داشته باشد، و آن‌ها عبارت اند از: نظافت، خشوع لرب العالمین، گذشت و کوشش در برقراری عدل و انصاف، و یا این که در ترویج آنچه ملأاعلی بر آن اجماع نموده اند دخلی داشته باشد مانند پیاده‌کردن احکام شرع و کمک‌کردن به انبیاء علیهم السلام از جهت اثبات و نفی.

و معنی مناسب این است که آن عمل مظنۀ این معنی یا عادتاً متلازم آن و یا راهی برای آن باشد.

مانند آن که کسی به گونه‌ای باشد که چنان دو رکعت نماز بخواند که با خـود چیـزی در دل نگوید این مظنهٔ خضوع و خشوع و تذکر عظمت و کبریایی خدا و ترقی از پایه حیوانیـت است.

و آنچنان که وضوء کامل راهی بـرای بدسـت‌آوردن نظافـت اسـت کـه آن در نفـس اثـر می‌گذارد.

و آنچنان که صرف‌نمودن مال زیاد که عموماً مردم به آن بخـل می‌ورزنـد، و گذشـت از ظالم و درگیرنشدن با کسی در دریافت حق خویش مظنه جوانمردی و متلازم آنست.

و همچنان که غذا دادن به گرسنه، آب‌دادن به تشنه و کوشـیدن در خـاموش‌کردن آتـش جنگ مظنه اصلاح عالم و راه آنست.

و آنچنان که دوستی با عرب‌ها راهی است برای برگزیدن هیأت و شکل آنـان، و ایـن راه توجه به تمسک‌جستن به آیین ابراهیمی است، زیـرا ایـن در عـادات و روش عـرب مشـخص شده است، و بالابردن‌شان شریعت مصطفوی است.

و آنچنان که همیشه زود افطارکردن نشانی دوری از آمیزش به آیـین دیگـران و دوری از تحریف در آنست.

همیشه حکماء، صنعت‌گران و طبیبان احکام را بر مظان آن‌ها دایر قرار داده اند، و همیشـه عرب‌ها در سخنرانی‌ها و محاورات خویش روی این، عمل کرده اند، و ما برخـی از آن‌هـا را ذکر کردیم...، و یا آن عمل بسیار سنگین قرار بگیرد، یا خفی و پوشیده باشد و یـا موافـق بـه طبع قرار نگیرد که بجز فرد مخلـص نتوانـد کسـی دیگـر بـه آن قصـد و اقـدام نمایـد، و ایـن عملکرد او نمونه‌ای از اخلاص او می‌باشد مانند خوردن زیاد آب زمزم، دوستی برگزارنمودن با حضرت علی ﷺ که او در امر الله شدید بود، و مانند دوستی با انصار، زیرا عرب‌های وابسته به معد، یا یمن، پس تألیف، معرف این است که بشاشت اسلام در دل‌ها جای گرفته اسـت، و مانند بالارفتن بر کوه‌ها و بیداری در شب جهـت حراسـت و نگهبـانی لشـکر اسـلام کـه ایـن بیانگر صدق نیت در اعلای کلمة الله و حبّ دین است.

مقدمه دوم: بدون شک هرگاه انسان بمیرد و به خود و آن هیأت‌هایی که ملایمت و منافرت به آن‌ها رنگ گرفته است باز آید لازماً دردمندشدن یا متنعم‌گردیدن با نزدیکترین صورتی که مناسب به آنجا باشد ظاهر خواهد گردید، و در اینجا ملازمت عقلی اعتباری ندارد، بلکه آن نوعی دیگر از ملازمت است که به خاطر آن بعضی از احادیث النفس منجر به بعضی دیگر خواهند شد، و موافق به آن معانی، در خواب مجسم می‌گردند، چنانکه مانع‌شدن مؤذن برای مردم از عمل جنسی و خورد و نوش به صورت مهر زدن روی شرمگاه و دهان ظاهر می‌گردد.

باز در عالم مثال مناسبات دیگری هست که احکام بر آن‌ها بنا می‌گردند، پس ظهور جبرئیل تنها در صورت دحیه کلبی نه دیگری بنابر همین مناسبت بود، و همچنین ظهور آتش برای حضرت موسی ﷺ هم به همین مناسبت بود، پس کسی که از این مناسبات آگهی داشته باشد می‌داند که جزای این عمل به چه صورتی خواهد شد، چنانکه معبران خواب می‌دانند که چه معنی در این صورت که به خواب دیده اند، ظاهر گشته است.

مجسم‌کردن معانی در کلام نبی ﷺ

خلاصه با این طریق پیغمبر خدا ﷺ می‌دانست که آن که علم را کتمان نماید و خود را از تعلیم با وجود نیاز مردم به آن باز بدارد لگام آتشین در دهانش گذاشته می‌شود، زیرا او با خودداری خویش مردم را اذیت کرده بود، و لگام قالب و صورت خودداری است.

و کسی که به مال محبت ورزیده دلش به آن چسبیده است اژدهایی که بر سر، موی نداشته باشد به گردنش طوق می‌گردد.

و آن کسی که در نگهداری دراهم و دنانیر و دام‌ها زحمت می‌کشد و از بذل آن‌ها خودداری می‌نماید به وسیله خود همان چیزها موافق به آن اذیتی که پیش خود آن‌ها مقرر است عذاب داده می‌شود.

و کسی که خود را به آهن یا سمی می‌کشد و عذاب می‌دهد و از دستور خداوند مخالفت می‌نماید به همان صورت معذب می‌گردد.

و کسی که به فقیری لباس بپوشاند از ابریشم‌های جنت به او لباس پوشانده می‌شود.

و کسی که بردهٔ مسلمانی را آزاد کرده آفت بردگی را از گردن او بردارد در برابر هر عضوی از آن برده، عضوی از این آزادکننده از آتش جهنم آزاد می‌گردد.

و از راه‌های ترغیب تشبیه عمل است به آنچه در ذهن جایگزین شده است:

یکی آن که آن عمل به چنان چیزی تشبیه گردد که حسن یا قبحش از روی شرع یا عادت در اذهان آن‌ها جایگزین باشد، و در این صورت لازم است که در میان این دو چیز وجه جامع و مشترکی وجود داشته باشد، چنانکه انتظارکشنده در مسجد بعد از نماز صبح تا طلوع خورشید به صاحب حج و عمره تشبیه شده است، و کسی که در هبه و بخشش رجوع کند به سگی که در استفراغش رجوع کند تشبیه شده است، نسبت او به محبوبان یا مبغوضان، و دعای خیر یابد برای او، هریکی از این امور وضعیت عمل را اجمالاً به آگهی می‌رساند، بدون این که به حسن یا قبح آن تعرض نماید، مانند آن که شارع فرمود: «**تِلْكَ صَلاَةُ الْمُنَافِقِ**» یا فرمود: «**وليس منا من فعل كذا، وهذا العمل عمل الشياطين أو عمل الملائكة**» یا فرمود: «**رحم الله امرءًا فعل كذا وكذا**» و امثال این عبارات.

و یکی وضعیت و حال خود عمل است از نظر ارتباطش به رضا یا سخط خداوند، و سبب قرارگرفتنش برای منعطف‌شدن دعای ملایکه به نفع یا ضرر او، چنانکه شارع می‌گوید: «**إن الله يحب كذا وكذا و يبغض كذا وكذا**» یا قول آن حضرت ﷺ: «**إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى وَمَلاَئِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى مَيَامِنِ الصُّفُوفِ**» که حکمت آن را قبلاً بیان کردیم، والله اعلم.

باب ۶۸

طبقات الامهٔ به اعتبار خروج به سوی کمال مطلوب یا ضد آن

اصل در این باب قول خداوندی است که می‌فرماید: ﴿وَكُنتُمۡ أَزۡوَٰجٗا ثَلَٰثَةٗ ٧ فَأَصۡحَٰبُ ٱلۡمَيۡمَنَةِ مَآ أَصۡحَٰبُ ٱلۡمَيۡمَنَةِ ٨ وَأَصۡحَٰبُ ٱلۡمَشۡـَٔمَةِ مَآ أَصۡحَٰبُ ٱلۡمَشۡـَٔمَةِ ٩ وَٱلسَّٰبِقُونَ

ٱلسَّـٰبِقُونَ ﴿١٠﴾ أُوْلَـٰٓئِكَ ٱلۡمُقَرَّبُونَ ﴿١١﴾﴾[1] «و [شما] گروه‌های سه گانه شوید. [یک گروه] نیکبختان. نیکبختان چه [وضع و] حالی دارند؟. و نگونبختان. نگون‌بختان چه [وضع و] حالی دارند؟. و پیشی گیرندگان که پیشتازند. اینان مقرّبان [درگاه خداوند] هستند» الی آخر السورة.

و نیز قول خداوندی است: ﴿ثُمَّ أَوۡرَثۡنَا ٱلۡكِتَـٰبَ ٱلَّذِينَ ٱصۡطَفَيۡنَا مِنۡ عِبَادِنَا ۖ فَمِنۡهُمۡ ظَالِمٌ لِّنَفۡسِهِۦ وَمِنۡهُم مُّقۡتَصِدٌ وَمِنۡهُمۡ سَابِقُۢ بِٱلۡخَيۡرَٰتِ بِإِذۡنِ ٱللَّهِ ۚ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡفَضۡلُ ٱلۡكَبِيرُ ﴿٣٢﴾﴾[2]. «آن گاه کتاب [آسمانی] را به آنان به ارث دادیم که از [میان] بندگانمان برگزیدیم. و [برخی] از آنان در حقّ خود ستمگر است و [برخی] از آنان میانه روا است و [برخی] از آنان به حکم خداوند در راه نیکیها پیشتازند. این است همان فضل بزرگ»

مراتب نفوس:

قبلاً معلوم گردید که بالاترین نفوس، نفوس فهمیدگان هستند همچنان که آن‌ها را ذکر کردیم، پشت سر آن‌ها گروهی دیگر قرار دارد که به آن‌ها سابقین گفته می‌شود و آنان دو جنس هستند.

جنس اصحاب اصطلاح و عُلّو:

یکی اصحاب اصطلاح و عُلّو که استعداد آن‌ها در تلقی آن کمالات مانند استعداد مفهمین ولی سعادت یاری‌شان نمی‌کند تا به مقام آن‌ها برسند، پس استعدادشان مانند خوابیده است، نیاز دارد به کسی که بیدارش کند، پس وقتی اخبار رسولان آن را بیدار نمود، به علومی روی آوردند که مناسب به استعدادشان بود، اما با مناسبت خفی که در باطن نفوس آن‌ها جای داشت، پس مانند مجتهد فی المذهب گشتند و الهام‌شان آنچنان شد که از الهام

(۱)- سورهٔ واقعه، آیات ۷ – ۱۱.

۲- سوره فاطر، آیه ۳۲.

مجمل کلی که متوجه نفوس آن‌ها باشد و بـه وسـیله آن اسـتعداد کـه از بهشـت شـامل حـال آن‌هاست تلقی نمایند، این غالباً در همه مشترک است، و رسولان از آن ترجمه می‌کنند.

جنس اصحاب تجاذب و عُلّو:

دوم اصحاب جذب و علو هستند که سایق توفیق، آن‌ها را به سوی ریاضـات و توجهـاتی که حیوانیت را سرکوب کنند سوق داده است، پس خداوند به آنان کمالات علمـی و عملـی عنایت فرموده است که در اثر آن بر بصـیرت قـرار گرفتـه انـد، پـس وقـایع الهـی و ارشـاد و اشراقی به آن‌ها دست داده است، مانند اکابر صوفیه.

در سابقین دو امر وجود دارد: یکی آن که آنان توان خود را در توجه الـی الله و نزدیکـی به او کاملاً صرف می‌نمایند، دوم این که سرشت و طبیعت آنان بسیار قوی است، پس ملکات مطلوب، در نزد آنان همانگونه که هستند متمثل می‌شوند بدون توجه به صورت‌های آن‌هـا، و تنها بدین خاطر نیاز به آن صورت‌ها دارند کـه توضـیح آن ملکـات و توسل‌جسـتن بـه آن‌هـا برای رسیدن به آن ملکات باشد...

مفردان و صدیقان:

برخی از آنان مفردانی هستند که به سوی غیب متوجه می‌باشند، ذکر، سنگینی را از آن‌هـا برداشته است، برخی دیگر صدیقان هستند که در اثر شدت انقیاد به سوی حق و تجرد به آن، از سایر مردم ممتاز می‌باشند...

شهدا:

گروهی دیگر شهدا هستند که به خاطر مردم درآورده شده اند، و رنگ ملأاعلی در آن‌ها نفوذ کرده است که بر کافران لعن و نفرین نموده از مؤمنین خشنود می‌شوند، به معروف امـر نموده از منکر نهی می‌نمایند و به وسیله پیامبر، دین را سربلند می‌نمایند، وقتی که قیامت قایم می‌شود بر علیه کفار قیام نموده علیه آن‌ها گواهی می‌دهند، و آن در بعثـت، بجـای اعضـاء و

جوارح پیغمبر می‌باشند تا هدف از بعثت به پایه تکمیل برسد. بنابراین، لازم است که آنان بر دیگران برتر قرار داده شوند و تعظیم و توقیر آنان بجا آورده شود...

راسخین در علم:

گروهی دیگر راسخین فی العلم هستند که آنچه را از علوم پیامبر شنیده اند با ذکاوت و عقل درک نموده اند، و استعداد باطنی به آن‌ها کمک کرده تا معانی کتاب الله را همانگونه که هست بفهمند، و به این مطلب حضرت علی ﷺ اشاره نموده است، چنانکه می‌فرماید: «أَوْ فَهْمٌ أُعْطِيَهُ رَجُلٌ مُسْلِمٌ» «یا فهم و دانشی که به شخص مسلمان داده شود»

بندگانی که فواید عبادت را عیاناً درک نموده اند:

گروهی دیگر عابدان هستند که فواید عبادت را عیانا درک نموده اند، و نفوس آن‌ها به انوار عبادت رنگ یافته و این انوار در قلوب آن‌ها جایگزین شده است، آنان خداوند را با بصیرت کامل می‌پرستند...

زاهدانی که به معاد یقین دارند:

گروهی دیگر زاهدان هستند که به معاد و لذات آنجا یقین دارند و در برابر آن‌ها لذت دنیا را مورد حقیر قرار می‌دهند، و مردم پیش آن‌ها مانند شترانی که صلاحیت سواری و حمل را دارند، می‌باشند... برخی از آنان کسانی هستند که استعداد خلافت انبیاء ﷺ را دارند که عدالت را پدید آورده در آنچه خداوند امر فرموده است پیاده نمایند... برخی دیگر صاحبان اخلاق حسنه هستند از قبیل جود و سخاء، تواضع و گذشت از ظالمان...، و گروهی به ملایکه شباهت داشته با آنان اختلاط و آمیزش دارند، چنانکه در احادیث آمده است که ملایکه بر برخی از صحابه سلام می گفتند.

برای هر گروهی از این‌ها استعداد فطری هست:

هر گروه و فرقه‌ای از این فرق‌های یاد شده استعداد فطری دارد که با بیدارشدنش به اخبار انبیاء ﷺ، متقاضی کمال اوست، و یک استعداد کسبی دارد که در اثر آن آمادگی به اخذ شرایع پیدا می‌کند، و به وسیله این دو نوع استعداد به کمال مطلوب خواهند رسید، آنان که از مفهمین هستند به سوی خلق مبعوث نگشته اند، زیرا در شرایع جزء سابقین محسوب می‌شوند.

اصحاب الیمین چند جنس هستند:

به دنبال سابقین گروهی هستند که اصحاب الیمین نام دارند آنان هم چندین جنس هستند:

یک جنسی آنست که از سابقین قریب المأخذ می‌باشد، این گروه برای تکمیل سرشت خویش موفق نگردیده اند. بنابراین، بجای ارواح روی اجسام چسبیده اند، اما از راواح کلاً بیگانه نیستند.

گروهی دیگر اصحاب تجاذب هستند که در نفوس آن‌ها ملکیت ضعیف و حیوانیت بسیار قوی است، ولی برای ریاضت‌های شاقه موفق می‌گردند، پس در آن‌ها آنچه برای ملأسافل است نفوذ می‌کند، و یا حیوانیت در آن‌ها ضعیف باشد به ذکر الله مشغول می‌گردند، پس الهامات جزئی و تعبد و پاکیزگی جزئی بر آن‌ها نازل می‌شود.

گروهی دیگر اهل اصطلاح هستند که ملکیت‌شان کاملاً ضعیف است پس اگر حیوانیت در آن‌ها قوی است، پس با جدیت به ریاضات سنگین متمسک می‌گردند و اگر حیوانیت‌شان ضعیف باشد به اوراد متداوم می‌پردازند، پس این گروه به هیچگونه انکشافاتی دست نمی‌یابند، ولی اعمال و هیأت‌هایی که قالب ملکات حسنه می‌باشند در ریشهٔ نفوس آن‌ها جایگزین می‌گردند، و بسیاری از آن‌ها کسانی هستند که اخلاص کامل و بیزاری از مقتضای طبع و عادت ندارند، ولی به نیت آمیخته از دقت طبع و امید ثواب اقدام به تصدق می‌نمایند، و موافق به روش و سنت قوم خود، و امید ثواب، نماز می‌خوانند و از زنا و شراب‌نوشی بنا به ترس از خداوند، و ترس از مردم، خودداری می‌کنند، و نمی‌توانند به دنبال عشق و هواپرستی و صرف اموال در ملاهی بروند، پس اینگونه عملکرد از آن‌ها پذیرفته می‌شود به شرطی که

اگر قلوب آن‌ها از ابراز اخلاص کامل ضعیف و روحانیت خالی باشند ولی بـه ظـاهر اعمـال، چنگ زده باشند.

در علوم حکمت گذشتگان آمده است که: «**إن من الحياء خيراً ومنه ضعفاً**» رسول خدا ﷺ فرموده است: «**الْحَيَاءُ خَيْرٌ كُلُّهُ**» «حیاء سراسر خیـر اسـت» پـس ایـن کلمـه حکمـت و قـول رسول خدا ﷺ بر آنچه ما ذکر کردیم هشداری می‌دهد، و بسیاری مردم بگونه‌ای هسـتند کـه بسا اوقات که جرقه‌ای از ملکیت بـر آنـان جرقـه می‌زنـد ولـی ملکـه کـاملی بـه آنـان دسـت نمی‌دهد و نه از آن کاملاً بیگانـه می‌ماننـد، ماننـد آن کـه خـود را ملامـت کـرده بـه اسـتغفار مشغول می گردند، و مانند آن که به تنهایی خدا را یاد کرده به گریه می‌افتد، و ماننـد آن کـه بنا به ضعف طبیعی نمی‌تواند به شرّ و بدی بچسبد، زیرا دلی چون دل مرغ دارد یا بنا به تحللی که در مزاجش پدید آمده است مانند کسی است کـه شـکمش کـار می کنـد یـا بـه مصـیبت دیگری مبتلاست که بلا یا کفارهٔ خطایایش قرار می گیرند.

خلاصه این که اصحاب الیمین یکی از دو خصلت سابقین را از دست داده انـد و یکـی را بدست آورده اند.

اصحاب اعراف:

پس از این‌ها گروهی هست که اصحاب اعراف نام دارند، و آنان هم بـه دو قسـم منقسـم می‌باشند: یکی آن که مزاج‌شان صحیح و فطرت‌شان تزکیه شده است، اما دعوت اسلامی بـه آن‌ها نرسیده است و یا رسیده ولی به نحوی که نزد آن‌ها حجت قرار نگرفته وسیله ازاله شبهه نشده است، پس رشد کرده اند اما در ملکات پست و خسـیس و اعمـال ردی متسـغرق نشـده اند، و به جانب حق به اثبات و نفی توجهی ننموده اند، بلکه بیشتر در پی منافع زودگـذر قـرار گرفته اند، پس این گروه هرگاه بمیرند به حالت سر در گمی برمی‌گردند، نه عذابی دارنـد و نه ثوابی تا این که حیوانیت‌شان از بین برود و جرقه‌ای از ملکیت بر آنان جرقه زنند.

و گروه دیگر آنهایی هسـتند کـه عقول‌شـان نـاقص می‌باشـند ماننـد کودکـان، معتـوهین، کشاورزان، بردگان و بی‌عقلان، پس از این قبیل مردم، همان کیفیت ایمـان کـافی اسـت کـه

رسول خدا ﷺ از کنیزک سیاه‌پوست پذیرفت که ایمـان کـافی اسـت کـه رسـول خـدا ﷺ از کنیزک سیاه‌پوست پذیرفت که از او پرسید «أَيْنَ اللَّهُ» « الله کجا است؟» او به سوی آسـمان اشاره نمود، سپس آن حضرت ﷺ در حق او فرمود: «هِيَ مُؤْمِنَةٌ» «این زن مؤمنه اسـت» پـس از این گروه فقط این خواسته می‌شود که خود را شبیه به مسلمانان در بیاورند تا کـه وحـدت کلمه برقرار مانده تفرق و دو دستگی ایجاد نگردد.

کسانی که در رذایل رشد کرده اند:

اما کسانی که در رذایل نشو و نما نموده اند و به سوی حق به گونه‌ای روی آورده اند که مناسب به شان او تعالی نبوده است، پس آنان اهل جاهلیت هستند که به انواع عـذاب معـذّب خواهند شد...

منافقان:

پس از این‌ها گروهی هست که به آنان منافق به نفاق عمل گفته می‌شـود، و آنـان کسـانی هستند که سعادت به آنان یاری نکرده و به وجود کمالی مطلوب نرسیده انـد یـا بنـابراین کـه حجاب طبیعت غلبه یافته در ملکه رذیله‌ای مانند حرص طعام، زن و کینـه غـرق شـده انـد بـه گونه‌ای که طاعات آن‌ها موجب کفارۀ گناهان‌شان قرار نگرفته اند، و یا حجاب رسم بر آنان غلبه یافته بگونه‌ای که حاضر نیستند دست از آن بردارند و نه حاضر اند از قوم و وطن دسـت بردار شده هجرت نمایند، و یا حجاب سوء معرفت دامنگیرشان شده است، مانند متشبهه.

مشرکان به شرک خفی:

و کسانی که به شرک خفی در عبادت و استعانت مبتلا گشته اند و فکر می‌کنند که این از آن شرک مبغض نیست، و این در آن مواردی است که در دین به آن نصّی نیامـده و پـرده از آن برداشته نشده باشد.

اهل ضعف و بی‌حیایی:

گروهی هست که دارای ضعف و سماجت، بی‌حیایی و پستی هستند که حب خدا و رسول ﷺ برای زدودن معاصی از آن‌ها تأثیری نخواهد داشت مانند داستان شراب‌نوشی که بنا به گواهی رسول خدا ﷺ خداوند و رسول ﷺ را دوست می‌داشت...

فاسقان:

گروهی دیگر هست که به آن‌ها فاسقین گفته می‌شود، و آن‌ها کسانی هستند که بد عملی بر آنان بیش از ملکات رذیله غالب می‌باشد، برخی از این‌ها آنان هستند که حیوانیت در آنان شدت یافته به سوی مقتضای درندگی و حیوانیت سوق داده شده اند.

اصحاب مزاج‌های فاسد:

برخی دیگر کسانی هستند که دارای مزاج فاسد و آرای پستی هستند، مانند آن بیماری که خوردن خاک و نان سوخته را دوست می‌دارد، پس ایشان به سوی شیطنت سوق داده می‌شوند.

آخرین مرتبه از آن کفار است:

پس از همه این‌ها، گروه کفار است که مردود و متمرد هستند، و با وجودی که عقل کامل دارند و درست تبلیغ اسلام به آنان رسیده بازهم حاضر نیستند کلمه لا إله إلا الله را بخوانند، یا در ترویج دستور انبیاء علیهم السلام اراده خدا را نقض نموده از راه خدا باز می‌دارند، روی زندگی دنیا مطمئن گردیده به سوی ما بعد الدنیا توجهی ندارند، پس این گروه مورد لعن اکید قرار گرفته برای همیشه در زندان جهنم زندانی خواهند شد. برخی از این‌ها کفار زمان جاهلیت می‌باشند و برخی دیگر منافقانی بودند که به زبان، اظهار ایمان نموده در دل کفر را جای داده بودند، والله أعلم.

باب ۶۹
نیاز به دینی که همه دین‌ها را منسوخ کند

آیین‌ها از اعتقاد به صدق، خالی نیستند:

همهٔ دین‌های موجود بر روی زمین را بررسی نمایید آیا تفاوتی از آنچه بنده در این موارد ذکر کردم می‌بینید، قسم به خدا خیر بلکه همه ادیان بر این عقیده اند که بنیان‌گذار هر دین، راستگو و واجب التعظیم، کامل و بی‌نظیر است؛ زیرا او در طاعات استوار یافته و خوارق العادات و استجابت دعا را از او مشاهده نموده اند و چنان حدود، شرایع و مزاجر بیان نموده است که بدون آن‌ها هیچ آیینی منظم نمی‌گردد، سپس اموری را از آنچه ما ذکر کردیم یا شبیه آن را بیان فرموده که مفید استطاعت میسره می‌باشند.

هر قومی سنت و شریعتی دارد:

و هر قومی یک سنت و شریعتی دارد که در آن از عادات گذشتگان پیروی نموده سیرت حاملان دین و پیشوایان آن را اختیار می‌نمایند، سپس ارکان و اساس آن را مستحکم می‌سازند تا این که صاحبان آن دین از آن نصرت و حمایت نموده در دفاع از آن مال و جان خویش صرف نموده، دریغ نمی‌ورزند، و این همه از آنجاست که تدابیر محکم و مصالح متقی در آن وجود دارد که نفوس عموم مردم به آن رسایی ندارند.

وقوع انحراف و بدعت:

چون هر قوم و ملت دارای دین و آیین جداگانه‌ای است، و معتقد به سنن و طریقی هستند که با زبان و دندان از آن‌ها دفاع نموده اند، و بین آن‌ها انحراف پدید آمده است، یا از آن جهت که کسی برخاسته که شایستگی اقامه دین و آیین را نداشته است، و یا احکام بدعتی در آن پدید آمده جزو آن دین و آیین قرار گرفته است، و یا حاملان دین سست و تنبل بر آمده اند که بسیاری احکام مناسب را فرو گذاشت کرده اند، سپس جز آثار، از آن‌ها چیزی باقی نمانده است که خبری از ریشه و اصل آن ندارند، و هر دین و مذهب، دیگری را نکوهش و ملامت کرده با آن درگیر شده است، و حق در خفا قرار گرفته است، لذا نیاز پدید آمد که امام راشدی در میدان بیاید و با دین و آیین‌ها چنان برخورد کند که خلیفه راشد با پادشاهان ظالم و ستمکار برخورد می‌نماید.

درس عبرت کامل برای شما در آنچه صاحب کتاب کلیله و دمنه بیان نموده کـه آن را از هندی به فارسی نقل کرده اند وجود دارد که آیین‌ها باهم آمیخته اند و او خواسته اسـت کـه صواب را از میان آن‌ها متحقق نماید، ولی جز به اندکی دست نیافته است، و نیز برای شـما در آنچه اهل تاریخ از وضعیت زمان جاهلیـت و پراگنـدگی ادیـان آن‌هـا بیـان داشـته انـد درس عبرتی وجود دارد.

این امام باید مصلح و مجاهد باشد:

و چنین امامی که بتواند تمام ملل و اقوام جهان را روی یک دین و آیـین جمـع نمایـد بـه چند اصل علاوه از اصول مذکور نیاز دارد.

نخست آن که ملت را به سوی سنت راشده دعوت نموده آن‌ها را تزکیه و وضعیت آن‌هـا را اصلاح نماید، سپس آن‌ها را به منزله جوارح و چشم و گوش خود قرار داده با اهالی روی زمین جهاد کند و مخالفان را به گوشه و کنار روی زمین پراگنده نماید، همـین اسـت منظـور قول خداوند که می‌فرماید: ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ﴾[1]. «شما بهترین امّتـی هسـتید که برای مردم پدید آورده شده است»

زیرا این امام به تنهایی نمی‌تواند که با تمام ملل پراکنـده مبـارزه نمایـد، وقتـی کـه وضـع چنین است لازم است که مادهٔ شریعت او همان باشد که به منزله روش طبیعی و فطـری بـرای ساکنان مناطق صالحه از عرب و عجم قرار گیرد، سپس آن علوم و منافعی که در نزد قـوم او از بدیهیات به شمار آیند و در آن حال، قوم خود را بیشتر از دیگران در نظر داشته باشد.

امام همه مردم را بر اتباع از یک شریعت وادار کند:

باز همه جهان را وادار سازد تا از آن شریعت اتباع و پیروی نمایند، زیرا راه و چـارهٔ، ایـن نیست که امر به هر قم و یا امام هر عصر و دوره تفویض گردد، زیرا در چنین صورتی تشریع فایده‌ای نخواهد داشت، و این هم راهی نیست که بـدیهیات ملتـی را در نظـر گرفتـه پـیش از

(۱)- سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۱۰.

ممارست برای هر قومی شریعتی قرار داده شود، زیرا احاطه‌نمودن به عادات و بدیهیات آن‌ها با وجود اختلاف شهرها و ادیان‌شان، مانند غیر ممکن است، در حالی کـه جمهـور راویـان از نقل یک شریعتی عاجز مانده اند چه برسد به شرایع مختلف.

تکاثر اَتباع، نیاز به زمان طولانی دارد:

و بیشتر روال، بر این است که منقادنمودن دیگران بدون عِدّه و عُـدّه نخواهـد شـد و عمـر هـیچ پیـامبری اینقـدر طـولانی نیسـت کـه همـه این‌هـا را فـراهم سـازد، چنانکـه اکنـون در شریعت‌های فعلی واقع شده است، زیرا هیچ یکی از یهود، نصارا و مسلمانان بطور دستجمعی ایمان نیاورده اند، بلکه تعداد کمی اول ایمان آورده است، سپس به تدریج پیروز گشته اند.

ملاحظه امت‌های گذشته در تشریع:

پس بهتر و آسان‌تر این است که در شعایر، حدود و منافع، عادت قوم آن پیامبر برانگیخته، معتبر قرار داده شود، و بر دیگران که پشت سر می‌آیند نباید تضـییق بکـار رود و برایشـان بـه صورت اجمالی باقی می‌ماند، برای گروه اول پذیرش این شرعیت بنا بـه گـواهی قلبـی خـود آن‌ها و عادات‌شان آسان است، و برای بعدی‌ها با توجه به رغبت که به سـیرت امامـان قـوم و خلفای آن‌ها دارند نیز تمسک به شرع آسان می‌گردد، زیرا ایـن ماننـد امـر طبیعـی بـرای هـر قومی در هر زمان است.

بهترین مناطق برای نشر پیام شریعت:

مناطق صالحه بنا به مزاج معتدل که داشـتند زیـر تسـلط دو امپراطـوری کبیـر قـرار گرفتـه بودند:

یکی: کسری که بر عراق، یمن، خراسان و اطراف‌شان تسـلط داشـت و پادشـاهان مـاوراء النهر و هندوستان زیر فرمانروایی او قرار گرفته باج‌گزار بودند.

دوم: قیصر بود که بر شام، روم و اطراف‌شـان تسـلط داشـت و پادشـاهان مصـر، مغـرب و افریقا تحت حکومت او قرار گرفته باج‌گزار بودند.

سرکوب‌نمودن این دو دولت بزرگ و تسلط بر ممالک آن‌ها به منزله غلبه و تسلط بر کل روی زمین به حساب می‌آمد، و عادت آن‌ها در ترفه در تمام ممالک زیر تسلط‌شان سرایت داشت، و تغییردادن این عادت‌ها و بازداشتن آنان از آن عادات فی الجمله منجر گردید که تمام ممالک بیدار گشته بخود آیند، اگرچه بازهم امور آن‌ها باهم مختلف بودند، زمانی که حضرت عمر ﷺ به هر مزان، در جهاد با عجم، مشوره نمود هرمزان چیزی از این امور ذکر نمود، اما بقیه گوشه و اطراف دور از اعتدال مزاج، در مصلحت کلی چندان ارزشی نداشتند که به آن‌ها اعتنا شود. بنابراین، آن حضرت ﷺ فرمود: «**اتْرُكُوا التُّرْكَ مَا تَرَكُوكُمْ، دَعُوا الْحَبَشَةَ مَا وَدَعُوكُمْ**»[1]. «به تُرک و احباش مادامی که به شما کاری ندارند، کاری نداشته باشید».

خداوند بطلان عرب را به وسیله نبی و بطلان آن دو مملکت را به وسیله عرب از بین برد:

خلاصه این که وقتی خداوند خواست که آیین کج را راست کند و گروهی برای مردم آماده سازد تا آن‌ها را به معروف امر و از منکر نهی نماید و رسوم‌های فساد آن‌ها را تغییر بدهد، و این موقوف بر سرکوب‌شدن این دو دولت بود و به تعرض به حال آن‌ها وابسته و میسر بود، زیرا حال آن‌ها در تمام مناطق صالحه نفوذ داشت یا نزدیک به نفوذ بود، پس خداوند به زوال این دو دولت فیصله فرمود، و آن حضرت ﷺ خبر داد که کسری و قیصر از بین رفتند و بعد از آن‌ها کسری و قیصر دیگری نخواهد بود، و حق سرکوب‌کننده باطل در تمام روی زمین با سرکوب‌شدن عرب به توسط رسول خدا ﷺ و اصحاب او نازل گردید و این دو ابرقدرت به توسط عرب‌ها سرکوب گردیدند و بقیه ممالک نیز مانند این دو تا سرکوب شدند، ولله الحجة البالغه.

۱- سیوطی در اللآلی المصنوعة و سخاوی در المقاصد الحسنة و اسماعیل عجلونی در کشف الخفاء و آلبانی در سلسله ضعیفه گفته اند که: این حدیث موضوع و ساختگی است.

رسول خدا دین را به عرب تعلیم داد و خلافت عامه را در میان آن‌ها قرار داد:

یکی آن که تعلیم‌دادن دین به توسط آن حضرت ﷺ به ایشان همراه با قیام خلافت عامه قرار گرفت، و این که خلفاء پس از او همشهری و هم‌فامیل او باشند که بر همین عادات و سنن نشو و نما یافته اند، و سرمه به چشم کشیدن مانند خود سرمه نیست، و حمیت و غیرت دینی در آن‌ها همراه با حمیت و غیرت قومی باشد، و بالارفتن امر و شان آن‌ها عُلّوی برای صاحب دین و آیین به حساب بیاید، بدین جهت آن حضرت ﷺ فرمود: «**الأَئِمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ**»، و این که به خلفاء توصیه بشود که دین را استوار نگهداشته آن را در جهان گسترش دهند و همین است قول صدیق اکبر ﷺ که فرمود: «**بَقَاؤُكُمْ عَلَيْهِ مَا اسْتَقَامَتْ بِكُمْ أَئِمَّتُكُمْ**» «ماندن شما بر این تا زمانی است که ائمه شما بر آن استقامت داشته باشند».

دین اسلام را خداوند بر همه ادیان غالب قرار داد:

و یکی آن که این دین بر تمام دین‌های جهان تسلط بیابد، و هیچیکی باقی نماند، مگر این که دین بر او غالب آید به گونه‌ای که عزت‌مندان عزیز و ذلیلان ذلیل گردند، پس مردم به سه گروه منقسم می‌شوند: یکی آن که در ظاهر و باطن از ته دل اطاعت و فرمانبرداری نماید. دوم آن که بنا به فشار بر خلاف میل خویش فرمانبردار باشد و نتواند از آن سر تابی داشته باشد. سوم آن که علناً کافر بماند و در امور خرمن‌کوبی و دروگری و سایر صنعت‌ها بکار گرفته شود همچنان که حیوانات به شخم‌زدن و بارکشی بکار گرفته می‌شوند، و روشی دردناک بر او لازم می‌گردد و آن این که به ذلت و خواری جزیه پرداخت نماید.

اسباب غلبه اسلام:

غالب‌آمدن دین بر بقیه ادیان اسباب و عللی دارد:

۱- اعلان شعایر اسلام:

یکی: آن که شعایر اسلام بر شعایر دین‌های دیگر آشکار گردد، و شعایر دین امری است که ظاهر مختص به آن، و به وسیله آن صاحب آن دین از بقیه ادیان ممتاز می‌باشد، مانند ختنه، تعظیم مساجد، گفتن اذان، اقامه جمعه و جماعات.

یکی: آن که دیگران را از اعلام شعایر ادیان دیگر باز دارد.

۲- اعلان این که مسلمانان با غیر مسلمانان کفو و برابر نیستند:

یکی: آن که دیگران را از اعلام شعایر ادیان دیگر باز دارد، و یکی: آن که مسلمانان را در قصاص، دیات، مناکحات و تقسیم پست و مقام با دیگران مساوی و برابر قرار ندهد، تا بدین طریق آنان مجبور به پذیرش دین اسلام قرار گیرند.

۳- مکلف‌شدن مردم بر چسبیدن به صورت‌های بر و نیکی:

و یکی آن که مردم به صورت برّ و نیکی و اثم مکلف گردند و به آن ملتزم شوند و به ارواح اعمال تلویح و اشاره چندانی نگردد، و در هیچ حکم شرعی مختار قرار نگیرند، علم حکمت و اسرار شرایع که مأخذ احکام تفصیلی است را باید از عامه مردم پنهان نگهداشت که بجز راسخین فی العلم دیگران از آن باخبر نشوند، زیرا اغلب مکلفان به مصالح شرع پی نمی‌برند، و نمی‌توانند آن‌ها را دریابند، مگر این که تحت ضابطه و قانونی بیان گردند، و چنان محسوس گردند که هر اخذکننده‌ای بتواند آن‌ها را اخذ نماید، پس اگر به آن‌ها نسبت به ترک‌دادن چیزی اجازه داده شود یا بیان گردد که هدف اصلی غیر از این جسم‌هاست آنگاه راه‌های خوض و فکر برای آنان کشاده می‌شوند و باهم به اختلاف فاحشی مبتلا می‌گردند و آنچه خداوند از آن‌ها خواسته بدست نمی‌آید، والله أعلم.

٤- اثبات دین به وسیله امور برهانی:

از آن جمله این که، وقتی غلبه شمشیر به تنهایی زنگار قلوب را از بین نمی‌برد، بلکه احساس خطر می‌رود که نه شاید به زودی به کفر برگردند، واجب گردید که به وسیله امور برهانی یا خطابی مفید در اذهان مردم جایگزین گردد که این دین‌ها قابل اتباع نیستند؛ زیرا از

هیچ معصومی منقول نمی‌باشند، یا این که به قوانین آیین الهی منطبق نمی‌باشند، یا این که در آن‌ها تحریف بکـار رفتـه جابجـا شـده انـد، و ایـن را در جلـو عمـوم مـردم، تصـحیح نمـوده وجوهات ترجیح دین درست را واضح نماید که مثلاً ایـن سـهل و آسـان اسـت، و حـدودش واضح و روشن هستند که عقل به خوبی آن‌ها می‌تواند پی ببـرد، و ایـن کـه ظـاهر و بـاطنش یکی است و روش‌های آن برای عامه مردم مفید و به آنچه از انبیای سابق بجـا مانـده شـباهت کاملی دارد، و امثال این، والله أعلم.

باب ۷۰
مستحکم‌نمودن دین از تحریف

نگهداری دین از تحریف:

لازم است که صاحب سیاست کبری که از طرف خداونـد چنـان دینـی آورده اسـت کـه همه دین‌ها را منسوخ ساخته است، دین خود را از ایـن کـه تحریـف در آن راه یابـد محکـم نگهدارد، زیرا این دین جامع گروه‌های گونـاگونی اسـت کـه اسـتعداد مختلفـی دارنـد، بسـا اوقات خواهش نفس یا حب دینی که از قبل داشته اند، یا فهم ناقص که چیزی را می‌فهمند و از بسیاری از چیزهای دیگر غفلت می‌ورزند، آنـان را وادار می کنـد کـه منصوصـات دیـن را فروگذاشت نمایند یا چیزهایی در آن بیفزایند کـه از دیـن نیسـتند پـس در دیـن خلـل ایجـاد می‌شود، همچنان که در بسیاری از دین‌های گذشته پیش آمده است. و چون شناخت راه‌های خلل ممکن نیست زیرا غیر محصور هستند، و معروف است که «**مَا لاَ يُدْرَكُ كُلُّهُ لاَ يُتْرَكُ كُلُّهُ**» «آنچه که همه‌اش درک نمی‌شود همه آن ترک نمی‌شود» لازم است که از اسباب تحریـف به صورت اجمال کاملاً برحذر داشته شـوند، و مسـایل ظنـی و قیاسـی را بـه طـور ویـژه بیـان نمایند، زیرا تهاون و تحریف در اینگونه مسایل یا به سبب آن‌ها، مرض مستمرّی است که در بنی آدم وجود دارد، لذا لازم است که راه‌های فساد را بـا شـدیدترین وجـه مسـدود نمـود، و چیزی باید مشروع ساخت که با مألوفات مشهورۀ ادیان فاسد مخالف باشد، مانند نمازها.

یکی از اسباب تحریف تهاون و سستی است:

یکی از اسباب تحریف تهاون است، حقیقت تهاون این است که پس از حواریان فرزندان ناخلفی پدید آیند که نمازها را ضایع نموده در پی شهوات قرار گیرند، و به اشاعت دین به تعلیم، تعلم و عمل توجهی ننمایند، و از امر به معروف و نهی از منکر دست بردارند، پس به زودی رسم‌هایی بر خلاف دین مروج گردند، و رغبت طبایع برخلاف رغبت شرایع غالب آید، سپس بعد از این نسل، نسل دیگری بیاید و در تهاون افزایش نماید، تا این که بیشتر علم در زاویه نسیان سپرده شود...

تهاون و سستی از سران و بزرگتران قوم ضرر بیشتر و فساد بیشتری دربر دارد، در اثر همین سبب بود که آیین حضرت نوح ﷵ و حضرت ابراهیم ﷵ از بین رفتند، و کسی از آن‌ها باقی نماند که آیین آنان را به طور کامل بلد باشد، مبدأ تهاون و سستی چند امور است.

یکی از اسباب تحریف عدم تحمل روایت است:

یکی آن که تحمل روایت از صاحب دین و عمل به آن باقی نماند، چنانکه رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «**أَلاَ يُوشِكُ رَجُلٌ شَبْعَانُ عَلَى أَرِيكَتِهِ يَقُولُ عَلَيْكُمْ بِهَذَا الْقُرْآنِ، فَمَا وَجَدْتُمْ فِيهِ مِنْ حَلاَلٍ فَأَحِلُّوهُ، وَمَا وَجَدْتُمْ فِيهِ مِنْ حَرَامٍ، فَحَرِّمُوهُ، وَإِنَّ مَا حَرَّمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ كَمَا حَرَّمَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ**» «آگاه باشید نزدیک است کسی سیر بر روی تخت بخوابد و بگوید: به قرآن ملتزم باشید و آنچه را که قرآن حلال کرده حلالش بدانید و آنچه را که حرام کرده حرامش بدانید، در حالی که بدرستی آنچه را که رسول خدا حرام کرده مانند آن است که خدا حرام کرده است» و نیز فرمود: «**إِنَّ اللَّهَ لا يَقْبِضُ الْعِلْمَ انْتِزَاعًا يَنْتَزِعُهُ مِنَ النَّاسِ، وَلَكِنْ يَقْبِضُ الْعِلْمَ بِقَبْضِ الْعُلَمَاءِ، حَتَّى إِذَا لَمْ يُبْقِ عَالِمًا اتَّخَذَ النَّاسُ رُءُوسًا جُهَّالا، فَسُئِلُوا، فَأَفْتَوْا بِغَيْرِ عِلْمٍ، فَضَلُّوا وَأَضَلُّوا**». «خداوند علم را از سینهٔ بندگان خود محو نمی کند، بلکه با وفات علما آنرا از بین می برد. و وقتی که علما از بین رفتند، مردم، جاهلان را رهبر خود قرار می دهند و مسائل خود را از آنها می‌پرسند. رهبرانشان نیز از روی جهالت، فتوا می‌دهند که هم خود گمراه میشوند وهم دیگران را به گمراهی می کشند»

یکی از اسباب تحریف اغراض فاسد می‌باشند:

یکی از اسباب تهاون این است که اغراض و اهداف فاسد، مردم را به تأویل وا می‌دارند، مانند خشنودساختن پادشاهان در اتباع ایشان از خواهشات نفسانی، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَكۡتُمُونَ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ مِنَ ٱلۡكِتَٰبِ وَيَشۡتَرُونَ بِهِۦ ثَمَنًا قَلِيلًا أُوْلَٰٓئِكَ مَا يَأۡكُلُونَ فِي بُطُونِهِمۡ إِلَّا ٱلنَّارَ﴾[1]. «به راستی کسانی که [بخشی] از کتابی را که خدا نازل کرده است، نهان می‌دارند. و [به عوض] آن بهایی اندک می‌ستانند، اینان در درون خود جز آتش [فرو نمی‌برند و] نمی‌خورند»

یکی از اسباب تهاون شیوع منکرات، خودداری علماء از نهی از آنهاست، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿فَلَوۡلَا كَانَ مِنَ ٱلۡقُرُونِ مِن قَبۡلِكُمۡ أُوْلُواْ بَقِيَّةٖ يَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡفَسَادِ فِي ٱلۡأَرۡضِ إِلَّا قَلِيلٗا مِّمَّنۡ أَنجَيۡنَا مِنۡهُمۡۗ وَٱتَّبَعَ ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ مَآ أُتۡرِفُواْ فِيهِ وَكَانُواْ مُجۡرِمِينَ ۝١١٦﴾[2]. «پس چرا از امتهای پیش از شما خردمندانی نبودند که از فساد در زمین باز دارند؟ مگر اندکی از آنان که نجاتشان دادیم. و ستمکاران به دنبال ناز و نعمتی افتادند که از آن بهره‌مند بودند و گناهکار بودند»

و نیز رسول خدا ﷺ در حق بنی اسرائیل وقتی که مبتلا به معاصی گشتند فرموده است: «**نَهَتْهُمْ عُلَمَاؤُهُمْ، فَلَمْ يَنْتَهُوا، فَجَالَسُوهُمْ فِي مَجَالِسِهِمْ، وَوَاكَلُوهُمْ، وَشَارَبُوهُمْ، فَضَرَبَ اللَّهُ قُلُوبَ بَعْضِهِمْ بِبَعْضٍ، وَلَعَنَهُمْ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا، وَكَانُوا يَعْتَدُونَ**». «علمای شان آنها را منع کردند، ولی آنها باز نایستادند و آنان را در مجالس خود نشاندند و با آنها خوردند و نوشیدند، پس خداوند دلهای بعضی شانرا بر بعض دیگر زد و آنان را بر زبان داود و عیسی بن مریم علیهما السلام لعنت کرد بسبب عصیان و نافرمانی ای که می کردند و بسبب آنکه سرکش بودند»

---

(۱)- سورۀ بقره، آیۀ ۱۷۴.

(۲)- سورۀ هود، آیۀ ۱۱۶.

یکی از اسباب تحریف تعمق است:

یکی از اسباب تحریف تعمق است، و حقیقتش این است که شارع به چیزی امر و از چیزی دیگر نهی می‌فرماید، مردی از امت او آن را می‌شنود و موافق به ذهن خود آن را می‌فهمد، سپس حکم آن را به امثال آن به اعتبار بعضی وجوه یا بعضی اجزای علت یا اجزای همان چیز و مظان و دواعی آن جاری می‌سازد، و هرگاه امری بر او بنا به تعارض روایات مشتبه قرار بگیرد، اشدّ را بر خود لازم قرار داده واجبش قرار می‌دهد، و تمام آنچه رسول خدا ﷺ عمل کرده است را بر عبادت حمل می‌نماید حالانکه حق این است که آن حضرت ﷺ بسیاری از چیزها را به طور عادت انجام داده است، او می‌پندارد که امر و نهی شامل همه این امور هستند، پس اعلام می‌دارد که خداوند به فلان چیز امر و از فلان چیز نهی فرموده است، مانند این که شارع روزه را جهت سرکوب‌نمودن نفس مشروع کرده است و از این جهت از جماع در حال روزه نهی فرموده است، لذا گروهی پنداشته اند که سحری‌خوردن خلاف مشروع است زیرا با سرکوبی نفس تناقض دارد، و این که مرد روزه‌دار زنش را بوسه بزند حرام است، زیرا این از بواعث جماع است، زیرا در قضای شهوت مانند جماع می‌باشد، پس رسول خدا ﷺ از فساد این قول پرده را برداشت و بیان نمود که این یک نوع تحریف به شمار می‌رود.

از اسباب تحریف یکی تشدد است:

یکی از اسباب تحریف تشدد است، حقیقت آن این است که کسی چنان عبادات شاقه را اختیار نماید که شارع به آن دستور نداده است، مانند دوام صیام، شب زنده‌داری، قطع و ترک ازدواج، و التزام به سنن و آداب مانند واجبات، و همین است منظور حدیث نهی‌نمودن رسول خدا ﷺ حضرت عبدالله بن عمرو و عثمان بن مظعون را از عبادات شاقه‌ای که در نظر گرفته بودند و همین است هدف قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**لَنْ يُشَادَّ الدِّينَ أَحَدٌ إِلاَّ غَلَبَهُ**» «کسی که در دین سخت‌گیری کند شکست می‌خورد» پس هنگامی که شخص متعمق و

متشدد معلم و رئیس طایفه‌ای قرار بگیرد، چنان می‌پندارند که این اوامر از دستورات شـرع و مورد پسند اوست و این از امراض راهبان یهود و نصاری بود.

از اسباب تحریف استحسان هم هست:

یکی از آن‌ها استحسان است، حقیقت آن این کـه کسـی شـارع را می‌بینـد کـه بـرای هـر حکمتی مظنهٔ مناسبی مقرر نماید و ببیند که برای امور شرعی ضابطه و قانون بیـان می‌فرمایـد، پس برخی از اسرار شرع را که ما بیـان کـردیم می‌ربایـد، سـپس مناسـب بـه آنچـه مصـلحت می‌داند احکامی را مشـروع قـرار می‌دهـد. چنانکـه یهـود وقتـی دیدنـد کـه شـارع بـه خـاطر خودداری از معاصی و اصلاح، حدودی مقرر نمود، و دیدند که رجم، اختلاف و کشـتار بـه دنبال دارد، به گونه‌ای که بجای اصلاح فساد بیشتر می‌شود، سیاه‌کردن صورت و زدن تازیانه را بجای آن مستحسن دانستند، پس رسول خدا ﷺ بیان نمود که این تحریف و ترک حکمـی است که در تورات منصوص می‌باشد و آن هم با فکر و رأی شخصی خـویش. از محمـد بـن سیرین روایت شده است که فرمود: «**أَوَّلُ مَنْ قَاسَ إِبْلِيسُ، وَمَا عُبِـدَتِ الشَّـمْسُ وَالْقَمَـرُ إِلاَّ بِالْمَقَايِيسِ**» «اولین کسی که قیاس کرد شیطان بود، و خورشید و ماه پرستش نشده انـد، مگـر به قیاس‌کردن نباشد» از حسن بصری مروی است که او پس از تـلاوت ایـن آیـه: ﴿خَلَقۡتَنِي مِن نَّارٖ وَخَلَقۡتَهُۥ مِن طِينٖ ١٢﴾[1]. «مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گل آفریده‌ای» فرمود: «**قَاسَ إِبْلِيسُ وَهُوَ أَوَّلُ مَنْ قَاسَ**» «ابلـیس قیـاس کـرد و او اولـین قیاس‌کننـده بـود». و از امـام شعبی مروی است که فرمود: «**وَاللَّهِ لَئِنْ أَخَذْتُمْ بِالْمَقَايِيسِ لَتُحَرِّمُنَّ الْحَلاَلَ وَلَـتُحِلُّنَّ الْحَـرَامَ**» «قسم به خدا اگـر قیـاس را پیشـه کنیـد حـلال را حـرام و حـرام را حـلال می‌گردانیـد» و از حضرت معاذ بن جبل س مروی است که کسی قرآن را بـاز می‌کنـد تـا کـه زن و کـودک و مردم همه آن را قراءت کنند، پس می‌گوید که: مـن قـرآن را خوانـدم کسـی از مـن پیـروی

---

(۱)- سورۂ اعراف، آیۂ ۱۲.

نکرد، پس قسم به خدا با آن بین مردم قیام می‌نمایم، پس قیام می‌نماید بازهم کسی از او اتباع نمی‌نماید، سپس می گوید: من قرآن را خواندم کسی از من پیروی نکرد در حالی که آن را در بین مردم تبلیغ کردم ولی کسی از من پیروی نکرد اکنون در خانه‌ام مسجدی می‌سازم شاید از من پیروی بشود پس در خانه‌اش مسجدی می‌سازد بازهم از او اتباع نمی‌شود، پس می گوید: من قرآن را خواندم از من پیروی نشد آن را تبلیغ نمودم از من پیروی نشد در خانه‌ام مسجد ساختم از من پیروی نشد، به خدا قسم اکنون چنان حدیثی می‌آوردم که در کتاب الله و سنت رسول خدا ﷺ دیده نشده شاید از من پیروی بشود، حضرت معاذ فرمود: «**فَإِيَّاكُمْ وَمَا جَاءَ بِهِ فَإِنَّ مَا جَاءَ بِهِ ضَلَالَةٌ**» «که خود را از او و از آنچه آورده دور نگهدارید، زیرا آنچه او آورده است گمراهی است».

از حضرت عمر ﷺ روایت شده است که فرمود: «لغزش عالم، جدال منافق در کتاب الله و حکم امامان گمراه‌کننده، اسلام را از بین خواهند برد». مقصود از همهٔ این‌ها آنست که از کتاب الله و سنت رسول خدا ﷺ استنباط نشده باشد.

یکی از اسباب تحریف اجماع غیر مشروع می‌باشد:

یکی از اسباب تحریف اتباع از اجماع است، حقیقت آن این که گروهی از حاملان دین که عامه مردم بر این باورند که ایشان غالباً یا همیشه بر صواب هستند روی یک امر اتفاق نمایند، پس مردم می‌پندارند که این دلیل قاطع است بر ثبوت حکم، و این در صورتی است که اصل از کتاب و سنت نداشته باشد، و این، غیر از آن اجماعی است که امت رویش اجماع دارند، زیرا آن‌ها اتفاق دارند بر این که اجماعی که مستندش کتاب الله، و سنت رسول الله و یا استنباط از یکی از آن‌ها باشد درست و صحیح است، اما چیزی که مستندش کتاب یا سنت نباشد جایز ندانسته اند که اجماع گفته شود، و همین است مقصد قول خداوند که فرمود: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ ٱتَّبِعُواْ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ قَالُواْ بَلۡ نَتَّبِعُ مَآ أَلۡفَيۡنَا عَلَيۡهِ ءَابَآءَنَآ﴾[1]. «و چون به

(۱)- سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۷۰.

آنان گفته شود: از آنچه خدا نازل کرده است پیروی کنید، گویند: [نه] بلکه از شیوه‌ای که نیاکانمان را بر آن یافته‌ایم، پیروی می‌کنیم»

یهود نسبت به نفی نبوت حضرت عیسی ﷺ و حضرت محمد ﷺ تمسک نجستند، مگر این که گذشتگان آن‌ها نسبت به احوال ایشان تحقیق و بررسی نمودند، این‌ها را بر شرایط انبیاء نیافتند، و نصاری بسیاری احکام شرعی دارند که مخالف تورات و انجیل هستند، اما تمسک‌شان به آن‌ها از اجماع گذشتگان است.

از اسباب تحریف تقلید از غیر معصوم است:

یکی از اسباب تحریف تقلید غیر معصوم یعنی غیر پیامبری که عصمتش با دلایل ثابت شده، می‌باشد، حقیقت آن از این قرار است که یکی از علمای امت در مسئله‌ای اجتهاد نماید، پیروان او می‌پندارند که او در این اجتهادش قطعاً یا غالباً بر صواب می‌باشد، لذا در برابر به آن، حدیث صحیحی را رد می‌نمایند، این تقلید غیر از آن تقلیدی است که امت رحمت بر آن اتفاق دارند که آنان بر جواز تقلید مجتهدین اتفاق نموده اند با وجودی که می‌دانند که آن‌ها گاهی بر خطا و گاهی بر صواب می‌باشند، با این انتظار و تصمیم که اگر نص صحیحی در این باره از رسول خدا ﷺ بیاید تقلید را کنار گذاشته از آن پیروی خواهند نمود، رسول خدا ﷺ در باره قول خداوندی ﴿ٱتَّخَذُوٓاْ أَحۡبَارَهُمۡ وَرُهۡبَٰنَهُمۡ أَرۡبَابٗا مِّن دُونِ ٱللَّهِ﴾[1] «احبار و راهبانشان را به جای خداوند، به خدایی گرفته‌اند» فرمود که: «آنان علماء و راهبان را نمی‌پرستیدند، بلکه هرگاه آنان چیزی را حلال قرار می‌دادند این‌ها آن را حلال می‌دانستند و اگر حرامش قرار می‌دادند حرامش می‌دانستند».

از اسباب تحریف آمیزش آیینی با آیین دیگری است:

(۱)- سورهٔ توبه، آیهٔ ۳۱.

یکی از اسباب تحریف آمیزش دینی با دین دیگری است بگونه‌ای که یکی از دیگری ممتاز نباشد، و آن بدین صورت است که کسی قبلاً متدین به دینی بوده که علوم آن طبقه در قلبش جای گرفته است، سپس در دین اسلام وارد شده است، اما تمایل قلبی او نسبت به همان علوم قبلی همچنان برقرار است، لذا برای این راهی تلاش می‌کند که روی آن عمل کند اگرچه آن راه ضعیف یا موضوع باشد، بلکه گاه وقتی در این باره به جعل حدیث می‌پردازد، همین است مقصود قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**لَمْ يَزَلْ أَمْرُ بَنِی إِسْرَائِيلَ مُعْتَدِلاً حَتَّى نَشَأَ فِيهِمُ الْمُوَلَّدُونَ أَبْنَاءُ سَبَايَا الأُمَمِ فَقَالُوا بِالرَّأْيِ فَضَلُّوا وَأَضَلُّوا**». «بنی اسرائیل بر اعتدال (جاده‌ی صواب) بودند تا اینکه در بین آنان غلامزادگان نو پیدای بوجود آمدند، بر طبق رأی خویش نظر دادند، پس گمراه شدند و دیگران را نیز گمراه کردند». و از آنچه در دین ما نفوذ کرده است علوم بنی اسرائیل ذکرکردن سخنرانان زمان جاهلیت، حکمت یونان، دعوت اهل بابل، تاریخ فارسیان، علم نجوم، رمل و کلام است، همین است فلسفۀ خشم رسول خدا ﷺ وقتی که در جلوی او نسخه‌ای از تورات خوانده شد، و حضرت عمر رضی الله عنه کسی را که در تلاش یافتن کتاب‌های حضرت دانیال بود تازیانه زد، والله أعلم.

باب ۷۱
اسباب اختلاف دین ما با دین یهود و نصاری

آغاز هر آیین نخست صحیح می‌باشد، سپس در آن تعدیل پدید می‌آید:

باید دانست که هرگاه خداوند در قومی یکی را به عنوان رسول مبعوث می‌فرماید، او در زمان خود دین و آیین را اقامه نموده انحراف آن را راست می‌کند، سپس از آن پیامبر روایاتی باقی می‌مانند، و پیروان مخلص آن‌ها را نقل می‌کنند و این تا مدت زمانی صحیح و درست رواج پیدا می‌کند، سپس بجای مخلصان فرزندان ناخلف می‌آیند و در آن تحریف و تهاون پدید می‌آورند، پس آن آیین بر حقانیت خالص خود باقی نمی‌ماند، بلکه با باطل مخلوط و آمیخته می‌گردد، همین است که منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**مَا مِنْ**

نَبِيّ بَعَثَهُ اللَّه فِي أُمَّته قَبْلِي إِلاَّ كَانَ لَهُ مِنْ أُمَّته حَوَارِيُّونَ وَأَصْحَاب يَأْخُذُونَ بِسُنَّتِهِ وَيَقْتَدُونَ بِأَمْرِهِ. ثُمَّ إِنَّهَا تَخْلُف مِنْ بَعْدهمْ خُلُوف يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ, وَيَفْعَلُونَ مَا لَا يُؤْمَرُونَ». «هیچ پیامبری را خداوند در امت های گذشته نفرستاد، مگر اینکه برای او از امتش دوستانی خالص بودند و یارانی بودند که به سنت و طریقهء او متوسل شده و به فرمان او اقتداء می کردند، بعداً جانشینانی به مسند خلافت آنان می نشینند که می گویند آنچه را انجام نمی دهند و انجام می دهند، آنچه را که بدان مأمور نشده اند»

خداوند، رسول تصحیح کننده‌ای مبعوث می‌فرماید:

و این باطل، بعضی از آن شرک آشکار و تحریف صریحی است که روی آن در هر صورت مؤاخذه می‌شود، و بعضی از آن شرک خفی و تحریف مخفی است که خداوند بر آن‌ها مؤاخذه نمی‌فرماید تا وقتی که در میان آنان پیامبری مبعوث نفرماید، پس آن رسول حجّت را اقامه نموده پرده را برمی‌دارد، «**لِيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيُهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ**» «تا زنده گردد و کسی که با دلیل زنده می‌گردد و از بین برود کسی که با دلیل از بین می‌رود».

پس هرگاه در میان آن‌ها رسولی مبعوث گردد هرچیز را بر اصلش برمی‌گرداند، پس نگاهی بر احکام شرعی دین قبلی می‌اندازد، هرآنچه از شعایر الله بدون آمیزش با شرک و از سنن عبادات و راه‌های منافع که روی قوانین دینی منطبق و باقی مانده باشند آن‌ها را ابقا می‌نماید، و آنچه فروگذاشت شده رویش تأکید می‌نماید، و برای هرچیز ارکان و اسبابی آماده می‌سازد.

و تحریف و تهاون را از بین می‌برد، و اعلام می‌دارد که این‌ها از دین نیستند...

و آنچه از احکام در آن روزها وابسته به مظان صلاح بوده و اکنون آن مظان بر حسب اختلاف عادات تغییر خورده اند آن‌ها را تغییر می‌دهد، زیرا هدف اصلی در مشروعیت احکام در نظر گرفتن مصلحت است که به مظان عنوان می گردند، بسا اوقات یک چیزی مظان مصلحت می‌باشد و پس از مدتی مظان باقی نمی‌ماند، همچنان که علت اصلی تب فشار اخلاط می‌باشد که پزشک آن را مظنه‌ای قرار داده تب را به آن منسوب می کند، مانند

راه‌رفتن جلو خورشید، حرکت‌های خسته‌کننده و خوردن فلان غذای نامناسب، و امکان دارد مظنه این چیزها زایل بگردد، پس مطابق به آن، حکم هم تغییر خواهد خورد.

و آنچه از اعمال و عادات که رویش اجماع ملأاعلی منعقد شده و علوم آن‌ها بر آن‌ها ثابت شده در قلوب آنان جایگزین شده است را اضافه می‌نماید.

انبیای گذشته پیش از محمد ﷺ اضافه می‌کردند نمی‌کاستند:

هریکی از پیامبران پیشین در دین خود نسبت به دین قبلی چیزهایی اضافه می‌کردند، اما از آن قبلی نمی‌کاستند جز چیزهای اندکی، حضرت ابراهیم بر دین حضرت نوح چیزهای را از مناسک و احکام فطرت مانند ختنه و غیره افزود، و حضرت موسی بر دین حضرت ابراهیم چیزهایی مانند تحریم گوشت شتر، وجوب تعظیم روز شنبه و سنگسار زانی را افزود، و پیامبر ما ﷺ هم افزود و هم کاست و هم تبدیل نمود.

علمای یهود آیین یهودیت را حمل نموده در آن تحریف نمودند:

کسی که در دقایق شریعت نظری دارد اگر این امور را بررسی نماید، آن‌ها را به چند صورت خواهد یافت:

یکی آن که: آیین یهودیت را احبار و رهبان حمل نموده به وجوهات یاد شده در آن تحریف بکار بردند، پس وقتی رسول خدا ﷺ تشریف آورد هر چیزی را به اصلش برگرداند. بنابراین، شریعت او از شریعت یهودیت موجود در دست آن‌ها متفاوت شد، پس گفتند: این اضافی است، این کم است، و این تبدیل است، ولی در حقیقت تبدیل نبود.

بعثت آن حضرت ﷺ نخست به سوی بنی اسماعیل بود:

یکی آن که: بعثت آن حضرت ﷺ دو بعثت را دربر داشت، بعثت اولی به سوی بنی اسماعیل بود چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿هُوَ ٱلَّذِي بَعَثَ فِي ٱلۡأُمِّيِّـۧنَ رَسُولٗا مِّنۡهُمۡ﴾[1]. «اوست کسی که در میان درس ناخواندگان رسولی از خود آنان برانگیخت»

و می‌فرماید: ﴿لِتُنذِرَ قَوۡمٗا مَّآ أُنذِرَ ءَابَآؤُهُمۡ فَهُمۡ غَٰفِلُونَ ٦﴾[2]. «تا گروهی را که پدرانشان هشدار نیافته‌اند و خود غافلند، هشدار دهی»

و این بعثت مستلزم این قرار گرفت که مادهٔ شریعت او همان شعایر، سنن، عبادات و وجوه منافع باشند که نزد آن‌ها از بدیهیات به حساب می‌آیند، زیرا شرع عبارت است از اصلاح آنچه نزد مردم هست نه این که آن‌ها را به چیزهایی مکلف کند که از آن‌ها علم و معرفتی نداشته باشند، نظیر آن قول خداوندی است که می‌فرماید: ﴿قُرۡءَٰنًا عَرَبِيّٗا لَّعَلَّكُمۡ تَعۡقِلُونَ ٢﴾[3]. «[به صورت] قرآن عربی (فرو فرستادیم)، باشد که شما دریابید»

و نیز می‌فرماید: ﴿وَلَوۡ جَعَلۡنَٰهُ قُرۡءَانًا أَعۡجَمِيّٗا لَّقَالُواْ لَوۡلَا فُصِّلَتۡ ءَايَٰتُهُۥٓۖ ءَا۬عۡجَمِيّٞ وَعَرَبِيّٞ﴾[4]. «و اگر آن را قرآنی به زبانی غیر عربی قرار می‌دادیم، به یقین می گفتند: چرا آیه‌هایش تفصیل [و روشن] نشده‌اند؟ آیا [قرآن] به زبان غیر عربی و [مخاطب] عربی است؟»

و نیز می‌فرماید: ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوۡمِهِۦ﴾[5]. «و هیچ رسولی را مگر به زبان قومش نفرستادیم».

بعثت دوم برای همه اهل جهان است:

---

(۱)- سورهٔ جمعه، آیهٔ ۲.

(۲)- سورهٔ یس، آیهٔ ۶.

(۳)- سورهٔ یوسف، آیهٔ ۲.

(۴)- سورهٔ فصلت، آیهٔ ۴۴.

(۵)- سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۴.

بعثت دوم برای همه اهل جهان است آن هم همراه با منافع و نیاز چهارم؛ زیرا خداونـد در زمان او ملت‌هایی را ملعون قرار داد و نسبت به زوال دولت آن‌ها فیصله نمـود، ماننـد عجـم و روم، پس دستور داد که منافع چهارم برگـزار گـردد، شـرف و غلبـۀ او را بـه منزلـه بـه پایـان رسیدن کار مطلوب، قرار داد، و کلیدهای خزانه‌های آن‌ها را بدست او داد، پس بـا توجـه بـه این کمال، احکام دیگری غیر از احکـام تـورات بـه او رسـید ماننـد گـرفتن خـراج و جزیـه، مجاهدات و احتیاط از مداخل تحریف.

بعثت محمد در زمانی تحقق یافت که آیین‌های برحق از بین رفته بودند:

دیگر آن که: در زمان فطرت مبعوث شد که آیین‌های برحق کلاً مندرس شده و محـرّف شده بودند، و بر صاحبان دین تعصب و لجاجت تسلط یافته بـود، پـس حاضـر نبودنـد از ایـن آیین باطل و عادات جاهلیت دست‌بردار باشند، مگر این که با شدت بـا ایـن آیـین و عـادات مخالفت ورزیده شود، پس این سبب کثرت اختلافات قرار گرفت.

باب ۷۲
اسباب نسخ

اصل در این باره قول خداوندی است که فرمود: ﴿مَا نَنسَخۡ مِنۡ ءَايَةٍ أَوۡ نُنسِهَا نَأۡتِ بِخَيۡرٖ مِّنۡهَآ أَوۡ مِثۡلِهَآ﴾[۱]. «هر آیه‌ای را که نسخ کنیم یا آن را فرو گذاریم، بهتر از آن یا مانند آن را [در میان] آوریم»

باید دانست که نسخ بر دو قسم است:

یکی آن که: پیامبر ﷺ به منافع و وجوه طاعات بنگرد، سپس آن‌ها را تحت قانون و ضابطه شرع، منضبط کند و این است اجتهاد پیامبر ﷺ، باز خداوند او را تنها بر این برقرار نمی‌نماید، بلکه آن حکمی را که در این مسئله فیصله نموده است، بر او منکشف می‌گرداند، بدین شکل

---

(۱)- سورۀ بقره، آیۀ ۱۰۶.

که موافق به آن قرآن نازل می‌شود یا تغییری در اجتهادش نسبت به آن یا تقریر و اثبات آن بیان می‌گردد.

مثال اول: آن که نخست رسول خدا ﷺ به استقبال بیت المقدس دستور داده شد، سپس جهت نسخ آن قرآن نازل گردید. مثال دوم: این که رسول خدا ﷺ از ساختن نبیذ در هر ظرفی را جز مشک ممنوع اعلام فرمود، سپس به آن در هر ظرف اجازه داد و فرمود: «**لاَ تَشْرَبُوا مُسْكِرًا**» و این از آن جهت بود که اسکار امری است مخفی و پنهان، لذا مظنۀ ظاهری برای آن مقرر گردید که عبارت بود از ساختن نبیذ در ظروفی که مسام نداشته باشند، مانند ظروف سفالی، ظرف چوبی و کدو، زیرا در نبیذهای ساخته شده در این ظروف، سکر به سرعت می‌آید، و ساختن نبیذ در مشک تا سه روز مظنۀ عدم اسکار قرار داده شد، سپس اجتهاد آن حضرت ﷺ تغییر خورد و حکم را بر خود اسکار دایر ساخت، زیرا آن به علامت جوش‌خوردن و کف‌زدن شناخته می‌شود، پس مظنه قراردادن آنچه از لوازم سکر یا از صفات شی مسکر باشد بهتر است از این که چیز بیگانه‌ای را مظنه آن قرار دهند.

بنا به تخریج دیگر می‌گوییم: چون پیغمبر ﷺ دید که مردم به مسکرات علاقۀ شدیدی دارند، پس اگر از خود مسکر باز داشته شوند احتمال می‌رود که یکی آن را بخورد و عذر بیان کند که من فکر می‌کردم که آن مسکر نیست، و علامات سکر بر من مشتبه قرار گرفته اند، یا این که ظروف آن‌ها آلوده به مسکر بودند، و اسکار در چنین نبیذی که در این ظرف‌ها ساخته شود به سرعت نفوذ می‌کند، پس وقتی که اسلام قوت یافت و به ترک مسکرات اطمینان یافتند و آن ظروف هم از بین رفتند، حکم را بر خود اسکایر دایر نمودند، بنابراین تخریج. این مثال آن است که اختلاف حکم بر حسب اختلافات مظنات و گمانگاه‌هاست، و در این باره رسول خدا ﷺ فرموده است: «**كَلاَمِي لاَ يَنْسَخُ كَلاَمَ اللَّهِ**

وَكَلاَمُ اللَّهِ يَنْسَخُ كَلاَمِي وَكَلاَمُ اللَّهِ يَنْسَخُ بَعْضُهُ بَعْضًا»[1]. «کلام من کلام خدا را نسخ نمی‌کند و کلام خدا کلام مرا نسخ می‌کند و کلام خدا بعضی را نسخ می‌کند».

دوم آن که: یک چیز مظنه مصلحت یا مفسده‌ای باشد، پس مطابق به آن بر او حکم جاری بشود، سپس زمانی برسد که در آن چنین مظنه‌ای نباید پس حکم تغییر می‌کند، مانند آن که وقتی رسول خدا ﷺ به مدینه هجرت نمود، و نصرت و حمایت بین صحابه و خویشاوندان‌شان منقطع گردید و آن فقط به آن اخوتی برقرار ماند که رسول خدا آن را بین مهاجرین و انصار بنا به مصلحت ضروری، برقرار نموده بود، قرآن نازل گردید و توارث را بر اخوت دایر نمود، و فایدهٔ آن را خداوند چنین بیان فرمود: ﴿إِلَّا تَفۡعَلُوهُ تَكُن فِتۡنَةٞ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَفَسَادٞ كَبِيرٞ ٧٣﴾[2] «ای مؤمنان اگر این کار را انجام ندهید در سرزمین فتنه و فساد بزرگی بپا خواهد شد».

سپس وقتی که اسلام قوی گشت و خویشاوندان آمده با مهاجرن ملحق شدند، امر توارث موافق آنچه قبلاً بود به نسب وابسته گشت.

یا این که چیزی در نبوتی که خلافت همراه اندیشه باشد مصلحت نباشد، چنانکه پیش از آن حضرت ﷺ وجود داشت و همچنان که در زمان پیامبر قبل از هجرت بود، و در نبوت همراه با خلافت مصلحت باشد، مانند این که خداوند غنیمت‌ها را برای گذشتگان حلال قرار نداد، و آن‌ها را برای ما حلال قرار داد.

حکمت حلت غنایم برای آن حضرت ﷺ و امت او:

علت آن در حدیث، دو چیز بیان گردیده است: یکی آن که: چون خداوند به ضعف ما نگاه کرد آن‌ها را برای ما حلال گردانید، دوم آن که: این در اثر آن است که خداوند نبی ما را بر انبیای دیگر و امت او را بر امت‌های دیگر برتری عنایت فرموده است.

۱- این حدیث را ابو الفرج ابن جوزی در العلل المتناهیة، منکر دانسته است.

(۲)- سورهٔ انفال، آیهٔ ۷۳.

تحقیق این دو وجه از این قرار است که: پیامبران پیشین تنهـا بـه سـوی اقوام‌شـان مبعـوث می‌شدند و چون آن‌ها محصور بودند جهاد با آن‌ها ظرف یک دو سالی پایان می‌یافـت و نیـز ملت‌های آنان قوی و تنومند بودند، می‌توانستند هم جهاد کنند و هم به کشاورزی و تجـارت و غیره بپردازند، لذا نیاز چندانی برای غنیمت نداشتند، خداوند خواسـت تـا در اعمـال آن‌هـا غرض دنیوی آمیخته نشود و پاداش کاملی به آن‌ها تعلق بگیـرد، و رسـول خـدا ﷺ چـون بـه سوی همه مردم جهان مبعوث گردیده و آن‌ها غیر محصور بودند و نمی‌توانسـتند هـردو کـار جهاد و کاسبی مانند کشاورزی، تجارت و غیره را باهم انجـام دهنـد نیـاز داشـتند تـا غنیمـت برای آن‌ها حلال گردد.

و نیز چون امتش بنا به عمومیت دعوتش شامل مردمان ضعیفی از نظر اعتقاد بـود، چنانکـه رسول خدا ﷺ در حق آنان فرمـوده اسـت: «**إِنَّ اللَّهَ يُؤَيِّدُ هَذَا الدِّينَ بِالرَّجُلِ الْفَاجِرِ**» «بدرسـتی که خداوند این دین را با مرد فـاجر تاییـد می‌کنـد» و این‌هـا فقـط بـه خـاطر هـدف عـاجلی می‌جنگند، و نیز رحمت خداوند در امر جهاد شامل حال آن‌ها قرار گرفت، و غضب و خشـم خداوند بر دشمنان‌شان واقع شد، چنانکه رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «**وَإِنَّ اللَّهَ نَظَرَ إِلَـــى أَهْـــلِ الأَرْضِ فَمَقَتَهُمْ عَرَبَهُمْ وَعَجَمَهُمْ**» «خداوند به اهل زمین نظر کرد و به عرب و عجـم آن خشـم نمود» این مستلزم آن قرار گرفت که مصونیت به طور کلی از اموال و خون‌هایشـان برداشـته شود، و با تصرف در اموال آن‌ها در قلوب‌شان غیظ و غصّه ایجا گردد، چنانکه رسول خدا ﷺ شتر ابوجهل را که حلقهٔ نقره‌ای در بینی داشت به طور هدی حرم، به مکه فرسـتاد، تـا کـه در غیظ کفار بیفزاید، و چنانکه به قطع و بریدن درخت‌های خرما قبیله بنی نظیر از یهود، به همین خاطر دستور داد، بنابر همین خاطر قرآن مبنی بر حلال بودن اموال غنایم برای این امت نـازل گردید.

پس از این که مسلمانان نیرومند شدند اجازه به قتال با کفار رسید:

مثال دیگر، قتال با کفار در مرحله اول برای این امت حرام قرار گرفت؛ زیرا در آن زمان لشکر و خلافتی وجود نداشت، سپس وقتی که رسول خدا ﷺ هجرت نمود، و از هر طرف

مسلمانان به آن سوی رجوع نمودند، و خلافت بر روی زمین متمکن گردید و توانستند با دشمنان به جهاد بپردازند خداوند این آیه را نازل فرمود: ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَـٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ نَصۡرِهِمۡ لَقَدِيرٌ ۝٣٩﴾[۱] «به کسانی که با آنان جنگ می‌شود از روی این که ستم دیده اند اجازه (جهاد) داده شد و همانا خداوند بر یاری‌کردن آنان تواناست».

و در این باره این آیه نازل گردید: ﴿مَا نَنسَخۡ مِنۡ ءَايَةٍ أَوۡ نُنسِهَا نَأۡتِ بِخَيۡرٖ مِّنۡهَآ أَوۡ مِثۡلِهَآ﴾[۲] «هر آیه‌ای را که نسخ کنیم یا از یاد ببریم بهتر از آن یا همانند آن را می‌آوریم».

پس قول خداوند: ﴿بِخَيۡرٖ مِّنۡهَآ﴾ در صورت منضم‌بودن نبوت بالخلافهٔ است و قول او تعالی: ﴿أَوۡ مِثۡلِهَآ﴾ در صورتی است که بنابر اختلاف مظان مختلف باشد، والله أعلم.

باب ۷۳
اوضاع زمان جاهلیت و اصلاح‌نمودن آن توسط حضرت ﷺ

اگر می‌خواهی که در معانی شریعت رسول خدا ﷺ، نگاهی داشته باشی، نخست در باره احوال و اوضاع مردم درس نخوانده‌ای که رسول خدا ﷺ در میان آن‌ها مبعوث گردیده است تحقیق و بررسی بفرما، آن احوال و اوضاعی که مادهٔ شریعت او قرار گرفتند، سپس در باره کیفیت اصلاح آن حضرت نسبت به آن اوضاع و احوال، با توجه به مقاصد و اهدافی که در باب تشریع، تیسیر و احکام دین آمده اند بیندیش.

آن حضرت ﷺ با آیین حنیفی اسماعیلی مبعوث گردید:

باید دانست که رسول خدا ﷺ همراه با آیین حنیفی اسماعیلی مبعوث گردید، تا که کجی آن را راست و تحریفات از آن را ازاله و نور آن را گسترش دهد، و همین است منظور از

---

(۱)- سورهٔ حج، آیهٔ ۳۹.

(۲)- سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۰۶.

قول خداوندی که فرمود: ﴿مِّلَّةَ أَبِيكُمۡ إِبۡرَٰهِيمَ﴾[1]. «آیین نیایتان، ابراهیم را [برای شما تشریع کرده است]»

وقتی وضعیت از این قرار است لازم است اصول این دین و آیین مسلّم و سنت‌هایش ثابت و مقرر باشند؛ زیرا وقتی که پیامبر ﷺ در چنین قومی مبعوث می‌شود که هنوز نزد آن‌ها بقایایی از سنت راشده وجود دارد، نیازی به تغییر و تبدیل آن‌ها نیست، بلکه واجب است آن‌ها را پا برجا بگذارد، زیرا این برای مطیع درآوردن نفوس آن‌ها، تأثیر بیشتری دارد، و به هنگام احتجاج علیه آن‌ها ثابت‌تر می‌باشد.

نژاد حضرت اسماعیل، منهج پدر خود را به ارث برده بودند:

نژاد حضرت اسماعیل، روش پدر خود حضرت اسماعیل ؈ را به ارث برده بودند، و بر این روش تا زمان عمرو بن لحی ادامه داشتند، او که آمد چیزهایی در آن به رأی فاسد خویش اضافه نموده، خود هم گمراه شد و دیگران را نیز گمراه کرد، بت‌پرستی را او رواج داد، سائبه و بحیره، را او ایجاد نمود، پس از آنجا دین باطل شده، صحیح و فاسد باهم آمیخته شدند، جهل، شرک و کفر بر آن‌ها غالب گشت.

آن حضرت ﷺ برای اصلاح کجی‌های بنی اسماعیل مبعوث شد:

در این حال خداوند جناب محمد ﷺ را مبعوث فرمود تا کجی‌ها را استوار، و مفاسد را اصلاح نماید، لذا آن حضرت ﷺ در شریعت آن‌ها نگریست، پس هرآنچه را موافق به منهاج حضرت اسماعیل ؈ از شعایر الله یافت برجا گذاشت، و آنچه را تحریف شده یا فاسد، یا از شعایر شرک و کفر بود، باطل اعلام نموده بر بطلانش مهر گذاشت، و آنچه از باب عادات و غیره بود، پس آداب و مکروهات آن‌ها را توضیح داد تا از بلا و مصیبت‌های رسوم دوری شود، و از رسوم فاسد جلوگیری نموده به رسوم صالحه دستور داد، و آنچه که از مسائل

---

(۱)- سورۀ حج، آیۀ ۷۸.

اساسی یا عملی ترک شده بود به اعادۀ تر و تازه آن همچنان که در واقع بوده بود اقدام نمود، پس بدین شکل نعمت خداوند به اتمام رسید و دین استوار گردید.

اهل جاهلیت جواز بعثت انبیاء ﷺ را مسلم می‌دانستند:

اهل جاهلیت زمان رسول خدا ﷺ، جواز بعثت انبیاء ﷺ را تسلیم داشتند، و بـه مجـازات قایل بودند، به اصول انواع برّ معتقد و بر منافع و نیاز دومی و سومی معامله می کردند.

در زمان جاهلیت دو گروه فساق و زنادقه وجود داشت:

وجود دو فرقه و ظهور و گسترش آن‌ها بین‌شان به آنچه ما گفتیم منافات ندارد:

یکی: فساق و زنادقه هستند که اعمال حیوانی یا درندگی را برخلاف دیـن و آیـین انجـام می‌دهند، زیرا نفس‌هایشان غالب آمده و دیانتی ندارند، پس از حکم دین و آیین خارج شده علیه خود به فسق و نافرمـانی گـواهی می‌دهنـد، سرشـت زنادقـه بـر فهـم نـاقص قـرار گرفتـه نمی‌توانند از آنچه هدف صاحب دین و آیین است تحقیقی کامل انجام دهند، و گفته‌های او را تسلیم ننموده از او تقلید نمی‌نمایند، پس در شکوک و شبهات خویش سر در گم و حیران اند، و از ملت خویش خوف و هراس دارند، زیرا مردم بر عملکرد ایشان انکار نموده ایشان را خارج از دین می‌پندارند که ریسمان دین را از گردن خود بیرون کرده اند، وقتی که وضعیت همانطور که ذکر کردیم از انکار و بدحالی به این حد رسیده بیرون‌آمدن آن‌ها چنـدان مضـر نیست.

فرقه دوم: جاهل و غافلانی هستند که اصلاً سر به سوی دین بلند نمی کنند و نمی‌نگرند، اغلب قریش و اطرافیان آن‌ها بدین طریق بودند؛ زیرا زمان‌شان از زمان انبیاء ﷺ بسیار دور شده بود، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿لِتُنذِرَ قَوۡمٗا مَّآ أَتَىٰهُم مِّن نَّذِيرٖ﴾[1] «تا بیم‌دهی قومی که برایشان بیم‌دهنده‌ای نیامده است».

---

(۱)- سورۀ سجده، آیۀ ۳.

اما کاملاً از راه، دور قرار نگرفته بودند که نتوان بر آن‌ها حجت اقامه نمود و آن‌ها را قانع نموده خاموش گردانید.

از اصول خوب اهل جاهلیت ایمان‌شان به وجود خدا بود:

پس یکی از آن اصول، این بود که می‌گفتند: خداوند در آفرینش آسمان‌ها و زمین و آنچه که در بین‌شان هست شریک و همتایی ندارد، و همچنین در تدابیر کارهای سنگین شریکی ندارد، کسی نمی‌تواند دستور و حکم او را رد نماید و جلوی قضا و فیصله او را بگیرد، چنانکه خداوند در این باره می‌فرماید: ﴿وَلَئِن سَأَلۡتَهُم مَّنۡ خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ لَيَقُولُنَّ ٱللَّهُۚ﴾[1] «اگر از آنان سئوال کنی چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده است قطعاً خواهند گفت: خدا».

و نیز می‌فرماید: ﴿بَلۡ إِيَّاهُ تَدۡعُونَ﴾[2] «بلکه شما تنها او را خواندید».

و می‌فرماید: ﴿ضَلَّ مَن تَدۡعُونَ إِلَّآ إِيَّاهُۖ﴾[3] «کسانی که شما می‌خواندید ناپدید شدند به جز خدا».

زنادقه اهل جاهلیت در باره ملایکه عقاید اشتباهی داشتند:

ولی از زندقهٔ ایشان این هم بود که می‌گفتند که: در آنجا ملایکه و ارواحی وجود دارند که تدابیر ساکنان روی زمین در امور غیر عظام به عهدهٔ آن‌هاست، از قبیل اصلاح حال عبادت‌گذاران در حق خودشان و در حق اموال و اولاد ایشان، و آن‌ها را به پادشاهانی تشبیه کرده که زیر فرمان شاهنشاهی قرار می‌گیرند، و یا به سفارش‌کنندگانی تشبیه‌شان کرده که با سلطانی متصرف رابطه‌ای داشته باشند.

---

(۱)- سورهٔ لقمان، آیهٔ ۲۵.

(۲)- سورهٔ انعام، آیهٔ ۴۱.

(۳)- سورهٔ إسراء، آیهٔ ۴۷.

منشأ آن‌ها آن است که در شریعت‌ها آمده است که خداوند بسیاری از کارها را به ملایکه سپرده، و این که دعای بندگان مقرب از بنی نوع بشر به دربار خداوند پذیرفته می‌شود، پس فکر کرده اند که ایشان همانند پادشاهان زیردست پادشاه بزرگ در منطقه، تصرفاتی دارند از قبیل قیاس غایب بر شاهد که این قیاس فاسدی است.

اهل جاهلیت معتقد بودند که خداوند ملایکه را برای خود، دختر قرار داده است:

از آن جمله: منزه‌دانستن خداوند از چیزهایی است که شایسته بارگاه او نباشند و حرام‌دانستن الحاد در اسمای او، اما بنابر گمراهی‌شان ادعا داشتند که خداوند ملایکه را برای خود، دختر قرار داده است، و ملایکه را واسطه قرار داده است تا چنان چیزهایی را بداند که علم آن‌ها پیش او نیست آنچنان که پادشاهان به وسیله وزارت اطلاعات چیزهایی را کسب می‌نمایند.

از عقاید خوب آنان اعتقادشان به قدر بود:

از آن جمله این که خداوند تمام حوادث را پیش از آفریدن آن‌ها، مقدر فرموده است، و همین است مقصود قول امام حسن بصری که فرموده است: «**لم يزل أهل الجاهلية يذكرون القدر في خطبهم وأشعارهم ولم يزده الشرع إلا تأكيداً**» «دائماً اهل جاهلیت در خطبه‌ها و اشعارشان بحث قدر را ذکر می‌کند و شرع چیزی به آن اضافه نکرد بلکه آن را تاکید کرد».

از آن جمله این که: در آنجا جهانی دیگر است که نسبت به حوادث به تدریج فیصله و قضاوت می‌شود، و در آنجا دعاهای ملایکه مقرب و انسان‌های بزرگ به یک شکل تأثیری دارند، ولی این در اذهان آن‌ها به شکل سفارش هم‌مجلسان بادشاهان و ندیمان‌شان درآمده بود.

از عقاید آن‌هاست که خداوند بندگان را مکلف قرار داده است:

از آن جمله آن که: خداوند بندگان را به هرچه خواست مکلف گردانید چیزهایی را بر آن‌ها حلال و چیزهای دیگر را حرام قرار داد، و او تعالی بندگان را در برابر با کردارشان، جزا و سزا خواهند داد، نیکان را پاداش و بدان را به کیفر اعمال‌شان خواهد رسانید، و خداوند فرشتگانی دارد که مقرب بارگاه او و اکابر مملکت می‌باشند و آنان با اجازه خداوند در این جهان تصرفاتی انجام می‌دهند و آنان: ﴿لَّا يَعۡصُونَ ٱللَّهَ مَآ أَمَرَهُمۡ وَيَفۡعَلُونَ مَا يُؤۡمَرُونَ ٦﴾[1] «نافرمانی نمی‌کنند آنچه خدا آن‌ها را به آن امر فرموده و انجام می‌دهند آنچه امر می‌شوند»، هستند.

و آنان نمی‌خورند و نمی‌نوشند و ادرار و مدفوعی ندارند، و نکاح و ازدواجی ندارند و برای بسیاری از مردمان بزرگوار ظاهر می‌گردند به آن‌ها بشارت و انذار می‌نمایند، و این که خداوند با لطف و کرم خویش به سوی بندگان خود یکی را از جمله آن‌ها مبعوث می‌فرماید، و وحی خود را بر او القا می‌کند، و فرشته بر او نازل می‌گردد، و او بندگی و فرمانبرداری خویش را بر آنان لازم قرار می‌دهد که از آن چاره‌ای نخواهند داشت، و از او راه فراری نخواهند داشت.

در اشعار جاهلیت ملأاعلی به کثرت یاد شده است:

ذکر ملأاعلی و حاملان عرش در اشعار جاهلیت به کثرت وجود دارد، از حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما مروی است که رسول خدا ﷺ فرموده که: امیه بن ابی الصلت در دو بیت از شعرش راست گفته است:

رجل وثور تحت رجل يمينه
والنسر للأخرى وليث مرصد

چهار چیز هستند که زیر قدرت خداوند قادرند، حاملان عرش و شافعان مردم و حیوانات نزد خدا و عقاب و شیر.

---

(۱)- سورۀ تحریم، آیۀ ۶.

رسول خدا ﷺ فرمود: «صدق» که راست گفته است، سپس فرمود:

والشـــمس تطلـــع كـــل آخـــر ليلـــة
حمـــــراء يصـــــبح لونهـــــا يتـــــورد
تـــأبي فمـــا تطلـــع لنـــا في رســـلها
إلا معذبـــــــــة وإلا تُجلَـــــــــد

خورشید در صبح‌ها به شکل سرخ و رنگ گل ظاهر می‌شود ابا می کند و برایمان ظاهر نمی‌گردد مگر با تعذیب و شلاق (که منظور قدرت خداوند است) آن حضرت ﷺ فرمود: «صدق» که راست گفته است.

اهل جاهلیت معتقد بودند که حاملان عرش چهارتا هستند:

تحقیق آن، از این قرار است که اهل جاهلیت ادعا داشتند که حاملان عرش چهار فرشته اند:

یکی: به شکل انسانی است که سفارش کننده مردم به نزد خداوند است، دوم: به شکل گاو نری است که سفارش کننده بهایم می‌باشد، سوم: در صورت کرکس است که سفارش کننده مرغ‌هاست، چهارم: به شکل شیری است که سفارش کننده درندگان است، در شریعت اسلامی نیز نزدیک به همین مطلب، وارد شده است، اما شرع به هر چهارتا وعل گفته است، این از آنجاست که در عالم امثال به این شکل‌ها ظاهر شده اند، این‌ها همه نزد آن‌ها مسلم بودند، اما قیاس بر شاهد در آن‌ها داخل شده، و آنچه نزد آن‌ها مألوف بود با امور علمی آمیخته شده بود، و اگر در آنچه ما گفتیم شک و تردیدی دارید، بنگرید در آن داستان‌هایی که خداوند در قرآن بیان فرموده است، و از بقایای علوم آن‌ها علیه آن‌ها احتجاج نموده، شکوک و شبهات آن‌ها را برطرف نمود، بویژه وقتی که در نزول قرآن انکار ورزیدند، فرمود: ﴿قُلۡ مَنۡ أَنزَلَ ٱلۡكِتَٰبَ ٱلَّذِي جَآءَ بِهِۦ مُوسَىٰ﴾[1] «بگو چه کسی کتابی را که موسی

---

(۱)- سوۀ انعام، آیۀ ۹۱.

آورده است نازل فرمود؟» وقتی آن ها گفتند: ﴿مَالِ هَـٰذَا ٱلرَّسُولِ يَأۡكُلُ ٱلطَّعَامَ وَيَمۡشِي فِي ٱلۡأَسۡوَاقِ﴾[1] «چیست این پیامبر را که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟»، خداوند این آیه را نازل فرمود: ﴿قُلۡ مَا كُنتُ بِدۡعٗا مِّنَ ٱلرُّسُلِ﴾[2] «بگو: من از بین پیامبران پدیده‌ای نوظهور نیستم».

علیه اهل جاهلیت از بقایای علم خودشان می‌توان احتجاج نمود:

و آنچه شبیه این است، پس از اینجا دانسته می‌شود که مشرکین هرچند از راه مستقیم منحرف و دور قرار گرفته بودند، اما بگونه‌ای بودند که به بقایای علوم خود آن‌ها، علیه آن‌ها بتوان اقامه حجّت نمود، بنگر به سوی سخنرانی حکمای آن‌ها مانند قِسّ بن ساعده، زید بن عمرو بن نفیل، و به اخبار کسانی که پیش از عمرو بن لحی بوده اند، این‌ها را مفصلاً خواهی یافت، بلکه اگر در بررسی اخبار بیشتر دقت نمایید بزرگواران، و حکیمان آن‌ها را خواهید یافت که به معاد و غیره قایل بودند، و توحید را همچنان که حق است ثابت می‌کردند، چنانکه زید بن عمرو بن نفیل در شعرش می‌گوید:

عبـــادك يخطئـــون وأنـــت رب
بكفيـــك المنايـــا والحتـــوم

بندگان تو خطا می‌کنند در حالی که تو پررودگاری، مرگ و قضایا بدست تو هستند.

و نیز در جای دیگر گفته است:

أربـــا واحـــدا أم ألـــف رب
أديـــن إذا تقســـمت الأمـــور
تركـــت الـــلات والعـــزى جميعـــا
كـــذلك يفعـــل الرجـــل البصـــير

---

(۱)- سورۀ فرقان، آیۀ ۷.

(۲)- سورۀ احقاف، آیۀ ۹.

آیا یک رب را بپرستم یا هزار رب، را وقتی که اوامر تقسیم شده اند
لات و عزی را همه ترک کردم. مرد با فهم و درک همینطور می‌کند.

رسول خدا ﷺ در باره امیه بن ابی الصلت فرموده است: «**آمن شعره ولم یؤمن قلبه**» «شعرهایش ایمان آوردند ولی قلبش ایمان نیاورد» این‌ها از آنجا بودند که از منهج حضرت اسماعیل ارثی به آن‌ها رسیده بود، و از اهل کتاب در آن‌ها نفوذ پیدا کرده بود، و این را می‌دانستند که کمال انسان در این است که بنده، خود را به پرردوگارش بسپارد، و تا حد توان از او پرستش کند.

از حنیفیت خالص بقایایی نزد اهل جاهلیت وجود داشت:

و از ابواب عبادت، طهارت هم هست، و از همیشه غسل از جنابت بین آن‌ها رواج داشته است، و همچنین ختنه‌کردن و بقیه خصال فطرت در میان‌شان معمول بودند، در تورات آمده است که: «خداوند ختنه‌کردن را علامتی بر حضرت ابراهیم و اولاد او قرار داد».

عمل وضو را مجوس، یهود و غیره، هم بجا می‌آورند، حکمای عرب نیز آن را بجا می‌آوردند.

و به نزد آن‌ها نماز هم ترویج داشت، حضرت ابوذر ﷺ سه سال پیش از این که در محضر رسول خدا ﷺ بیاید نماز می‌خواند، قس بن ساعده الأیادی نیز نماز می‌خواند، آنچه از نماز مجوسیان، یهودیان بقیه عرب محفوظ مانده بود افعالی تعظیمی بودند بویژه سجده و اقوالی از دعا و ذکر بودند.

زکات هم در نزد آنان وجود داشت، میهمان‌نوازی، کمک به مسافر و درماندگان و صدقه به مساکین، برقرارنمودن روابط خوشیاوندی، کمک در پیش‌آمدها نیز در میان آنان رواج داشت، و به این مدح و ستایش می‌شدند، و می‌دانستند که کمال انسان و سعادت او در این امور قرار دارد، حضرت خدیجه در بار آن حضرت ﷺ فرمود: «**فَوَاللَّهِ لاَ يُخْزِيكَ اللَّهُ أَبَداً إِنَّكَ لَتَصْدُقُ الْحَدِيثَ وَتَصِلُ الرَّحِمَ وَتَحْمِلُ الْكَلَّ وَتَقْرِى الضَّيْفَ وَتُعِينُ عَلَى نَوَائِبِ الْحَقِّ**» «قسم به خدا هرگز تو را خدا خوار نمی‌کند، زیرا تو سخنن را تصدیق می‌کنی و رحم را وصل

می‌کنی و به محتاج کمک می‌کنی و مهمانان را نوازش می‌کنی و در حوادث حق را یاری می‌کنی»، و ابن الدغنه به حضرت صدیق اکبر ﷺ نیز چنین کلماتی بکار برد.

روزه‌گرفتن از صبح تا غروب نیز پیش آن‌ها بود، قریش روز عاشورا را در جاهلیت روزه می‌گرفتند.

اعتکاف در مسجد نیز ترویج داشت، حضرت عمر در زمان جاهلیت اعتکاف شبی را در مسجد حرام بر خود نذر کرده بود، در این باره از رسول خدا ﷺ استفتاء نمود، عاص بن وائل وصیت کرده بود که از طرف او اینقدر و آنقدر برده آزاد نمایند.

خلاصه این که اهل جاهلیت انواع و اقسام عبادت را بجا می‌آوردند، اما حج بیت الله و تعظیم شعایر آن و تعظیم ماه‌های محرم اموری بودند که وضعیت آن‌ها روشن و احتیاج به بیان ندارد، انواعی از دعانوشتن و تعویذ داشتند، اما در آن‌ها شرک داخل کرده بودند، روش آن‌ها این بود که گاو و گوسفند را در حلق ذبح و شتر را در لبّه نحر کنند، حیوان‌ها را خفه نمی‌کردند و همچنین شکم‌های آن‌ها را زنده پاره نمی‌کردند.

در ترک نجوم، و ترک غرور و خوض در امور طبیعی، بر روش حضرت ابراهیم ؑ بودند، مگر این که بداهت به آن اجبار می‌نمود.

در شناسایی به امور آینده، بهترین چیز نزد آنان خواب یا بشارات انبیای ؑ گذشته بودند، سپس در میان آن‌ها کهانت، استقسام بالأزلام و مرغ‌پرانی رواج داشت، ولی این را می‌دانستند که این امور در اصل دین، وجود نداشته اند، همین است مقصود قول رسول خدا ﷺ که وقتی مجسمه‌های حضرت ابراهیم ؑ و حضرت اسماعیل ؑ را دید که ازلام در دست‌هایشان گذاشته اند، فرمود: «**لَقَدْ عَلِمُوا أَنَّهُمَا لَمْ يَسْتَقْسِمَا قَطُّ**» «به تحقیق می‌دانستند که آن‌ها هرگز طلب نصیب نکردند».

اولین کسی که دین عرب را فاسد کرد عمرو بن لُحّی بود:

نسل و نژاد حضرت اسماعیل ﷷ بر منهاج و روش پدر بزرگوارشـان حضـرت اسـماعیل ﷷ، بودند، تا این که عمرو بن لُحّی در میان‌شان حدود سیصد سال قبل از بعثت رسول خـدا ﷺ پدید آمد.

سنت‌های مؤکده‌ای در خورد و نوش، لباس، ولیمه، اعیاد، دفـن مردگـان، نکـاح، طـلاق، عدة، سوگواری، خریـد و فـروش و معـاملات داشـتن کـه مـردم را بـر تـرک آن‌هـا ملامـت می‌کردند، همیشه نکاح با زنان محرم مانند: دختر، مادر، خواهر و غیره را حرام می‌دانستند.

در مظالم تعزیراتی داشتند تا مردم را از ارتکاب به آن‌ها بـاز بدارنـد ماننـد قصـاص، دیـه، قسامه و سزا بر زنا و دزدی، و از طرف قیصر و کسری‌ها علـوم منـافع و نیـاز ثالـث و رابـع در میان آنان نفوذ کـرده بودنـد، امـا فسـوق و تظـالم در میـان آن‌هـا داخـل شـده بـود ماننـد: بـه اسیری‌گرفتن، غارت‌کردن، گسترش زنا، نکاح‌های فاسد و رباخوری، نمـاز و ذکـر را تـرک کرده بودند.

محمد ﷺ بقایای آیین صحیح را بجا گذاشت:

در این هنگام که آنان با این وضع و حال قرار گرفتـه بودنـد، خداونـد رسـول اللهﷺ را در میان آنان مبعوث فرمود، او در تمام آنچه پیش آن‌ها بود نگاهی کرد آنچه بقایای صحیحی از دین بجا مانده بود آن‌ها را بجا گذاشت، و بر تمسک به آن‌ها تأکید نمود، و عبادات را با بیان اسباب، اوقات، شـروط، ارکـان، آداب، مفسـدات، رخصـت و عزیمـت، ادا و قضـا، منضـبط فرمود.

همچنین معاصی را نیز با بیان ارکان و شروط تحت ضـابطه قـرار داد، و در آن‌هـا حـدود، تعزیرات و کفارات مقرر نمود.

و دین را با بیان ترغیب و ترهیب سهل و آسان نمود.

ذرایع اثم را مسدود نمود، و بر مکملات خیر وادار نمود.

و در گسترش آیین حنیفی و مسلط‌کردن آن بر همه ادیان تأکید کرد.

تحریفات آن‌ها را به شدت نفی فرمود و روی منافع درست و صحیح، تأکید نموده بر انجام آن‌ها دستور داد، از رسومات فاسده منع نموده آن ها را بازداشت.

آن حضرت ﷺ خلافت کبری را برقرار نمود:

خلافت کبری را به موقع اجرا گذاشت و با همراهان خویش اتفاق نموده با بیگانگان پیکار نمود تا این که امر خداوندی به پایه تکمیل رسید در حالی که آن‌ها رضایت نداشتند، در بعضی احادیث آمده است که رسول خدا ﷺ فرمود: «**بعثت بالملة السمحة الحنيفية البيضاء**» «برانگیخته شدم بر آیین آسانگیر و ابراهیمی روشن» هدف از سمحه، آن که طاعات مشقت‌بار آن چنانکه راهبان ابتداع نموده اند، در آن نباشد، بلکه در آن به خاطر هر عذری، رخصت وجود داشته باشد که توانا و ضعیف، کارگر و بیکار، همه یکنواخت بتوانند روی آن عمل کنند، و منظور از حنیفیه، این است که آن از آیین حضرت ابراهیم عليه السلام باشد، در آن شعایر الله احیا شده شعایر کفر و شرك سرکوب گردیده تحریف و رسومات فاسد باطل گردند، مقصد از بیضاء، این که علل، حکمت و اهدافی که به خاطر آن‌ها این مشروع گردیده است، واضح و روشن باشند، تا هیچ متفکر و اندیشمندی، در آن‌ها حیران و سرگردان نماند، به شرطی که سلیم العقل و غیر مکابر باشد، والله أعلم.

مبحث هفتم
بحث استنباط احکام شریعت از احادیث رسول خدا ﷺ می‌باشد

باب ۷۴
اقسام علوم النبی ﷺ

باید دانست که آنچه از رسول خدا ﷺ روایت شده و در کتب حدیث تدوین گردیده است بر دو قسم است:

یکی – آن که راهش راه تبلیغ رسالت است:

که در این باره خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمۡ عَنۡهُ فَٱنتَهُواْ﴾[1] «آنچه پیامبر برای شما آورده است بگیرید و از آنچه شما را نهی فرموده باز ایستید».

از آن جمله است علوم معاد و عجایب ملکوت، این‌ها به وحی مستند می‌باشند، و از آن جمله شرایع و ضابطه برای عبادات و منافع هست به همان وجوه که قبلاً ذکر گردید، بعضی از این ها به وحی و برخی دیگر به اجتهاد مستند می‌باشند.

و اجتهاد آن حضرت ﷺ نیز به جای وحی می‌باشد؛ زیرا خداوند او را از این که رأی مبارکش بر اشتباهی قرار بگیرد معصوم و مصون نگهداشته است، لازم نیست اجتهاد او مستنبط از نصوص باشد آن چنانکه بعضی پنداشته اند، بلکه بیشتر آن از آنجاست که خداوند اهداف شرع را به او تعلیم نموده است، قانون تشریع، تیسیر و احکام را به او آموخته است، پس او مقاصدی که به وحی تلقی گردیده است را به وسیله این قانون بیان فرموده است.

از آن جمله است: احکام مرسل و مصالح مطلق که به زمانی موقت نیستند و حدودی برای آن‌ها بیان نگردیده است، مانند بیان‌نمودن اخلاق و نیکو و اخلاق ناشایسته که مستند اغلب آن‌ها اجتهاد است یعنی خداوند قوانین منافع را به آن حضرت تعلیم داده و او از آن‌ها حکمت و مصالحی را استنباط فرموده به طور قاعده کلی بیان نموده است.

---

(۱)- سورۀ حشر، آیۀ ۷.

از آن جمله فضایل اعمال و مناقب آن‌هاست، فکر می‌کنم که برخی از این‌ها نیز بر وحی مستند باشند و برخی بر اجتهاد، بیان اینگونه قوانین قبلاً گذشت، و هدف در اینجا توضیح و شرح همین قوانین می‌باشد.

دوم – آن که از باب تبلیغ نباشد:

در این باره آن حضرت ﷺ فرموده است: «**إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ إِذَا أَمَرْتُكُمْ بِشَيْءٍ مِنْ دِينِكُمْ فَخُذُوا بِهِ وَإِذَا أَمَرْتُكُمْ بِشَيْءٍ مِنْ رَأْيٍ فَإِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ**» «بدرستی که من بشر هستم وقتی به چیزی از دین به شما امر کردم آن را بگیرید و اطاعت کنید و اگر به چیز از رأس خودم به شما امر کردم بدانید که من نیز بشر هستم».

و نیز در باره تأبیر درخت خرما فرمود: «**فَإِنِّي إِنَّمَا ظَنَنْتُ ظَنًّا فَلاَ تُؤَاخِذُونِي بِالظَّنِّ وَلَكِنْ إِذَا حَدَّثْتُكُمْ عَنِ اللَّهِ شَيْئًا فَخُذُوا بِهِ فَإِنِّي لَنْ أَكْذِبَ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ**». «من چیزی را گمان کردم، مرا بر گمانم نگیرید (اگر اشتباه کردم اعتراض نکنید) و هرگاه چیزی از الله (مسایل دینی) به شما گفتم، حتما بر آن عمل کنید؛ زیرا من بر خدا دروغ نمی‌بندم». از این قبیل است طب و این قول آن حضرت ﷺ که فرمود: «**عَلَيْكُمْ الأَدْهَمُ الأَقْرَحُ**» و مستند اینگونه ابواب تجربه می‌باشد، از آن جمله آن است که رسول خدا ﷺ چیزی را به طور عادت نه عبادت و به حسب اتفاق نه به قصد و اراده انجام داده باشند، و بعضی آن‌ها را مانند قومش بیان می‌کرد مانند حدیث ام زرع و حدیث خرافه، و آن قول زید بن ثابت است که وقتی چند نفر پیش او آمدند و عرض کردند که حدثنا احادیث رسول الله ﷺ فرمود: «**كُنْتُ جَارَهُ، فَكَانَ إِذَا نَزَلَ عَلَيْهِ الْوَحْيُ، بَعَثَ إِلَيَّ، فَكَتَبْتُهُ لَهُ، فَكَانَ إِذَا ذَكَرْنَا الدُّنْيَا، ذَكَرَهَا مَعَنَا، وَإِذَا ذَكَرْنَا الآخِرَةَ، ذَكَرَهَا مَعَنَا، وَإِذَا ذَكَرْنَا الطَّعَامَ ذَكَرَهُ مَعَنَا، فَكُلُّ هَذَا أُحَدِّثُكُمْ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ**». «من همسایهٔ پیامبر بودم هرگاه بر او وحی نازل می‌شد دنبال من می‌فرستاد تا برایش وحی را می‌نوشتم و هرگاه ما راجع به دنیا گفتگو می‌کردیم پیامبر نیز با ما گفتگو می‌کرد و هرگاه

آخرت را یادآور می‌شدیم او نیز با ما یادآور می‌شد و هرگاه از غذا گفتگو می‌کردیم او نیز با ما گفتگو می‌کرد، پس تمام این‌ها را از پیامبر ﷺ برایتان بیان می‌کنم»

از آن جمله یکی آن که چیزی را به خاطر مصلحت جزئی در نظر می‌گرفت در آن حالی که آن از امور لازم بر تمام امت نبود، و این مانند آن که خلیفه دستور بدهد تا قشون مجهز و شعار تعیین گردد، چنانکه حضرت عمر ﷺ فرمود: «**ما لنا وللرَّمل كنا نتراءى به قوماً قد أهلكهم الله، ثم خشي أن يكون له سبب آخر**» «فعلا ما پهلوان‌گردشی (در سه شوط اول طواف) را چکار می‌کنیم؟ ما بوسیله‌ی آن شوکت خویش را به قومی نشان می‌دادیم که خداوند هلاک‌شان گردانید، سپس ترسید که سبب دیگری نیز داشته باشد» لذا بسیاری احکام بر این حمل خواهند شد مانند آن که آن حضرت ﷺ فرمود: «**مَنْ قَتَلَ قَتِيلاً فَلَهُ سَلَبُهُ**» «هرکسی کسی را بکشد وسایلش مال اوست (در جنگ)».

و بعضی از آن‌ها حکم و قضاوت می‌باشند، در این باره باید از بینات و اَیمان اتباع نمود، چنانکه رسول خدا ﷺ به حضرت علی ﷺ فرمود: «**الشاهد يرى ما لا يراه الغائب**» «حاضر چیزی می‌بیند که غائب نمی‌بیند».

باب ۷۵
فرق بین شرایع و مصالح

باید دانست که شارع دو علم جداگانه که به اعتبار احکام از هم متمایز و به اعتبار منازل از هم متباین هستند به ما تعلیم داد:

قسم اول از آن‌ها: علم مصالح و مفاسد است، منظورم آنچه که تبیین کرده است از کسب‌کردن اخلاق مفید در دنیا و آخرت، و از بین‌بردن اضداد آن‌ها و از تدبیر منزل و آداب زندگی و اداره‌کردن شهر، اما این‌ها را به مقادیر معینی مقدر نفرمود، و ضابطه‌ای برای مبهمات و اماراتی برای مشکلات مقرر ننمود، بلکه به کسب خصال حمیده ترغیب و از رذائل برحذر داشت و بگونه‌ای صحبت کرد که اهل لغت بفهمند و متوجه گردند، تلاش و

منع را به جای مظان و علامات شناخت آن‌ها بر خود مصالح دایر نمود، چنانکه کیاست و شجاعت را ستایش نمود.

و به رفق و مودت و میانه‌روی در معیشت دستور داد، ولی بیان ننمود که حد کیّس‌بودن که تلاش بر آن دایر گردد کدام است و مظنه‌اش که مردم بر آن مؤاخذه گردند کدام است، هر مصلحتی که شرع ما را بر آن وادار ساخته و یا هر مفسده‌ای که از آن ما را برحذر داشته است برمی‌گردند به یکی از این سه اصل:

یکی: تهذیب النفس است به وسیله چهار خصلت مفید در آخرت یا بقیه خصایل مفید در دنیا.

دوم: اعلای کلمة الله و استحکام شرائع و سعی در گسترش آن‌هاست.

سوم: منظم‌ساختن امور مردم و اصلاح منافع آن‌ها و تهذیب قوانین‌شان؛ معنی برگشتن آن‌ها به این اصول این است که، آن چیز در این امور از روی نفی و اثبات دخالتی داشته باشد، بدینگونه که فرعی از خصلت‌های آن یا ضد آن یا مظنه وجود یا عدم آن یا متلازم آن و یا ضد آن و یا راهی به سوی آن یا اعراض از آن باشد، رضا در اصل متعلق به این مصالح و غضب وابسته به همان مفاسد چه قبل از بعثت باشند یا بعد از آن، فرقی نخواهد داشت، و اگر رضا و سخط به این دو چیز وابسته نمی‌بود پیامبران مبعوث نمی‌شدند؛ زیرا شرایع و حدود بعد از بعثت انبیاء علیهم السلام بوده اند، پس آنچه در باره مکلف‌شدن به آن‌ها یا مؤاخذه بر آن‌ها انجام گرفته است لطف خداوندی است، اما مصالح و مفاسد در آن مؤثر قرار گرفته مقتضی تهذیب نفس یا تلویث آن، قبل از بعثت قرار گرفته اند، و نیز خواهان این شده اند که امور آن‌ها منظم و منسجم شوند یا از هم پاشیده گردند، لذا لطف الهی متقاضی آن شد که به آنچه مهم است خبردار گردند و به آنچه از آن چاره‌ای ندارند مکلف قرار گیرند، و این به پایه تکمیل نمی‌رسد، مگر این که مقادیر و شرایع مقرر شوند، لذا لطف خداوندی خواهان این شد، و این تا این حد معقول المعنی است، پس برخی از این‌ها به گونه‌ای هستند که عقول عامه می‌توانند آن‌ها را بهفمند، و برخی دیگر جوری هستند که عقول عامه از درک و فهم

آن‌ها قاصر هستند، بلکه ترک و فهم آن‌ها کار عقول اذکیاست که مستغرق به انوار الهی هستند، مانند کسانی که به نور قلوب انبیاء عليهم السلام مستنیر شده اند و بر هشدار شرع آگاه شده اند و اشارات او را درک نموده اند، هرکسی که روی اصول یاد شده اتفاق داشته باشد در هیچ چیزی از این‌ها حیران و سرگردان نمی‌ماند.

قسم دوم: علم شرایع و حدود و فرایض می‌باشد: یعنی آن مقادیری که شرع بیان نموده است و برای مصالح مظان و علاماتی منضبط و معلوم مقرر کرده است، و حکم را بر آن دایر نموده مردم را به آن‌ها مکلف گردانیده است، و انواع برّ را با تعیین ارکان و شروط و آداب مشخص قرار داه است، و از هر نوعی، حدّی، مقرر کرده که حتماً از آن‌ها خواسته می‌شود، و حدی مقرر کرده که بدون ایجاب به آن دعوت می‌شوند، و از هر برّ اعدادی را اختیار نموده که بر آن‌ها لازم قرار داده و تعدادی اختیار نموده که به سوی آن‌ها بدون ایجاب خوانده می‌شوند، پس مکلفیت به خود این مظان متوجه شده و احکام بر خود این علامات دایر می‌گردند، و بازگشت این نوع به سوی قوانین سیاست دینی است.

و هر مظنه مصلحتی بر آن‌ها لازم نیست، بلکه آن که تحت ضابطه و امر محسوس یا وصف ظاهری باشد که خاص و عام آن را بدانند، بسا اوقات برای ایجاب و تحریم اسباب و علل دیگری طاری می‌گردد که در اثر آن‌ها در ملأاعلی نوشته می‌شود، پس در آنجا صورت ایجاب و تحریم متحقق می‌گردد، مانند سؤال سایلی، رغبت قولی یا اعراض آن‌ها، و هریکی از این‌ها چنین نیست که معنی آن در عقل بیاید، یعنی اگرچه ما قوانین تقدیر و تشریع را می‌دانیم، ولی این را نمی‌دانیم که آیا این در ملأاعلی نوشته شده یا خیر و این را نمی‌دانیم که آیا صورت آن در بهشت تحقق یافته یا خیر، مگر این که از شارع نصّی بیاید، زیرا این‌ها از اموری هستند که راهی برای درک آن‌ها جز اخبار الهی نیست، مانند «یخ» می‌دانیم که سبب پدیدآمدنش سردی است که به آب می‌رسد، ولی نمی‌دانیم که آب کوزه در این ساعت یخ بسته یا خیر مگر این که مشاهده نماییم یا کسی خبر بدهد که آن را مشاهده نموده است. بنابراین قیاس، می‌دانیم که برای وجوب زکات باید مقدار نصاب متعین بگردد، و

می‌دانیم که دویست درهم و پنج وسق، مقداری هستند که شایستگی نصاب‌بودن را دارند، زیرا به این مقدار مال، توانگری میسر می‌شود و این دو مقدار دو امر مضبوط و در میان مردم بکار گرفته می‌شوند، ولی نمی‌دانیم که خداوند این نصاب را بر ما نوشته است و رضامندی و سخط خداوند به آن دایر است یا خیر، مگر این که از جانب شرع نصی بیاید، بسیاری از اسباب وجود دارد، اما راهی برای شناخت آن‌ها جز خبر وجود ندارد، همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**أَعْظَمُ الْمُسْلِمِينَ فِى الْمُسْلِمِينَ جُرْماً**..» «بزرگترین مسلمانان در میان مسلمانان باعتبار جرم..» الحدیث و نیز فرمود: «**خَشِيتُ أَنْ يُكْتَبَ عَلَيْكُمْ**» «من ترسیدم که بر شما فرض شود».

حقیقت قیاس:

علمای معتمدین بر این، اتفاق دارند که در باب مقادیر، قیاس جاری نمی‌شود، و بر این، نیز اتفاق دارند که حقیقت قیاس این است که حکم اصل بنا به علت مشترك به سوی فرع تعدیه شود، نه این که مظنهٔ مصلحتی بجای علت قرار گیرد، یا شیء مناسبی را رکن یا شرط قرار داد، و بر این نیاز اتفاق دارند که بنا به وجود مصلحتی نباید قیاس کرد بلکه بنا به وجود علت مضبوط قیاس می‌آید. بنابراین، مقیم در اثر حرج و مشتقی که دارد بر مسافر قیاس کرده نمی‌شود که نماز را قصر بخواند و روزه را افطار نماید، زیرا دفع حرج، مصلحت رخصت است، نه علت قصر و افطار، و علت این ها وجود سفر است، پس در این مسایل از نظر اجمال علماء اختلافی ندارند، ولی اغلب شان در هنگام تفصیل اختلاف می‌نمایند؛ زیرا مصلحت با علت و تشریع شباهت دارد.

بعضی از فقهاء وقتی که در قیاس غوطه‌ور شدند حیران ماندند، پس نسبت به بعضی مقادیر اصرار ورزیدند و از استبدال آن‌ها با امر نزدیکتر انکار نمودند، و در بعضی دیگر تسامح نمودند پس چیزهایی را بجای آن‌ها مقرر کردند، مانند این که نصاب پنبه را به پنج بار مقرر کردند، و سواری کشتی را مظنه چرخش سر قرار داده رخصت و نشستن در نماز را به طور قیاس روی آن دایر کردند، و مقدار ماء کثیر را به ده در ده اندازه گیری نمودند.

شرع به خود مصلحت، متعلق است نه به محل آن:

هرگاه شرع مصلحتی را در یک جای تفهیم نماید و آن مصلحت را ما در جای دیگری دریابیم می‌شناسیم که رضا وابسته به خود آن چیز است نه به موضع خاصی، برخلاف مقادیر، زیرا رضایت در آنجا وابسته به خود مقادیر است تفصیل آن از این قرار است که هرکسی که نماز یک وقتی را ترک نماید گناهکار می‌شود، اگرچه آن وقت به ذکر خدا و طاعت دیگری مشغول باشد، و هرکس زکات فرضی را ترک دهد و بیشتر اموال خود را در کارهای خیر صرف نماید گناهکار می‌شود، همچنین اگر لباس ابریشم و طلا در نهان و تنهایی بپوشد و آن در چنان جایی که شکستن قلوب فقراء و وادارنمودن مردم به سوی دنیا را احتمال نداشته باشد، و هدف او ترفه نباشد گناهکار می‌شود، و همچنین اگر شراب به نیت مداوا در جای بنوشد که فساد و ترک نماز پیش نیاید بازهم گناهکار می‌گردد، زیرا رضامندی و سخط وابسته به خود این چیزهاست، اگرچه غرض اصلی بازداشتن مردم از مفاسد و وادارنمودن آن‌ها بر مصالح است، ولی خداوند می‌دانست که اداره مردم در این وقت به جز از این نبود که خود این چیزها واجب یا حرام قرار داده شوند، پس رضا و غضب وابسته به خود این چیزها گردید و آن در ملأاعلی نوشته شد، برخلاف آن که کسی لباس پشمی عمده که اعلی‌تر و گران‌قیمت‌تر از ابریشم باشد بپوشد، یا ظروف یا قوت بکار گیرد که به خود این اشیاء گناهکاری نمی‌شود، ولی اگر شکستن قلوب فقراء و وادارنمودن مردم بر انجام آن را در بر داشته باشد یا هدفش ترفه باشد از رحمت الهی دور قرار می‌گیرد و اگر چنین چیزهایی نباشند گناهی لازم نمی‌آید.

هرگاه صحابه کاری بکنند که شباهت به اندازه‌گیری داشت:

و هرکجا مشاهده گردیده است که صحابه و تابعین چنین کارهایی را کرده اند که شباهت به اندازه‌گیری داشت هدف آن‌ها مصلحت و ترغیب یا بیان مفسده و ترهیب بوده است، و آن‌ها را به طور مثال استعمال نموده اند هدف آن‌ها ویژه آن‌ها نبوده است بلکه هدف‌شان معانی بوده است اگرچه در ظاهر، امر، بر مردم مشتبه درآمده است.

و هر کجا که شرع عوض‌نمودن مقداری را به قیمتش اجازه داده است مانند بنت مخاض به قیمتش بنا به قولی، به فرض تسلیم، آن هم نوعی از تقدیر است، زیرا نمی‌توان تقدیر را استقصاء نمود بگونه‌ای که منجر به تضییق باشد، ولی بسا اوقات به امری مقدر می‌گردد که شامل چیزهای زیادی باشد مانند خود بنت مخاض، زیرا بسا اوقات بنت مخاض از بنت مخاض دیگری گران‌قیمت‌تر می‌باشد و بسا اوقات مقدرنمودن به قیمت تقدیری در حد معلومی می‌باشد مانند تقدیر نصاب بریدن دست به چنین چیزی که قیمتش یک چهارم دینار یا سه درهم باشد.

ایجاب و تحریم دو نوع تقدیر هستند:

باید دانست که ایجاب و تحریم دو نوع از تقدیر می‌باشند، زیرا بسا اوقات مصلحت یا مفسدتی به صورت‌های زیادی ظاهر می‌گردد، پس یک صورتی برای ایجاب یا تحریم متعین می‌شود از آن جهت که آن تحت ضابطه و قانونی می‌تواند منضبط گردد یا از آن جهت که وضع آن صورت را در دین‌های قبلی می‌شناختند یا در آن رغبت بیشتری داشتند، از این جهت رسول خدا ﷺ معذرت‌خواهی نمود که «**خَشِيتُ أَنْ يُكْتَبَ عَلَيْكُمْ**» و فرمود: «**لَو لَا أَنْ أَشُقَّ عَلَى أُمَّتِي لأَمَرْتُهُمْ بِالسِّوَاكِ عِنْدَ كُلِّ صَلاةٍ**» «اگر بر امت من، دشوار نمی‌شد، به آنان دستور می دادم که برای هر نماز، مسواک بزنند» وقتی که واقعه از این قرار است پس جایز نیست که چیزی را که حکمش منصوص نیست بر چنین چیزی حمل نمود که حکمش منصوص باشد.

ندب و کراهیت:

اما ندب و کراهیت دارای تفصیلی می‌باشد، پس هر مندوبی که شارع به عین آن دستور داده شأن آن را بالا برده و آن را برای مردم مسنون قرار داده است، پس حال آن مانند حال واجب است و هر مندوبی که شارع بر بیان مصلحت آن اکتفاء نمود یا بر آن عمل نمود، بدون این که آن را سنت قررا داده باشد شأن آن بر همان حالی باقی می‌ماند که قبل از تشریع

داشته است، و نصاب اجر به اعتبار آن مصلحتی است که به خاطر آن یافته شـده اسـت نـه بـه اعتبار خود آن چیز، و ههمچنین حال مکروه بر همین تفصیل است که بیان گردید، و هرگـاه این مقدمه به وقوع بپیوندد واضح خواهد شد که بیشتر قیاس‌هایی که مـردم بـه آن‌هـا افتخـار دارند و به خاطر آن‌ها بر گروه اهل حدیث دست‌درازی می‌نماینـد عاقبـت سـوء آن‌هـا علیـه خود آنان برمی‌گردد، ولی متوجه آن نیستند.

باب ۷۶
امت چگونه شرع را از پیامبر ﷺ تلقی نمود

باید دانست که تلقی‌نمودن امت شرع را از پیامبر ﷺ بر دو صورت می‌باشد:

یکی آن که: تلقی به صورت ظاهر باشد، و لازم است که نقـل آن یـا بـه صـورت متـواتر باشد یا بدون آن.

و آنچه به صورت متواتر باشد یا به اعتبار لفظ است ماننـد قـرآن عظـیم و تعـداد کمـی از احادیث، از آن جمله است قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «إِنَّكُمْ سَتَرَوْنَ رَبَّكُمْ».

و یا به اعتبار معنی است مانند بسیاری از احکام طهارت، نماز، زکات، روزه، حج، خرید و فروش، نکاح و غزوها که هیچ گروهی از فرق اسلامی در آن اختلافی ندارد.

و یا به صورت غیر متواتر که بالاترین آن مستفیض است که سه صحابه یـا بیشـتر آن را از رسول خدا ﷺ نقل کرده باشند، سپس راویان به تدریج اضافه باشند تـا طبقـهٔ پـنجم برسـند، و این قسم زیاد وجود دارد که مبنای رؤس فقه بر همین است، سپس آن حـدیثی اسـت کـه بـه صحیح یا حسن‌بودن آن از زبان حافظان حدیث و بزرگان‌شان فیصـله شـده اسـت، و پـس از آن، آن احادیثی هستند که در آن‌ها بحث وجود دارد که بعضی آن‌ها را می‌پذیرند و بعضـی دیگر خیر، پس آنچه از این قبیل احادیث به وسیله شاهد یا قول اکثر اهل علم یا عقل صـریح تقویت بگردد واجب است که از آن اتباع نمود.

صورت دوم: تلقی به دلالت است و آن این که صحابه، رسول خدا ﷺ را ببینند که چیـزی می‌گوید و یا چیزی را انجام می‌دهد، و از آن حکمی از قبیل واجب و غیره استنباط نمایند، و

به آن حکم، خبر بدهند، مثلاً بگویند: فلان چیز واجب است و فلان چیز جایز است، سپس تابعین به همین شکل از صحابه دریابند، پس طبقه سوم فتاوی و قضایای آن‌ها را تدوین نموده امر را استحکام بخشند، بزرگترین اینگونه تلقی‌کنندگان حضرت عمر، حضرت علی، حضرت عبدالله بن مسعود و حضرت عبدالله بن عباس ﷺ هستند.

قضایای عمر:

اما روش حضرت عمر ﷺ چنین بود که او با صحابه مشوره و تبادل نظر می‌کرد تا که پرده از حقیقت برداشته شود و یقین حاصل گردد، پس اغلب فتاوی و قضایای او، در شرق و غرب روی زمین، معمول به قرار گرفته اند، و همین است مطلب قول ابراهیم که فرمود: «**لما مات عمر ﷺ، ذهب تسعة أعشار العلم**» «وقتی عمر فوت کرد نُه دهم علم از بین رفت» و همچنین مقصود قول ابن مسعود ﷺ که فرمود: «**كان عمر إذا سلك طريقاً وجدناه سهلاً**» «عمر وقتی روشی را طی می‌کرد برای ما نیز سهل بود».

قضایای علی مرتضی:

اما حضرت علی بیشتر مشوره نمی‌کرد، و بیشتر قضایای او در کوفه بودند که آن‌ها را به جز افراد قلیلی نقل نکردند.

قضایای ابن مسعود و ابن عباس:

و حضرت ابن مسعود ﷺ نیز در کوفه بود که علم او را بیشتر گروه اندکی در همان منطقه نقل کردند، ولی حضرت عبدالله بن عباس ﷺ بعد از عصر اول به اجتهاد پرداخت و در بسیاری از احکام فتوای گذشتگان را نقض نمود، و در این باره شاگردان او از اهل مکه به او اقتدا نمودند، و آراء فردی جمهور اهل اسلام را مورد تمسک قرار نداد.

قضایای ابن عمر، عایشه و زید ﷺ:

اما علاوه از این چهار نفر، دیگران از روی دلالت نقل می‌کردند، ولی رکن و شـرط را از آداب و سنن ممتاز نمی‌کردند و به هنگام تعارض اخبار و تقابل دلایل، از خود قولی نداشتند إلا عدۀ معدودی، مانند حضرت عبدالله بن عمر، حضرت عایشه و زیـد بـن ثابـت رضـوان الله علیهم اجمعین، بزرگتران این روش در مدینه منوره از تابعین، فقهای سبعه بودند، بویژه سـعید بن مسیب در مدینه، عطائ بن رباح در مکه، ابراهیم نخعـی، شـریح قاضـی و عـامر شـعبی در کوفه، و حسن بصری در بصره. و در هریکی از این دو روش خلل‌هایی وجود داشـت کـه بـا یکدیگر جبران می‌شدند و هیچکدام از آن دیگر مستغنی نبود.

نخست – خلل تلقی ظاهر:

از خلل‌های روش اول، تبدیلی بود که در اثر روایت بالمعنی پدید می‌آمـد، و از تغییـر در معنی امانی نبود، یکی دیگر این که امر در واقعه خاصی پیش می‌آمد، راوی آن را حکم کلی می‌پنداشت، دیگری آن که کلام در حد تاکیدی می‌بود راوی آن را واجـب و حـرام تصـور می‌کرد، و فی الواقع وضعیت از این قرار نمی‌بود، پس هرکسی کـه فقیـه می‌بـود و در وقـوع حادثه حاضر می‌بود از قرائن به حقیقت واقعه پی می‌بـرد، چنانکـه زیـد بـن ثابـت در نهـی از مزارعه و بیع ثمار قبل از پختگی می‌فرماید: «**إن ذلك كان كالمشورة**» که ایـن ماننـد مشـورت بود.

دوم – خلل تلقی از روی دلالت:

در روش دوم بسیاری از قیاسات صحابه و تابعین و استنباط ایشان از کتاب و سنت داخـل گردید، و هر اجتهاد در هر حال بر صواب نمی‌باشد، و گاه وقتی به کسی حدیثی نمی‌رسید یا می‌رسید، اما به گونه‌ای که نمی‌توانست آن را حجّت قرار بدهد، لـذا بـر آن عمـل نمی‌کـرد، سپس حقیقت حال به توسط صحابی دیگر برای او منکشف می‌شـد، چنانکـه بـرای حضـرت عمر و ابن مسعود در تیمم از جنابت پیش آمد، و بسا اوقات سران صـحابه بـر چیـزی از قبیـل دلالت‌نمودن عقل، بر نفعی اتفاق می‌کردند و همـین اسـت منظـور قـول رسـول خـدا ﷺ کـه

فرمود: «**عَلَيْكُمْ بِسُنَّتِي وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ مِنْ بَعْدِي**» «بر شماست که به سنت من و سنت خلفای راشدین بعد از من پایبند باشید». و حالانکه از اصول شرع نیست، پس کسی که در اخبار و الفاظ حدیث تبحر داشته باشد، برای او رهایی از لغزشگاه قدم‌ها، سهل و آسان است.

بر فقیه واجب است که از هردو مشرب سیراب باشد:

و چون وضع از این قرار است، پس بر کسی که می‌خواهد در فقه غوطه بخورد، از این هردو مشرب باید مملو باشد و در هردو مسلک تبحر داشته باشد، بهترین شعار دین و آیین آن است که جمهور رواة و حاملان دین بر آن اجماع داشته باشند، و در آن هر دو روش تطابق داشته باشند، والله أعلم.

باب ۷۷
طبقه کتب احادیث

جهت شناسایی احکام آشنایی با حدیث لازم است:

باید دانست که راهی برای ما جهت شناخت شرایع و احکام جز از خبر رسول خدا ﷺ نیست، برخلاف مصالح که به تجربه و تدبر صادق و حدس درک می‌گردند.

و راهی برای ما به سوی شناخت اخبار آن حضرت ﷺ نیست، مگر این که آن‌ها را از روایتی که به صورت اتصال و عنعنه به او منتهی گردند دریابیم، و یا احادیثی باشند موقوف که روایت آن‌ها از صحابه و تابعین به صحت رسیده باشد بگونه‌ای که اقدام‌شان به جزم در آن‌ها، بدون نص یا اشاره از شارع، بعید باشد، پس اینگونه احادیث دلالةً، روایت از آن حضرت ﷺ تلقی می‌گردند.

و برای دریافت چنین روایات در زمان حاضر راهی نیست جز از تتبع و تلاش کتب تدوین شده در علم حدیث؛ زیرا روایتی که بتوان رویش اعتماد نمود و غیر مدون باشد وجود ندارد، و طبقات کتب حدیث مختلف می‌باشند که به اعتبار مراتب بالا و پایین هستند، لذا واجب است که به آشنایی به طبقات کتب حدیث توجه نمود.

طبقات احادیث صحیح و مشهور:

پس ما می‌گوییم که: کتب احادیث به اعتبار صحت و شهرت بر چهار طبقه می‌باشند، زیرا بالاترین اقسام حدیث همانگونه که در گذشته شناختی، آنست که به تواتر ثابت و امت بر قبول و عمل بر آن اجماع داشته باشند،... سپس آن که با طرق متعدد مستفیض گردد بگونه‌ای که در آن هیچگونه شبهۀ نباشد، و از روی عمل بر آن فقهای امصار متفق باشند، یا حد اقل علمای حرمین در آن باهم اختلافی نداشته باشند، زیرا حرمین در قرن اول محل خلفای راشدین بوده اند، و علماء در آن‌ها رفت و آمد داشته اند، لذا بعید است که آن‌ها اشتباه ظاهری را تسلیم نمایند و بر آن انکار ننمایند، و یا قول مشهوری باشد که در منطقۀ بزرگی معمول به قرار گرفته از گروه بزرگی از صحابه و تابعین مروی باشد. پس از آن، آن که سندش صحیح یا حسن باشد و علمای حدیث بر آن گواهی بدهند، و چنین قولی نباشد که متروک باشد و کسی به آن قایل نگردد، اما آن که ضعیف، موضوع یا منقطع باشد یا در سند یا متنش دگرگونی و تقلبی پیش بیاید یا از روایات فرد مجهول الحال باشد، یا مخالف به اجماع سلف در هر طبقه و قرنی باشد، پس قایل‌شدن به آن درست نیست.

معنی صحیح:

پس صحیح آنست که مصنف کتاب، خود را متعهد بداند که به جز حدیث صحیح یا حسن در کتاب خودش درج ننماید، و آن هم مقلوب، شاذ و ضعیف نباشد مگر این که حالش را اظهار نماید، زیرا درج حدیث ضعیف با بیان ضعف آن، در کتاب اشکالی وارد نمی‌کند.

معنی مشهور:

شهرت آنست که احادیث مذکور در آن بر زبان عموم محدثین قبل از تدوین و بعد از آن دایر گردند، پس ائمه حدیث آن‌ها را پیش از مصنف کتاب، به طرق مختلف روایت کرده در مسانید و مجامیع خود درج کرده باشند، و پس از مصنف به روایت کتاب و حفظ آن و کشف مشکلش و شرح غریبش و تخریج طرق احادیثش و استنباط فقه آن‌ها مشغول باشند و

از احوال راویان در هر قرن و طبقه تا امروز بحث و بررسی نمایند، تا این که هیچ چیزی در ارتباط به آن کتاب غیر مبحوث عنه باقی نماند إلا ما شاء الله، و ناقدین حدیث پیش از مصنف و پس از او در قول به آن موافق باشند و به صحت آن حکم داده و رأی مصنف در آن را پذیرفته باشند، و کتابش را با مدح و ستایش تلقی نمایند، و همیشه امامان فقه از آن احادیث استنباط نموده روی آن‌ها اعتماد نمایند و به آن‌ها اهمیت قایل باشند، و عامه مردم روی آن عقیده داشته از آن تعظیم بجا بیاورند.

هرگاه صحت و شهرت باهم جمع باشند آن طبقهٔ اولی است:

خلاصه این که هرگاه این دو خصلت به طور کامل در کتابی جمع شوند آن کتاب از طبقه اولی به حساب می‌آید هکذا بعدی‌ها، و اگر هردو کلاً در کتابی مفقود باشند آن کتاب اعتباری نخواهد داشت، و آنچه در طبقهٔ اول بالاترین پایه را داشته باشد آنست که به حد تواتر برسد، و آن که پایین‌تر است به حد مستفیض می‌رسد، سپس به صحیح قطعی که در علم حدیث معتبر است که مفید عمل باشد، برسد. و طبقه دوم آنست که به حد استفاضه یا صحت قطعی یا ظنی رسیده باشد و بر همین منوال امر پایین می‌آید.

مؤطا از کتب طبقه اول است:

پس طبقه اولی: بالاستقراء در سه کتاب منحصر است، مؤطا امام مالک، صحیح بخاری و صحیح مسلم. حضرت امام شافعی رحمه الله فرموده: «**أصح الكتب بعد كتاب الله الموطأ مالك**» اهل حدیث اتفاق دارند بر این که تمام آنچه در آن هست مطابق با رأی امام مالک و موافقان او صحیح می‌باشند، اما موافق به دیگران در آن مرسل و منقطع وجود ندارد، مگر این که سندش از طریق دیگری متصل می‌باشد، لذا آن هم من وجه صحیح می‌باشد.

در زمان امام مالک چندین مؤطا تصنیف گردید که احادیث مؤطا امام مالک را تخریج و منقطعات آن را وصل نمودند، مانند کتاب ابن ابی ذئب، و ابن عُیینه و ثوری و معمر و غیره که در شیوخ با امام مالک شریک بودند.

حدود بیش از هزار نفر مؤطا امام مالك را مستقیماً از او روایت کرده اند و مـردم در بـاره سماع مؤطا از امام مالك از دور و دراز به سوی امام مالك سفرهای زیادی کرده اند همچنان که رسول خدا ﷺ این را در حدیثی پیشگویی کرده بود، بعضی از آن‌ها فقهای مبارزی هستند مانند امام شافعی، امام محمد بـن حسـن شـیبانی، ابـن وهـب و ابـن القاسـم، و برخـی از آنـان محدثین ماهری هستند مانند یحیی بن سـعید قطـان، عبـدالرحمن بـن مهـدی و عبـدالرزاق، و برخی پادشاه و امراء بودند مانند هارون الرشید با دو فرزندش.

شهرت مؤطا:

و این کتاب در عهد هارون از چنان شهرتی برخوردار شد که در تمام دیار اسلام گسترش یافت، سپس چنین دور و زمانی نیامد، مگر این که شهرت آن بیشتر و توجه به آن مهمتر قرار گرفت، سپس فقهای امصار، مذاهب خود را بر آن بنـا نهادنـد تـا ایـن کـه فقهـای عـراق نیـز بسیاری از مسایل خویش را بر آن بنا نهادند، و همیشه علمای احادیث آن را تخریج و متابع و شواهد آن را ذکر نمودند، غرایب آن را تشریح و مشکلات آن را ضبط نمودنـد، و از فقـه او بحث و رجال آن را تا آخرین حد بررسی نمودند، و اگر حق صریح را می‌خواهی مؤطا را بـا کتاب الآثار امام محمد بن حسن شیبانی و أمالی امام ابویوسف مقایسه بفرما که بین این کتاب و آن دو فاصله مشرق و مغرب را خواهی دید، آیا شنیده‌ای که یکی از فقها و محدثین به آن دو کتاب تعرض نموده توجهی داشته باشند؟

از کتب طبقه اولی، صحیحین می‌باشند:

اما صحیحین (بخاری و مسلم): محدثین بر این اتفـاق دارنـد کـه تمـام احادیـث متصـل و مرفوع آن‌ها صحیح قطعی می‌باشند، و تا مصنفان خود متواتر اند و هرکسی که نسبت بـه امـر آن‌ها سستی نشان دهـد او مبتـدع و پیـرو غیـر سـبیل المـؤمنین اسـت، و اگـر حـق صـریح را می‌خواهی این دو کتاب را با کتاب ابن ابی شیبه و کتاب طحاوی و مسند خـوارزمی و غیـره مقایسه بفرما که بین آن‌ها فرق مشرق و مغرب را خواهی دید.

حاکم روی این دو کتاب احادیثی را استدراک نموده که بر شرط آن‌ها بوده اند، اما آنان آن‌ها را تخریج ننموده اند، من مستدرک را بررسی نموده دیدم که در بعضی جا بر صواب است و در بعضی دیگر خیر، زیرا دیده است که این احادیث از رجال بخاری روایت شده اند که در صحت و اتصال موافق به شرایط آن‌ها هستند از این جهت استدراکش بجاست، ولی شیخین فقط آن احادیث را ذکر می‌کنند که در باره آن‌ها با مشایخ خویش مباحثه نموده اند و روی صحت آن‌ها اجماع شده است، چنانکه امام مسلم به آن اشاره نموده است که می‌فرماید: «**لم أذكر ههنا إلا ما أجمعوا عليه**» «در اینجا احادیث را ذکر نمی‌کنم، مگر آنچه که بر آن اتفاق کرده اند» و بیشتر آنچه به تنهایی در مستدرک آمده است در زمان مشایخ بخاری و مسلم مستور الحال بوده اند، اگرچه بعداً به شهرت رسیده اند، و یا این که محدثین در رجال آن‌ها اختلاف نظر داشته اند، پس شیخین مانند اساتذۀ خویش از نصوص احادیث بحث و بررسی می‌کردند که آیا متصل است یا منقطع و غیره تا وضعیت کاملاً روشن گردد.

و حاکم بیشتر روی قواعدی اعتماد نموده که در علوم حدیث بکار رفته است چنانکه می‌گوید: «**زيادة الثقات مقبولة**» یا می‌گویند: «**وإذا اختلف الناس في الوصل والإرسال والوقف والرفع وغير ذلك فالذي حفظ الزيادة حجة على من لم يحفظ**» «وقتی که مردم در متصل‌بودن و مرسل‌بودن و موقوف‌بودن و مرفوع‌بودن و غیر آن اختلاف کردند پس آن راوی که بیشتر حفظ کرده است بر کسی که حفظ ندارد برتری دارد». حق این است که بیشترین خللی که در حفاظ وارد می‌شود از ناحیه موقوف، وصل منقطع می‌باشد، بویژه وقتی که رغبت‌شان در متصل مرفوع و توجه به حال آنست، پس شیخین به بسیاری از آن احادیث که حاکم قایل است قایل نیستند، والله أعلم.

این سه کتابی هستند که قاضی عیاض در مشارق الأنوار به ضبط مشکل و رد تصحیف آن‌ها پرداخته است.

کتب طبقه دوم:

طبقه دوم: آن کتاب‌هایی هستند که به پایه مؤطا و صحیحین نرسیده اند، اما در ردیف دوم از آن‌ها قرار دارند، مصنفین آن‌ها به وثوق و عدالت و حفظ و تبحر در فنون حدیث، شهرت دارند، و راضی نبودند در کتاب‌های خود راجع به شرایط خویش تساهل و چشم‌پوشی نمایند، بعدی‌ها آن کتاب‌ها را به قبول تلقی نموده اند، محدثین و فقها در هر قرن به آن‌ها توجه داشته اند، و در میان مردم شهرت یافته و مردم به آن‌ها از لحاظ شرح غریب، بررسی رجال و استنباط فقه آن‌ها، توجه نموده اند.

و عامه علوم مبتنی بر آن‌ها می‌باشند، مانند سنن ابی داوود، جامع ترمذی و مجتبی نسائی. امام رزین در تجرید الصحاح، و ابن أثیر در جامع الأصول، به این کتب و کتب طبقه اول توجه نموده اند، نزدیک است که مسند امام احمد از جمله کتب این طبقه باشد؛ زیرا امام احمد آن را اصل و معیاری برای شناخت صحیح و سقیم قرار داده و فرموده است: «**ما لیس فیه فلا تقبلوه**» «آنچه در آن نیست قبولش نکنید».

کتب طبقه سوم:

طبقه سوم: مسانید، جوامع و مصنفاتی هستند که پشی از بخاری و مسلم و در زمان آنان یا بعد از آنان تصنیف شده اند که شامل احادیث صحیح، حسن، ضعیف، معروف، غریب، شاذ، منکر، خطا، صواب، ثابت و مقلوب می‌باشند، و بین علماء از آن شهرتی برخوردار نیستند که دو طبقه ماقبل برخوردار بودند، اگرچه اسم منکربودن مطلق، از آن‌ها بر طرف شده است، و به تفردات آن‌ها علماء چندان توجهی نکرده اند و محدثین به بررسی صحیح و سقیم آن‌ها زیاد توجه ننموده اند، و از جمله این طبقه است آن که علمای لغت به شرح غریب، فقهاء به تطبیق آن به مذاهب سلف، محدثین به بیان مشکل و مؤرخان به ذکر اسمای رجال آن‌ها نپرداخته اند، هدفم متأخرن متعمق، نیست بلکه سخنم در باره ائمه متقدمین از اهل حدیث است پس آن‌ها به وضع مستور الحال بودن خویش باقی هستند، مانند مسند ابی علی، مصنف عبدالرزاق، مصنف ابی بکر بن ابی شیبه، و مسند عبد بن حمید، مسند طیالسی، کتب بیهقی و

طحاوی و طبرانی، و هدف ایشان جمع‌آوری آن احادیثی بوده است که گیر آورده اند نه تلخیص و تهذیب و نزدیک‌گردانیدن آن‌ها به عمل.

کتب طبقه چهارم:

طبقه چهارم: آن کتاب‌هایی است که مصنفین آن‌ها بعد از مدت زمانی خواستند احادیثی را در آن جمع‌آوری نمایند که در دو طبقه اول وجود نداشته است و در مجامع و مسانید مخفی بوده اند، پس به آن‌ها توجه نموده اند، و آن‌ها زبان زد کسانی بوده اند که محدثین، احادیث آن‌ها را ننوشته اند، مانند بسیاری از واعظان، اهل اهواء و ضعفاء، و یا از آثار صحابه و تابعین یا از اخبار بنی اسرائیل یا از گفته‌های حکماء و واعظان بوده اند که راویان آن‌ها را از روی سهو یا دیده و دانسته به احادیث رسول خدا ﷺ آمیخته اند، و یا از محتملات قرآن و حدیث صحیح بوده اند که گروهی نیک که از غوامض علم روایت آگهی نداشته اند آن‌ها را بالمعنی روایت نموده اند، لذا معانی آن‌ها را احادیث مرفوع قرار داده اند، و یا آن‌ها معانی بوده اند که از اشارات قرآن و حدیث مفهوم گشته آن‌ها را احادیث مستقلی پنداشته اند، یا جملات مختلفی بوده اند که در احادیث مختلفی وجود داشته اند، آن‌ها را یک حدیثی درآورده اند، مظنهٔ اینگونه احادیث کتاب ضعفای ابن حبان، کامل ابن عدی، کتب خطیب، ابی نعیم، جوزقانی، ابن عساکر، ابن النجار و دیلمی است، و نزدیک است که مسند خوارزمی هم از همین طبقه باشد، بهترین احادیث این طبقه همان است که ضعیف باشند و بدترین آن است که موضوع یا مقلوب شدید النکارة باشد، ماده کتاب موضوعات ابن جوزی همین طبقه می‌باشد.

کتب طبقه پنجم:

در اینجا طبقه پنجم نیز وجود دارد: برخی از آن‌ها آنست که بر زبان فقها، صوفیان، مؤرخان و امثال آن‌ها شهرت دارند حالانکه اصلی در طبقات چهارگانه قبلی ندارند، برخی از آن‌ها را افراد بی‌دین، فصیح و بلیغ، در دین درج نموده اند که به ظاهر، بودن آن‌ها از کلام

رسول خدا ﷺ چندان بعید متصور نمی‌شود، این گروه مصیبت بزرگی در اسلام ایجاد کرده اند، ولی ماهرین اهل حدیث اینگونه احادیث را بر متابعات و شواهد عرضه نموده از آن‌ها پرده‌برداری می‌نمایند و عیوب آن‌ها را آشکار می‌سازند.

طبقات معتمد:

اعتماد محدثین روی دو طبقه قبلی است، روی طبقه سوم فقط کسانی عمل می‌کنند که تجربه و مهارتی در علم حدیث داشته باشند و اسماء الرجال و علل احادیث را از بر داشته باشند، البته گاه وقتی آن‌ها را در متابعات و شواهد بکار می‌برند. ﴿قَدۡ جَعَلَ ٱللَّهُ لِكُلِّ شَيۡءٖ قَدۡرٗا ۝٣﴾[1]. «خداوند برای هر چیزی اندازه‌ای مقرّر کرده است»

اما اشتغال به جمع‌آوری و استنباط از طبقه چهارم یک نوع تعمق از متأخرین است، و اگر حق را می‌خواهی گروه اهل بدعت از روافض، معتزله و غیره به ادنی توجهی می‌توانند شواهدی برای تقویت مذهب خویش از این طبقه خلاصه‌گیری نمایند، لذا کمک‌گرفتن به این طبقه احادیث، در مجامع علمای حدیث درست نیست، والله أعلم.

باب ۷۸

کیفیت فهم منظور از کلام

باید دانست اظهار ما فی الضمیر متکلم و فهمیدن شنونده از آن، درجات مختلفی در وضوح و خفا دارد.

۱- بالاترین تعبیر آنست که کلام به خاطر آن آورده شده و احتمال معنی دیگری را نداشته باشد:

بالاترین آن، همان است که راجع به ثبوت حکم موضوع له عیناً، و سوق‌دادن کلام به خاطر مفیدبودنش در آن، مصرّح باشد و احتمال معنی دیگری را نداشته باشد، و پشت سرش

(۱)- سورهٔ طلاق، آیهٔ ۳.

آنست که یکی از قیود ثلاثه در آن مفقود گردد، بدین صورت که حکم برای عنوان عامی، ثابت گردد که جمعی از مسمیات را در بر گیرد، به صورت شمول و یا به صورت بدل، مانند کلمه الناس، مسلمون، قوم، رجال و اسمای اشاره، به شرطی که صله‌اش عام باشد یا متصف به صفت عام قرار گیرد، و همچنین منفی به لای نفی جنس؛ زیرا بسیاری اوقات تخصیص به عام ملحق می‌گردد، یا کلام برای این افاده سوق داده نشده است، اگرچه آن افاده به صورت معنی التزامی مفهوم گردد، چنانکه کسی بگوید: «**جاءني زيد الفاضل**» به نسبت فضل، یا بگوید: «**جاءني الفقير**» به نسبت فقر که معنی فضل و فقر به صورت معنی التزامی مفهوم می‌باشند.

۲- آن که محتمل معنی دیگری باشد:

و یا احتمال معنی دیگری را داشته باشد، مانند لفظ مشترک، و لفظی که معنی حقیقت مستعملی دارد و نیز معنی مجاز متعارفی هم دارد، و آن که با مثال شناخته می‌شود، ولی از نظر تقسیم‌بندی حدّ جامع و مانعی نداشته باشد، مانند «سفر» که از روی مثال معروف است که خروج از مدینه به سوی مکه را سفر می‌گویند، و معلوم است که بعضی حرکت جهت سیر و تفریح می‌باشد، و بعضی رفت و آمد برای برآوردن حاجتی می‌باشد که شام به منزل برمی‌گردد، و بعضی سفر قرار می‌گیرد، لذا حد معروفی ندارد، و مانند آن که بین دو شخص دایر گردد مانند اسم اشاره و اسم ضمیر به هنگام تعارض قرائن و صدق صله بر هردو تا.

۳- آن که از خود کلام بدون واسطه مفهوم گردد:

سپس نوبت از آنست که کلام را بدون استعمال لفظ، تفهیم کند که بزرگترین این‌ها سه تاست:

یکی فحوای کلام است: و آن عبارت است از این کـه کـلام حالـت مسکوت عنـه را بـه واسطه معنی که به حکم وادار می‌کند تفهیم نماید، مثـل: ﴿فَلَا تَقُل لَّهُمَآ أُفّٖ﴾[1] «بـه آنـان [پدر و مادر] «افّ» مگو».

که از این آیه حرمت ضرب به طریق اولی مفهوم می‌شود، و مانند این کـه کسـی بگویـد: «**من أكل في نهار رمضان وجب عليه القضاء**» «کسـی در روز رمضـان چیـزی بخـورد واجـب است که آن را قضا کند» از این مفهوم می‌شود که منظور از آن نقض صوم است و اکل را به این خاطر به صورت ویژه بیان کرد که زودتر در ذهن می‌آید.

دوم اقتضاء: که آن را به توسط لازم‌شدنش برای معنی مستعمل فیه، می‌فهمد چه لـزومش عادی باشد یا عقلی و یا شرعی، مثلاً کلمه «**أعتقت وبعت**» متقاضـی آنسـت کـه قـبلاً ملکـی داشته باشد و کلمه «مَشی» متقاضی آن است که پای سالمی برای رفتن داشته باشد، «صـلی» تقاضا می‌کند که وضو داشته باشد.

سوم ایماء: و آن این که ادای مقصود، به عباراتی در برابر به اعتبارات مناسب باشـد، پـس بلیغان، عبارت در برابر اعتبار مناسبی را که بر اصل مقصد زاید باشد در نظـر می‌گیرنـد، پـس کلام اعتبار مناسب را تفهیم می‌نماید، مانند مقیـدکردن کـلام بـه وصـف یـا شـرط، و این‌هـا دلالت دارند بر این که اگر این‌ها نباشند حکمی نخواهد بود، و این در جایی است که مشابهه سؤال و بیان صورت متبادر الی الذهن و بیان فایـده حکـم، در نظـر نباشـد و همچنـین مفهـوم استثنا، غایة و عدد منظور نباشد. و شرط معتبر قرارگرفتن ایماء این است که تناقض به آن، در عرف اهل لسان جاری باشد مانند آن که کسـی بگویـد: «**عليّ عشرة إلا شيء إنما عليّ واحد**» جمهور آن را متناقض قرار می‌دهند.

٤- آنچه را غیر از متعمقین نفهمند اعتباری ندارد:

---

(۱)- سورۀ اسراء، آیۀ ۲۳.

ولی آنچه غیر از متعمقین علم معانی، کسی دیگر آن را درک نمی‌کند اعتباری نخواهد داشت، سپس نوبت آنست که به مضمون کلام، روی آن استدلال می‌گردد، و بزرگترین آن هم بر سه قسم است:

درج فی العموم: مانند آن که می‌گویند: «**الذئب ذو ناب وکل ذي ناب حرام**» «گرگ دارای دندان نیش است و هرچه دارای دندان نیش باشد حرام است» و توضیح آن موافق به قیاس اقترانی است و همین است منظور قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**مَا أُنْزِلَ عَلَيَّ فِي الْحُمُرِ شَيْءٌ إِلاَّ هَذِهِ الآيَةُ الْفَاذَّةُ الْجَامِعَةُ**» «در باره الاغ چیزی بر من نازل نشده، مگر تنها این یک آیه جامع»، ﴿**فَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٍ خَيۡرٗا يَرَهُۥ ٧ وَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٖ شَرّٗا يَرَهُۥ ٨**﴾[1] «کسی که به اندازۀ ذره‌ای کار نیک انجام دهد پاداش آن را خواهد دید و کسی که به اندازۀ ذره‌ای کار بد انجام دهد کیفر آن را خواهد دید».

و از همین قبیل است استدلال حضرت ابن عباس ﭭ به این آیه: ﴿فَبِهُدَىٰهُمُ ٱقۡتَدِهۡ﴾[2] «پس به راه هایت آنان اقتدا کنی» و به این آیه: ﴿وَظَنَّ دَاوُۥدُ أَنَّمَا فَتَنَّٰهُ فَٱسۡتَغۡفَرَ رَبَّهُۥ وَخَرَّۤ رَاكِعٗا وَأَنَابَ۩ ٢٤﴾[3]. «داود دانست که ما او را آزمودیم. در نتیجه از پروردگارش آمرزش خواست و فروتنانه [به سجده] افتاد و رو [به سوی خدا] آورد»

که فرمود: «**نبيكم أمر بان يقتدي به**» «پیامبر شما امر کرد که به او اقتدا شود».

دوم: استدلال بالملازمة او المنافات، مانند مقوله زیر: «**لو كان الوتر واجبا لم يؤد على الراحلة لكنه يؤدى كذلك**» «اگر نماز وتر واجب می‌بود در هنگام سواری انجام نمی‌شد، ولی انجام می‌شود» و بیان این با قیاس شرطی است، و از این قبیل است قول خداوند که فرمود:

---

(۱)- سورۀ زلزله، آیۀ ۷ – ۸

(۲)- سورۀ انعام، آیۀ ۹۰.

(۳)- سورۀ ص، آیۀ ۴۲.

﴿لَوۡ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا ٱللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾[1] «اگر در آسمان و زمین معبودانی غیر خدا می‌بودند تباه می‌شدند».

سوم: قیاس، آن عبارت است از این که صورتی به صورت دیگری تمثیل گردد، مثل الحمص ربویٌ کالحنطه، و از این قبیل است قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**أرأيت لو كان على أبيك دين فقضيته عنه أكان يجزي عن؟ قال: نعم، قال: فاحجج عنه**» «نظر تو چیست؟ آیا اگر پدرت مدیون باشد و دینش را از جای او ادا کنی آیا از طرفش ادا نمی‌شود؟ عرض کرد چرا. پیامبر فرمود: پس عوض او حج بکن» والله أعلم.

باب ۷۹

کیفیت فهم معانی شرعی از کتاب و سنت

صیغه‌ای که بر رضا یا سخط دلالت می‌کند:

باید دانست که صیغه‌ای که بر رضا و سخط دلالت دارد عبارت است از: حب و بغض، رحمت و لعنت، قرب و بعد، و نسبت فعل به سوی پسندیدگان و ناپسندان، مانند مؤمنین و منافقین، ملایکه و شیاطین، اهل جنت و اهل جهنم، خواستن و جلوگیری نمودن، بیان جزای مرتب بر فعل، تشبیه به محمود یا مذموم عرفی، اهتمام‌نمودن رسول خدا ﷺ به انجام آن یا اجتناب از آن با وجود انگیزهٔ آن است.

تمییز بین درجات رضا و سخط:

اما تمییز بین درجات رضا و سخط از قبیل وجوب و ندب، حرمت و کراهیت، پس صریح‌ترین آن، همان است که حالت مخالف را بیان نماید، مانند این قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**من لم يؤد زكاة ماله مثل له..**» «هرکس زکات مالش را ندهد به صورت مار سمی درمی‌آید..» الحدیث. و نیز این قول پیامبر ﷺ که فرمود: «**وَمَنْ لَا فَلَا حَـرَجَ**» سپس «لفظ»

---

(۱)- سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۲۲.

است مانند: «**یجب ولا یحل**» و قراردادن چیزی رکن اسلام یا کفر، و تشدید زیاد بر انجام یا ترک آن، و مانند این کلمات که «**لیس من المروءة، ولا ینبغي**» سپس حکم‌دادن صحابه و تابعین است، مانند این قول حضرت عمر س که فرمود: «**سجدة التلاوة لیست بواجبة**» «سجده تلاوت واجب نیست» و مانند قول حضرت علی س که فرمود: «**إن الوتر لیس بواجب**» «نماز وتر واجب نیست» سپس حال مقصد از این که آیا تکمیل طاعتی است یا سد ذرایع گناهی است یا از باب وقار و حسن ادب است.

شناخت علت، رکن و شرط:

اما شناخت علت، رکن و شرط: پس صریح‌ترینش آن است که به نص باشد، مانند: «**کل مسکر حرامٌ**» یا «**لا صلاة لمن لم یقرأ بأم الکتاب**» یا «**لا تقبل صلاة أحدکم حتی یتوضأ**» یا به اشاره و ایما باشد، مانند قول صحابی که در محضر رسول خدا ﷺ گفت: «**وَقَعْتُ عَلَى أَهْلِي فِي رَمَضَانَ قَالَ: أَعْتِقْ رَقَبَةً**» یا از نامگذاری نماز به «قیام، رکوع و سجده» مفهوم می‌گردد که این‌ها رکن نماز می‌باشند.

و مانند قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**دعهما فإني أدخلتهما طاهرتين**» «موزه هایم را بیرون نکن من آن‌ها را با وضو پوشیده‌ام»، که از این مفهوم می‌شود که طهارت به هنگام پوشیدن خف شرط است، سپس حکم‌دادن است به وجود چزی به هنگام وجود چیزی دیگر، یا به عدم آن به هنگام عدم آن دیگر، تا این که در ذهن جای گیرد که این علت یا رکن و یا شرط آن است، مانند آن که شناخت موضوعات لغت عرب در ذهن فارس زبانی به هنگام ممارستش با عرب‌ها و استعمال‌نمودن عرب‌ها آن لغات را در مواضع مقرون بالقراین جای می‌گیرد و میزان او خود همان شناخت است، پس وقتی ما دیدیم که شارع وقتی که نماز خواند رکوع و سجده بجا آورد و نجاست را از خود کنار زد و این عمل تکرار یافت به منظورش پی خواهیم برد، پس اگر می‌خواهی حق را دریابی همین است معیار شناخت اوصاف نفسانی، پس دیدیم که مردم چوب‌ها را ترتیب داده از آن چیزی ساختند که به آن

تخت می‌گوینـد و رویـش می‌نشـینند از آن، اوصـاف نفسـی آن را بیـرون مـی‌آوریم، سـپس تخریج مناط است که مردم روی وجدانی مناسب یا آزمایش یا محذوفی اعتماد نمایند.

شناخت اهدافی که مبنی احکام می‌باشند:

اما شناخت اهدافی که احکام روی آن‌ها بنا گردیده اند، پس این علمی است دقیق که جز از کسی که ذهن لطیف و فهـم مسـتقیمی داشـته باشـد کسـی دیگـر نمی‌توانـد در آن غوطـه بخورد، فقهای صحابه اصول طاعات و آثام را از مشـهوراتی تلقـی نمـوده انـد کـه امت‌هـای موجود آن زمان روی آن‌ها اجماع داشته بودند مانند مشرکان عرب، یهود و نصـاری، نیـازی نداشتند تا کیفیات آن‌ها را شناخته باشند یا از متعلقات آن‌ها بحث نمایند.

قوانین تشریع و تیسیر:

اما قوانین تشـریع و تیسـیر، و احکـام دیـن را از مشـاهده مواقـع امـر و نهـی، دریافتـه انـد، همچنان که همنشینان طبیب و پزشک خواص داروها را که در طول مخالطت و ممارست که طبیب به آن‌ها دستور می‌دهد می‌شناسند و به درجه بالایی از شناخت خواهنـد رسـید، از ایـن قبیل است قول حضرت عمر ﷺ در حق کسی که می‌خواست نفـل را بـا فـرض وصـل نمایـد «**بِهَذَا هَلَكَ مَنْ قَبْلَكُمْ**» «کسانی که قبل شما بودند به همین کار تبـاه شـدند» رسـول خـدا ﷺ روی این فرمود: «**أَصَابَ اللَّهُ بِكَ يَا ابْنَ الْخَطَّابِ**» و قول حضرت ابن عباس که در باره سـبب غسل جمعه فرمود، و قول حضرت عمر که فرمود: «**وَافَقْتُ رَبِّى فِى ثَلاَثٍ**» «من در سه چیز با پروردگارم موافق بودم» و قول زید که در باره بیوع منهی عنها فرمـود کـه «**إنه كان يصيب الثمار مراض قشام دُمان إلخ**» «میوه ها را مرض "قشام دمان" می‌گرفت» و قـول حضـرت عایشه ﷺ که فرمود: «**لَوْ أدرك رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَا أَحْدَثَهُ النِّسَاءُ لَمَنَعَهُنَّ مِنَ الْمَسْجِدَ كَمَا مُنِعَتْ نِسَاءُ بَنِى إِسْرَائِيلَ**» «اگر پیامبر می‌دانست کارهایی که زن‌ها بوجود آوردند آن‌ها را از مساجد باز می‌داشت چنانکه زن‌های بنی اسرائیل بازداشته شدند».

صریح‌ترین صیغه‌های دلالت:

صریح‌ترین طریقش همان است که در خود کتاب و سنت بیان گردیده است، مانند: ﴿وَلَكُمۡ فِي ٱلۡقِصَاصِ حَيَوٰةٞ يَٰٓأُوْلِي ٱلۡأَلۡبَٰبِ﴾[۱] «ای خردمندان برای شما در قصاص‌ها نیز زندگانی است» و قوله تعالی: ﴿عَلِمَ ٱللَّهُ أَنَّكُمۡ كُنتُمۡ تَخۡتَانُونَ أَنفُسَكُمۡ فَتَابَ عَلَيۡكُمۡ وَعَفَا عَنكُمۡ﴾[۲] «خداوند دانست که شما به خودتان خیانت کردید پس توبه شما را پذیرفت و از گناه شما درگذشت» و قوله تعالی: ﴿ٱلۡـَٰٔنَ خَفَّفَ ٱللَّهُ عَنكُمۡ وَعَلِمَ أَنَّ فِيكُمۡ ضَعۡفٗا﴾[۳] «اینک خداوند از شما کاست و معلوم شد که در شما ضعفی است» و قوله تعالی: ﴿إِلَّا تَفۡعَلُوهُ تَكُن فِتۡنَةٞ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَفَسَادٞ كَبِيرٞ ٧٣﴾[۴] «اگر این کار را انجام ندهید در سرزمین فتنه و فسادی بزرگ برپا می‌شود» و قوله تعالی: ﴿أَن تَضِلَّ إِحۡدَىٰهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحۡدَىٰهُمَا ٱلۡأُخۡرَىٰ﴾[۵] «تا اگر یکی از آنان فراموش کند دیگری او را یادآور شود».

و قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**لا يَدْرِي أَيْنَ بَاتَتْ يَدُهُ**» «نمی‌داند که دستش شب در کجا بوده».

و قوله ﷺ: «**فَإِنَّ الشَّيْطَان يَبِيت عَلَى خَيْشُومه**» «زیرا شیطان شب در خیشوم او می‌خوابد» سپس آن که به آن اشاره و ایما شده باشد، مانند قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**اتَّقُوا اللاَّعِنَيْنِ**».«از دو چیزی که موجب لعنت است بپرهیزید».

---

(۱)- سورۀ بقره، آیۀ ۱۷۹.

(۲)- سورۀ بقره، آیۀ ۱۸۷.

(۳)- سورۀ انفال، آیۀ ۶۶.

(۴)- سورۀ انفال، آیۀ ۷۳.

(۵)- سورۀ بقره، آیۀ ۲۸۲.

و قولـه ﷺ: «وِكَاءُ السَّهِ الْعَيْنَانِ» «چشـمها گـره دُبـر هسـتند (چـون چشـم بخوابـد وضـو می‌شکند)» .

آنچه صحابی ذکر کند دلالت صریح می‌باشد:

سپس آنچه صحابی فقیه آن را ذکر نماید، باز تخریج مناط است به طوری کـه بـه هـدفی برگردد که اعتبار خودش یا نظیرش ظاهر باشد، و در واقعه گمان و پنداری نباشد، پـس لازم است که از مقادیر بحث بشود که چرا شخصاً معین شدند و نظایر آن‌ها مقرر نگردیدنـد، و از مخصصات عموم بحث شود که چرا در اثر از دست‌دادن هدف یا بودن مانعی که به معـارض برمی‌گردد مستثنی گردیدند، والله أعلم.

باب ۸۰
قضاوت در احادیث مختلف

بر هر حدیث باید عمل کرد مگر این که تناقض وجود داشته باشد:

اصل این است که باید بر هر حدیث عمل بشود، مگر این که عمل بر همه در اثـر تنـاقض ممتنع گردد، و در حقیقت اختلافی در آنجا وجود ندارد بلکه آن فقط به اعتبار نظر ماست.

پس وقتی که بین دو حدیث به ظاهر اختلافی باشد، پس اگر از قبیل حکایت فعل هسـتند که یکی از صحابه چنین نقل کرد و دیگـری چنـان، تعارضـی در آنجـا نیسـت، اگـر از بـاب عادت هستند نه عبادت پس هردو مباح می‌باشند، و اگر بر یکی آثار قربت ظاهر گردد نـه بـر دیگری پس اولی مستحب و دومی مباح می‌باشد.

تناقض در قربت:

و اگر هردو از باب قربت باشند پس هردو مستحب و یا هردو واجـب می‌باشـند کـه یکـی بجای دیگری کفایت می‌کند.

حفاظ صحابه در بسیاری مسایل از این قبیل، چنین تنصیص نموده اند مانند وتر بـه یـازده رکعت، به نه رکعت و به هفت رکعت، مانند قراءت سری و جهری در نماز تهجـد، و مطـابق به این اصل، مناسب است کـه در بـاره رفـع الیـدین تـا حـد اذنـین و مناکـب فیصـله نمـود، و همچنین در باره تشهد حضرت عمر، ابن مسعود و ابن عباس و در باره وتر که آیا یک رکعت به تنهایی است یا سه رکعت، و در دعاهای استفتاح و دعاهای صـبح و شـام و بقیـه اسـباب و اوقات، باید فیصله نمود.

اگر دو حدیث مخلص از تنگنای قرار گیرند:

یا هردو خالص از تنگنای قرار گیرند به شرطی که جلوتر چنین موجبی باشد، مانند خصال کفاره و مجازات محارب، موافق به یک قول، یـا در آنجـا علـت مخفـی باشـد کـه حسـن یـا وجوب یکی از دو فعل را در یک وقت و دیگری را در وقت دیگر بخواهـد، یـا یکـی را در یک وقتی واجب گرداند ودر وقتی دیگر اجازه به ترکش دهـد لـذا لازم اسـت کـه اینگونـه چیزها کاملاً بررسی شوند، یا یکی عزیمت و دیگری رخصت باشد به شرطی که اثر اصـالت در یکی و اعتبار صریح در دیگری نمایان گردد، و اگر دلیل نسخ ظاهر گردد باید به آن قایل شد.

و اگر یکی حکایت از فعل است و دیگری رفع قولی است، پس اگر قول قطعی الـدلالت بر تحریم یا وجوب یا قطعی الرفع نیست، پس این دو حدیث چندین احتمال خواهند داشت و اگر قطعی است محمول بر این است که فعل مختص به آن حضرت ﷺ اسـت یـا محمـول بـر نسخ است لذا باید به جستجو قرائن پرداخت، و اگر دو قـول باشـند پـس اگـر یکـی در یـک معنی ظاهر و در دیگری مؤول است، و تأویل هم قریب است، بر این حمل می‌شوند که یکی توضیح و بیانی است برای آن دیگر، و اگر تأویل بعید است، پس بر آن حمل نمی‌شـود مگـر این که قرینه بسیار قوی وجود داشته باشـد و یـا ایـن تأویـل از صـحابی فقیهـی منقـول باشـد چنانکه حضرت عبدالله بن سلام ﷺ در باره ساعت روز جمعـه می گویـد کـه قبـل از غـروب آفتاب است، وقتی حضرت ابوهریره نقد نمود که آن وقـت، وقـت نمـاز نیسـت حالانکـه آن

حضرت ﷺ فرموده است: «**لا يسأل الله فيها مسلم قائم يصلي**» «در این اوقات بندۀ مسلمان از خدا در حالت نماز مسئلت نمی‌کند» حضرت عبدالله فرمود انتظارکننده نماز در حکم نمازخوان است، پس این تأویل بعیدی است که قابل قبول نبود اگر صحابی فقیهی آن را بیان نمی‌کرد، ضابطه شناخت تأویل بعید این است که اگر آن تأویل بدون قرینه بر عقول سلیمه عرض شود یا بحث و مباحثه بشود احتمال آن را نداشته باشد.

اگر مخالف به اشاره ظاهر گردد معتبر نیست:

و اگر به اشاره ظاهری یا مفهوم روشنی یا مورد نص، مخالف باشد اصلاً قابل قبول نخواهد شد، از تأویل قریب یکی آنست که عامی را که عادت به استعمال بعض افرادش در نظایر چنین حکم رواج دارد بر همین افراد تخصیص نمود، دوم عامی که در چنین موضع استعمال شود که عادت به تسامح در آن جاری باشد مانند مدح و ذم، سوم عامی است که جهت حکم شرعی بعد از افاده اصل حکم وضع گردد، پس آن به جای قضیه مهمله بکار گرفته می‌شود، مانند این قول که «**مَا سَقَته السَّمَاءُ فَفِيهِ الْعُشْرُ**» «در کشتزارهایی که از آب باران آب داده شوند یک دهم (عشر) است» و نیز این قول که «**لَيْسَ فِيمَا دُونَ خَمْسَةِ أَوْسُقٍ صَدَقَةٌ**» «کمتر از پنج وسق عشر ندارد»، از این قبیل است که هریکی را بر صورت خاصی مناسب، به شهادت مناط حمل نمود، یا این که در صورت امکان آن‌ها را بر کراهیت و بیان جواز حمل نمود، و تشدید را بر زجر باید حمل کرد به شرطی که از قبل اصرار و لجاجتی باشد. اما قول خداوندی: ﴿حُرِّمَتۡ عَلَيۡكُمُ ٱلۡمَيۡتَةُ﴾[1] «مردار برای شما حرام شده است» یعنی خوردنش.

﴿حُرِّمَتۡ عَلَيۡكُمۡ أُمَّهَٰتُكُمۡ﴾[2]. «مادرانتان بر شما حرام گردیده است» یعنی نکاح کردن‌شان.

---

(۱)- سورۀ مائده، آیۀ ۳.

(۲)- سورۀ نساء، آیۀ ۲۳.

و قول رسول خدا ﷺ: «**الْعَيْنُ حَقٌّ**» بعضی تأثیرش ثابت است: «**وَالرَّسُولَ حَــقٌّ**» یعنـی بـه حقیقت برانگیخته شده است و قوله: «**رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي الْخَطَأُ وَالنِّسْيَانُ**» بعضی گناه آنچه کـه در آن حالت انجام داده انـد و قولـه: «**لاَ صَلاَةٌ إِلا بِطَهُورٍ**» «**وَلاَ نِكَاحَ إِلا بِــوَلِيٍّ**» «**لا نِكَــاحَ إِلا بِوَلِيٍّ**» یعنی بر این اشیاء آثاری که شارع بر آن‌ها قرار داده مترتب نمی‌گردد.

﴿إِذَا قُمۡتُمۡ إِلَى ٱلصَّلَوٰةِ فَٱغۡسِلُواْ﴾[1]. «چون برای نماز برخیزید روی تان را و .. بشـوید» یعنی اگر بر وضو نبودند، همه این‌ها ظاهر هستند نه مؤوّل؛ زیرا عرب‌ها هر لفظی را در محلی بکار می‌برند و همان معنی را در نظر می‌گیرند که به آن محل مناسب باشد، و این است لغـت آن‌ها که نمی‌خواهند از ظاهرش منصرف گردد.

اگردو حدیث بگونه‌ای باشند که در مسئله‌ای از باب فتوی و در واقعه‌ای از باب قضا بیایند:

و اگر دو حدیث از باب فتوی راجع بـه یـک مسـئله‌ای هسـتند یـا فیصـله‌ای در واقعـه‌ای می‌باشند، پس اگر علت جداکننده ظاهر گردد موافق به آن قضاوت خواهد شد، مانند آن که جوانی از آن حضرت ﷺ راجع به بوسه‌زدن در حال روزه سؤال کرد او را نهی نمود، و چـون پیرمردی سؤال کرد به او اجازه داد.

و اگر سیاق در یکی بر این دلالت دارد کـه نیـاز وجـود دارد یـا سـایل اصـرار دارد یـا از بدست‌آوردن اکمال، چشم‌پوشی شده است یا جلـوگیری اسـت از کسـی کـه می‌خواهـد بـر نفسش تشدد بکار ببرند، پس در این باره فیصله می‌شود که یکی از این دو فعل بر عزیمـت و دیگری بر رخصت محمول است و اگر هـردو امـر مخلـص و رهـایی بـرای شـخص مبتلی‌بـه هستند و یا عقوبت برای جنایتکاری می‌باشند، یا کفاره از کسـی هسـتند کـه وفـا بـه قسـمش نکرده است می‌توان آن‌ها را بر صحت هردو امر، حمل نمود، و نیز احتمال می‌رود کـه یکـی منسوخ باشد، مطابق به این اصل در باره مستحاضه‌ای که گاهی او را به غسل برای دو نمـاز و

(۱)- سورۀ مائده، آیۀ ۶.

گاهی به حیض حساب‌کردن ایام عـادت یـا ایـام جاری‌شـدن خـون شـدید، فتـوی داده انـد، قضاوت می‌شود؛ زیرا عادت، و رنگ و خون هردو، این صلاحیت را دارند که مظنـۀ حـیض قرار گیرند، و یا طعام‌دادن برای کسی که بمیرد و قضای روه‌ای بر او باقی مانـده باشـد فتـوی داده اند، و یا کسی که در نماز شک و تردیدی داشته باشد برای الغای شک او به یکی از دو امر فتوی داده شده است: یا در جستجوی صواب، قـرار گیـرد یـا روی یقـین عمـل نمایـد، و همچنین است قضاوت در اثبات نسبت به قول قیافه شناس و قرعه‌اندازی موافق به یک قولی.

اگر دلیل نسخ واضح باشد بر آن باید حمل نمود:

و اگر دلیل نسخ واضح باشد باید بر آن حمل نمود، و نسـخ گـاهی بـه تنصـیص از جانـب پیامبر ﷺ معلوم می‌گردد، چنانکه در حدیث آمـده اسـت: «**كُنْتُ نَهَيْتُكُمْ عَنْ زِيَارَةِ الْقُبُـــورِ ألا فَزُورُوهَا**» «از زیارت قبور شما را نهی کرده بودم آگاه باشید الان زیارت کنید» و گـاهی بـه تأخیر یکی و تقدیم دیگری شناخته می‌شود این هـم در صـورتی اسـت کـه امکـان جمـع در آن‌ها وجود نداشته باشد.

هر گاه شارع حکمی را مشروع قرار داد، سپس به جای آن، حکم دیگری را مشروع نمود و نسبت به حکم قبلی خاموش ماند، فقهای صحابه از این، چنین برداشت نمـوده انـد کـه اول منسوخ است و این نسخ تلقی می‌شود، یا این که احادیث باهم مختلف هستند صحابی یکی را منسوخ و دیگری را ناسخ قرار داد، پس این روش در بـاره نسـخ، ظـاهری تلقـی می‌شـود نـه قطعی، و این قـول فقهـا کـه هرگـاه چیـزی را بـرخلاف عمـل مشـایخ خـویش تلقـی نماینـد می‌گویند: این منسوخ است قانع‌کننده نیست، نسخ در ظاهر، عبارت است از تغییر حکمـی بـا حکمی دیگر و در حقیقت عبارت است از به پایان رسیدن حکمی به سبب پایان یافتن علتش یا پایان‌یافتن مظنه‌بودنش برای هدف اصلی، یا حادث‌شدن مانعی از علّیت یا به وسیله وحی بر پیامبر ﷺ ظاهر گردد که حکم دیگر بر این تـرجیح دارد و یـا بـه اجتهـادش ایـن امـر واضـح

گردد، و این در صورتی است که امر اول نیز از امور اجتهادی باشد، خداوند در باره حدیث معراج می‌فرماید: ﴿مَا يُبَدَّلُ ٱلۡقَوۡلُ لَدَيَّ﴾[1]. «[آن] وعده در نزد من تغییر داده نمی‌شود»

هرگاه مجالی برای جمع و تأویل و ترجیح نباشد نوبت به تساقط می‌رسد:

و هرگاه برای جمع و تأویل گنجایشی وجود نداشته باشد و به نسخ هم نتوان پی برد، تعارض متحقق می‌گردد، پس اگر ترجیح یکی بنا به معنی که در سند وجود دارد مانند کثرت رواة، فقه راوی، قوة اتصال، تصریح صیغه رفع و صاحب واقعه‌بودن راوی که مستفتی یا مخاطب یا مباشر باشد ظاهر گردد، و یا بنا به معنی که در حکم و علت آن است ظاهر گردد، مانند مناسب بودنش به احکام شرع و علت بودنش که از شدت مناسبت بنا به شناخت تاثیرش پیداست یا ترجیحش از خارج باشد، مانند این که متمسک اکثر اهل علم باشند پس در این صورت به راجح باید تمسک جست و اگر هیچ یکی از امور فوق وجود نداشت پس هردو ساقط می‌گردند ولی این صورت فرضی است که نمی‌تواند وجود داشته باشد.

عمل به قول صحابی:

و این قول صحابی که: «امر و نهی و قضی و رخص» باز این قول او که «**أمرنا ونهينا**» و نیز این قول او که «**من السنة كذا، وعصى أبا القاسم من فعل كذا**» باز قول او که «**هذا حكم النبي ﷺ**» همه در مرفوع بودن احادیث ظاهر هستند، اما احتمال ورود اجتهاد را در این که علّتِ مدار را، مصور سازد دارند و نیز این احتمال را دارند که حکم را از قبیل وجوب، استحباب یا عموم و خصوص متعین نمایند و این قول صحابی که «**كان يفعل كذا**» در تعدد فعل ظاهر است و گفتن صحابی دیگر که، «**كان يفعل غيره**» با این منافی نیست و همچنین گفتن صحابی که «**صحبته فلم أره ينهى وكنا نفعل في عهده**» در تقریر، ظاهر است اما نص نیست.

---

(۱)- سورهٔ ق، آیهٔ ۲۹.

اختلاف احادیث در اثر اختلاف طرق:

و گاهی صیغه‌های حدیث به سبب اختلاف طرق مختلف می باشند، و این از جهت نقل حدیث بالمعنی است، پس اگر حدیثی چنین آمد که راوایان ثقه، در لفظ آن، اختلافی ندارند، پس ظاهر آنست که آن لفظ خود آن حضرت ﷺ می‌باشد، و در چنین مورد می‌توان به تقدیم و تأخیر واو و فا و امثال آن بر معنای زاید از اصل مراد استدلال نمود.

و اگر اختلاف در مواردی نمودند که محتمل می‌باشند، ولی از نظر فقه، حفظ و کثرت، باهم نزدیک هستند، پس ظاهر از بین می‌رود لذا استدلال به ظاهر آن ممکن نیست، مگر به معنی که همه روی آن اتفاق دارند، جمهور راویان به رؤس معانی توجه می‌کردند نه به حواشی.

و اگر مراتب رواة باهم مختلف هست، پس به قول ثقه، اکثر و آشناتر به واقعه باید تمسک جست، و اگر قول ثقه‌ای مشعر بر این بود که ضبط آن بیشتر است، مانند این قول که «**قالت: وثب وما قالت: قام، وقالت: أفاض على جلده الماء وما قالت: اغتسل**» «گفت: پرید و نگفت: بلند شد و گفت: آب بر پوستش ریخت و نگفت: غسل کردم» پس به آن تمسک می‌گردد، و اگر اختلاف فاحشی داشتند در صورتی که خود اشخاص باهم متفاوت هستند و مرجحی در آنجا نیست، خصوصیات مختلف فیها ساقط می‌گردند.

حدیث مرسل به قراین قوی می‌باشد:

حدیث مرسل اگر همراه با قرینه‌ای باشد مانند حدیث موقوف صحابی یا مسند صحابی ضعیف یا حدیث مرسل صحابی دیگر به آن کمک کند، و شیوخ متغایر باشند، یا قول اکثر اهل علم یا قیاس صحیحی یا اشارة النصی به آن کمک کند یا معلوم گردد که او به جز از راوی عادل از کسی دیگر ارسال نمی‌کند، پس در این صورت‌ها احتجاج به آن مرسل درست است، ولی پایه‌اش از مسند پایین‌تر می‌باشد، و اگر چنین نباشد احتجاج به آن درست نمی‌باشد.

و همچنین است آن حدیثی که آن را ضعیف الضبط روایت بکند به شرطی که متهم یا مجهول الحال نباشد، مختار آنست که آن مورد قبول می‌باشد، اگر توام با قرینه‌ای باشد مانند آن که موافق به قیاس باشد یا اکثر اهل علم بر آن عامل باشند و اگر چنین نباشد مورد قبول واقع نمی‌شود.

وقتی تنها ثقه‌ای به روایتی اضافه وارد کند:

و اگر تنها ثقه‌ای به روایتی اضافه‌ای وارد کند و سکوت دیگران از آن ممتنع نباشد، آن نیز مقبول می‌باشد، مانند اسناد مرسل و اضافه‌بودن راوی در سند و ذکر مورد حدیث و سبب روایت و اطناب کلام و آوردن جمله مستقلی که معنی کلام به آن تغییر نخورد، و اگر سکوت دیگران ممتنع باشد مانند زیادتی که معنی را تغییر دهد یا چنین امر نادری باشد که عادتاً ذکرش متروک نمی‌باشد پس قبول نخواهد شد.

و اگر صحابی حدیثی را بر محلی حمل نمود، اگر اجتهاد در آن مجالی دارد، پس آن فی الجمله ظاهر به حساب می‌آید، مگر این که برخلافش حجّتی قایم گردد و اگر نه قوی می‌باشد، چنانکه آن در جایی باشد که شخص آشنا با لغت، از قراین حال و مقال، آن را بشناسد.

اختلاف آثار صحابه و تابعین:

اما اختلاف آثار صحابه و تابعین، اگر موافق بوجوه یاد شده امکان تطبیق در آن‌ها وجود داشت که راهش همین است، و اگر نه در مسئله دو قول یا بیش از آن هست، باید دید که کدام یک صواب‌تر است آشنایی به مآخذ مذاهب صحابه از علم پوشیده‌ای است، بکوش تا از آن بهره‌ای برداری، والله أعلم[1]، [1].

---

(۱)- باید دانست که مصنف قسم اول در این کتاب را به هفت مبحث در هفتاد باب ترتیب داده است، چنانکه در صدر کتاب روی آن تنبیه فرمود، اما تا اینجا شمارش ابواب به هشتاد و یک رسیدند و این عدد در همه نسخه‌های موجود به وقت طبع یکسان موجود بود؛ لذا ابواب اضافی یا بعداً ملحق گردیده

اند مانند ابواب آینده یا سهوی از مصنف در اول کتاب اتفاق افتاده است و یا این که بعضی از این‌ها در اصل، فصل بوده ند که قلم کاتب آن‌ها را به باب تبدیل کرده است، والله اعلم ۱ هـ من هامش الأصل

(۱)- ولی با بررسی مجدد که به هنگام ترجمه روی این سه نسخه: یکی چاپ بیروت و دو تا چاپ پاکستان که در دست بود انجام گرفت، واقع گردید که شمارش ابواب هشتاد است نه هشتاد و یک، امکان دارد باز اشتباهی بوده است. (مترجم)

تتمه[1]

باب ۱

اسباب اختلاف صحابه و تابعین در فروع

باید دانست که علم فقه در زمان مبارک رسول خدا ﷺ مدون نبود، بحث در احکام در آن روزها، مانند بحث امروزی فقهاء نبود که با نهایت کوشش خود، ارکان و شروط را بیان می‌نمایند، و آداب هریکی را جدا از دیگری با دلیل توضیح می‌دهند، نسخت صورت‌های را فرض می‌کنند سپس روی آن‌ها بحث می‌نمایند، و برای هرآن یکی که حد بپذیرد حد بیان می‌کنند و برای آن که قابل حصر باشد حصر بیان می‌کنند و صنایع دیگر.

رسول خدا ﷺ عمل می‌کرد بدون این که بیان کند که کدام فرض است یا خیر:

اما رسول خدا ﷺ وضو می‌گرفت، صحابه وضوی او را می‌دیدند و به آن تمسک می‌جستند، بدون این که او بیان کند که این رکنی است و آن ادبی است، و نماز می‌خواند، پس صحابه همانطور که او را دیده بودند که نماز خوانده است نماز می‌خواندند، و او حج بجا می‌آورد مردم کیفیت حج او را مشاهده کرده حج بجا می‌آوردند، این غالب حال آن حضرت ﷺ بود، او بیان نفرمود که، فرایض شش یا چهار است، و این را فرض نمی‌کرد که احتمال دارد کسی بدون موالات وضو گرفته باشد تا به صحت و فساد وضوی او حکم دهد إلا ما شاء الله.

صحابه خیلی کم سؤال می‌کردند:

---

(۱)- این تتمه از اینجا تا قسم دوم مشتمل بر چهار باب است که فقط در یک نسخه وجود داشت و من آن را مطابق به نسخهٔ یاد شده در متن باقی گذاشتم، زیرا مضمونش مناسب به کتاب بود، و کلام مصنف در آخر تتمه نیز دال بر این است که مناسب است به اصل کتاب ملحق گردد، از اینجا چنین برمی‌آیند که مصنف به نظر ثانی کتاب آنچنان که بین مردم مشهور است موفق نگردیده است، ۱ هـ من هامش الأصل.

و صحابه خیلی کم از این چیزها سؤال می‌کردند، از حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما مروی است که فرمود: «**مَا رَأَيْتُ قَوْماً كَانُوا خَيْراً مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مَا سَأَلُوهُ إِلاَّ عَنْ ثَلاَثَ عَشَرَةَ مَسْأَلَةً حَتَّى قُبِضَ، كُلُّهُنَّ فِي الْقُرْآنِ مِنْهُنَّ**» «من هیچ قومی را بهتر از امت محمد ﷺ ندیدم. در باره سیزده مسئله از او سئوال نکردند تا این که وفات کرد در حالی که تمام آن مسائل در قرآن وجود دارد از جمله: ﴿يَسۡـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلشَّهۡرِ ٱلۡحَرَامِ قِتَالٖ فِيهِۖ قُلۡ قِتَالٞ فِيهِ كَبِيرٞ﴾[1] «از تو در باره جنگ‌کردن در ماه حرام می‌پرسند، بگو: جنگ در این ماه گناه بزرگ است» ﴿وَيَسۡـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلۡمَحِيضِ﴾[2] «از تو در بارهٔ حیض می‌پرسند».

صحابه تنها از آنچه نفعی در بر می‌داشت سؤال می‌کردند:

و نیز فرمود که: فقط از چیزی می‌پرسیدند که برای آن‌ها نفعی می‌داشت حضرت ابن عمر رضی الله عنهما می‌فرماید: «از چیزی که واقع نشده است سؤال نکن، زیرا من از حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه شنیدم که به کسی لعنت کرد که از چیزی که واقع نشده بود سؤال کرد» قاسم فرمود: شما از چیزهایی سؤال می‌کنید که ما از آن‌ها سؤال نمی‌کردیم و بحث و جستجو از چیزهایی می‌کنید که ما از آن‌ها بحث و جستجو نمی‌کردیم و از چیزهایی سؤال می‌کنید که من نمی‌دانم چه چیزهایی هستند، و اگر آن‌ها را می‌دانستم برای ما حلال نمی‌بود که آن‌ها را پنهان نگهداریم.

از عمر بن اسحق مروی است که فرمود: «اصحابی که من به آن‌ها برخورد کردم بیشتر از آن‌هایی هستند که پیش از من گذشته اند، پس من هیچ قومی را ندیده‌ام که سیرت آسانتر و تشدد کمتری از آن‌ها داشته باشند».

---

(۱)- سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۱۷.

(۲)- سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۲۲.

از عبادة بن بسر کندی مروی است که نسبت به زنی از او سـؤال شـد کـه در جمـع قـومی فوت کرده که برای او ولی نیست، فرمود: «من قوم‌هایی را دیدم که مانند شما تشدد نداشتند، و مانند سؤال‌های شما سؤال نمی‌کردند»، همه این آثار را امام دارمی روایت فرموده است.

فتاوی و قضایای رسول خدا ﷺ:

مردم در وقایع مختلف از رسول خدا ﷺ استفتا می‌کردند، پس او به آنان جـواب مـی‌داد، پرونده‌ها پیش او آورده می‌شدند در آن‌ها قضاوت می‌کرد، و می‌دید که مردم کارهای نیکـی انجام می‌دهند آن را مورد ستایش قرار می‌داد، یا می‌دید که کار ناشایسته‌ای انجـام می‌دهنـد آن را نکوهش می‌کرد، هرآنچه که به مستفتی فتوی می‌داد یا به پرونده‌ها قضـاوت می‌نمـود و یا بر انجام‌دهنده منکری نکوهش می‌کرد، همه این‌ها در اجتماع انجام می‌گرفت.

و همچنین شیخین ابوبکر و عمر رضی الله عنهما اگر راجع به مسـأله‌ای علمـی نمی‌داشـتند از مـردم سؤال می‌کردند که آیا در این باره حدیثی از رسول خدا ﷺ پیش آنان هست.

حضرت ابوبکر رضی الله عنه از صحابه در باره احکام سؤال می‌کرد:

حضرت ابوبکر رضی الله عنه راجع به میراث جـده فرمـود: «**مَا سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ فِيهَا شَيْئاً**» سپس از مردم پس از نماز ظهر سـؤال کـرد، «**أَيُّكُمْ سَمِعَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ فِي الْجَدَّةِ شَـيْئاً**» «کدامی یک شما از رسول الله ﷺ در باره میراث جده چیزی شنیده است؟» مغیـره بـن شـعبه گفت: من، فرمود: چه گفت؟ او گفت که: به او یک ششم داد، ابوبکر رضی الله عنه فرمود: آیـا عـلاوه بر تو کسی دیگر هم هست؟ محمد بن مسلمه گفت: راست می‌گوید، آنگاه ابوبکر رضی الله عنه بـه او یک ششم داد.

حضرت عمر رضی الله عنه از صحابه سؤال می‌کرد که از رسول خدا ﷺ چه شنیده اند:

داستان سؤال عمر رضی الله عنه از مردم در باره غرة (دیه سقط جنین) سپس رجوعش به خبر مغیره، و سؤالش از آن‌ها در باره وبا و رجوعش به خبر عبدالرحمن بن عوف، و همچـنین رجـوعش

در داستان مجوسی به خبر عبدالرحمن بن عوف، و شادشدن حضرت عبدالله بن مسعود ﷺ به خبر معقل بن یسار وقتی که با رأی او موافق درآمد.

و داستان برگشتن حضرت ابوموسی از درب حضرت عمر ﷺ سپس سؤال عمر ﷺ از او در باره حدیث و شهادت ابوسعید برای او و امثال این امور زیاد معروف، و در صحیحین و سنن مروی می‌باشند.

صحابه از رسول خدا ﷺ آنچه دیده و شنیده اند نقل کرده اند:

خلاصه، این بود روش رسول خدا ﷺ، پس هر صحابی آنچه را خداوند از عبادات، فتاوی و داوری او برایش میسر کرده بود می‌دید، آن‌ها را می‌فهمید و حفظ می‌کرد و علت هریکی را به قراین می‌دانست، پس بعضی را بر اباحة و بعضی را بر نسخ بر حسب امارات و قراین که پیش او کافی می‌بودند حمل می‌کرد، عمده‌ترین وجه در این باره اطمینان و خنکی قلب آن‌ها بود، بدون این که توجه به استدلالی داشته باشند، همچنان که می‌بینید که اعراب هدف کلام را در میان خود می‌فهمند و به تصریح یا تلویح و ایماء، دل‌هایشان آرامش می‌گرفت.

صحابه در شهرها منتشر شدند و سکونت نمودند:

پس بدین طریق عصر و زمان آن حضرت ﷺ به پایان رسید، سپس صحابه در مناطق، منتشر گشتند و هریکی مقتدای منطقه‌ای قرار گرفت، وقایع اتفاق افتاد و مسایل رخ دادند، در این باره استفتا گردید، هریکی موافق به آنچه برداشت یا استنباط نموده بود فتوی داد، و اگر در حفظ و استنباط خویش برای جواب، چیزی نمی‌یافت به رأیش اجتهاد می‌کرد و علتی را که رسول خدا ﷺ در منصوصات خویش مدار حکم قرار داده بود، دریافت می‌نمود، و هرگاه در تلاشش حکم را بر موافق مقصود رسول نمی‌یافت حکم را ترک می‌کرد، پس بدین صورت در میان اصحاب اختلاف به چند وجه پدید آمد.

وقتی صحابی از رسول خدا ﷺ حکمی نقل می‌کرد و صحابی دیگر به رأیش اجتهاد می‌نمود:

از آن جمله: آن که صحابی حکمی را در فتوی یا قضاوتی بشنود و دیگری آن را نشنیده باشد و به رأیش اجتهاد کرده باشد، و این چندین صورت دارد:

یکی: آن که اجتهاد او موافق به حدیث قرار گیرد، مانند آنچه نسائی و غیره روایت کرده اند که از حضرت ابن مسعود ﷺ در باره زنی سؤال شد که بدون تقرر مهر، مطلقه گردیده است، او فرمود: من ندیده‌ام که رسول خدا ﷺ در این باره چه قضاوتی فرموده اند، مردم تا یک ماه پیش او رفت و آمد نمودند، و بر اخذ جواب از او اصرار ورزیدند، پس او اجتهاد نمود و فرمود که: به او مهر مثل می‌رسد، و بر او عدت واجب است، و از شوهر ارث می‌برد، معقل بن یسار بلند شد و گواهی داد که رسول خدا ﷺ در حق زنی از ما چنین قضاوت فرموده است، حضرت عبدالله بن مسعود ﷺ بر این، آنقدر شاد گردید که بعد از مسلمان‌شدنش بر هیچ چیزی چنین شاد نشده بود.

دوم: این که در میان دو صحابی تبادل نظر و مباحثه برقرار باشد و حدیث به گونه‌ای ظاهر گردد که گمان غالب به آن موافق باشد پس صحابی از اجتهاد خویش برگشته به سوی حدیث مسموع روی بیاورد، مانند آن که ائمه روایت کرده اند که مذهب حضرت ابوهریره بر این بود که اگر کسی در حال جنابت بود که صبح دمید روزه‌اش باطل است تا این که بعضی از ازواج مطهرات به او برخلاف مذهبش خبر دادند او از مذهب خویش برگشت.

سوم: این که حدیثی به او برسد، ولی نه آنچنان که گمان غالب موافق او باشد، پس اجتهاد خود را ترک نمی‌کند، بلکه در حدیث نقد می‌نماید، چنانکه اصحاب اصول روایت کرده اند که فاطمه بنت قیس در نزد عمر ﷺ گواهی داد که به من سه طلاق داده شد و رسول خدا به من نفقه و سکنی نداد، پس حضرت عمر این گواهی او را رد نمود و فرمود: «**لا أترك كتاب الله بقول امرأة لا ندري أصدقت أم كذبت لها النفقة والسكنى**» «کتاب خدا را، راجع به نفقه و مسکن مطلقه، بنا به قول زنی که نمیدانم راست گفته است یا دروغ، نمی گذارم» و نیز حضرت عایشه ﷺ به فاطمه نسبت به این قول او که گفته بود، «**لا سُكْنَى وَلا نَفَقَةً**» فرمود: «**أَلاَ تَتَّقِي اللَّهَ**».

و مانند آن که بخاری و مسلم روایت کرده اند که مذهب عمر ﷺ بر این بود که برای جنب تیمم جایز نیست، عمار در نزد او روایت کرد که با رسول خدا ﷺ در سفری بود و جنب شد و آب نیافت در خاک غلطید و این را با رسول خدا ﷺ در میان گذاشت، رسول خدا ﷺ به او فرمود: «**إِنَّمَا كَانَ يَكْفِيكَ أَنْ تَفعَلَ هَكَذَا وَضَرَبَ بِيَدَيْهِ عَلَى الْأَرْضِ، فَمَسَحَ بِهِمَا وَجْهَهُ وَيَدَيْهِ**» «برای تو کافی بود که چنین می‌کردی دست‌های خود را به زمین زد و چهره و دست‌های خود را مسح نمود (تیمم زد)» اما این روایت را حضرت عمر ﷺ نپذیرفت و در نزد او حجتی قرار نگرفت؛ زیرا در آن قدح خفی مشاهده نمود تا این که این حدیث در طبقه دوم به کثرت طرق مستفیض شد، و وهم قدح از آن برطرف گردید، و علماء به آن تمسک جستند.

چهارم: این که به او اصلاً حدیثی نرسیده باشد، مانند آن که مسلم از حضرت عبدالله بن عمر ﷺ روایت کرده است که او به زنان دستور می‌داد که به هنگام غسل موهای بافیده سر خویش را باز کنند، حضرت عایشه ﷺ آن را شنید و فرمود: «**يَا عَجَبًا لِابْنِ عُمَرَ هُوَ يَأْمُرُ النِّسَاءَ أَنْ يَنْقُضْنَ شَعْرَهُنَّ أَفَلَا يَأْمُرُهُنَّ أَنْ يَحْلِقْنَ رُءُوسَهُنَّ؟ لَقَدْ كُنْت أَغْتَسِلُ أَنَا وَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ مِنْ إِنَاءٍ وَاحِدٍ فَمَا أَزِيدُ أَنْ أُفْرِغَ عَلَى رَأْسِي ثَلَاثَ إِفْرَاغَاتٍ**» «تعجب است بر ابن عمر، زن‌ها را دستور می‌دهد که موهای سرشان را برای غسل باز کنند! آیا دستور نمی‌دهد که سرهای‌شان را بتراشند؟! من با پیامبر از آب یک ظرف غسل می‌کردیم و از سه مشت بیشتر بر سرم آب نمی‌ریختم».

مثال دیگر: آن که امام زهری ذکر نموده است که رخصت رسول خدا ﷺ در باره مستحاضه به هند نرسیده بود می‌گریست، زیرا نماز نمی‌خواند.

اختلاف در نظر به سوی حدیث:

و از این قبیل است آن که ببینند رسول خدا ﷺ را که کاری را می‌کند، بعضی آن را بر قربت و بعضی بر اباحت حملش نمایند، مانند آن که اصحاب اصول روایت کرده اند در باره «تحصیب» یعنی پس از رمی جمار روز دوازدهم، فرودآمدن به ابطح که رسول خدا ﷺ در

آن فرود آمده بود، ابوهریره ﷺ و ابن عمر ﷺ بر این باورند که آن به وجه قربت انجام گرفته است، لذا آن را از سنن حج قرار داده اند، حضرت عایشه ﷺ و ابن عباس ﷺ فرموده اند که: آن به صورت اتفاقی بوده است و از سنن نیست.

مثالی دیگر: جمهور قایل هستند که رمل در طواف سنت است، ابن عباس می گوید که: آن را رسول خدا ﷺ اتفاقاً انجام داده است که مشرکین گفته بودند «**حطمهم حمـي يثـرب**» «تب یثرب آن‌ها را درهم کوبید». و این سنتی نیست...

اختلاف وهم:

و یکی از آن وجوهات اختلاف وهم است، مانند آن که رسول خدا ﷺ حج را بجا آورد و مردم او را دیدند، بعضی گفته اند: او حج تمتح را بجا آورده است و بعضی گفته اند که: حج قرآن را بجا آورده است و برخی دیگر گفته اند: او حاج مفرد بوده است.

مثالی بر اختلاف وهم:

مثالی دیگر: ابوداود از سعید بن جبیر روایت کرده است که او گفت: من به عبدالله گفتم، ای ابوالعباس! من راجع به اختلاف اصحاب رسول خدا ﷺ در باره احرام آن حضرت ﷺ دارند تعجب دارم، او فرمود: من این را از همه بهتر می‌دانم، رسول خدا ﷺ فقط یک حج بجا آورد، از اینجا اختلاف نمودند که رسول خدا ﷺ از مدینه به نیت حج بیرون آمد، پس وقتی که در مسجد ذوالحلیفه نماز خواند در همان جلسه پس از نماز به حج احرام بست، و مردم آن را شنیدند و یاد گرفتند سپس وقتی که بر مرکبش سوار شد و شترش بلند شد، اعلام احرام نمود و مردم آن را شنیدند؛ زیرا مردم دسته دسته می‌آمدند چون این را شنیدند گفتند که: رسول خدا ﷺ هنگامی احرام بسته که شترش بلند شده است، سپس رسول خدا ﷺ به راه افتاد چون بر شرف صحرا بالا رفت لبیک خواند و این را عده‌ای شنیدند و گفتند که: آن حضرت ﷺ بر شرف صحرا احرام بسته است، به خدا قسم که او پس از نماز، احرام بسته و به هنگام بلندشدن شتر لبیک گفته و نیز به هنگام بالارفتن بر شرف صحرا لبیک خوانده است.

اختلاف سهو و نسیان:

یکی از آن وجوهات اختلاف سهو و نسیان است: مانند آن که مروی است کـه ابـن عمـر ﭭ می‌گفت که: رسول خدا ﷺ در ماه رجب یـک عمـره بجـا آورده اسـت چـون عایشـه ﭭ آن را شنید آن را بر سهو حمل نمود.

اختلاف ضبط:

یکی از آن وجوهات اختلاف ضبط است: مانند آن که ابن عمر ﭭ یا خود عمر ﭬ از رسول خدا ﷺ روایت کرده اند که «**إِنَّ الْمَيِّتَ يُعَذَّبُ بِبُكَاءِ أَهْلِهِ عَلَيْهِ**» «همانا میت بـه خـاطر گریه اهلش بر او عذاب می‌شود» اما عایشه ﭭ فرمـود کـه: ایـن حـدیث را درسـت درک نکرده اند، رسول خدا ﷺ روزی بـر یهـودی گذشـت کـه اهـل خانـه بـر او می‌گریسـتند، آن حضرت ﷺ فرمود: «**اینها دارند بر او می‌گرینـد حالانکـه او دارد در قبـر عـذاب داده می‌شود**» پس گمان رفته که عذاب در اثر گریه است، لذا حکم را بر هر میت عام گرفته اند.

اختلاف در علت حکم:

یکی از آن وجوهات اختلاف‌نمودن شان در علـت حکـم اسـت:ماننـد قیـام‌نمودن بـرای جنازه، بعضی گفته اند که: این به خاطر تعظیم ملایکه است لذا عـام و شـامل جنـازه مـؤمن و کافر هردو می‌باشد، بعضی گفته اند که: در اثر هول مـوت اسـت بـازهم عـام و شـامل هـردو تاست. امام حسن بن علی ﭬ فرموده است که: جنازه یهودی را به کنار رسول خدا ﷺ بردنـد آن حضرت ﷺ بلند شد تا جنازه بالای سر مبارک او قرار نگیرد، پس این مخـتص بـه جنـازه کافر است.

اختلاف در جمع بین المختلفین:

یکی از آن وجوهات اختلاف صـحابه در بـاره دو حـدیث مختلـف اسـت، ماننـد آن کـه رسول خدا ﷺ در سال خیبر و سال اوطاس در باره نکاح متعه اجـازه داد و سـپس از آن نهـی

فرمود، حضرت عبدالله بن عباس ﷺ فرموده است: این رخصت بنا به ضرورت بوده و نهی به هنگام منقضی‌شدن ضرورت است، لذا حکم آن، همچنان باقی است.

جمهور فرموده اند که: رخصت اباحت و نهی نسخ آن است.

مثال دیگر: رسول خدا ﷺ به هنگام استنجا از استقبال قبله نهی فرموده است: قومی این حکم را عام و غیر منسوخ قرار داده اند، حضرت جابر آن حضرت ﷺ را دید که یک سال قبل از وفات روی به قبله ادرار نمود، لذا معتقد به این شد که نهی قبلی منسوخ است، حضرت ابن عمر ﷺ او را دید که روی به شام و پشت به قبله قضا حاجت نمود، پس به این حدیث قول گذشتگان را رد نمود، عده‌ای بین روایات تطبیق نمودند، چنانکه امام شعبی و غیره فرمودند که: نهی مختص به صحرا و بیابان است اما در توالت‌ها به استقبال و استدبار قبله باکی نیست، گروهی دیگر بر این هستند که حکم عام و محکم است، در فعل احتمال می‌رود که مختص به آن حضرت ﷺ باشد، لذا این نمی‌تواند که ناسخ یا مخصص قرار بگیرد.

اختلاف مذاهب اصحاب رسول خدا ﷺ:

خلاصه این که مذاهب صحابه مختلف شدند، تابعین آن‌ها را از آنان همچنین یاد گرفتند که هرکسی آنچه برایش میسر شد یاد گرفت، پس احادیث رسول خدا ﷺ و مذاهب صحابه را شنیدند و حفظ نمودند و درک کردند، احادیث مختلف را تطبیق دادند، بعضی اقوال را بر بعضی ترجیح دادند، و از نظرشان برخی اقوال مضمحل ماند اگرچه از کبار صحابه منقول بودند، مانند مذهب ماثور از حضرت عمر و عبدالله بن مسعود در باره تیمم جنب؛ زیرا احادیث مستفیضی از عمار، عمران بن حصین و غیره آمده بود.

مذاهب تابعین:

پس این وقت هر عالمی از علمای تابعین مذهب جداگانهٔ داشت، پس در هر شهری امامی منصوب گشت، مانند سعید بن مسیب، و سالم بن عبدالله بن عمر در مدینه منوره و پس از ایشان زهری، قاضی یحیی بن سعید و ربیعه بن عبدالرحمن نیز در مدینه منوره، عطاء بن أبی

رباح در مکه، ابراهیم نخعی و امام شعبی در کوفه، امام حسن بصری در بصـره، طـاووس بـن کیسان در یمن، مکحول در شام.

روایت از صحابه و تحقیق از تابعین:

پس خداوند دل‌ها را به سوی علوم ایشان متوجه ساخت و در آن رغبت نمودنـد و از ایـن بزرگواران حدیث و فتاوی صحابه و اقوال آنان را یاد گرفتند، مذاهب این علماء و تحقیقـات آن‌ها را حفظ کردند، مستفتیان از ایشان استفتا نمودند، مسایل در میان ایشان مورد بحث قـرار گرفتند، قضایا به آن‌ها ارجاع داده شدند، سعید بن مسیب، ابراهیم نخعی و امثـال ایشـان تمـام ابواب فقه را جمع‌آوری کردند، در هر بابی اصولی داشتند که آن‌ها را از سلف تلقـی نمـوده بودند.

تحفه اهل حرمین:

سعید بن مسیب و هواداران او معتقد بودند که اهالی حرمین در فقه از همه ثابت‌قدم‌ترنـد، و اصل مذهب ایشان فتاوای عبدالله بن عمـر، عایشـه و ابـن عبـاس و قضـایای قاضـیان مدینـه می‌باشند، پس آنچه را خداوند برایشان از این‌ها میسر نمود جمع و جور نمودند، سپس آن‌هـا را مورد بررسی کامل قرار دادند، پس آنچه بین علمای مدینه مجمع علیه بود به آنان تمسـک جستند و محکم گرفتند، و آنچه بین آن‌ها مورد اختلاف بود به اقوی و ارجح آن‌ها متمسـک گردیدند، و ارجح و اقوای یا به اعتبار آن بود که عدۀ زیادی به آن قایـل بودنـد، یـا ایـن کـه موافق به قیاس قوی بودند، یا به صراحت از کتاب و سنت استنباط شده بودند، وماننـد آن، و هرگاه در بین آن‌ها جواب مسأله‌ای گیرشان نمی‌آمد از کـلام ایشـان خـارج می‌شـدند، و بـه تلاش اشاره و مقتضای قرار می‌گرفتند، پس هر بابی به مسایل زیادی دست می‌یافتند.

فقهای صحابه و تابعین:

حضرت ابراهیم نخعی و شاگردان او حضرت عبدالله بن مسـعود و شـاگردان او را از همـه بیشتر در فقه ثابت قدم می‌دانستند، چنانکه علقمه به مسروق گفـت: «**هل أحد منهم أثبت مـــن**

عبد الله؟» حضرت امام ابوحنیفه به امام اوزاعی گفت: «**إبراهیم أفقه من سالم، ولولا فضل الصحبة لقلت: إن علقمة أفقه من عبد الله بن عمر و عبد الله – هو عبد الله**» «ابراهیم در مسائل فقهی از سالم بیشتر آگاهی دارد و اگر فضیلت صحابیت نمی‌بود اعتراف می‌کردم که فقاهت علقمه از عبدالله بن عمر بیشتر است» و اصل مذهب او فتاوای عبدالله بن مسعود و قضایای حضرت علی ﷺ و فتاوای او و قضایای شریح و قضاة دیگر کوفه می‌باشند که آنچه را خداوند برای او میسر کرد جمع‌آوری فرمود، سپس در آثار آن‌ها همان رفتاری را انجام داد که اهل مدینه در آثار اهل مدینه منوره انجام دادند، آثارش مانند آثار آن‌ها تخریج گردید، پس در هر بابی برای او مسایل فقه ملخص گردید.

سعید بن مسیب و نخعی:

حضرت سعید بن مسیب زبان فقهای مدینه بود که از همه بیشتر قضایای عمر و احادیث ابی هریره را یاد داشت، و ابراهیم زبان فقهای کوفه بود، هرگاه این دو بزرگوار نسبت به چیزی صحبت می‌کردند و آن را به سوی کسی نسبت نمی‌دادند، پس آن در اغلب اوقات منسوب به یکی از سلف است چه صریحاً باشد یا اشارتاً و غیره، پس فقهای این دو شهر بر این دو بزرگوار اجماع نمودند و علم را از آنان گرفتند و مسایل را روی قواعد آن‌ها تخریج کردند، والله أعلم.

باب ۲
اسباب اختلاف مذاهب فقهاء

حاملان علم بعد از تابعین:

باید دانست که خداوند بعد از قرن تابعین گروهی را از حاملان علم حسب وعده‌ای که به رسولش داده بود پدید آورد، آن وعده از این قرار است: «**يحمل هذا العلم من كل خلف عدوله**» «فرا خواهند گرفت این علم دینی را از جانشینان آنان که شایسته‌تر باشند» پس از

کسانی که با آن‌ها همنشینی داشتند صفة وضو، غسل، نماز، حج، نکاح، بیوع و بقیه تمام آن‌هایی را که بیشتر به آن‌ها نیاز می‌افتد یاد گرفتند، احادیث رسول خدا ﷺ را روایت کردند، قضاوت‌های قاضیان و فتاوای مفتیان شهر را شنیدند، نسبت به مسایل سؤال کردند، و در همه این امور زحمت کشیدند تا این که مقتدای قوم قرار گرفتند و امر به آن‌ها سپرده گردید، پس ایشان هم روی منوال شیوخ خود رفتند، در تتبع و تلاش اشارات و مقتضاها کوتاهی نکردند، پس قضاوت کردند، فتوی دادند، روایت نمودند، تدریس کردند روش علماء در این قرن باهم مشابهت داشت.

طریقه اجتهاد این علماء:

حاصل روش آن‌ها این است که به حدیث مسند و مرسل هردو تمسک می‌جستند، به اقوال صحابه و تابعین استدلال می‌کردند؛ زیرا می‌دانستند که این‌ها در اصل یا احادیث رسول خدا ﷺ هستند که آن‌ها را مختصر قرار داده موقوف درآورده اند، چنانکه حضرت ابراهیم نخعی فرمود در حالی که این حدیث را روایت می‌کرد: «**نهى رسول الله ﷺ عن المحاقلة والمزابنة**» «رسول الله ﷺ از محالقه (فروش حبوبات در خوشه) و مزابنه (فروش خرمای روی درخت در برابر خرمای چیده شده بطور تخمین) منع نموده است» به او گفته شد: تو به جز این حدیث، حدیث دیگری از رسول خدا ﷺ یاد نداری؟ گفت: چرا ولی می‌گویم: «**قال عبدالله: قال علقمة أحب إلي**».

و آنچنانکه از شعبی نسبت به حدیثی سؤال گردید که آیا این حدیث مرفوع است، گفت: خیر، نسبت‌دادن به آن بالاترین کس به غیر از پیامبر ﷺ پیش من محبوب‌تر است؛ زیرا اگر در آن کم و کاست یا اضافی باشد به عهده کسانی باشد که پایین‌تر از رسول خدا ﷺ هستند. یا استنباطی باشد که آن‌ها از نص گرفته اند یا اجتهادی باشد که به فکر انجام داده اند، روش آن‌ها در هر باب از بعدی‌ها بهتر است، زیرا آنان به صواب نزدیکتر و از نظر زمان جلوتر و به اعتبار علم عالمتر می‌باشند؛ لذا عمل به آن متعین است مگر این که باهم اختلافی داشته باشند.

قول صحابی از حدیث مختلف راجح‌تر است:

و حدیث رسول خدا ﷺ با آن‌ها مخالفت صریحی داشته باشد، و نیز روش آن‌ها این بود که اگر در مسئله‌ای احادیث رسول خدا باهم مختلف می‌شدند به اقوال صحابه مراجعه می‌نمودند، پس اگر صحابه بعضی از آن احادیث را منسوخ می‌دانستند، یا معنی ظاهری را از آن‌ها منظور نمی‌گرفتند، یا نسبت به چنین چیزی تصریح نمی‌کردند، ولی موافق به آن احادیث عمل نمی‌کردند و به موجب آن قایل نمی‌شدند، این خود به منزلهٔ آن قرار می‌گرفت که در آن حدیث علتی وجود دارد، یا حکم به نسخ یا تأویل آن می‌باشد، پس در این باره به آنان اتباع می‌کردند، همین است قول حضرت امام مالک در باره حدیث ولوغ کلب که فرمود: «**جاء هذا الحديث ولكن لا أدري ما حقيقته، يعني حكاه ابن الحاجب في مختصر الأصول لم أر الفقهاء يعملون به**» «این حدیث وارد شده است ولی حقیقتش را نمی‌دانم یعنی ابن حاجب در مختصر الأصول آن را حکایت کرده ولی ندیده‌ام که فقها به آن عمل کنند».

هرگاه مذاهب صحابه و تابعین باهم مختلف باشند:

و این نیز از روش آن‌هاست که هرگاه مذاهب صحابه و تابعین در مسئله‌ای باهم مختلف باشند، پس مختار هر عالم، آن مذهبی است که در شهر او رواج دارد و اساتذهٔ او به آن عمل کرده اند؛ زیرا این عالم اقوال صحیح و ضعیف آن‌ها را بهتر می‌داند و به اصول مناسب آن، آشناتر است و قلبش به فضل و تبحّر آنان میل بیشتری خواهد داشت.

پس مذهب عمر، عثمان، ابن عمر، عایشه، ابن عباس، زید بن ثابت و شاگردان ایشان مانند سعید بن المسیب که قضایای عمر و احادیث ابوهریره را حفظ داشت، عروه، سالم، عطاء بن یسار، قاسم، عبیدالله بن عبدالله، زهری، یحیی بن سعید، زید بن اسلم و ربیعه در نزد اهل مدینه از دیگران سزاوارتر است که به آن تمسک جسته شود، زیرا رسول خدا ﷺ در فضایل مدینه بیاناتی دارند، و آن ملجأ و مأوای فقها و مجمع علماء در هر عصر و زمان بود.

مذهب امام مالک و اهل مدینه:

از اینجاست که امام مالک به احتجاج آن‌ها التزام می‌ورزید، و مذهب حضرت عبدالله بن مسعود و شاگردان او و قضایای حضرت علی، شریح و شعبی و فتاوای ابراهیم نخعی در نزد اهل کوفه سزاوارتر به تمسک از دیگران بود، همین است قول حضرت علقمهٔ وقتی که مسروق مایل شد که در تشریک به قول زید بن ثابت متمسک شود فرمود: «**هل أحد منكم أثبت من عبدالله؟ قال: لا ولكن رأيت زيد بن ثابت وأهل المدينة يشركون**» «آیا کسی میان شما از عبدالله ثابت قدم‌تر هست؟ گفت: خیر و لیکن زید بن ثابت و اهل مدینه را دیدم که در فتاوا با یکدیگر مشارکت می‌گرفتند»، حضرت امام مالک در این باره می‌گوید: «**السنة التي لا اختلاف فيها عندنا كذا وكذا**»، و اگر باهم اختلافی می‌داشتند به اقوی و ارجح تمسک می‌جستند اعم از این که اقوی و ارجحیت به اعتبار کثرت پیروان آن قول باشد یا به اعتبار آن که با قیاس قوی و یا تخریج کتاب و سنتی موافق باشد، امام مالک در این باره می‌گوید: «**هذا أحسن ما سمعت**» هرگاه در محفوظات خویش جوابی برای مسأله‌ای گیرشان نمی‌آمد از کلام آنان بیرون می‌رفتند و به تلاش اشارات و اقتضاآت می‌پرداختند و در این طبقه تدوین الهام گردید.

تدوین فقها:

پس امام مالک و محمد بن عبدالرحمن در مدینه، ابن جریح و ابن عیینه در مکه، سفیان ثوری در کوفه، ربیع بن الصبیح در بصره به تدوین، اقدام کردند و همه این بزرگواران بر منوالی رفتند که بنده ذکر کردم.

وقتی که منصور به حج رفت به امام مالک گفت: «**قد عزمت أن آمر بكتبك هذه التي صنفتها، فتنسخ، ثم أبعث في كل مصر من أمصار المسلمين منها نسخة وآمرهم بأن يعملوا بما فيها، ولا يتعدوه إلى غيره**» «قصد کردم که دستور دهم کتاب‌هایی که تصنیف کرده‌ای در نسخه‌های مختلف چاپ شود سپس به هر شهری از دیار مسلمین نسخه‌ای از آن بفرستم و دستور دهم که به آن عمل کنند و به غیر آن نیازی پیدا نکنند»، امام مالک فرمود: ای

امیرالمؤمنین! این کار را انجام نده؛ زیرا کـه احادیـث و اقـوال گذشـته بـه مـردم رسـیده انـد احادیثی شنیده روایت نقل کرده اند و هر قومی آن قولی را گرفته که زودتر به آن‌ها رسیده با وجود اختلاف مردم، لذا بگذار تا اهل هر شهری بر مختارات خویش عمل نمایند، نقـل شـده است که این داستان متعلق به هارون الرشید است که او از امام مالک مشوره گرفت که مؤطـا را در کعبه آویزان کرده مردم را بر عمل به آن وادار نماید، امام مالـک فرمـود: چنـین نکـن؛ زیرا اصحاب رسول خدا ﷺ درمسایل فروعی باهم اختلاف نظر دارنـد و در شـهرها و منـاطق منتشر گشته اند و هر روشی رواج یافته است هـارون گفـت: «**وفقك الله يا أبا عبـــد الله**» ایـن واقعه را علامه سیوطی نقل کرده است.

امتیاز امام مالک:

امام مالک در احادیث اهل مدینه که از رسول خدا ﷺ نقل کرده انـد ثابـت‌تر و راجـع بـه اسانید آن‌ها موثق‌تر و در باره قضـایای حضـرت عمـر و اقاویـل عبـدالله بـن عمـر و عایشـه و شاگردان ایشان مانند فقهای سبعه عالمتر بـود، بـه وسـیله او و امثـال او علـم روایـت و فتـاوی استوار ماند، هنگامی که امر به او سپرده گردیـد، بـه تـدریس حـدیث پرداخـت و فتـوا داد و خوب فایده رساند. و قول رسول خدا ﷺ موافق به گفته ابن عیینـه و عبـدالرزاق، بـر او منطبـق درآمد که فرموده بود: «**يُوشِكُ أَنْ يَضْرِبَ النَّاسُ أَكْبَادَ الإِبِلِ يَطْلُبُونَ الْعِلْمَ فَلاَ يَجِدُونَ أَحَدًا أَعْلَمَ مِنْ عَالِمِ الْمَدِينَةِ**» «به زودی مردمی شتران را در طلـب علـم خسـته خواهنـد کـرد و کسـی را داناتر از عالم مدینه نخواهند یافت» و گفتهٔ این دو بزرگـوار کـافی اسـت، پـس شـاگردان او روایات و مختارات او را جمع‌آوری نموده ملخص کرده نوشتند، و تشریح کردند، و بر آن‌ها تخریج کردند، در باره اصول و ادلهٔ آن‌ها بحث و تبـادل نظـر نمودنـد، و در منـاطق مغـرب و شهرهای دیگر منتشر گشتند، خداونـد بـه وسـیله آن‌هـا عـده زیـادی از بنـدگانش را هـدایت فرمود.

و اگر می‌خواهی به حقیقت آنچه ما گفتیم پی ببری به مؤطا نگاه کن عـین آنچـه را ذکـر کردیم خواهی یافت.

مذهب امام ابوحنیفه و مأخذ او:

حضرت امام ابوحنیفه بیشتر پایبند مذهب ابراهیم و اقران او بود که از آن إلا ما شاء الله متجاوز نبود، شان والایی در تخریج مسایل موافق به مذهب او داشت، نگاهی در وجوه تخریجات بسیار دقیق بود، به فروع توجه خاصی داشت، و اگر می‌خواهی که به حقیقت گفتار ما پی ببری، اقوال ابراهیم و اقران او را از کتاب آثار امام محمد و جامع عبدالرزاق و مصنف ابی بکر بن ابی شیبه تخلیص بفرما، سپس به مذهب امام ابوحنیفه آن‌ها را مقایسه بفرما، خواهی یافت که به جز مواضع اندکی از آن متفاوت نخواهد شد، و او در این مواضع اندک هم از مذاهب فقهای کوفه بیرون نخواهد رفت.

مشهورترین شاگردان امام ابوحنیفه:

مشهورترین شاگرد او امام ابویوسف بود که در زمان هارون الرشید به منصب قضا نایل آمد و این سبب شد که مذهب او در گوشه و کنار عراق و خراسان و ماوراء النهر شهرت یابد و موافق به آن قضاوت انجام گیرد.

و بهترین شاگردان امام ابوحنیفه از جهت تدریس و تصنیف امام محمد بن حسن شیبانی بود که از امام ابوحنیفه و امام ابویوسف فقه حاصل کرد، سپس به مدینه رفت و مؤطا را پیش امام مالک خواند، سپس به وطن خود آمد و مذهب اصحاب خود را به مؤطا تطبیق داد هرآنچه باهم موافق بود که چه بهتر، و اگر نه هرکجا می‌دید که گروهی از صحابه و تابعین موافق مذهب اصحاب اوست آن را می‌پسندید، و اگر احساس می‌کرد که مذهب او موافق به قیاس ضعیف و تخریج لیّن است که حدیث صحیحی برخلاف آنست که فقهای دیگر بر آن عمل کرده اند یا مخالف به عمل اکثر علماست آن را ترک می‌داد، و به مذهب سلف به آنچه که راجح می‌دانست برمی‌گشت، این دو شاگرد بزرگوار امام ابوحنیفه همیشه بر مسلک ابراهیم نخعی و اقران او تا حد الإمکان مانند استاذ خویش امام ابوحنیفه عمل می‌کردند.

اختلاف اصحاب امام ابوحنیفه:

و اختلاف‌شان با استاذشان در یکی از این دو امر بود: یکی آن که شیخ ایشان تخریج بر مذهب ابراهیم می‌داشت که با او مزاحم می‌شدند، دوم این که ابراهیم و اقران او اقوال مختلف می‌داشتند، ایشان در ترجیح بعضی قول بر بعضی، با شیخ خود مخالفت می کردند، امام محمد در تصانیف خود آرای سه گانه را ذکر نمود و برای امت مورد استفاده قرار داده است، اصحاب امام ابوحنیفه به سوی این تصانیف روی آوردند آن‌ها را تلخیص، تسهیل، تشریح و مورد تخریج، تأسیس و استدلال قرار دادند، سپس به سوی خراسان و ماوراء النهر پراکنده شدند، این مذهب امام ابوحنیفه نامیده شد.

مذهب امام شافعی:

امام شافعی زمانی سر بلند کرد که این دو مذهب ظاهر شده اصول و فروع آن‌ها ترتیب یافته بودند، پس در روش گذشتگان نگاهی کرد و چیزهایی را دید که جلو او را از رفتن به راه آن‌ها باز داشت، و آن‌ها در اوائل کتاب خویش «الأم» ذکر نموده است.

امام شافعی به حدیث مرسل تمسک نمی‌جست:

از آن جمله یکی این که: آن‌ها را دید که به حدیث مرسل و منقطع تمسک می گیرند پس در آن‌ها خلل وارد می‌شود، زیرا وقتی او طرق حدیث را جمع‌آوری نمود واضح شد که چندین مرسل اصل و ریشه‌ای نداشتند، و بسیاری از مراسیل با مسندها مخالف بودند، پس پیش خود قرار گذاشت که به مراسیل متمسک نشود، مگر این که این شرایط وجود داشته باشند و آن شرایط در کتب اصول، مذکور می‌باشند.

امام شافعی اصول فقه را تدوین نمود:

از آن جمله یکی این که: قواعد تطبیق احادیث متعارض، منضبط نبودند، و بدین طریق در مجتهدات آنان خلل واقع می‌شد، لذا برای آن اصولی مقرر کرد و آن‌ها را در کتاب‌های خود مدون نمود، و این نخستین تدوین در اصول فقه قرار گرفت، مانند: آن که امام شافعی بر محمد بن حسن وارد شد دید که او بر اهل مدینه طعنه می‌زند که گفته اند که: به شاهد و

قسم از مدعی قضاوت می‌کنند و می‌گفت: این زیادتی بر کتاب الله است، اما شافعی فرمود: آیا پیش شما ثابت است که زیادتی بر کتاب الله به خبر واحد جایز نیست، او فرمود: آری، امام شافعی فرمود: پس شما چرا گفتید که، وصیت برای وارث جایز نیست آن هم به خبر واحد که رسول خدا ﷺ فرموده است: «أَلاَ لاَ وَصِيَّةَ لِوَارِثٍ» حالانکه خداوند فرموده است: ﴿كُتِبَ عَلَيۡكُمۡ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ ٱلۡمَوۡتُ﴾[1]. «وقتیکه مرگ فرا رسد بر شما مقرّر است که.. » و از این قبیل چیزهای را برشمرد، امام محمد بن حسن خاموش ماند.

بعضی احادیث به تابعین نرسیده بودند و امام شافعی به آن‌ها تمسک جست:

از آن جمله این که: بعضی احادیث به آن دسته از مجتهدین که مرجع فتوا قرار گرفته بودند نرسیده بود، آنان به رأی خویش اجتهاد نمودند یا به عمومات اتباع نمودند یا به صحابی اقتدا کردند که جلوتر گذشته است، و مطابق به آن فتوی داده اند، سپس در طبقه سوم بعد از این، آن احادیث ظاهر گشتند، پس بر آن عمل نکردند، زیرا پنداشتند که آن‌ها مخالف به عمل اهل شهر آنان و مخالف به روشی هستند که همه اهل شهر بر آن اتفاق دارند، و این چیز در حدیث قدح می‌آورد و علت سقوط آن قرار می‌گیرد، یا در طبقه سوم ظاهر نشدند، بلکه بعد از این ظاهر شدند هنگامی که محدثین با دقت در جمع‌آوری طرق احادیث قرار گرفتند و به گوشه و کنار جهان مسافرت کردند و نسبت به حاملان علم بحث و بررسی نمودند، پس بسیاری از چنین احادیث ظاهر شد که به جز یک یا دو صحابی کسی دیگر آن را روایت نکرده است، و همچنین از او یا از آن دو نفر به جز یک یا دو، کسی دیگر آن را روایت ننموده است، پس اینگونه احادیث بر اهل فقه مخفی ماندند.

و در زمان حفاظ و جامعین احادیث ظاهر گشتند، مثلاً آن‌ها را اهل بصره روایت و اهالی شهرهای دیگر از آن‌ها آگهی نداشته اند، پس امام شافعی بیان نمود که شان علمای صحابه و تابعین همیشه چنین بوده است که در هر مسئله‌ای به جستجوی حدیث پرداخته اند، هرگاه به

---

(۱)- سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۸۰.

حدیثی دست نیافته اند، به نوع دیگر از استدلال متمسک گردیده اند، سپس وقتی که حدیث برای آنان ظاهر شده از اجتهاد خویش به سوی حدیث برگشته اند، پس وقتی که وضعیت از این قرار است عدم تمسک آنان به حدیث، قدحی در حدیث قرار نمی‌گیرد، مگر این که علت قادحه بیان نمایند.

مثال احادیثی که امام شافعی به آن‌ها تمسک جسته است:

مانند حدیث قلتین که حدیثی است صحیح و بطرق کثیره روایت شده است که اکثر آن طرق به ابوالولید بن کثیر بر می‌گردند که او از محمد بن جعفر بن الزبیر عن عبدالله روایت می‌کند یا از محمد بن عباد بن جعفر از عبیدالله بن عبدالله روایت می‌کند که هردو از عبدالله بن عمر روایت می‌نمایند، سپس بعد از این، طرق زیادی پدید آمد، و این دو بزرگوار اگر چه ثقه بودند ولی از کسانی نبودند که امر فتوی به آنان سپرده گردد و مردم روی آنان اعتماد نمایند، پس حدیث در زمان سعید بن مسیب و امام زهری ظاهر نشد، مالکیه و احناف روی آن عمل نکردند و امام شافعی بر آن عمل نمود، و مانند حدیث خیار مجلس که حدیثی صحیح است و به طرق زیادی روایت شده است، عبدالله ابن عمر و ابوهریره بر آن عمل کرده اند، اما بر فقهای سبعه و معاصران آنان ظاهر نشده است پس آنان به آن قایل نشدند، امام مالک و امام ابوحنیفه این را علت قادح تلقی کردند، ولی امام شافعی بر آن عمل کرد.

امام شافعی اقوال صحابه را به هنگام ثبوت احادیث ترک می‌کرد:

از آن جمله این که: اقوال صحابه در زمان حضرت امام شافعی جمع‌آوری شدند پس آن‌ها زیاد و باهم مختلف بودند، بسیاری را دید که با حدیث صحیح مخالف هستند؛ زیرا حدیث به آنان نرسیده بود، و دید که همیشه سلف در چنین موارد به سوی حدیث روی می‌آورند، لذا تمسک به اقوال صحابه را که روی آن اجماع نشده بود کنار گذاشت، و فرمود: «هم رجالٌ ونحن رجالٌ».

امام شافعی بین رأی و قیاس فرق قایل شد و قیاس را پذیرفت:

از آن جمله این که: گروهی را از فقهاء می‌دید که رأی را که شرع آن را گنجایش نمی‌دهد، با قیاس که آن را ثابت کرده است، آمیخته می‌کنند، و هیچیکی را از دیگری ممتاز نمی‌نمایند، و آن را گاهی به نام استحسان یاد می‌کنند، و هدفم از رأی آنست که مظنه حرج و مصلحت را علت حکم قرار دهند، و قیاس عبارت از درآوردن علت از حکم منصوص است که حکم بر آن دایر می‌گردد، پس امام شافعی اینگونه آرای را کاملاً باطل اعلام نمود.

و فرمود: «**من استحسن فإنه أراد أن يكون شارعاً**» مانند رشد یتیم که امری است مخفی پس بجای رشد سن ۲۵ سالگی را قرار دادند و گفتند: هرگاه یتیم به سن بیست و پنج سالگی رسید باید مال او به او تحویل گردد، و گفتند: این استحسان است، و مقتضای قیاس آنست که مال به او سپرد نشود، خلاصه این که وقتی امام شافعی این قبیل امور را در روش گذشتگان مشاهده نمود، فقه را از سر نو ترتیب داد، اصول آن را تأسیس و فروع را تفریع نمود و کتبی در این باره تصنیف کرد که بسیار جید و مفید بودند، فقها به آن روی آوردند و در مختصرکردن و تشریح‌نمودن آن تصرف کردند، نحوه استدلال و تخریج را بیان داشتند سپس در مناطق پراکنده شدند پس این مذهب امام شافعی قرار گرفت، والله أعلم.

باب ۳

فرق بین اهل حدیث و اصحاب الرأی

باید دانست که گروهی از علماء در زمان سعید بن مسیب، ابراهیم و زهری و در زمان امام مالك و سفیان و پس از آن، توجه و انهماك به رأی را مکروه پنداشته و از فتوی‌دادن و استنباط می‌ترسیدند، مگر در صورت ضرورتی که چاره‌ای از آن نبود، بیشترین توجه ایشان به روایت احادیث رسول ﷺ بود.

اقوال سلف در باره رأی:

از حضرت عبدالله بن مسعود ﷺ راجع به چیزی سؤال شد، فرمود: «**إني لأكره أن أحل لك شيئا حرمه الله عليك، أو أحرم ما أحله الله لك**» «من نمی‌پسندم که چیزی را برای تو حلال کنم که خدا او را بر تو حرام کرده است یا حرام کنم آنچه را خدا بر تو حلال کرده است».

حضرت معاذ بن جبل ﷺ فرمود: «ای مردم! پیش از فرودآمدن بلا، عجله نکنید؛ زیرا همیشه در مسلمانان چنین کسانی هستند که هرگاه سؤال شوند به جواب می‌پردازند» همچنین روایاتی از حضرات عمر، علی، ابن عباس، و ابن مسعود وجود دارد که ایشان بحث در چیزی را که هنوز اتفاق نه افتاده بود، مکروه می‌دانستند.

حضرت عبدالله بن عمر به جابر بن زید گفت: «**إنك من فقهاء البصرة فلا تُفتِ إلا بقرآن ناطق أو سنة ماضية، فإنك إن فعلت غير ذلك هلكت، وأهلكت**» «تو از فقهای بصره‌ای پس جز به قرآن ناطق و سنت گذشته فتوا مده اگر غیر این رفتار کنی خودت هلاک می‌شوی و دیگران را هلاک می‌کنی».

ابو نصر گفت: وقتی که ابو سلمه وارد بصره شد من و حسن پیش او رفتیم به حسن گفت: «**أنت الحسن؟ ما كان أحد بالبصرة أحب إليَّ لقاءً منك، وذلك أنه بلغني أنك تفتي برأيك، فلا تفت برأيك إلا أن يكون سنة عن رسول الله ﷺ أو كتاب منزل**» «تو حسن هست؟ هیچ کسی در بصره نبود که به دیدنش از دیدن تو بیشتر علاقه داشته باشم و آن این است که به من خبر رسیده است که طبق رأی خود فتوا می‌دهی، مواظب باش که با رأی خود فتوا ندهی مگر با سنت پیامبر یا قرآن مطابق باشد».

ابن منکدر فرمود: بی‌شک که عالم در میان خداوند و بنده واسطه است، باید برای بیرون‌شدن خویش راهی تلاش کند.

کراهیت فتوی به رأی:

از حضرت امام شعبی سؤال گردید، وقتی از شما سؤال می‌شد چه می‌کردید؟ گفت: به آگاهی برخورد نمودید، هرگاه از کسی سؤال می‌شد به رفیقش می‌گفت: به ایشان جواب بده او به رفیق دیگر اشاره می‌نمود باز نوبت به همان شخص اول می‌رسید.

امام شعبی فرمود: آنچه ایشان از رسول خدا ﷺ حدیثی بیان کردند آن را برگیر، و آنچه از رأی خود گفتند آن را در توالت بینداز، تمام این آثار را امام دارمی روایت کرده است.

کتابت حدیث و اثر:

پس تدوین حدیث و آثار در شهرهای مسلمانان رواج یافت، و همچنین نوشتن صحیفه‌ها و نقل از آن‌ها تا جایی که کمتر اهل روایتی بود که تدوین، صحیفه یا نسخه‌ای برای نیازش نداشته باشد، پس کسانی که بزرگان آن زمان را درک نمودند به مناطق حجاز، شام، عراق، مصر، یمن و خراسان دور زدند و کتاب‌ها را جمع‌آوری و نسخه‌ها را جستجو نمودند، و در بررسی احادیث غریب و نادر دقت نمودند، پس در اثر توجه و اهتمام ایشان آنچنان ذخایری از احادیث و آثار جمع‌آوری گردید که برای گذشتگان میسر نبود، و آنچه برای ایشان میسر گردید برای کسی از گذشته میسر نگردیده بود، و از طرق حدیث چیز زیادی به ایشان دست داد تا این که پیش آنان حدیثی که از صد طریق بیشتر طرق داشته باشد زیاد وجود یافت، پس بعضی طرق که در بعضی مناطق مستور بود منکشف گردید، و به محل هر حدیث غریب و مستفیض آشنا شدند، و توانستند در متابعات و شواهد نظر کنند، بسیاری احادیث صحیح برای ایشان ظاهر گردید که برای اهل فتوی ظاهر نشده بودند.

اهل حدیث أعلم بالأحادیث هستند:

امام شافعی به امام احمد فرمود: «**أنتم أعلم بالأخبار الصحيحة منا، فإذا كان خبر صحيح، فأعلموني حتى أذهب إليه كوفيًا كان أو بصريًا أو شاميًا**» «شما خبرهای صحیح را از ما بهتر می‌دانید، هرگاه خبر صحیحی بود مرا اطلاع دهید تا به سوی آن بروم خواه خبر کوفی باشد یا بصری یا شامی»، این را ابن همام نقل کرده است؛ زیرا بسیاری احادیث صحیح چنان هستند که راویان آن‌ها فقط اهالی یک شهر می‌باشند مانند افراد شامیین و عراقیین یا آن‌ها را تنها یک اهل خانواده روایت می‌کند، مانند نسخه بُرید عن أبی برده عن أبی موسی و نخسه عمرو بن شعیب عن أبیه عن جده، یا این که صحابی، قلیل الروایت و شخص گم نام است

که از او به جز گروه قلیلی روایت نکرده اند، پس از این قبیل احادیث عامه اهل فتوی غافل می‌مانند.

و پیش آنان آثار فقهای هر شهری از صحابه و تابعین فراهم گردیدند، و مردم در گذشته نمی‌توانستند که بیش از احادیث شهر خود یا اساتذه خود را جمع‌آوری نمایند، و گذشتگان در شناخت اسماء الرجال و مراتب عدالت‌شان بر مشاهده حال و تتبع قراین که به آن‌ها می‌رسید اعتماد می‌کردند، این طبقه در این فن دقت نموده آن را به اعتبار تدوین و بحث، مستقل قرار دادند، و نسبت به صحت و غیره باهم تبادل نظر نمودند، پس بدین تدوین و تبادل نظر آنچه از حال اتصال و انقطاع مخفی مانده بود منکشف گردید.

زیادی احادیث مدونه:

سفیان، وکیع و امثال ایشان نهایت کوشش را کار بستند، اما نتوانستند احادیث مرفوع متصل را به جز پایین‌تر از هزار حدیث روایت کنند، چنانکه ابوداوود سجستانی در نامه خود به اهل مکه یادآور شده است.

طبقه کبار محدثین:

اهل این طبقه تا چهل هزار حدیث یا قریب به آن روایت می کردند، بلکه صحیح از امام بخاری این است که او کتاب صحیح خود را از ششصد هزار حدیث مختصر نموده است.

از ابوداوود مروی است که او سنن خود را از پانصد هزار حدیث مختصر کرده است.

امام احمد مسند خود را معیاری برای شناخت احادیث رسول الله ﷺ قرار داده است، هر حدیثی که در آن باشد اگرچه از یک طریق آن حدیثی محسوب می‌شود که اصلی دارد و اگر نه اصلی نخواهد داشت، از سران این طبقه می‌توان افراد زیر را نام برد، عبدالرحمن بن مهدی، یحیی بن سعید قطان، یزید بن هارون، ابوبکر بن ابی شیبه، مسدد، هناد، احمد بن حنبل، اسحق بن راهویه، فضل بن دکین، علی بن المدینی و اقران ایشان.

طراز اول از طبقه محدثین:

این گروه طراز اول از محدثین بودند، محققان ایشان پس از محکم‌ساختن روایت و معرفت مراتب احادیث، به سوی فقه روی آوردند، چون آنان احادیث و آثار زیادی مناقض به هر مذهبی از مذاهب گذشته روایت کرده بودند حاضر نشدند، به تقلید یکی از اصحاب مذاهب گذشته بپردازند، بلکه شخصاً به بررسی احادیث و آثار صحابه، تابعین و مجتهدین طبق قواعدی که شخصاً ترتیب داده بودند پرداختند، من آن‌ها را در کلمات مختصری برای شما توضیح خواهم داد.

قواعد متبوع در ترجیح:

یکی آن که هرگاه در مسئله قرآن ناطق وجود داشته باشد عدول از آن به سوی امر دیگر جایز نیست، و اگر قرآن احتمالاتی را در بر داشته باشد پس سنت روی آن‌ها قاضی خواهد شد که هر احتمالی را که سنت تایید کند همان معتبر است، اگر آن مسئله در قرآن یافته نباشد به سنت رسول الله ﷺ تمسک جویند برابر است که آن سنت مستفیض باشد که در میان فقهاء دایر است یا مختص به اهل بلدی باشد یا به اهل یک خانواده یا به طریق خاصی و برابر است که بر آن صحابه و فقها عمل کرده باشند یا خیر.

هرگاه در هر مسئله‌ای حدیثی باشد پس در آن مسئله به هیچ اثری از آثار صحابه و اجتهاد مجتهدی از مجتهدین پیروی نمی‌کردند.

هرگاه در مسئله‌ای قرآن و حدیث وجود نمی‌داشت به رأی صحابه عمل می‌شود:

هرگاه در تلاش حدیث، نهایت کوشش را می‌کردند و حدیثی گیرشان نمی‌آمد به اقوال گروهی از صحابه و تابعین متمسک می‌شدند، مقید به یک قومی و شهری نبودند آنچنان که در گذشته انجام می‌گرفت، پس اگر جمهور خلفاء و فقها بر امری اتفاق می‌داشتند همان قانع‌کننده بود، و اگر باهم اختلاف نظری داشتند به قول اعلم و اورع تمسک می‌جستند یا به قول کسی عمل می‌کردند که ضبط بیشتری داشته باشد، یا بر آن عمل می‌کردند که از آن‌ها مشهور باشد.

پس اگر در مسئله‌ای دو قول مساوی وجود می‌داشت، پس آن مسئله دو قولی می‌شد، اگر از این هم عاجز می‌ماندند در عمومات قرآن و حدیث و اشارات و اقتضاآت آن‌ها می‌اندیشیدند، پس در جواب نظیر مسئله را بر آن مسئله حمل می‌کردند به شرطی که در نظر ظاهر باهم متقارن باشند در این باره روی قواعد اصولی اعتماد نمی‌نمودند، بلکه بر آنچه در فهم می‌آمد و دل به آن اطمینان پیدا می‌کرد عمل می‌کردند، همچنان که معیار تواتر، عدد رواة و وضع و حال آن‌ها نیست، بلکه آن یقینی است که پس از آن در قلوب مردم جایگزین می‌شود، آنچنان که روی این، در بیان حال صحابه بیان کردیم.

این اصول از روش گذشتگان مستخرج می‌باشند:

این اصول از روش گذشتگان استخراج شده بود.

از میمون بن مهران مروی است که گفت: «هرگاه خصمی پیش حضرت ابوبکر ﷺ می‌آمد نخست به کتاب الله نگاه می‌کرد، اگر در آن چنین چیزی می‌دید که بتوان به آن قضاوت کرد به آن قضاوت می‌کرد، و اگر در کتاب چیزی نمی بود، و از رسول خدا ﷺ در این باره حدیثی وجود می‌داشت به آن فیصله می‌کرد، پس اگر در این باره عاجز می‌ماند بیرون می‌آمد و از مسلمانان سؤال می‌کرد و می‌گفت که: چنین و چنان مسئله‌ای پیش آمده است آیا می‌دانید که رسول الله ﷺ در این باره چه قضاوتی فرموده است؟ بسا اوقات چند نفر پیش او می‌آمدند هریکی در آن باره می گفت که رسول خدا ﷺ چنین قضاوت فرموده است، آنگاه ابوبکر ﷺ می‌فرمود: الحمد لله که خداوند در میان ما چنان کسانی را قرار داده است که از رسول خدا ﷺ چیزهایی یاد دارند، پس اگر در این باره نیز عاجز می‌شد که سنتی از رسول خدا ﷺ را به دست بیاورد، سران مردم و بهترین آن‌ها را جمع می‌کرد و از آنان مشوره می‌خواست، پس اگر همه بر یک نظریه اتفاق می‌کردند به آن قضاوت می‌فرمود.

نامه حضرت عمر ﷺ به شریح قاضی:

از شریح مروی است که حضرت عمر ﷺ برای او نامه‌ای نوشت که اگر چیـزی بـرای تـو در کتاب الله گیر آمد به آن قضاوت بفرما، نباید مردم تو را از آن باز دارند، پـس اگـر چنـین امری پیش آمد که در کتاب الله جوابی نداشت، و نیز در حدیث رسول خـدا ﷺ هـم جـوابی برایش نبود، پس بنگر آنچه مورد اتفاق و اجماع مردم قرار گرفته است به آن متمسک بـاش، و اگر چنین شد که نه در کتاب جوابی دارد و نه در احادیث، و نه کسی جلوتر به آن صحبت کرده است، پس یکی از دو امر را که می‌خـواهی برگـزین یـا اجتهـاد کـن بـه رأی خـویش، سپس پیش برو و یا اگر خواستی عقب برگرد و به عقب برگشتن را برایت بهتر می‌بینم.

عبدالله بن مسعود ﷺ قاضیان را نصیحت می‌کرد:

از عبدالله بن مسعود ﷺ مروی است که گفت: «چنین زمانی بر ما آمـده اسـت کـه نـه مـا می‌توانیم قضاوت بکنیم و نه اهلیت آن را داریم، خداوند چنین مقـدر نمـوده بـود کـه مـا بـه چنین وضع گرفتار آییم که مشاهده می‌فرمایید، پس هرکسی که برایش امروز قضیه‌ای پـیش بیاید باید به آنچه در کتاب الله است قضاوت نمایـد، پـس اگـر چنـین قضـیه‌ای اسـت کـه در کتاب الله نیست باید به آنچه رسول الله ﷺ قضاوت نموده است قضـاوت نمایـد، و اگـر قضـیه بگونه‌ای است که نه در کتاب الله وجود دارد و نه در سنت رسول الله ﷺ، باید چنان قضـاوت نماید که نیکان قضاوت کرده اند، این را نگوید که من می‌ترسـم و مـن چنـین مـی‌بینم؛ زیـرا «**حرام آشکار است و حلال نیز آشکار است، و بین آن‌ها امور مشتبه وجود دارند، لذا آنچه تو را در شک و تردید قرار می‌دهد را رها کن و آن را بگیر که شک و تردیدی ندارد**».

حضرت عبدالله بن عباس ﷺ چگونه فتوی می‌داد؟

هرگاه از ابن عباس ﷺ نسبت به امری سؤال می‌شد، اگر در قرآن وجود می‌داشـت بـه آن خبر می‌داد و اگر در قرآن نمی‌بود و از رسول خدا ﷺ منقول می‌بود بازهم خبر مـی‌داد، و اگر از ایشان نقلی نمی‌بود و از ابوبکر و عمر ﷺ نقلی وجود می‌داشت به آن خبر می‌داد و

إلا به رای خود قضاوت می‌کرد، از ابن عباس ﭭ مروی است که فرمود: آیا نمی‌ترسید که بر شما عذابی بیاید یا خسف گردید که می‌گویید رسول الله ﷺ چنین گفته و فلان کس چنان گفته است.

از حضرت قتاده مروی است که فرمود: ابن سیرین برای کسی حدیثی از رسول خدا ﷺ بیان کرد آن کس گفت که: فلان کس چنین و چنان گفته است، ابن سیرین فرمود: من به تو از رسول خدا ﷺ حدیث بیان می‌کنم و تو می‌گویی فلان کس چنین و چنان گفته است.

رأی هیچکسی در برابر آنچه در قرآن نازل شده اعتباری ندارد:

از امام اوزاعی مروی است که فرمود: عمر بن عبدالعزیز نوشت که کسی در قرآن رأی ندارد و رأی ائمه در باره آن چیزهایی است که در قرآن نازل نشده اند و سنت رسول الله ﷺ در باره آن‌ها نقل نشده است، و هیچکس در آنچه رسول الله ﷺ سنت قرار داده است رأی نخواهد داشت.

از حضرت اعمش مروی است که فرمود: ابراهیم می‌گفت: مقتدی از جانب چپ امام وا ایستد، من به او از سمیع زیات از ابن عباس ﭭ حدیثی بیان کردم که رسول خدا ﷺ او را در جانب راست خود قرار داده است، پس ابراهیم به آن قایل شد، از امام شعبی مروی است که مردی پیش او آمد و نسبت به امری از او سؤال نمود، او گفت که: ابن مسعود در این باره چنین فرموده است، او گفت که تو از رأی خویش به من خبر بده، آنگاه امام شعبی فرمود: آیا از این آقا تعجب ندارید، من از ابن مسعود به او خبر می‌دهم و او از رأی من سؤال می‌کند در صورتی که من دینم را از ابن مسعود نقل کرده‌ام، به خدا قسم اگر من غنا بخوانم پیش من پسندیده‌تر است از این که تو را از رأی خود خبر بدهم، همه این آثار را دارمی روایت کرده است.

رأی هیچکسی با قول رسول خدا ﷺ اعتباری نخواهد داشت:

امام ترمذی از ابوالسائب روایت کرده است که گفت: ما پیش وکیع بودیم او به مردی که در رأی نظر می‌کرد گفت که: رسول خدا ﷺ عملِ اِشعار را انجام داده است (در جانب

راست کوهان شتر هدی، شگافی پدید آوردن تا با خون آمیخته شود) و ابوحنیفه می‌گوید: اشعار مثله است؟ او گفت که: ابوحنیفه از ابراهیم روایت دارد که او اِشعار را مثله گفته است، ابوالسائب می‌گوید: دیدم که وکیع خشم رفت و فرمود: من به تو می‌گویم که: رسول خدا ﷺ گفته است و تو می‌گویی که: ابراهیم گفته است، سزای تو این است که زندان شوی و تا از قول خود برنگشته‌ای در زندان بمانی.

از حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما، عطا، مجاهد و مالک بن انس مروی است که می‌گفتند: «به جز رسول خدا ﷺ مقداری از کلام هرکس گرفته می شود و مقداری مردود می‌باشد».

هیچ مسئله‌ای اتفاق نیافتاده مگر این که اهل این طبقه برای آن حدیث یا اثری یافته اند:

خلاصه این که وقتی فقه را بر این قواعد مهیا ساختند، نماند مسئله‌ای از مسایل که گذشتگان بیان داشته اند و مسایل که در عصر آن‌ها رخ داده بود مگر این که در آن باره حدیثی مرفوع و متصل یا مرسل یا موقوف صحیح یا حسن یا صالح للاعتبار وجود داشت، یا در آن اثری از آثار شیخین یا بقیه خلفاء یا قضاوت فقهاء وجود می‌داشت یا در آن باره استنباطی از عموم یا اشاره یا مقتضا می‌بود، پس خداوند عمل بالسنة را برای آن‌ها بدین شکل میسر گردانید.

بزرگترین شخصیت این طبقه حضرت امام احمد بن حنبل بود:

از همه این‌ها امام احمد بن حنبل شان والاتری از جهت روایت، آشنایی با حدیث و عمق فقهی بیشتری داشت سپس اسحق بن راهویه، ترتیب فقه بر این منوال متوقف بر این بود که چیز زیادی از احادیث و آثار جمع‌آوری شود تا جایی که از امام احمد سؤال شد که آیا صد هزار حدیث برای فتوی‌دادن کافی است؟ فرمود: خیر، گفته شد: پانصد هزار حدیث، فرمود:

امیدوارم که این کفایت کرده باشد، کذا فی غایة المنتهی، هـدفش فتـوی‌دادن بـر ایـن اصـل است.

جمع‌آوری احادیث به پایان رسید و تدقیق آغاز گردید:

سپس خداوند قرن جدیدی آورد، دیدند کـه بزرگـواران زحمـت جمـع‌آوری حـدیث و تمهید فقه را کشیده اند، پس آنان خود را برای فنون دیگر فارغ نمودند، مانند تمییـز حـدیث صحیح متفق علیه بین بزرگان اهل حدیث، مثل زید بن هارون، یحیی بن سعید قطـان، احمـد، اسحق و امثال ایشان، و مانند جمع‌نمودن احادیـث فقـه کـه فقهـای امصـار و علمـای منـاطق، مذاهب خویش را بر آن بنا نهادند، و مانند حکم بر هر حدیثی بـه آنچـه سـزاوار آن اسـت، و مانند احادیث شاذی که گذشتگان آن‌ها را روایت نکرده اند، یا آن طرقی که اوایل از آن‌هـا تخریج نکرده اند، حالانکه در آن‌ها اتصال یا علو سند وجود دارد یا روایت فقیهی از فقیهـی یا روایت حافظی از حافظی، و امثال آن از مطالب علمی، و این گروه عبارت اند از: بخـاری، مسلم، ابوداوود، عبد بن حمید، دارمی، ابن ماجه، ابویعلی، ترمذی، نسائی، دارقطنی، حـاکم، بیهقی، خطیب، دیلمی، ابن عبدالبرّ و امثالشان.

عالم‌ترین مصنفین و مشهورترین آنان:

چهار نفر از نظر وسعت علم، مفیدبودن تصنیف و شهرت ممتـاز بودنـد و نیـز هـم‌عصـر و هم‌زمان بودند:

نخستین ایشان: امام ابوعبـدالله محمـد بـن اسـماعیل بخـاری اسـت، هـدفش ایـن بـود کـه احادیث صحیح، مستفیض، متصل را از احادیث دیگر جدا سازد، و نیز مسایل فقـه، سـیرت و تفسیر را از آن‌ها استنباط نماید، پس او جامع صحیح بخاری را تصنیف نمـود و بـه شـرایطش وفا کرد، این خبر به ما رسیده که مـردی از صـالحان رسـول خـدا ﷺ را در خـواب دیـد کـه می‌گفت: «**ما لك اشتغلت بفقه محمد بن ادريس وتركت كتابي**» «ترا چه شده است کـه بـه فقـه شافعی مشغول شده‌ای و کتاب مرا ترک کرده‌ای»، او عرض نمـود کـه یـا رسـول الله کتـاب

شما کدام است؟ فرمود: «صحیح بخاری» واقعتاً این کتاب در شهرت و مقبولیت بجایی رسیده که بالاتر از آن مقامی نیست.

دوم: امام مسلم نیشابوری است که او در نظر گرفت که احادیث صحیحی را جمع‌آوری کند که روی صحت آن‌ها محدثین اجماع نموده اند، بازهم متصل و مرفوع باشند که از آنها سنت استنباط گردد، و خواست که آن‌ها را به اذهان مردم نزدیک بگرداند و استنباط از آن‌ها سهل و آسان باشد، پس ترتیب جیّدی بکار برد و طرق هر حدیثی را در یک جا جمع نمود تا اختلاف متون واضح شود و تشعب اسانید به صراحت روشن گردد، و نیز بین احادیث مختلف تطبیق داد بگونه که برای هیچ عربی دانی عذری بجا نگذاشت تا بتواند از سنت اعراض نماید.

سوم: ابوداود سجستانی است، قصدش این بود که احادیثی را جمع‌آوری نماید که فقها از آن‌ها استدلال نموده در میان آنان متداول هستند و علمای امصار احکام را بر آن‌ها بنا نموده اند، پس او سنن خود را تصنیف نموده در آن احادیث صحیح، حسن، لیّن و صالح للعمل را جمع نمود.

امام ابوداوود فرموده است که من در کتابم چنین حدیثی ذکر نکردم که بر ترکش اجماع شده باشد و اگر حدیث ضعیفی را ذکر نموده ضعفش را نیز بیان کرده است، و اگر در حدیثی علتی وجود داشته آن را طوری بیان کرده است که ماهرین این فن آن را بشناسند، روی هر حدیثی چنان عنوانی گذاشته که فقیهی از آن استنباط نموده یا صاحب مذهبی، مذهبش را بر آن بنا نهاده است. بنابراین، امام غزالی و غیره تصریح نموده اند که کتاب او برای مجتهد کافی است.

چهارم: امام ابوعیسی ترمذی است، گویا او روش شیخین را مستحسن دانسته است که بیان کرده اند و ابهامی بجا نگذاشته اند، و ابوداوود را نیز مستحسن دانسته که هر حدیثی را که صاحب مذهبی به آن قایل شده جمع‌آوری نموده است، پس هردو روش را بکار برده است و بر آن‌ها بیان مذاهب صحابه، تابعین و فقهای امصار را افزوده است، پس کتابی جمع‌آوری

نموده است که جامع است و در ذکر طرق حدیث اختصار بسیار لطیفی بکار بـرده اسـت کـه یکی را ذکر نموده و به بقیه اشاره نموده است، وضعیت هر حدیثی را روشن نموده است کـه صحیح است یا حسن یا ضعیف یا منکر، و وجه ضعف را نیز بیان نموده تا تلاش‌کننده نسبت به آن بصیرتی داشته باشد، پس بشناسد که کدامیک صلاحیت دارد که بـر آن بتـوان اعتمـاد نمود و کدامیک چنین نیست، و نیز ذکر کرده است که مسـتفیض اسـت یـا غریـب، مـذاهب صحابه و فقهای امصار را نیز ذکر نموده است، کسی را که نیاز به اسمش بوده اسمش را ذکر کرده و اگر به کنیت کسی نیاز بوده کنیتش را بیان نمـوده اسـت، و بـرای رجـال العلـم هـیچ چیزی را مخفی نگذاشته است. بنابراین، گفته شده که این کتاب برای مجتهـد کـافی و بـرای مقلد بی‌نیازکننده است.

گروهی از علماء در برابر با محدثین پدید آمدند که از روایت حدیث می‌ترسیدند، ولی از فتوی هراسی نداشتند:

در مقابل این دسته از محدثین در زمان امام مالك و سفیان و بعد از آنان گروهی بـود کـه سؤال را ناگوار نمی‌دانستند و از فتوی‌دادن هراسی نداشتند و می‌گفتند: مبنای دین فقـه اسـت باید آن گسترش داده شود، و از روایت احادیث رسول خدا ﷺ هراس داشتند کـه حـدیث را به سوی او رفع نمایند تا جایی که امام شعبی فرمـود: «**على من دون النبي ﷺ أحب إلينا، فـإن كان فيه زيادة أو نقصان كان على من دون النبي ﷺ**» «نسبت‌دادن حدیث به کسانی که پـائین‌تر از پیامبرند در نزد من بهتر است اگر در حدیث زیادی یا کمی باشد به پائین‌تر از پیامبر نسـبت داده می‌شود».

حضرت ابراهیم نخعی گفت: این که من بگویم: عبدالله گفته، علقمه گفته است پیشی من پسندیده‌تر است.

حضرت عبدالله بن مسعود ؓ هرگاه از رسول خدا ﷺ حدیث بیان می‌کرد رنگ صورتش می‌پرید و می‌گفت: «**هكذا أو نحوه هكذا أو نحوه**».

حضرت عمر وقتی که دسته‌ای از انصار را به کوفه اعزام داشت فرمود: «**إنكم تأتون الكوفة فتأتون قومًا لهم أزيز بالقرآن فيأتونكم فيقولون: قدم أصحاب محمد قدم أصحاب محمد، فيأتونكم فيسألونكم عن الحديث فأقلوا الرواية عن رسول الله ﷺ**» «چون شما به کوفه بروید عده‌ای نزد شما خواهند آمد که نسبت به قرآن علاقه بیشتر دارند، آن‌ها نزد شما می‌آیند و می‌گویند: اصحاب محمد آمدند، اصحاب محمد آمدند پس شما از حدیث خواهند پرسید برایشان از پیغمبر کم حدیث بیان کنید».

ابن عون فرموده است: امام شعبی عادت داشت که هرگاه چیزی پیشش می‌آمد پرهیز بکار می‌برد، و ابراهیم می‌گفت و می‌گفت: این آثار را نیز دارمی روایت کرده است.

سبب قلت اهتمام به حدیث:

پس تدوین حدیث و فقه و مسایل، بر حسب نیاز آن ها به جا قرار گرفت؛ زیرا در نزد آن‌ها آثار و احادیثی که بتوان از آن‌ها فقه را طبق اصولی چنان استنباط نمود که اهل حدیث اختیار نموده اند نبود، و راجع به جمع و جورنمودن اقوال علمای شهرهای مختلف و بحث از آن‌ها شرح صدری نداشتند، و در این باره خود را متهم می‌کردند، و معتقد بودند که ائمه ایشان در بالاترین پایه تحقیق، قرار گرفته اند، و قلوب ایشان به اصحاب خودشان مایل‌تر بود، چنانکه علقمه می‌گفت: «**هل أحد منهم أثبت من عبد الله؟**» «آیا کسی از عبدالله ثابت‌تراست؟» و امام ابوحنیفه فرمود: «**إبراهيم أفقه من سالم، ولولا فضل الصحبة لقلت: علقمة أفقة من ابن عمر**» «فقاهت ابراهیم از سالم بیشتر است و اگر فضیلت صحابیت او نبود می‌گفتم که فقاهت علقمه از ابن عمر بیشتر است».

تمهید فقه بر قواعد تخریج:

و چنان فطانت و زیرکی داشتند که فوراً می‌توانستند جواب مسایل را طبق اصول و اقـوال اصحاب خویش استنباط نماینـد، «**وکل میسر لما خلق لـــه**» و قولـه تعـالی: ﴿كُلُّ حِزۡبِۢ بِمَا لَدَيۡهِمۡ فَرِحُونَ ٣٢﴾[1]. «هر گروهی به آنچه نزد خود دارند، خرسندند»

پس فقه را بر قاعده تخریج، آمـاده کردنـد، آن هـم بـدین صـورت کـه هـر یکـی کتـاب آنکس را ازبر می‌کرد که زبان آن گروه قرار گرفته بود و به اقوال آن‌ها بهتر آشنا بـود، و در ترجیح، نظر تصریحی می‌داشت، پس در هر مسئله می‌اندیشید تا علت حکم را دریابـد، پـس هرگاه راجع به چیزی از او سؤال می‌شد در تصریحات اصحابش که آن‌ها را حفظ کرده بود نگاه می‌کرد اگر جوابی گیرش می‌آمد که چه بهتر والا به عموم کـلام آن‌هـا می‌نگریسـت و بدین صورت آن را اجرا می‌نمود، یا اشارهٔ ضمنی از کلام می‌دید از آن استنباط می‌کرد.

بسا اوقات بعضی کلام، ایمان و اقتضاء می‌داشت که هدف از آن مفهوم می‌شد.

و بسا اوقات برای مسئله مطرح‌شده نظیری وجود می‌داشت این را برآن حمل می‌کردند.

و گاهی در علت حکم تصریح‌شده فکر می‌کردند یا به اعتبار تخریج یا به اعتبار تسهیل و حذف پس حکم آن را بر حکم غیر تصریح‌شده دایر قرار می‌دادند.

بسا اوقات او دارای کلامی می‌شد که اگر به طریق قیاس اقترانی یا شرطی جمع می‌شـدند جواب مسئله به صورت نتیجه از آن بدست می‌آمد.

و گاهی در کلام آنان چنین چیزی وجود می‌داشـت کـه بالمثـال معلـوم می‌بـود، ولـی بـه اعتبار حد جامع و مـانع معلـوم نمی‌بـود، پـس بـه سـوی اهـل زبـان مراجعـه می‌نمودنـد و در بدست‌آوردن ذاتیات آن زحمت می‌کشیدند، و حد جامع و مانعی برای آن ترتیب می‌دادند تا مبهم منضبط و مشکل ممتاز گردد.

و گاه وقتی کلام آن‌ها محتمل دو وجه می‌شـد، پـس در تـرجیح یکـی از آن دو محتمـل می‌اندیشیدند، و گاهی به نزدیک‌گردانیدن دلایل، خفی قـرار می‌گرفـت، پـس آن را واضـح

(۱)- سورهٔ روم، آیهٔ ۳۲.

می‌کردند. و بسا اوقات بعضی از تخریج‌کنندگان، از فعل یا سکوت و امثال آن از امامان خود استدلال می‌کردند.

مجتهدان در مذهب:

پس این تخریج نامیده می‌شد و به آن می‌گفتند: «**القول المخرج لفلان كذا**» و می‌گفتند: موافق به مذهب یا اصل یا قول فلان جواب مسئله از این قرار است و به این دسته گفته می‌شد «**المجتهدون في المذهب**» آنکس که گفته است «**من حفظ المبسوط كان مجتهداً**» هدفش همین اجتهاد روی همین اصل بوده است، یعنی اگرچه اصلاً علم روایت و حدیث را نداشته باشد، پس در هر مذهبی تخریج، به کثرت پدیدار گشت، پس اصحاب هرکدام مذهب که شهرت بیشتری می‌داشتند عهده قضا و افتا به آن‌ها سپرده می‌شد، و تصانیف‌شان در میان مردم شهرت می‌یافت و به تدریس آن‌ها توجه مبذول می‌گشت و بدین شکل در جهان گسترش می‌یافتند، و اصحاب هرکدام مذهبی که خاموش می‌ماند و عهده قضا و فتوی به دوش نمی‌گرفتند، مردم به سوی آنان رغبت نمی‌کردند مذهب‌شان پس از مدتی از بین می‌رفت.

باب ۴
حکایت حال مردم پیش از قرن چهارم و بعد از آن

مردم بر تقلید خالص اجماع نداشتند:

باید دانست که مردم قبل از قرن چهارم بر تقلید شخص معین اجماع نداشتند، ابوطالب مکی در قوت القلوب فرموده است که «کتاب‌ها و مجموعه‌ها همه چیز جدیدی هستند، و همچنین قایل‌شدن به قول کسی یا فتوی‌دادن به مذهب کسی و معتبردانستن قول او و نقل از او در هرچیز و تفقه به مذهب او چیزهایی هستند که در دو قرن اول و دوم از آن‌ها خبری نبود».

عامه مردم از صاحب شرع تقلید می‌کردند:

می‌گویم: پس از دو قرن چیزی از تخریج پدید آمد، ولی اهل قرن چهارم بر تقلید خالص روی یک مذهب، تفقه به آن و نقل قول از آن، اتفاق نظر نداشتند چنانکه از تتبع ظاهر می‌شود، بلکه در میان مردم دو قشر وجود داشت، علما و عامه مردم.

وضع عامه مردم چنین بود که در مسایل اجماعی که بین مسلمانان یا جمهور مجتهدین اختلافی وجود نداشت، مستقیماً از صاحب شرع تقلید می‌کردند، کیفیت وضوء، غسل، نماز، زکات و امثال آن‌ها را از پدران و معلمان شهر خود یاد می‌گرفتند و مطابق به آن عمل می‌کردند، و اگر واقعه‌ای برایشان پیش می‌آمد، از کدامیک مفتی استفتا می‌نمودند، بدون از این که مذهبی را تعیین نمایند.

قشر اهل حدیث از خواص، به حدیث اشتغال داشتند:

اما خواص، پس اهل حدیث به احادیث اشتغال می‌ورزیدند، و با رسیدن احادیث و آثار به آن‌ها، نیازی به چیز دیگری در باره مسئله‌ای نداشتند و آن احادیث از قبیل حدیث مستفیض یا صحیح که بعضی از فقهاء به آن عمل کرده اند بودند، و اگر کسی عمل به آن‌ها را ترک می‌داد معذور قرار نمی‌گرفت، یا چنان اقوال ظاهر و روشنی از صحابه و تابعین به آن‌ها می‌رسید که مخالفت به آن‌ها برای کسی شایسته نمی‌بود، پس اگر در مسئله‌ای چنین چیزی که دل به آن مطمئن گردد وجود نمی‌داشت، یا بنا به تعارض و عدم وضوح ترجیح و امثال آن، پس به کلام بعضی از فقهای گذشته روی می‌آوردند، و اگر از آنان دو قول وجود می‌داشت قول اوثق را اختیار می‌کردند، فرقی نداشت که او اهل مدینه باشد یا اهل کوفه.

اما اهل تخریج از خواص به تخریج مسایل غیر مصرح می‌پرداختند:

اهل تخریج در چنان مسایلی که مصرح نمی‌بود، به تخریج می‌پرداختند، و در مذهب اجتهاد می‌نمودند، پس آنان به مذهب اصحاب خویش منسوب می‌گشتند و گفته می‌شد که: فلان کس شافعی است، فلان کس حنفی است، اصحاب الحدیث وقتی به یک مذهبی نسبت به دیگری بیشتر موافقت می‌داشتند، به آن مذهب منسوب می‌شدند، مانند: نسائی و بیهقی که

به شافعی منسوب هستند، پس تا وقتی کسی به مقام اجتهاد نمی‌رسید به مقام قضا و فتوی‌دادن برگزیده نمی‌شد، و تنها به مجتهد، فقیه گفته می‌شد.

بعد از قرن چهارم اموری پدید آمد:

پس از این قرون کسانی آمدند که به راست و چپ تمایل می‌داشتند و در آن‌ها اموری پدید آمد، از آن جمله یکی جدل و خلاف در علم فقه بود، تفصیلش بنا به آنچه امام غزالی ذکر نموده است از این قرار است، وقتی قرن خلفای راشدین مهدیین به پایان رسید، خلافت به کسانی رسید که بدون شایستگی بر آن تسلط یافتند، و نسبت به علم فتوی و احکام، استقلال نداشتند مجبو شدند از فقها کمک بخواهند، و در تمام شئون آن‌ها را با خود همراه قرار دهند.

علماء به دو گروه منقسم شدند:

و برخی از علماء مستمر بر روش اول مانده بودند که ملازم دین خالص بودند، هرگاه فرا خوانده می‌شدند می‌گریختند و اعراض می‌کردند، پس مردم آن زمان به آن دسته از علماء عزت و احترام می‌گذاشتند که از خلفاء اعراض نمایند، لذا عده‌ای به تحصیل علم پرداختند تا به عزت و مقامی برسند، پس فقهاء بعد از آن که فرا خوانده می‌شدند، خواهان قرار گرفتند، و پس از آن که در اثر اعراض از سلاطین عزیز بودند به سبب روی‌آوردن به سوی آنان ذلیل گشتند، الا کسی که توفیق خداوند شامل حالش بود.

توجه به علم کلام کاسته شد و به مسایل فقه افزوده گشت:

پیش از ایشان مردم در علم کلام تصنیفاتی نوشته بودند، و به قیل و قال و جواب و سؤال پیش از حد روی آورده بودند، و راه جدل و مناظره را هموار ساخته بودند، پس این در قلوب آنان پیش از گذشته جایگزین گردید، بسیاری از بادشاهان به مناظره در فقه تمایل داشتند که کدامیک از مذهب شافعی و حنفی بالاتر است، پس مردم دست از علم کلام و سایر فنون علم، برداشته فقط به سوی مسایل خلافی فقه روی آوردند، بویژه مسایل مختلف فیه بین

الشوافع و الأحناف، و از مسایل اختلافی مالکیه و حنابله چشم پوشیدند، و چنین پنداشتند که هدف‌شان استنباط دقائق شرعی و تقریر علل مذاهب و تمهید اصول فتاوی است، و در این باره تصانیف و استنباط زیادی انجام دادند، و انواع مجادله و تصانیف ترتیب دادند، و تا هنوز روی این ادامه می‌دهند، نمی‌دانیم خداوند بعد از این در جهان چه چیزهایی را مقدر فرموده است.

تقلید در درون‌ها سرایت کرد:

از آن جمله اینکه: بر تقلید اطمینان یافتند و تقلید در درون‌هایشان چنان نفوذ کرد که مورچه نفوذ می‌کند آنهم نادانسته، و سببش تزاحم فقهاء و تجادل ایشان باهم دیگر بود؛ زیرا وقتی در فتاوی باهم درگیر شدند و هرکس که فتوی می‌داد دیگری آن را نقض می‌نمود و فتوایش را رد می‌کرد بحث ادامه پیدا می‌کرد تا که تصریح از متقدمین میسر گردد.

ظلم قاضیان، نیز در تثبیت تقلید کمک کرد:

و نیز ظلم و ستم قاضیان ممد قرار گرفت؛ زیرا وقتی بیشتر قضاوت روی به ظلم آوردند و امین نبودند پس از آنان فقط همان قضاوت پذیرفته می‌شد که عوام از آن در شک و تردید قرار نگیرند و قضاوت چنان می‌شد که از قبل شناخته می‌بود.

جهالت سران مردم و ادعای علم، نیز در تقلید کمک کرد:

و نیز جهالت سران مردم و استفتا نمودن مردم از کسانی که راجع به احادیث علمی نداشتند، و از طریق تخریج نابلد بودند، چنانکه این را در اکثر متأخرین مشاهده می‌نمایید، به تثبیت تقلید کمک کرد و بر این ابن همام و غیره، هشدار داده آند، و در این زمان بود که لفظ «فقیه» بر غیر مجتهد نیز اطلاق گردید.

بحث در علم‌های جانبی، نیز تقلید را تثبیت کرد:

از آن جمله اینکه: اکثر مردم به مسایل دقیق و ریز هر فن متوجه گشتند، بعض فکر می‌کردند که دارند علم اسماء الرجال را تأسیس می‌نمایند و به مراتب جرح و تعدیل دارند

آشنا می گردند، سپس از این به سوی تاریخ پا فراتر گذاشتند و به تاریخ ولو این کـه در حـد موضوع قرار گیرند..، و بسیاری به بحث و گفتگو در اصول فقه قرار گرفتند، و هریکی بـرای اصحاب خود قواعد جدلی را استنباط نمود و در این زمینـه تـا نهایـت کوشـش پـیش رفتنـد، گـاهی بحـث را بـه درازا می کشـاندند و گـاهی آن را مختصـر درمی‌آوردنـد، بعضـی بـه پدیدآوردن صورت‌های فرضی که نمی‌بایسـت بـه آن تعـرض نمـود پرداختنـد و بـه بررسـی عمومات و اشارات کلام مخرجین و بعدی‌ها که هیچ عالم و جاهلی حاضر نیست بـه شـنیدن آن‌ها توجه کند مشغول شدند.

بعد از آن‌ها، قرونی بر تقلید خالص برخاستند:

فتنه این جدل و خلاف و تعمق از آن فتنه قبلی که بر سر حکم و پادشاهی درگیر بودند کمتر نبود، همچنان که آن فتنه پشت سر خود ملك عضوض و وقایع کر و کوری را به جا گذاشت این هم آنچنان جهل و اختلاط و شکوك و اوهامی را به جا گذاشت که نهایت و پایانی ندارند، پس بعد از آن قرونی فرا رسید که مردم بر تقلید محض چسبیده حق را از باطل و جدل را از استنباط تمییز نمی‌دادند...، پس فقیه در این روزها: به کسی گفته می‌شد که حرّاف و نطاقی باشد که اقوال فقهاء را بدون تمییز صحیح و سقیم یاد داشته باشد و آن‌ها را مانند داستان‌ها به نیروی نطق خود بیان نماید..، و محدث: کسی است که احادیث صحیح و سقیم را برشمارد، و به نیروی دهان آن‌ها را مانند داستان بیان کند، من نمی‌گویم که این به صورت قاعده‌ای کلی بود؛ زیرا خداوند گروهی از بندگانش را دارد که عدم حمایت دیگران به آنان ضرری نمی‌رساند و آنان هرچند قلیل باشند حجة الله فی الأرض قرار می‌گیرند، و هیچ قرنی بعد از آن نمی‌آید مگر در آن فتنه بیشتر و تقلید فراگیرتر می‌باشد و امانت از سینه مردان بیشتر بیرون کشیده می‌شود تا این که به ترك بحث در دین اطمینان بیشتری حاصل می‌کنند و می‌گویند: ﴿إِنَّا وَجَدۡنَآ ءَابَآءَنَا عَلَىٰٓ أُمَّةٖ وَإِنَّا عَلَىٰٓ ءَاثَٰرِهِم

مُّقۡتَدُونَ ﴿٢٣﴾[1] «ما پدران را بر آیینی یافتیم و ما بر رد و نشان آنان اقتدا می‌کنیم». **وإلى الله المشتكي وهو المستعان وبه الثقة وعليه التكلان** «و به خدا شکایت می‌کنیم اوست یاری‌کننده و اعتماد به او و توکل بر اوست».

فصل
در مسایلی که فهم‌ها در آن سر در گم هستند

از آنچه مناسب به این مقام است هشداری است بر مسایلی که فهم‌ها در وادی آن سرگردان، قدم ها لغزیده قلم‌ها حیران مانده اند.

امت بر جواز تقلید مذاهب چهارگانه اجماع دارند:

یکی آنکه: امت اجماع نموده است که تقلید از مذاهب چهارگانه تدوین شده جایز است و این اجماع تا امروز برقرار است، در این تقلید مصالحی وجود دارد که بر کسی مخفی نمانده اند، بویژه در این روزها که همت‌ها کوتاه شده و هوا و هوس در دل‌ها جای گرفته است و هریکی به رأی و اندیشهٔ خود خوش‌بین است.

ابن حزم تقلید را حرام می‌داند:

لذا آنچه ابن حزم گفته است که «تقلید حرام است و برای کسی حلال نیست که بر قول کسی دیگر جز رسول خدا ﷺ بدون دلیل تمسک بجوید؛ زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿ٱتَّبِعُواْ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكُم مِّن رَّبِّكُمۡ وَلَا تَتَّبِعُواْ مِن دُونِهِۦٓ أَوۡلِيَآءَ﴾[2] «از آنچه از جانب پروردگارتان به سوی شما فرستاده شد پیروی کنید و به غیر او از دوستان دیگر پیروی نکنید» و نیز خداوند

(۱)- سورهٔ زخرف، آیهٔ ۲۳.

(۲)- سورهٔ اعراف، آیهٔ ۳.

فرموده است: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ ٱتَّبِعُواْ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ قَالُواْ بَلۡ نَتَّبِعُ مَآ أَلۡفَيۡنَا عَلَيۡهِ ءَابَآءَنَآ﴾[1] «و چون به آنان گفته شود از آنچه خدا نازل کرده است پیروی کنید می‌گویند: بلکه از شیوه‌ای پیروی می‌کنیم که پدران خود را بر آن یافته ایم».

و نسبت به غیر مقلدین ستایش کرده است که ﴿فَبَشِّرۡ عِبَادِ ١٧ ٱلَّذِينَ يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَىٰهُمُ ٱللَّهُۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمۡ أُوْلُواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ ١٨﴾[2] «مژده بده بندگانم را کسانی که سخن را می‌شنوند آنگه از بهترینش پیروی می‌کنند، آنان کسانی هستند که خدا آنان را هدایت کرده است و آنان اند خردمندان» و نیز فرموده است: ﴿فَإِن تَنَٰزَعۡتُمۡ فِي شَيۡءٖ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱلرَّسُولِ إِن كُنتُمۡ تُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ﴾[3] «اگر در چیزی اختلاف کردید پس آن را به خدا و رسول باز گردانید اگر به خدا و روز آخرت ایمان دارید».

رجوع در تنازع به سوی غیر قرآن و سنت حرام است:

پس خداوند به هنگام تنازع برگشت به سوی کسی غیر از قرآن و سنت را مباح قرار نداده است، و برگشت هنگام درگیری را به سوی قول قایلی حرام قرار داده است؛ زیرا آن برگشت به سوی غیر قرآن و سنت است، و اجماع صحابه، تابعین و تبع تابعین بر خودداری از تقلید به طریق صحیح ثابت است، جلوگیری از این که کسی به قول دیگری روی بیاورد و همه بر قول او بچسبد، نیز وارد است.

لذا کسی که به تمام اقوال امام ابوحنیفه، تمام اقوال امام مالک یا تمام اقوال امام شافعی یا تمام اقوال امام احمد به گونه‌ای تمسک بجوید که قول یکی از مقتدایان خود را ترک ننموده

(۱)- سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۷۰.

(۲)- سورهٔ زمر، آیهٔ ۱۷ – ۱۸.

(۳)- سورهٔ نساء، آیهٔ ۵۹.

به سوی قول دیگری متوجه نگردد، و به آنچه در قرآن و سنت آمده اعتماد ننموده مصداق آن را در قول شخصی معین درک ننماید او به طور کامل مخالف اجماع امت است، و او کسی را از سلف و کسی دیگر در قرون ثلاثه را نیافته که از او اتباع نماید پس او به راه غیر مؤمنان راه رفته است که خداوند پناه دهد.

صحابه از کسی تقلید نمی‌کردند:

و نیز همه این فقهاء از تقلید دیگران نهی نموده اند پس کسانی که از ایشان تقلید می‌نمایند مخالف ایشان می‌باشند، و نیز چه چیزی یکی از ایشان یا کسی دیگر را بالاتر از عمر بن خطاب یا علی بن ابی طالب یا ابن مسعود یا ابن عمر یا ابن عباس یا عایشه ﭫ قرار داده است، پس اگر تقلید به کسی گنجایش می‌داشت هریکی از ایشان سزاوارتر می‌بود، تا از او تقلید بشود. انتهی قول ابن حزم.

اجتهاد بهتر و واجب‌تر است:

این قول ابن حزم در حق کسی است که دارای یک نوع اجتهادی باشد اگرچه آن در یک مسئله‌ای هم باشد، و در حق کسی است که برای او کاملاً واضح باشد که رسول خدا ﷺ به چنین کاری دستور داده و از فلان کار نهی فرموده است و این امر و نهی او منسوخ نشده باشند، و آن بدین شکل می‌باشد که او تمام احادیث را بررسی نماید، اقوال مخالف و موافق در مسئله را تحقیق کرده باشد، برای آن امر و نهی و ناسخی را درک نکرده باشد یا این که گروه بزرگی را از ماهرین علم ببیند که به آن قایل شده اند و مخالف آن دلیل جز قیاس و استنباط نداشته باشند و امثال این، پس در این صورت پیش او هیچ وجهی بر مخالفت حدیث رسول خدا ﷺ نیست جز نفاق خفی یا حماقت جلی.

تقلید به درجهٔ غیر مقبولی رسیده است:

و به این سوی عزالدین بن عبدالسلام اشاره فرموده است چنانکه می‌گوید: «**ومن العجب العجيب أن الفقهاء المقلدين يقف أحدهم على ضعف مأخذ إمامه بحيث لا يجد لضعفه مدفعًا، وهو**

مع ذلك يقلده فيه، ويترك من شهد الكتاب والسنة والأقيسة الصحيحة لمذهبهم جموداً على تقليد إمامه، بل يتخيل لدفع ظاهر الكتاب والسنة، ويتأولها بالتأويلات البعيدة الباطلة نضالاً عن مقلده» «یکی از عجیب‌ترین عجایب این است که کسی از فقهای مقلد می‌بیند که دلیل امامش ضعیف است و راهی برای دفاع از آن نیست، با وجود این او تقلیدش می‌کند و رأی کسی را که دلیلش کتاب و سنت و قیاس صحیح برای مذهبش می‌باشد را به علت تعصب مذهبی ترک می‌کند، بلکه تلاش می‌کند که تأویلاتی باطل برای کتاب و سنت پیدا کند به خاطر دفاع از مقلدش».

تقلید کورکورانه دوری از حق است:

و قال: «**لم يزل الناس يسألون من اتفق من العلماء من غير تقييد لمذهب ولا إنكار على أحد من السائلين إلى أن ظهرت هذه المذاهب ومتعصبوها من المقلدين، فإن أحدهم يتبع إمامه مع بُعد مذهبه عن الأدلة مقلداً له فيما قال كأنه نبي أرسل، وهذا نأي عن الحق، وبُعد عن الصواب لا يرضي به أحد من أولي الألباب**» «همیشه مردم (قبل از پیدایش مذهب) از هرکسی از علماء که اتفاق می‌افتاد بدون مقید بودن به مذهب خاصی و بدون این که مورد انکار و سرزنش کسی قرار گیرند مسائل خود را سئوال می‌کردند تا این که مذاهب و مقلدین متعصب پیدا شدند پس از آن هریک از مقلدین بدون هیچگونه دلیل ولو این که مذهبش از دلیل بدور باشد از امام خود پیروی می‌کرد گویا که او نبی مرسل است. این رفتار از حق و حقیقت بدور است که هیچیک از خردمندان به آن راضی نیستند».

مناسب است برای کسی که به فقه اشتغال دارد که بر مذهبی مشخص کوتاه نیاید:

امام ابوشامه فرموده است که، مناسب است برای کسی که به فقه اشتغال دارد که بر مذهب یک امام، اکتفا ننماید، بلکه در هر مسئله‌ای روی صحت آنچه از روی دلالت به کتاب و سنت مستحکم، نزدیکتر باشد معتقد باشد و این بر او سهل و آسان است به شرطی که بیشتر علوم گذشتگان را به خوب یاد گرفته باشد، و باید از تعصب و نظر در طرق خلاف

متاخرین بدور باشد، زیرا این، هم زمان را ضایع می کند هم صفای قلب را مکدر می‌سازد، به روایت صحیح از امام شافعی ثابت است که او از تقلید خویش و دیگران نهی فرموده است.

شاگرد او امام مزنی در اوایل مختصر خویش فرموده است: من این کتاب را از علـم امـام شافعی و معنی قول او برگزیده‌ام، تا که آن را برای کسی نزدیک بگـردانم کـه می‌خواهـد از علم او آگهی داشته باشد و در ضـمن ایـن را هـم اعـلام مـی‌دارم کـه او از تقلیـد خـویش و دیگران نهی فرموده است، انتهی.

تقلید عوام شبیه به تقلید اغیار بر احبار است:

و نیز این قول ابن حزم در حق آن عامی است که از یک فقیه مشخصی تقلید می کند و می‌پندارد که صدور اشتباه از امثال او ممتنع و محال است و هرچه او گفته است همه قطعاً بر صواب می‌باشند، و در دل چنین قصد کند که دست از تقلید او برنخواهد داشت، اگرچه دلیلی برخلاف او ظاهر گردد، نسبت به چنین پندار، امام ترمذی از حضرت عدی بن حاتم روایت کرده است که رسول کریم ﷺ این آیه را خواند: ﴿ٱتَّخَذُوٓاْ أَحۡبَارَهُمۡ وَرُهۡبَٰنَهُمۡ أَرۡبَابٗا مِّن دُونِ ٱللَّهِ﴾[1] «یهود و نصاری احبار و راهبان‌شان را به جای خدا به خدایی گرفتند».

و فرمود: «بنی اسرائیل علماء را نمی‌پرستیدند، بلکـه هرگـاه علمـاء بـرای آن‌هـا چیـزی را حلال قرار می‌دادند آن را حلال می‌پنداشتند و اگر چیزی را بر آن‌ها حـرام اعـلام می کردنـد آن را حرام می‌دانستند...».، و نیز قول ابن حزم در حق کسی می‌باشد که جـایز نمی‌دانـد کـه شافعی از حنفی یا برعکس حنفی از شافعی استفتا نماید، و جایز نمی‌داند که حنفی پشت سـر امام شافعی المذهبی اقتدا نماید، زیرا این شخص به اجماع قرون گذشـته مخالفـت ورزیـده و مناقض به روش صحابه و تابعین می‌باشد.

(۱)- سورۀ توبه، آیۀ ۳۱.

کسی که بصیرتی داشته و از عالم راشد اتباع می‌نماید:

مصداق قول ابن حزم آن کسی نیست که متدین به قول رسـول الله ﷺ باشـد و فقـط آن را حلال می‌داند که خدا و رسول حلال قرار داده است، اما چون او مستقیماً نمی‌داند که رسـول خدا ﷺ در این باره چه فرموده است و خود او نمی‌داند کـه چگونـه در میـان اقـوال مختلـف رسول خدا ﷺ تطبیق دهـد و نمی‌توانـد از کـلام او اسـتنباطی داشـته باشـد. بنـابراین، از عـالم برحقی اتباع می‌نماید که او در گفتار و فتوای خویش بر صواب است، پـس ایـن شـخص در حقیقت متبع رسول خدا ﷺ است و اگر برای او واضح شود که این پندار او اشـتباه و خـلاف است فوراً از آن رجوع می‌کنـد و روی آن پنـدار خـویش لجاجـت و اصـراری نـدارد، پـس اینگونه تقلید را چگونه کسی می‌تواند انکار نماید، حالان که استفتا و افتا از عهد خود رسول خدا ﷺ رواج داشته است، فرقی نیست که همیشه از یکی استفتا نماید یا گاهی از این و گاهی از دیگری استفتا کند، اما به شرطی که بر آنچه ما ذکر کردیم معتقد باشد.

و ما در باره هیچ فقیهی چنین معتقد نیستیم که این فقه را خداوند بر او وحی کرده است و اطاعت او را بر مـا فـرض قـرار داده اسـت، و او معصـوم اسـت هیچگـاهی از او خطـایی سـر نمی‌زند، پس اگر ما یکی تقلید می‌کنیم از آنجاست که می‌دانیم که او عـالم بـه کتـاب الله و سنت رسول الله ﷺ می‌باشد. بنابراین، قول او یا از صریح کتاب الله و سنت رسول الله اسـت یـا از آن دو منبع مستنبط می‌باشد یا از قرینه معلـوم می‌گـردد کـه ایـن حکـم در کـدام صـورت وابسته به فلان علت است و روی این علم اطمینان داشته باشد که غیر منصوص را بر منصوص قیاس کرده باشد، پس گویا او می‌گوید که: فکر می‌کنم کـه رسـول خـدا ﷺ فرمـوده اسـت: «هرکجا این علت یافته شود حکمش چنین است» و مقیس در این عموم داخـل اسـت، پـس این در حقیقت نیز به سوی آن حضرت ﷺ منسوب می‌باشد، البته در راه بدست‌آوردنش ظـن وجود دارد، و اگراین نمی‌بود هیچ مؤمنی از مجتهد تقلید نمی‌کرد، پس اگر از رسول معصوم ﷺ که خداوند طاعت او را بر ما فرض قرار داده حدیثی به ما برسد آن هم با سند درست کـه برخلاف مذهب امامی دلالت کرده باشد، و ما آن حدیث را کنار گذاشته بر تخمـین و پنـدار

عمل بکنیم، پس آنگاه از ما ظالم‌تر چه کسی می‌باشد، و در پیشگاه خداوند چه عذری را خواهیم داشت.

بهتر این است که بین تخریج فقها و تتبع الفاظ حدیث جمع نمود:

از آن جمله اینکه: تخریج بر کلام فقهاء و تتبع لفظ حدیث برای هریکی از این‌ها ریشه اصلی در دین هست، همیشه علمای محقق در هر قرن، به این‌ها متمسک می‌شوند، برخی از این یکی کمتر و از آن بیشتر استفاده می‌برند و برخی دیگر برعکس از آن یکی کمتر و از این بیشتر استفاده می‌نمایند، لذا مناسب نیست که امر هرکدام مهمل گذاشته بشود چنانکه عموم هردو گروه انجام می‌دهند و جز این نیست که حق خالص آنست که هرکدام به آن دیگر تطبیق داده شود و خلل هریکی با دیگری جبران گردد و همین است قول حضرت امام حسن بصری ﵀ که می‌فرماید: «**سنتكم والله الذي لا إله إلا هو، بينهما، بين الغالي والجافي**» «قسم به ذاتی که معبودی جز آن نیست روش شما باید میان غلوکنندگان و خشک مقدسان باشد»، پس اهل حدیث مختار و مذهب خود را باید بر رأی مجتهدین از تابعین بگذارند، و اهل تخریج باید آن دسته از احادیث را اختیار نمایند که از مخالفت احادیث صحیح و صریح احتراز نمایند و نیز از آن قول به رأی، احتراز نمایند که در آن حدیثی یا اثری باشد.

مناسب نیست که محدث حدیث را بنا به ادنی شائبه‌ای رد کند:

و نباید محدث به آن قواعدی بچسبد که اصحاب او مستحکم قرار داده اند حالانکه از شارع در آن‌ها هیچ حدیث یا قیاس صحیحی نیست، مانند رد نمودن احادیثی که در آن‌ها شایبۀ ارسال و انقطاع باشد، چنانکه ابن حزم می‌کند که حدیث تحریم معازف را به این خاطر رد نمود که در روایت بخاری شایبه‌ای از انقطاع در آن بود، حالانکه آن حدیث به جای خود متصل و صحیح می‌باشد؛ زیرا به این قبیل اقدام زمانی باید متوسل شد که تعارضی وجود داشته باشد، چنانکه می‌گویند: فلان کس از فلان کس دیگر برای احادیث فلان راوی

حافظ‌تر است، لذا حدیث او را از حدیث دیگری ترجیح می‌دهند در صورتی که پیش آن دیگر هزاران وجه ترجیح وجود دارد.

اهتمام جمهور راویان به هنگام روایت بالمعنی بر رؤس معانی است نه بر اعتباراتی که باریک‌بینان اهل عربیت به آن‌ها آشنا هستند، پس استدلال‌نمودن ایشان به مانند: «فا و واو» و تقدیم یک کلمه‌ای بر کلمه‌ای دیگر و تاخیر آن از آن دیگر و امثال آن همه از تعمق به حساب می‌آیند، بسا اوقات راوی دیگر این داستان را بیان می‌نماید و به جای این حرف حرفی دیگر بکار می‌گیرد، حقیقت این است که هرآنچه راوی ذکر نموده است به ظاهر، کلام نبوی می باشند، پس اگر حدیثی دیگر یا دلیلی دیگر ظاهر گردید لازم است به آن مراجعه شود.

مناسب نیست که مخرج چنین کلامی تخریج نماید که از کلام اصحابش استفاده نمی‌شود:

و نباید مخرج چنان کلامی را تخریج نماید که از خود کلام اصحابش، استفاده نمی‌شود و اهل عرف و علمای لغت آن را نفهمند و آن مبتنی بر تخریج مناط یا حمل نظیر بر نظیر باشد آن هم در مسایلی که اهل وجوه و تعارض آراء در آن اختلاف داشته باشند و اگر اصحاب او نسبت به این مسئله سؤال کردند گاه وقتی به حمل نظیر بر نظیر می‌پردازند و گاه وقتی علتی غیر از آنچه او تخریج کرده است بیان می‌کنند، و تخریج به این خاطر جایز است که در حقیقت از تقلید مجتهد می‌باشد و آن زمانی به اتمام می‌رسد که از کلام او فهمیده شود.

رعایت حدیث واجب‌تر است:

و همچنین مناسب نیست که حدیث یا اثری را که قوم بر آن موافقت دارند بنا به قاعده‌ای رد کرد که او و اصحابش آن را تخریج نموده اند، مانند ردکردن حدیث مصراة و اسقاط سهم ذوی القربی، زیرا رعایت حدیث واجب‌تر است از آن قاعده تخریج شده، و به این،

حضرت امام شافعی اشاره نموده که می‌فرماید: «**مهما قلت من قول أو أصلت من أصل فبلغ عن رسول الله ﷺ خلاف ما قلت فالقول ما قاله ﷺ**» «هرگاه من سخنی گفتم یا قانونی بیان کردم و از پیامبر خلاف آن رسید پس قول راجح همان قول پیامبر ﷺ است».

بررسی کتب و آثار برای شناخت احکام شرعی است:

از آن جمله اینکه: تتبع کتب و آثار برای شناخت احکام شرع مراتبی دارد، اعلی مرتبه، آنست که او در معرفة احکام بالفعل یا بالقوة تا جایی دست یابد که بتواند جواب مستفتیان را بدهد بگونه‌ای که جوابش از توقفش بیشتر باشد، و اینگونه معرفت را اجتهاد می‌نامند.

دقت نظر در روایات:

و این شایستگی و استعداد به دقت در جمع روایات و تلاش روایات شاذ و نادر بدست می‌آید چنانکه امام احمد بن حنبل به آن اشاره نموده است، و نیز آن شخص عاقل، آشنا به لغت و شناختی به مواقع کلام داشته باشد و عالم به آثار سلف از طریق جمع بین المختلفات و ترتیب استدلالات و امثال آن باشد، و گاهی با محکم‌کردن طرق تخریج بر مذهب یکی از مشایخ فقه بدست می‌آید، اما به شرطی که با مجموعه معتد به، از سنن و آثار، آشنا باشد بگونه‌ای که بداند که قول او مخالف اجماع نیست.

آشنایی با قرآن و حدیث مردم را به مسایل فقه آشنا می‌کند:

روش اصحاب تخریج، مرتبه وسطی از این دو طریق آنست که آنقدر به قرآن و حدیث آشنا باشد که به رؤس مسایل فقه مجمع علیه، با دلایل مفصل، پی ببرد، و نسبت به بعضی مسایل اجتهادی از روی دلیل، علم نهایی را بدست آورد، بعضی اقوال را بر بعضی ترجیح داده تخریجات را نقد و بررسی کند، جید و غیر جید را بشناسد.

تلفیق برای کسی که ادوات کاملی نداشته باشد جایز است:

اگرچه تا آن حد که مجتهد کاملی قرار گرفته است نرسیده باشد، پس برای اینگونه عـالم جایز است که از دو مذهب به شرط آشنایی به دلایل آن دو تا، تلفیق نماید و نیز به شـرط آن که بداند که قول او آنچنان نباشد که اجتهاد مجتهد در آن نافذ نگردد، و قضـاوت قاضـی در آن پذیرفته نمی‌شود و فتوای مفتی در آن به اجرا درنمی‌آید، و نیـز بـرای او جـایز اسـت کـه بعضی تخریجات گذشتگان را وقتی که پی ببرد که درست نیستند ترک کند. بنابراین، همیشه علمای غیـر مجتهـد مطلـق، مسـایل را تصـنیف و ترتیـب می‌دهنـد و تخـریج و تـرجیح بکـار می‌برند.

اجتهاد تجزیه را می‌پذیرد:

وقتی که اجتهـاد تجزیـه و تحلیـل را می‌پـذیرد، تخـریج هـم تجزیـه را می‌پـذیرد، هـدف بدست‌آوردن ظن غالـب کـه مـدار تکلیـف اسـت می‌باشـد، پـس چـه چیـزی از آن مسـتبعد می‌باشد، اما مردمان دیگر که در حد پایین‌تری قرار دارند پس مذهب ایشـان در آنچـه بـرای آن‌ها پیش می‌آید اغلب همان است که از اسـاتذه و پـدران و اهـل بلـد از مـذهب متبعـه یـاد گرفته اند، و در وقایع اتفاقی مذهب‌شان آن فتاوای است که مفتی، به آن‌ها فتوی داده اسـت، و در قضایا آن قضاوتی است که قاضی به آن داوری نموده است، و بر این روش، ما محققان هر مذهب را یافته ایم، و روی این ائمه مذاهب به شاگردان خود توصیه نموده اند.

نباید کسی که به دلیل آشنا نیست فتوی بدهد:

در کتاب «الیواقیت والجواهر» از امام ابوحنیفه مروی است که می‌گفت: «برای کسی که دلیل گفتار مرا نمی‌داند مناسب نیست که به آن فتوی بدهد» و هرگاه خود او فتـوی مـی‌داد، می‌گفت: «این رأی نعمان بن ثابت است» یعنی رأی من است، و این بهترین چیزی است کـه ما توانستیم آن را ارائه بدهیم و اگر کسی بهتر از این را بتواند ارائه دهـد آن اولـی بالصـواب می‌باشد، حضرت امام مالک می‌فرمود: «هیچکسـی نیسـت مگـر ایـن کـه بعضـی از کـلام او مقبول است و برخی دیگر مردود می‌باشد به جز رسول خدا ﷺ».

حدیث از مذاهب قوی‌تر است:

حاکم و بیهقی از امام شافعی روایت کرده اند که فرمود: «هرگاه حدیثی صحیح ثابت شود آن مذهب من است» و در روایت دیگر آمده است که فرمود: «هرگاه کلام مرا مخالف به حدیث دیدید آن را به دیوار بزنید» روزی به امام مزنی گفت: «ای ابراهیم در هرچه من می‌گویم از من تقلید نکن و در این باره برای خودت تفکر کن که این دین است».

و می‌فرمود: «حجتی در قول هیچکسی جز رسول خدا ﷺ نیست هرچند زیاد باشند و نه در قیاسی و نه در چیز دیگری، و در آنجا جز طاعت خدا و رسول چیز دیگری نیست که تسلیمش شویم».

هیچ کسی همراه با خدا و رسولش ﷺ کلامی ندارد:

امام احمد می‌فرمود: «هیچکسی با خدا و رسول کلامی ندارد» و نیز به کسی فرمود: «نه از من تقلید کن و نه از امام مالك و اوزاعی و نه از نخعی و غیره بلکه احکام را از جایی بگیر که آن‌ها گرفته اند یعنی کتاب و سنت».

برای کسی که به اقوال علما آشنا نیست نباید فتوی بدهد:

و برای کسی مناسب نیست که فتوی بدهد، مگر این که به اقوال علماء در فتاوای شرعی آشنا باشد، و مذاهب آن‌ها را بداند، پس اگر نسبت به مسئله‌ای از او سؤال شود و این را بداند که آن علمایی که مذهب‌شان قابل اتباع است همه بر این اتفاق دارند، پس باکی نیست که بگوید، این جایز است و آن ناجایز است، و قول او به صورت نقل باشد، و اگر مسئله به گونه‌ای است که مورد اختلاف قرار گرفته است، باکی نیست که بگوید، این موافق به قول فلان جایز است و به قول فلان ناجایز می‌باشد، و حق ندارد که قول یکی را اختیار نموده به آن جواب دهد، مگر این که حجة او را بداند.

حلال نیست که کسی به قول ما فتوی بدهد مگر این که بداند که از کجا گفته ایم:

از امام ابویوسف، زفر و غیره منقول است که فرمودند: «برای کسی حلال نیست که به گفتهٔ ما فتوی بدهد، مگر این که بداند که ما از کجا گفته ایم».

به عصام بن یوسف گفته شد که: تو با امام ابوحنیفه زیاد مخالفت می‌کنی، فرمود: «زیرا به امام ابوحنیفه فهمی داده شده بود که به ما داده نشده است، پس او چیزهایی را به فهم خود درک می‌نماید که ما نمی‌توانیم درک نماییم، و ما نمی‌توانیم به قول او فتوی بدهیم تا نفهمیم».

از امام محمد بن حسن سؤال گردید که، مردی چه وقت می‌تواند فتوی بدهد، فرمود: «هرگاه صوابش بر خطایش بیشتر باشد».

از ابوبکر إسکاف بلخی سؤال شد که از عالم شهر ما کسی عالم‌تر نیست، آیا می‌تواند از فتوی‌دادن خودداری نماید؟ فرمود: «اگر از اهل اجتهاد است نمی‌تواند» گفته شد: چگونه از اهل اجتهاد می‌باشد؛ گفت: این که وجوه مسایل را بداند و با اقران خویش در صورتی که مخالف او باشند تبادل نظر داشته باشد، گفته اند که: ادنی‌ترین شرایط اجتهاد این است که کتاب مبسوط را از بر داشته باشد.

نباید کسی تا چیزی را نفهمد به آن فتوی بدهد:

در بحرالرائق از ابولیث آمده است که از ابونصر نسبت به مسئله‌ای سؤال شد «**ما تقول رحمك الله وقعت عندك كتب أربعة: كتاب إبراهيم بن رستم، وأدب القاضي عن الخصاف، وكتاب المجرد، وكتاب النوادر من جهة هشام هل يجوز لنا أن نفتي منها أو لا، وهذه الكتب محمودة عندك؟ فقال: ما صح عن أصحابنا فذلك علم محبوب مرغوب فيه مرضى به، وأما الفتيا فإني لا أرى لأحد أن يفتي بشيء لا يفهمه، ولا يحمل أثقال الناس، فإن كانت مسائل قد اشتهرت، وظهرت، وانجلت عن أصحابنا رجوت أن يسع لي الاعتماد عليها**» «خداوند بر تو رحم کند تو چه می‌گویی در بارهٔ چهار کتابی که نزد تو از طرف هشام رسیده است، کتاب ابراهیم بن رستم و کتاب ادب القاضی از خصاف و کتاب المجرد و کتاب النوادر. آیا می‌توانیم ما از آن کتاب‌ها فتوا دهیم یا خیر؟ و آیا این کتاب‌ها در نزد تو پسندیده است؟ ابونصر گفت: هر علمی که از اصحاب

ما به طور صحیح برسد پس آن پسندیده و مرغوب و رضایت‌بخش است و اما مفتیان بـه نظـر من نباید در باره چیزی که نمی‌فهمند فتوا دهند و بارگران مـردم را بردارنـد. اگـر مسـائلی از طرف اصحاب ما به حد شهرت و اثبات رسیده باشـد کـه بـه آن اعتمـاد داشـته باشـیم بـه آن رجوع می‌کنم».

و نیز در بحرالرائق آمده است که اگر کسی رگ زد یا از کسی غیبت نمود، و گمان بـرد که روزه‌اش شکسته است لذا خورد، اگر از فقیهی استفتا ننموده و حدیثی به او نرسیده اسـت بر او کفاره روزه لازم است، زیرا جهالت محضی است که در دارالإسلام نمی‌تواند عذری به حساب بیاید، و اگر از فقیهی استفتا نموده بر او کفاره واجب نیسـت؛ زیـرا بـر عـامی واجـب است که از عالمی تقلید نماید که مورد اعتمـادش باشـد، پـس در ایـن صـورت معـذور قـرار می‌گیرد گرچه آن مفتی در فتوی‌دادن اشتباه کرده باشد.

عامی حق ندارد بر حدیث عمل کند زیرا به ناسخ منسوخ آگهی ندارد:

و اگر از کسی استفتا ننمود ولی حدیث «**أَفْطَرَ الْحَاجِمُ وَالْمَحْجُومُ**» و حـدیث «**الْغِيبَةَ تُفْطِرُ الصَّائِمَ**» به او رسیده اند، ولـی از نسـخ و تأویـل، آگهـی نـدارد بـازهم در نـزد طـرفین بـر او کفاره‌ای نیست، امام ابویوسف فرموده است بر او کفاره واجب اسـت؛ زیـرا در نـزد او بـرای عامی جایز نیست که بر حدیث عمل کند؛ زیرا او نسبت به ناسـخ و منسـوخ علمـی نـدارد، و اگر کسی به زنی دست زد، یا به شهوت او را بوسه گرفت، یا سرمه به چشم کشـید، و گمـان برد که با این عملکرد روزه‌اش شکسته است، لذا افطار نمود، بر او کفاره لازم است، مگر این که از فقیهی استفتا نماید و او را به شکستن روزه‌اش فتوی دهد، یا این که حدیثی به او برسد، و اگر کسی قبل از زوال به روزه نیت کرد، سپس افطار نمود، نزد امام ابوحنیفـه بـر او کفـاره لازم نیست و در نزد صاحبین کفاره لازم است، کذا فی المحیط. از مجموع مباحـث فـوق بـه این نتیجه رسیدیم که مذهب عامی فتوی مفتی اوست.

مذهب عامی مذهب مفتی اوست:

و نیز در باب قضای فوایت آمده است که اگر کسی عامی باشد که مـذهب معینـی نـدارد پس مذهب او فتوی مفتی اوست، چنانکه به این تصریح نموده اند که اگر حنفی بـه او فتـوی بدهد عصر و مغرب را اعاده می‌کند و اگر شافعی به او فتوی داد آن‌ها را اعاده نمی‌نمایـد، و رأی خود او اعتباری نخواهد داشت، و اگر از کسی استفتا ننمود یا دریافت که عملش موافق به فلان مذهب صحیح است این برای او کافی است و اعاده بر او لازم نیست.

ابن الصلاح فرمود: اگر شافعی حدیثی یافت که مخالف بـه مـذهب اوسـت بیندیشـد اگـر وسایل اجتهاد به پیش او مطلقاً یا در این بـاب یـا مسـئله، کامـل هسـتند می‌توانـد بـه صـورت استقلال عمل نماید، و اگر کامل نیستند و بر او مخالفت با حدیث بعد از بحث، سـنگین تمـام می‌شود و برای مخالفت جواب قانع‌کننده ندارد می‌تواند بر حدیث عمل کند، به شـرطی کـه یکی از ائمه مجتهدین غیر از شوافع بر آن عمل کرده باشد، و این عـذری بـرای او در تـرک مذهب امامش می‌باشد و این مطلب را امام نووی تحسین نموده برقرارش داشته است.

بیشتر اختلاف بین فقها در باره ترجیح یکی از دو قول است:

از آن جمله اینکه: بیشتر صورت‌ها اختلاف بـین فقهـا بـویژه در مسـایلی کـه در آن از دو طرف اقوال صحابه وجود داشته باشد، مانند: تکبیرات تشریق، تکبیرات عیدین، نکاح محـرم، تشهد ابن عباس و ابن مسعود، آهسته‌گفتن بسم الله و آمـین، اشـفاع و ایتـار در اقامـه، و امثـال این‌ها در تاره ترجیح یکی از دو قول است، سلف در اصل مشروعیت اختلافی نداشتند، بلکه اختلاف در اولویت یکی از آن دو قول بود کـه کـدامیک اولی‌تـر اسـت، نظیـر آن اخـتلاف قاریان در وجوه قراءت است.

صحابه با وجود اختلافی که داشتند همه بر هدایت می‌باشند:

در بیشتر این ابواب چنین توجیه کرده اند که صحابه در این‌ها اختلاف نظر داشته انـد، در صورتی که همه آنان برحق می‌باشند. بنابراین، همیشه علما فتاوای مفتیان و قضاوت قاضیان را جایز قرار داده اند و بسا اوقات برخلاف مذهب خویش عمل نموده اند، و شما ائمـه مـذاهب را در چنین مواقع می‌بینید که قول را بیان نموده خلاف را روشن می‌کنند، یکی می‌گوید: این

بیشتر با احتیاط نزدیک است، این مختار است، این پش من پسندیده‌تر است، و می گوید: غیر از این چیزی دیگری به ما نرسیده است، این چنین اقوال در مبسوط، کتاب آثار امام محمد ﷺ و کلام امام شافعی ﷺ زیاد وجود دارد.

اختلاف بعد از ائمه مجتهدین شدت یافت:

سپس بعد از آنان گروهی پدید آمدند که کلام گذشتگان را مختصر درآوردند، و اختلاف را قوی نشان دادند، روی مختار امامان خویش استوار ماندند، و آنچه از سلف منقول است که بر اخذ به مذهب اصحاب خود تاکید نمایید، و به هیچ وجه اجازه خروج از آن را ندارید، این یا در اثر امر فطری است که هر انسانی آن را می‌پسندد که مختار اصحاب و قومش باشد حتی در خورد و نوش و لباس، و یا در اثر پایبندی است که از ملاحظه دلیل پدید می آید، و یا مانند آن اسباب دیگری است، بعضی این را تعصب دینی قرار داده اند که آنان از این ادعا بری هستند.

صحابه در احکام، اختلاف زیادی داشتند:

بسیاری از صحابه و تابعین و بعدی‌ها بسم الله را به جهر خوانده اند و بسیاری دیگر آن را به جهر نخوانده اند، و بسیاری دیگر آن را اصلاً نخوانده اند، بسیاری قنوت را در نماز صبح خوانده بسیاری دیگر نخوانده اند، بسیاری ار رگ‌زدن وضو گرفته اند و بسیاری نگرفته اند، بسیاری از آنچه که آتش به آن خورده باشد وضو گرفته اند و بسیاری دیگر نگرفته اند، بسیاری از خوردن گوشت شتر وضو گرفته اند و بسیاری دیگر نگرفته اند.

اختلاف ائمه بنا به تعصب کورکورانه نبود:

اما با این همه، پشت سر یکدیگر نماز خوانده اند، مانند آنچه از امام ابوحنیفه و شاگردان او و امام شافعی و غیره اتفاق افتاده است که پشت سر امامان مالکی در مدینه، به نماز اقتدا می کردند، در صورتی که آنان بسم الله را اصلاً نمی‌خواندند نه سرّاً و نه جهراً.

هارون الرشید پس از رگ‌زدن، امام نماز شد و امام ابویوسف پشت سرش اقتدا نمود و آن را اعاده نفرمود.

و به آن امام مالک فتوی داده بود که وضو به رگ‌زدن نمی‌شکند، امام احمد معتقد بود که با رعاف و حجامت وضو می‌شکند باید وضو گرفت به او گفتند: اگر از امام خون بیرون آمد و وضو نگرفت آیا تو پشت سر او نماز می‌خوانی، فرمود: چگونه پشت سر امام مالک و سعید بن مسیب نماز نخوانم.

از امام ابویوسف و امام محمد مروی است که در عیدین به قول ابن عباس رضی الله عنهما تکبیر می‌گفتند، زیرا هارون الرشید همین تکبیر جد خود را می‌پسندید.

امام شافعی یک روز نماز صبح را به نزدیکی قبر امام ابوحنیفه ادا نمود و در آن به خاطر ادب به امام ابوحنیفه قنوت نخواند، و نیز فرموده است: «بسا اوقات ما به سوی مذهب اهل عراق روی می‌آوریم» امام مالک به منصور و هارون آنچنان که ذکر کردیم فتوی داده بود.

در بزازیه از امام ابویوسف مروی است که او روز جمعه در حمام غسل کرده به مردم نماز خوانده و مردم پراگنده شدند، سپس به او خبر رسید که موش مرده‌ای در چاه حمام بوده است، فرمود: اکنون ما بر قول برادران اهل مدینه عمل می‌کنیم که هرگاه آب به مقدار دو قله باشد پاک است.

مثال‌های بر چشم‌پوشی ائمه فقها:

از امام خجندی سؤال شد که مردی شافعی المذهبی نمازهای یک سال یا دو سال را ترک نموده است، سپس به مذهب امام ابوحنیفه برگشته است قضای آن‌ها را چگونه بجا بیاورد، آیا موافق به مذهب امام شافعی یا حنفی؟ او فرمود: بر هرکدام از دو مذهب که قضا به جا آورد درست است به شرطی که معتقد به جواز آن باشد.

و در جامع الفتاوای آمده است که، اگر حنفی گفت: «اگر به فلان زن ازدواج نمایم او به سه طلاق، مطلقه است»، سپس از شافعی پرسید، او جواب داد که زنش مطلقه نیست و

قسمش باطل است، باکی نیست که در این مسئله به امام شافعی اقتدا نماید؛ زیرا گروه زیادی از صحابه به این قایل هستند.

امام محمد در امالی خویش گفته است: اگر فقیهی به همسرش گفت: «**أنت طالق ألبتة**» و او آن سه طلاق می‌دانست سپس قاضی قضاوت نمود که این طلاق رجعی است او می‌تواند با آن زن زندگی را ادامه بدهد، همچنین است حکم در هر فصلی که مورد اختلاف فقهاء قرار گیرد از قبیل: تحریم، تحلیل، إعتاق، گرفتن مال و غیره.

فقیهی که قاضی علیه او حکم کند مناسب است به آن پایبند باشد:

مناسب است که فقیهی که قاضی او را محکوم قرار داده است به قضای قاضی پایبند شده رأی خود را کنار بگذارد و ملتزم باشد به آنچه که قاضی او را ملزم گردانیده است، امام فرموده است: همچنین است حکم کسی که علم ندارد و به بلای مبتلا گردد و نسبت به آن از فقها سؤال می‌کند و به او نسبت به حلت و حرمت فتوی می‌دهند، ولی قاضی برخلاف فتوای فقهاء علیه او حکم صادر می‌نماید در صورتی که مسئله مختلف فیه است مناسب است که پایبند به قضاوت قاضی باشد و فتوای فقهاء را کنار بگذارد.

بسیاری از آنچه به امام ابوحنیفه منسوب است تخریج بر مذهب است:

از آن جمله اینکه: بعضی را یافتم که مدعی است که تمام آنچه در این شروح طولانی و کتاب‌های بزرگ فتاوی وجود دارند گفته‌های خود امام ابوحنیفه یا شاگردان او امام ابویوسف و امام محمد می‌باشند، و بین قول حقیقی این بزرگواران و آنچه بر آن تخریج گردیده است فرق نمی‌کند، و به این مطلب پی نمی‌برد که می‌گویند: «**علی تخریج الکرخي کذا وعلی تخریج الطحاوي کذا**» «بنا به تخریج کرخی چنین و بنا بر تخریج طحاوی چنان است» و نمی‌تواند در این گفتار که می‌گویند: «**قال أبو حنیفه: کذا وجواب المسألة علی مذهب أبي حنیفة أو علی أصل أبي حنیفة کذا**» «امام ابوحنیفه فرمود: چنین است و جواب مسئله بنا بر مذاهب امام ابوحنیفه یا بنا به قانون ابوحنیفه چنین است» فرقی قائل باشد، و گوش

نمی‌دهد به آنچه محققین احناف مانند ابن همام و ابن نجیم در باره مسئله ده در ده گفته انـد، و مانند همین است دوری آب بقدر یـک میـل در بـاب تـیمم و امثـال ایـن دو تـا کـه ایـن از تخریجات اصحاب هستند و در حقیقت مذهب نیستند.

و بعضی مدعی هستند که بنـای مـذهب بـر ایـن محـاورات جـدلی اسـت کـه در مبسـوط سرخسی، هدایه، تبیین و غیره مذکور می‌باشند، و نمی‌دانند که نخستین کسـانی کـه این‌هـا را ظاهر نموده اند معتزلی‌ها می‌باشند، و بنای مذهب احناف روی این‌ها نیست، سـپس این‌هـا را متأخرین از روی توسعه و تقویت اذهـان طـلاب و غیـره خـوب قـرار داده انـد، و بیشـتر ایـن شکوک و شبهات به آنچه ما قبلاً ذکر کردیم حل و برطرف می‌گردند.

بیشترین اختلاف بین امام ابوحنیفه و امام شافعی تخریجی است:

از آن جمله اینکه: بعضی را یافتم که مدعی هستند که مبنای اختلاف امام ابوحنیفه و امـام شافعی بر آن اصولی است که در کتاب بزدوی و غیره ذکر شده اند، و جز این نیست که اکثر این‌ها اصولی هستند که بر قول آن‌ها تخریج گردیده اند، و به نزد بنده این که می‌گویند کـه: «**أن الخاص مبين، ولا يلحقه البيان، وأن الزيادة نسخ، وأن العام قطعي كالخاص، وأن لا تـرجيح بكثرة الراوية، وأنه لا يجب العمل بحديث غير الفقيه إذا انسد باب الراي، وأن لا عـبرة بمفهـوم الشرط والوصف أصلاً وأن موجب الأمر هو الوجوب ألبتة: وأمثال ذلك**» «خاص واضح است و بیان به آن ملحق نمی‌شود و زیادت نسخ است و عام مانند خاص قطعی است و هیچ برتری به کثرت روایت نیست و عمل به حدیث غیر فقیه هنگامی که بـاب رأی مسـدود گـردد واجـب نیست و مفهوم شرط و وصف هیچگاه اعتبار ندارند و موجب امر وجوب اسـت و امثـال ایـن اقوال» همه اصولی هستند که بر کلام ائمه تخریج شده اند، و هیچ روایتی نسبت بـه آن‌هـا از امام ابوحنیفه و صاحبین نیست، پایبندشدن به این اصول و تکلف‌نمودن به جواب ایراداتی که روی روش متقدمین در استنباطات آن‌ها وارد شده آنچنان که بزدوی و غیره انجـام می‌دهنـد سزاوارتر از پایبندی برخلاف آن‌ها و تکلف در جواب به ایرادات وارده بر آن‌ها نیست.

مثالی بر مسایل تخریج شده:

مانند آن که آن‌ها اصلی مقرر کرده اند که «**أن الخاص مبين، ولا يلحقه البيان**»، و آن را از روش گذشتگان در این آیه: ﴿ٱرۡكَعُواْ وَٱسۡجُدُواْ﴾[1] تخریج نموده اند.

همچنین آن را از این قول رسول خدا ﷺ تخریج نموده اند که فرمود: «**لا تُجْزِيءُ صَلاةُ الرَّجُلِ، حَتَّى يُقِيمُ ظَهْرَهُ فِي الرُّكُوعِ وَالسُّجُودِ** » «نماز انسان درست نیست تا این که پشت خود را هنگام بلندشدن از رکوع و سجده راست کند» وقتی آنان به فرضیت اطمینان در رکوع و سجده قایل نشدند و حدیث را بیانی برای آیه قرار ندادند، ایرادی بر آنان وارد گشت که چگونه در: ﴿وَٱمۡسَحُواْ بِرُءُوسِكُمۡ﴾[2] خاص را مبین قرار نداده حدیث مسح علی الناصیة را بیان آن قرار می‌دهید.

همچنین قوله تعالی: ﴿ٱلزَّانِيَةُ وَٱلزَّانِي فَٱجۡلِدُواْ﴾[3] و قوله تعالی: ﴿وَٱلسَّارِقُ وَٱلسَّارِقَةُ فَٱقۡطَعُوٓاْ﴾[4] و قوله تعالی: ﴿حَتَّىٰ تَنكِحَ زَوۡجًا غَيۡرَهُۥ﴾[5].

و بیانی که سپس به آن‌ها لاحق شده است در پاسخ به آن تکلفاتی مرتکب شده اند که در کتاب‌های‌شان مذکور است، و نیز این اصل را مقرر کردند که «**أن العام قطعي كالخاص**» و آن را از روش گذشتگان در این آیه: ﴿فَٱقۡرَءُواْ مَا تَيَسَّرَ مِنَ ٱلۡقُرۡءَانِ﴾[6].

و قوله ﷺ: «**لَا صَلَاةَ إِلَّا بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ**» تخریج نموده حدیث را مخصص آیه قرار ندادند، همچنین قول آن حضرت ﷺ: «**فيما سقت العيون العُشر**» را به حدیث قوله ﷺ: «**لَيْسَ فِيمَا دُونَ**

---

(۱)- سورۀ حج، آیۀ ۷۷.

(۲)- سورۀ مائده، آیۀ ۶.

(۳)- سورۀ نور، آیۀ ۲.

(۴)- سورۀ مائده، آیۀ ۳۸.

(۵)- سورۀ بقره، آیۀ ۲۳۰.

(۶)- سورۀ مزمل، آیۀ ۲۰.

خَمْسَةِ أَوَاقٍ صَدَقَةٌ» تخصیص نمودند و امثال این، سپس بر آنان در باره آیۀ ﴿فَمَا ٱسۡتَيۡسَرَ مِنَ ٱلۡهَدۡيِ﴾[(۱)].

ایراد گرفته شد منظور از هدی شاة و ما فوق آن است آن هم به بیان رسول خدا ﷺ، پس در پاسخ به این ایرادات تکلفاتی بکار بردند، و همچنین این اصل را مقرر نمودند که «مفهوم شرط و وصف اعتباری ندارد، آن را از این صنیع اوایل تخریج نمودند که در این آیه بکار برده شده است: ﴿وَمَن لَّمۡ يَسۡتَطِعۡ مِنكُمۡ طَوۡلًا﴾[(۲)]. «و هر کس از شما توانایی [مالی] نداشته باشد»

سپس بسیاری از روش‌های خود آنان علیه آنان وارد آمد، مانند حدیث: «**في الإبل السائمة زكاة»** که در پاسخ به آن تکلف نمودند، و نیز این اصل را مقرر نمودند که عمل به حدیث غیر فقیه واجب نیست، وقتی که به آنان باب الرأی مسدود باشد و آن را از روش خود در باره ترک حدیث مصراة[(۳)] بکار بردند، سپس حدیث قهقهه و حدیث عدم فساد با خوردن و آشامیدن فراموشکار، بر آن‌ها وارد شد که در پاسخ به آن نیز تکلف نمودند، و امثال آنچه ما ذکر کردیم زیاد است برای کسی که جستجو و تحقیق داشته باشد، و برای کسی که جستجو و تلاشی نداشته باشد بحث طولانی هم کفایت نمی‌کند چه برسد به اشاره.

بعضی فقه راوی را برای تقدیم خبر بر قیاس شرط گفته اند:

و از نظر دلیل بر این، قول محققین کافی است که در باره مسئلۀ عدم وجوب العمل به حدیث کسی که به ضبط و عدالت مشهور باشد و فقیه نباشد هرگاه باعث سد باب الرأی قرار

---

(۱)- سورۀ بقره، آیۀ ۱۹۶.

(۲)- سورۀ نساء، آیۀ ۲۵.

(۳)- از نصریه است: حبس شیر در پستان شتر یا گوسفند برای فروش و گول‌زدن مشتری.

بگیرد مانند حدیث مصراة که این مذهب عیسی بن أبان است کـه بسـیاری از متـأخرین آن را اختیار نموده اند.

امام کرخی و پیروان او از علما، فقه راوی را شرط قرار نداده اند؛ زیرا در هر صورت خبر از قیاس مقدم است، فرموده اند که این قول از اصحاب ما منقول نیست، بلکه منقول از آن‌هـا این است که خبر واحد بر قیاس مقدم است، آیا نمی‌بینید که در باره روزه‌دار که به فراموشی بخورد و بنوشد به حدیث ابی هریره عمل کرده اند، با وجود این که مخالف بـه قیـاس اسـت تا جایی که امام ابوحنیفه فرموده است که اگر روایت وجـود نمی‌داشـت مـن بـه قیـاس قایـل می‌شدم، و نیز اختلاف ایشان در بسیاری از تخریجات که از روش آن‌ها گرفته شده و سـپس بر آنان ایراد وارد شده است به شما راهنمایی خواهد کرد.

اشتباه کرده است آن که گفته است که در اینجا دو گروه وجود دارد یکی اهل رأی، دوم اهل ظاهر:

از آن جمله اینکه: بعض را دیدم که مدعی است که در اینجا دو گروه وجـود دارد یکـی اهل ظاهر دوم اهل رأی، و هرکس که به قیاس و استنباط دست بزند از اهل رأی بـه حسـاب می‌آید، به خدا قسم که چنین نیست، زیرا منظور از رأی تنها فهـم و عقـل نیسـت؛ زیـرا هـیچ عالمی از این خالی نیست، و همچنین منظور از رأی آن هم نسـیت کـه اصـلاً در برابـر سـنت قابل اعتبار نیست، زیرا به آن هـیچ مسـلمانی اقـدام نمی‌کنـد، و هـم هـدف از آن قـدرت بـر استنباط و قیاس هم نیست، زیرا امام احمد و اسحق بلکه امام شافعی نیز به اتفاق از اهل الرأی نیستند، حالانکه آنان استنباط و قیاس می‌کنند، بلکه مقصود از اهل الرأی گروهـی اسـت کـه بعد از مسایل اجماعی مسلمانان یا جمهور بر اصل یکی از گذشتگان به تخـریج پرداختنـد، و اغلب کارشان به جای جستجو و تحقیق احادیث و آثار حمل النظیر علی النظیر و برگردانیدن به یک اصلی از اصول باشد.

و ظاهری، کسی است که نه به قیاس قایل باشد و نه به آثار صحابه و تابعین،ماننـد داود و ابن حزم، و در میان این دو گروه، گروه محققین اهل سنت است، مانند امام احمد و اسحق بن

راهویه، ما در این مقام کلام را اطاله نمودیم تـا جـایی کـه از فنـی کـه ایـن کتـاب را در آن گذاشته بودیم بیرون رفتیم، و این عادت و روش من نبود، اما آن از دو جهت بکار گرفته شد:

یکی اینکه: خداوند در وقتی از اوقات در قلبم میزان و معیـاری گذاشـت کـه در اثـر آن، سبب هر اختلافی که در آیین محمدی ﷺ به وقوع پیوسته است را بشناسم، و به آنچه در نـزد خدا و رسول ﷺ حق است پی ببرم، و مرا موفّق ساخت تـا آن را بـه دلایـل عقلـی و نقلـی بـه گونه‌ای به اثبات برسانم که در آن هیچ شـک و تردیـدی وجـود نداشـته باشـد. بنـابراین، بـه تألیف کتابی در این باره پرداختم که نام آن «غایة الإِنصاف فی بیان أسباب الاختلاف» است و در آن این مباحث را در حد کافی مورد بحث و بررسی قرار دادم، و شواهد و امثال زیادی در آن درج نمودم و تفریعاتی بکار گرفتم، با در نظرگرفتن حد وسط بـین الإفـراط والتفـریط در هر مقام، و احاطه‌نمودن جوانب کلام و اصول که تا هنوز از آن فارغ نشده‌ام، چون بحـث به مآخذ اختلاف منجر گردید مرا واداشت تا بعضی از آن‌ها را که میسر باشد بیان نمایم.

دوم: آشوب و فتنه در میان اهل زمان و اختلاف ایشان و روش کورکورانه آنان در بعض آنچه ذکر کردیم، تا جایی که نزدیک است بر کسانی که بر آنان آیات قرآن را بخوانند هجوم می‌برند، ﴿وَرَبُّنَا ٱلرَّحۡمَٰنُ ٱلۡمُسۡتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ ١١٢﴾[1] «و پروردگار ما بخشاینده است و یاری‌کننده است در آنچه بیان می‌کنید».

و این آخرین بحثی است که در قسم اول کتاب «حجة الله البالغة، فی اسرار علم الحدیث» آوردیـم، **والحمد لله أولاً وآخراً وظاهراً وباطناً. ویتلوه إن شاء الله تعالى «القسم الثاني، في بیـــان أسرار ما جاء عن النبي ﷺ تفصیلاً»** «سپاس برای خدا در اول و آخر و در ظاهر و باطن و آن را بیان می‌کنیم اگر خدا بخواهد قسـمت دوم در بیـان اسـراری اسـت کـه از پیـامبر ﷺ بـه طـور مفصل نقل شده است».

---

(۱)- سورۀ انبیاء، آیۀ ۱۱۲.

قسم دوم
در بیان اسرار آنچه از نبی وارد شده به طور مفصل

هدف در اینجا ذکرکردن تعدادی احادیث معروفی است که در نزد اهل حدیث شهرت دارد و بین علماء متداول می‌باشند، و در بخاری و مسلم و دو کتاب ابی داود و ترمذی روایت شده اند، و خیلی کم از کتاب دیگری به جز برای بحث زیاد نقل کرده‌ام از این جهت به نسبت هر حدیثی به سوی تخریج‌کننده‌اش اقدام ننمودم، و بسا اوقات حاصل معنی یا گوشه‌ای از حدیث را بیان می‌کنم، زیرا مراجعه به این کتاب‌ها آسان است.

از ابواب ایمان

باید دانست که چون رسول خدا ﷺ به سوی همه جهانیان مبعوث شده تا دین خود را بر همه ادیان غالب بگرداند، ولو این که به عزت عزیزی یا ذلت ذلیلی تمام بشود، لذا نسبت به دین او مردم به چند گروه منقسم شدند، لذا لازم است که متدینین به دین اسلام از دیگران ممتاز گردند، باز آنان که به هدایت الهی که به خاطر آن رسول خدا ﷺ مبعوث شده هدایت یافته اند از آنان که انشراح قلبی به ایمان ندارند جدا قرار گیرند. بنابراین، ایمان بر دو قسم است:

یکی: آن ایمانی که احکام ظاهری دنیا به آن بستگی دارند از قبیل مصون‌ماندن مال و جان، و این قسم از ایمان را به چند امور ظاهری در انقیاد منضبط کرده اند، چنانکه رسول خدا ﷺ فرموده است: «**أُمِرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَشْهَدُوا أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَيُقِيمُوا الصَّلاَةَ، وَيُؤْتُوا الزَّكَاةَ فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ عَصَمُوا مِنِّي دِمَاءَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ إِلاَّ بِحَقِّ الإِسْلاَمِ وَحِسَابُهُمْ عَلَى اللَّهِ**» «امر شدم تا به مردم بجنگم تا بگویند: لا اله الا الله محمد رسول الله و نماز را برپا دارند و زکات را ادا نمایند، و هرگاه این‌ها را انجام دادند مال و جان خود را از من در امان قرار دادند، مگر به حق اسلام و حسباشان با خداست». و نیز فرمود: «هرکسی نماز ما را بخواند و به قبله ما روی بیاورد و ذبیحه ما را بخورد او مسلمان به حساب می‌آید که خدا و رسول او عهده‌دار او هستند، لذا عهده خدا را نشکنید» و نیز فرمود: «**قلت مِنْ أَصْلِ**

الإِيمَانِ الْكَفُّ عَمَّنْ قَالَ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ لاَ نُكَفِّرُهُ بِذَنْبٍ وَلاَ نُخْرِجُهُ مِنَ الإِسْلاَمِ بِعَمَلٍ» «از خاصیت ایمان خودداری از کسی است که لا إله إلا الله را بگوید که ما او را به ارتکاب گناهی تکفیر نکنیم و به عملی او را از اسلام خارج قرار ندهیم».

دوم: ایمانی که احکام آخرت از قبیل نجات و پیروزی به درجات به او وابسته هستند، و آن شامل اعتقاد بحق، اعمال پسندیده و ملکه فاضله است، و این نوع ایمان اضافه و کم می‌باشد، این سنت الهی است که هریکی از این‌ها را ایمان می‌نامد، تا هشدار درستی باشد بر جزء جزءشدن ایمان، و همین است منظور از این حدیث که می‌فرماید: «**لاَ إِيمَانَ لِمَنْ لاَ أَمَانَةَ لَهُ وَلاَ دِينَ لِمَنْ لاَ عَهْدَ لَهُ**» «که کسی که امانت ندارد ایمانی ندارد و کسی که عهدی ندارد دینی ندارد» و نیز فرمود: «**الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَيَدِهِ**» «مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان او سالم بمانند» این نوع ایمان مانند درختی است که به تنه، شاخ‌ها، برگ‌ها و میوهایش همه درخت گفته می شود، پس اگر شاخی از آن قطع بشود، برگهایش بریزند، میوهایش بیفتند به آن درخت ناقص می گویند، و اگر تنه‌اش از ریشه کنده شود از بین می‌رود، و همین است منظور قوله تعالی که فرمود: ﴿إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ ٱللَّهُ وَجِلَتۡ قُلُوبُهُمۡ﴾[1] «ایمان‌داران کسانی هستند که هرگاه خدا یاد شود دل‌هایشان بترسند».

ایمان بر دو مرتبه است:

و چون همه این‌ها در یک حد نیستند رسول خدا ﷺ آن‌ها را بر دو مرتبه قرار داد که برخی از آن‌ها را ارکان نامید که عمده‌ترین اجزای آن هستند، چنانکه رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «**بُنِيَ الإِسْلاَمُ عَلَى خَمْسٍ: شَهَادَةِ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلاَةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ وَحَجِّ الْبَيْتِ وَصَوْمِ رَمَضَانَ**» «که مبنای اسلام بر پنج چیز است: گواهی‌دادن به

(۱)- سورۀ انفال، آیۀ ۲.

این که به جز خداوند معبودی دیگر نیست، و این که محمد بنده و رسول اوست، برپاداشتن نماز، دادن زکات، ادای حج و گرفتن روزه».

و بقیه شعبها نیز از آن هستند چنانکه رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «**الإِيمَانُ بِضْعٌ وَسَبْعُونَ شُعْبَةً، وَأَفْضَلُهَا قَوْلُ: لا إِلَهَ إِلا اللَّهُ، وَأَدْنَاهَا: إِمَاطَةُ الأَذَى عَنِ الطَّرِيقِ، وَالْحَيَاءُ شُعْبَةٌ مِنَ الإِيمَانِ**» «که ایمان هفتاد و اندی شعبه است که بالاترین آن گفتن «لا إله إلا الله» است و پایین‌ترینش دورکردن چیز اذیت‌کننده‌ای از سر راه، و حیاء شاخی از ایمان است».

فرق بین ایمان و ارکان:

و آن که در مقابل نوع اول ایمان می‌آید «کفر» نامیده می‌شود و آن که در برابر نوع دوم ایمان قرار می‌گیرد اگر با آن تصدیق از بین می‌رود و غلبه بر آن با شمشیر انجام می‌گیرد پس آن نفاق اصلی است.

و منافق با این معنی با کافر در آخرت فرقی نخواهد داشت، بلکه منافقان در درك اسفل جهنم می‌باشند.

و اگر تصدیقش بر جاست ولی با آن، وظیفه جوارح از بین رفته است به او فاسق گفته می‌شود...، و اگر وظیفه قلب از او فوت شده است، پس او منافق به نفاقی دیگر است که بعضی از سلف آن را نفاق عمل نامیده اند، و آن بدین شکل است که حجاب طبیعی یا رسم یا سوء معرفت غالب می‌آید، پس او در حب دنیا و قوم و قبیله و زن و بچه مستغرق می‌گردد، لذا مستبعد بودن مجازات در دلش سرایت می‌کند و بر ارتکاب معاصی به گونه‌ای جرأت پیدا می‌کند که خود او متوجه نمی‌شود، اگرچه از نظر دلایل و برهان اعتراضی ندارد و اعتراف می‌کند، یا با دیدن شداید از اسلام متنفر می‌شود و آن را ناگوار می‌داند یا با کفار مشخص و معین دوستی و محبت برقرار می‌نماید که این‌ها از اعلاء کلمة الله باز می‌دارند.

دو معنی دیگر ایمان:

ایمان دو معنی دیگر هم دارد:

یکی: تصدیق‌نمودن به قلب نسبت به آنچه تصدیقش لازمی است و همین است منظور قول رسول خدا ﷺ که در پاسخ به سؤال جبرئیل علیه السلام فرمود: «**الإِيمَانُ أَنْ تُؤْمِنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ**» الحدیث.

دوم: سکینه و هیأت وجدانی که مقربان به آن نایل می‌گردند، و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**الطُّهُورُ شَطْرُ الإِيمَانِ**» «پاکیزگی نصف ایمان است» و نیز فرمود: «**إِذَا زَنَى الْعَبْدُ خَرَجَ مِنْهُ الإِيمَانُ فَكَانَ فَوْقَ رَأْسِهِ كَالظُّلَّةِ فَإِذَا خَرَجَ مِنْ ذَلِكَ الْعَمَلِ رجع إِلَيْهِ الإِيمَانُ**» «که هرگاه بنده مرتکب به زنا بشود ایمان از او خارج شده بالای سرش مانند سایبانی قرار می‌گیرد، پس هرگاه از این عمل برگردد ایمان نیز به سوی او برمی‌گردد»، و نیز منظور حضرت معاذ هم همین است که می‌فرمود: «**تعال نؤمن ساعة**» «که بیا قدری تجدید ایمان می‌کنیم».

ایمان چهار معنی دارد:

پس با توجه به مباحث فوق، ایمان چهار معنی دارد که همه در شرع بکار رفته اند، اگر شما هر حدیثی را از احادیث متعارضه بر محلش حمل کنید، شکوک و شبهات برطرف خواهند شد، اسلام به اعتبار معنی اول، از ایمان واضح‌تر است بنابراین خداوند فرمود: ﴿قُل لَّمۡ تُؤۡمِنُواْ وَلَٰكِن قُولُوٓاْ أَسۡلَمۡنَا﴾[1] «بگو شما ایمانی ندارید، اما بگویید که مسلمان هستیم».

و آن حضرت ﷺ به حضرت سعد فرمود: «**أَوْ مُسْلِمًا**» احسان به اعتبار معنی چهارم واضح‌تر از ایمان است.

علامت ایمان و علامت نفاق:

چون نفاق عملی و همچنین آنچه در مقابل به آن می‌باشد یعنی اخلاص از امور مخفی هستند، لازم است که علامات هریکی را بیان نماییم و همین است منظور از قول رسول خدا

(۱)- سورۀ حجرات، آیۀ ۱۴.

ﷺ که فرمود: «**أَرْبَعٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ كَانَ مُنَافِقًا خَالِصًا، وَمَنْ كَانَتْ فِيهِ خَصْلَةٌ مِنْهُنَّ كَانَتْ فِيهِ خَصْلَةٌ مِنَ النِّفَاقِ حَتَّى يَدَعَهَا، إِذَا اؤْتُمِنَ خَانَ وَإِذَا حَدَّثَ كَذَبَ وَإِذَا عَاهَدَ غَدَرَ، وَإِذَا خَاصَمَ فَجَرَ**» «هرکسی که این چهار خصلت از نفاق در او هست تا این که از آن دست‌بردار باشد، و آن‌ها عبارت اند از این که، هرگاه او را امین بگیرند خیانت کند، و اگر صحبت کند دروغ بگوید، و اگر با کسی عهد و پیمان ببندد آن را می‌شکند و اگر با کسی درگیر باشد بدو بیراه بگوید».

و نیز فرمود: «**ثَلاَثٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ وَجَدَ بِهِنَّ حَلاَوَةَ الإِيمَانِ مَنْ كَانَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِمَّا سِوَاهُمَا وَأَنْ يُحِبَّ الْمَرْءَ لاَ يُحِبُّهُ إِلاَّ لِلَّهِ وَأَنْ يَكْرَهَ أَنْ يَعُودَ فِي الْكُفْرِ كَمَا يَكْرَهُ أَنْ يُقْذَفَ فِي النَّارِ**» «سه چیز هست که در وجود هرکسی یافته شوند شیرینی ایمان را می‌چشد، این که خدا و رسول او را از هرکس بیشتر دوست داشته باشد، و این که با هرکس فقط به خاطر خدا دوستی برقرار نماید، و این که برگشت به کفر را چنان ناگوار داند که انداخته‌شدن خود در آتش را ناگوار می‌داند».

و نیز فرمود: «**إذا رأيتم العبد يلازم المسجد فاشهدوا له بالإيمان**» «هرگاه کسی را دیدید که آمد و رفت در مسجد را لازم گرفته است، به ایمان او گواهی بدهید».

و همچنین فرمود: «دوستی با علی علامت ایمان و بغض با او علامت نفاق است» فلسفه حدیث فوق این است که حضرت علی ﷺ در امور دین سخت‌گیر بودند و آن را کسی می‌تواند تحمل نماید که طبیعتش ثابت و جاافتاده و عقلش بر هوشش غالب باشد.

و نیز فرمود: «دوستی با انصار نشانی ایمان است» فلسفه‌اش این که دو قبیله عرب مُعَدّی و یمنی باهم درگیری داشتند تا این که ایمان در میان آنان، وحدت و اتفاق آورد، پس کسانی که هم و غم‌شان اعلای کلمة الله بود کینه و بغض از دل‌هایشان رخت سفر بربست و کسانی که به این مقام نرسیده بودند حسد و کینه در وجودشان باقی ماند.

ارکان اسلام:

رسول خدا ﷺ در حدیث «**بُنِيَ الإِسْلامُ عَلَى خَمْسٍ**» و حدیث ضمام ابن ثعلبه، و حدیث اعرابی که گفت: «**دُلَّنِي عَلَى عَمَلٍ إِذَا عَمِلْتُهُ دَخَلْتُ الْجَنَّةَ**» بیان فرمود که، این پنج چیز ارکان اسلام هستند، و اگر کسی با آن‌ها پایبند باشد و طاعت دیگری به جا نیاورد گردن او از عذاب آزاد می‌گردد و سزاوار جنت قرار می‌گیرد، چنانکه بیان فرمود که، ادنی نماز چیست ادنی وضوء چیست، و جز این نیست که این پنج چیز را به این خاطر به رکنیت تخصیص نمود که مشهورترین عبادات بشر می‌باشند و هیچ دین و آیین نیست که پایبند و ملتزم به این‌ها نباشد مانند: یهود، نصاری، مجوس و بقیه عرب، با وجود این که در وضعیت ادای آن‌ها باهم اختلاف داشتند، و نیز از آنجا به رکنیت اختصاص یافتند که انجام آن‌ها از اشیای دیگر کفایت می‌کرد ولی چیزهای دیگر، چنین نیستند که بتوانند به جای این‌ها کافی باشند، زیرا ریشه اصلی برّ و نیکویی، توحید، تصدیق نبی ﷺ و تسلیم شرایع الهی است.

باید علامتی که موافق و مخالف را از هم ممتاز می‌کند وجود داشته باشد:

و چون بعثت آن حضرت ﷺ عمومی است، و مردم دسته دسته در دین خداوند داخل می‌شوند، لازم است که این دین علامات ظاهری داشته باشد تا بتوان به وسیله آن‌ها بین موافق و مخالف امتیاز برقرار کرد، و آن‌ها مدار حکم اسلام قرار گیرند، و مردم روی آن‌ها مؤاخذه گردند، و اگر این‌ها نمی‌بودند، امکان نداشت پس از مدت‌ها ممارست بین آن‌ها به جز فرق ظنی و آن هم با اعتماد بر قرائن فرقی برقرار کرد، و مردم در حکم به اسلام باهم اختلاف می‌کردند و در آن اختلال زیادی در احکام وارد می‌شد چنانکه این امر بر کسی مخفی نیست، و هیچ چیزی مانند اقرار به میل خود در واضح‌نمودن آنچه در قلب است نیست که از عقیده و تصدیق پرده بردارد.

مدار سعادت و نجات:

و چون قبلاً یادآور شدیم که مدار سعادت، و ملاک نجات آخرت، اخلاق چهارگانه هستند، لذا نماز با پاکیزگی مظنهٔ برای دو خلق، که خشوع و خصوع قلب و نظافت باشند،

قرار داده شد، ادای زکات با مراعات شرایطش به مستحقان، مظنه دو خصلت جوانمردی و عدالت است.

وقتی ذکر کردیم که باید چنین طاعتی که بتوان نفس را به آن سرکوب نمود، لازم است تا حجاب‌های طبیعت را دفع نماید و در این باره هیچ چیزی به جای روزه نمی‌تواند قرار بگیرد.

شعایرالله چهارتا هستند:

و نیز ذکر کردیم که ریشه اصلی اصول شرایع تعظیم شعایر الله است که عبارت اند از چهار چیز، یکی از آن‌ها کعبه می‌باشد و تعظیم به جاآوری آن حج است، قبلاً فواید این طاعات را ذکر کردیم که این‌ها می‌توانند به جای دیگری کفایت نمایند، اما دیگری نمی‌تواند جای این‌ها را پر کند.

گناه‌ها بر دو قسم اند:

گناه‌ها به اعتبار دین و آیین بر دو قسم هستند: صغیره و کبیره.

گناه‌های کبیره صادر نمی‌گردند، مگر این که حجاب بزرگی از حیوانیت یا درندگی یا شیطانی حایل گردد، و دَرِ آن راه حق، مسدود و حرمت شعایرالله هتک گردد، یا مخالفت به منافع لازمی پیش آید، و در آن ضرر بزرگی به مردم وارد گردد، و همراه با این از شرع کناره‌گیری لازم آید؛ زیرا شرع از آن‌ها با شدت تمام نهی نموده است، و مرتکبین آن‌ها را شدیداً تهدید نموده، ارتکاب به آن‌ها را مرادف به خروج از دین و آیین قرار داده است.

گناه‌های صغیره آن‌هایی هستند که از این پایین‌تر باشند، از قبیل دواعی شر و آنچه به آن منجر گردد، و شرع از آن‌ها علناً نهی کرده، اما نه به آن شدت که از کبایر نهی کرده است.

حدود کبائر:

کبائر تعداد به خصوصی ندارند، وسیله شناخت آن‌ها عبارت است از: تهدید به آتش در قرآن و احادیث صحیح، تثبیت حد بر آن، نامگذاری آن به کبیره، تعبیر آن به خروج از دین

و بیشتر موجب فساد قرارگرفتن آن به این شکل که رسول خدا ﷺ آن را کبیره قرار داده یا در پدیدآوردن فساد مانند کبیره‌اش گفته باشد.

ایمان از مسلمان به هنگام ارتکاب کبیره جدا می‌شود:

و قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**لا يَزْنِي الزَّانِي حِينَ يَزْنِي وَهُوَ مُؤْمِنٌ**» «زانی زنا نمیکند در حال که او مؤمن باشد» به این معنی که صدور اینگونه افعال در اثر حجاب‌های حیوانیت یا درندگی پیش می‌آیند که ملکیت مثل این که نبوده و ایمان مثل این که از بین رفته قرار می‌گیرد، خود دلیلی است بر کبیره بودن آن‌ها.

چنانکه رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «**وَالَّذِى نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لاَ يَسْمَعُ بِهِ أَحَدٌ مِنْ هَذِهِ الأُمَّةِ يَهُودِىٌّ وَلاَ نَصْرَانِىٌّ ثُمَّ يَمُوتُ وَلَمْ يُؤْمِنْ بِالَّذِى أُرْسِلْتُ بِهِ إِلاَّ كَانَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ**» «هرکس که به او دعوت رسیده بازهم بر کفرش اصرار ورزد تا آن که بر حالت کفر از این جهان برود به جهنم خواهد رفت» زیرا او تدبیر الهی در حق بندگان را نقض نموده خود را در معرض لعن خداوند و نفرین ملایکه مقربین قرار داد، و راه نجات را به خطا رفت.

همنشینی کامل با رسول خدا ﷺ علامت ایمان است:

رسول خدا ﷺ فرموده است: «**لَا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّى أَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ وَلَدِهِ وَوَالِدِهِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ**» «کسی از شما، نمی تواند مؤمن (واقعی) باشد، تا اینکه من (پیامبر) نزد او از پدر، فرزند و همهٔ مردم، محبوب تر نباشم» و نیز فرمود: «**حَتَّى يَكُونَ هَوَاهُ تَبَعًا لِمَا جِئْتُ بِهِ**» یعنی کمال ایمان این است که عقل بر طبع غالب آید، بگونه‌ای که مقتضای عقل به جای مقتضای طبع در جلو چشمهایش مجسم گردد، و همچنین وضع محبت رسول ﷺ، و این در کاملان کاملاً مشاهده می‌باشد.

الإیمان و الاستقامة:

یکی به رسول خدا ﷺ گفت: «**قُلْ لِي فِي الإِسْلاَمِ قَوْلاً لاَ أَسْأَلُ عَنْهُ أَحَدًا بَعْدَكَ – وَفِي حَدِيثِ أَبِي أُسَامَةَ غَيْرَكَ – قَالَ: قُلْ آمَنْتُ بِاللَّهِ فَاسْتَقِمْ**» «در باره اسلام به من سخنی بگو که از هیچکس بعد از تو و (بنا به روایتی غیر از تو) در بارۀ آن سئوال نکنم، پیامبر ﷺ فرمود: بگو: به خدا ایمان آوردم و سپس بر ایمان خود استقامت کن» منظور این که انسان در جلوی خود حالت انقیاد و اسلام را مجسم قرار داده مناسب به آن کار کند و از مخالفت به آن دست بردارد، و این قول کلی است که انسان می‌تواند با این، روی بصیرۀ شرعی قرار گیرد، و اگر آن با تفصیل نباشد بازهم از علم اجمالی که انسان را جلو ببرد خالی نمی‌باشد.

شهادتین از علایم ایمان هستند:

رسول خدا ﷺ فرموده است: «**مَا مِنْ أَحَدٍ يَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ صِدْقًا مِنْ قَلْبِهِ إِلاَّ حَرَّمَهُ اللَّهُ عَلَى النَّارِ**» «هیچکس نیست که شهادت دهد معبودی که از خدا نیست و حضرت محمد ﷺ فرستادۀ خداست و این اعتراف از صدق قلب باشد، مگر خداوند او را برای دوزخ حرام کرده باشد» و نیز فرمود: «**وَإِنْ زَنَى وَإِنْ سَرَقَ**» و نیز فرمود: «**عَلَى مَا كَانَ مِنْ عَمَلٍ**» یعنی خداوند او را بر آتش شدید ابدی که برای کفار آماده شده است حرام قرار می‌دهد اگرچه مرتکب به گناه کبیره باشد.

مراتب اثم متفاوت می‌باشند:

نکته در آوردن کلام بدین شکل، این است که در مراتب گناه‌ها تفاوت واضحی وجود دارد، اگرچه کلمه اثم (گناه) بر همه آن‌ها اطلاق می‌گردد، پس وقتی که کبایر را در برابر با کفر مقایسه نمایند برای آن ارزش محسوسی و تأثیر معتبری به که بتوان آن را سبب دخول نار نامید نمی‌ماند، همچنین صغایر در برابر کبایر ارزشی نخواهند داشت، پس رسول خدا ﷺ فرق بین آن‌ها را به مؤکدترین وجه بیان فرمود، مانند تندرستی و بیماری، زیرا پیش‌آمدها و عارضه‌های مانند سرماخوردگی و خستگی را وقتی با سوء مزاج جایگزین در بدن، مانند مرض جذام وسل مقایسه نمایند صحت و تندرستی به حساب می‌آیند، و آنکس که این

عارضه‌ها برایش پیش آمده است بیمار نیست، همچنین بسیاری مصیبت هست که با آمدن مصیبت شدیدتری فراموش می‌گردند، مانند کسی که در پایش خاری رود، سپس مال و اولادش از بین بروند، می‌گوید: پیش از این بر من هیچ مصیبتی وارد نشده است.

ابلیس و فتنۀ او:

رسول خدا ﷺ فرمود: «شیطان تخت خود را روی آب قرار می‌دهد سپس لشکر خود را می‌فرستد تا مردم را در فتنه بیندازند» باید دانست که خداوند شیاطین را آفریده در سرشت آن‌ها فریبکاری را جایگزین کرد، چنانکه کرم موافق به مقتضای طبعش کار می‌کند مثلاً جعل (سرگین گردان) مدفوع را می‌غلطاند، و این شیاطین سرداری دارند که تخت خود را روی آب قرار می‌دهد، و آن‌ها را برای انجام آنچه از قبل تصمیم گرفته است دعوت می‌دهد این مستوجب کاملترین شقاوت و وافرترین ضلالت قرار می‌گیرد، و این سنت الهی است در هر نوع و هر صنف و این مجازی نیست، و بعضی از این‌ها به منزله رأی العین متحقق می‌باشند.

رسول خدا ﷺ فرمود: «خدا را شکر که امر او را به وسوسه‌ای تمام کرد».

و نیز فرمود: «بی‌شک شیطان از این که در جزیرة العرب مسلمانان او را بپرستند مأیوس شده است، اما در میان آن‌ها تحریک می‌کند».

آن حضرت ﷺ در پاسخ به صحابی که او گفته بود: «بسا اوقات خیالاتی در قلب ما می‌آیند که جرأت به زبان‌آوردن آن‌ها را نداریم».

فرمود: «**ذَاكَ صَرِيحُ الإِيمَانِ**» «این عین ایمان است».

تأثیر وسوسه شیطان با توجه به استعداد موسوس إلیه مختلف می‌باشد:

باید دانست که تأثیر وساوس شیاطین با توجه به استعداد موسوس إلیه بگونه‌های مختلف است، بزرگترین تاثیر آن‌ها کفر و بیرون‌رفتن از دین است.

پس وقتی که خداوند از این، به نیروی یقین نجات دهد، تأثیرش به صورت دیگری پدید می‌آید، مانند کُشت و کشتار، فساد تدبیر منزل، تحریک در اهل خانواده و اهالی شهر.

باز وقتی که خداوند از این باز دارد، آن به صورت خیالی می‌آید و می‌رود، نفس را بر کاری نمی‌تواند وادار کند زیرا اثرش ضعیف است، این چندان مضرّ نیست، بلکه اگر با اعتقاد قبح آن توأم باشد دلیلی بر صراحت ایمان می‌باشد. آری، صاحبان نفوس قدسیه از این هم کاملاً عاری می‌باشند، چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِلاَّ أَنَّ اللَّهَ أَعَانَنِي عَلَيْهِ فَأَسْلَمَ، فَلا يَأْمُرُنِي إِلاَّ بِخَيْرٍ**» «خداوند مرا بر قرین شیطان کمک کرد و او فرمانبردار قرار گرفت که مرا به جز خیر به کار دیگری وادار نمی‌کند»، و اینگونه تأثیرات مانند شعاع خورشید اند که در آهن و اجسام صقیل چنان اثری دارند که در چیزهای دیگر ندارند.

تأثیر شیاطین و تأثیر ملایکه:

رسول خدا ﷺ فرمو: «شیطان هم اثری دارد و ملك هم اثری دارد» الحدیث.

حاصل این که صورت تأثیر ملایکه در پدیدآوردن خاطرات مناسب و رغبت در کارهای خیر، و در تأثیر شیاطین، وحشت، پریشانی و رغبت در کار بد است.

رسول خدا ﷺ فرمود: «هرکس چنین چیزی را احساس نمود باید بگوید: **آمَنْتُ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ**» و نیز فرمود: «باید به خدا پناه برده به سوی دست چپ خود تف زند» فلسفه‌اش این است که التجا به سوی خدا و یاد او، تقبیح حال شیطان و توهین به امر او و صورت نفس را از آن‌ها برمی‌گرداند و از این که اثر آن‌ها را پذیرا باشد بازمی‌دارد، و همین است منظور خداوند که می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَوۡاْ إِذَا مَسَّهُمۡ طَٰٓئِفٞ مِّنَ ٱلشَّيۡطَٰنِ تَذَكَّرُواْ فَإِذَا هُم مُّبۡصِرُونَ ٢٠١﴾[1] «بدون شك آنان که از خدا می‌ترسند هرگاه گذر شیطان بر آنان باشد فوراً به یاد آمده متوجه می‌شوند».

---

(۱)- سورۀ اعراف، آیۀ ۲۰۱.

حضرت آدم و حضرت موسی:

و نیز فرمود: «که آدم و موسی پیش پروردگارشان بحث و تبادل نظر کردند».

معنی پیش پروردگارشان، این است که روح حضرت موسی علیه السلام به بهشت جذب گردید و در آنجا با حضرت آدم علیه السلام ملاقات نمود.

فلسفه این واقعه از این قرار است که خداوند به وسیله زبان آدم بر موسی علیه السلام علمی القا نمود همانگونه که کسی در خواب می‌بیند که فرشته یا مرد نیکی از او سؤال می‌کند و با او صحبت رد و بدل می‌نماید تا این که بدین وسیله به علمی پی می‌برد که از قبل به آن آگهی نداشت، در اینجا علم بسیار دقیقی بود که بر موسی علیه السلام مخفی مانده بود تا این که خداوند آن را در این واقعه بر او منکشف ساخت، و آن این که در داستان حضرت آدم علیه السلام دو وجه وجود داشت:

یکی: متعلق به خصوصیت حضرت آدم بود، و آن این که تا زمانی که از درخت نخورده بود نه تشنه می‌شد و نه گرمی احساس می‌کرد، نه گرسنه می‌شد و نه برهنه می‌گشت، بلکه به منزله فرشته‌ای بود، پس وقتی که درخت را خورد حیوانیت بر ملکیت غالب آمد و ملکیت در زیر آن پنهان ماند، پس لازماً وقتی که درخت را خورد نافرمان قرار گرفت، استغفار از آن بر او لازم گردید.

دوم: متعلق به آن تدبیر کلی بود که خداوند در آفرینش این جهان آن را در نظر گرفته بود، و آن را قبل از آفرینش آدم به ملایکه وحی نموده بود که خداوند می‌خواهد آدم را بیافریند و نوع او در روی زمین، خلیفه قرار گیرد، گناه کند و استغفار نماید بخشیده خواهد شد، تکلیف در آن‌ها متحقق شود، پیامبران در میان آنان مبعوث گردند ثواب و عذاب بر آن‌ها مرتب گردد، به مراتب کمال و ضلال راه یابند.

و این نشأت بسیار بزرگ جداگانه است، پس خوردن درخت موافق به منظور و حکمت حق تعالی بوده و همین است منظور از قول رسول خدا صلی الله علیه و سلم که فرمود: «**لَوْ لَمْ تُذْنِبُوا لَذَهَبَ اللَّهُ**

بِكُمْ وَلَجَاءَ بِقَوْمٍ آخرين يُذْنِبُونَ فَيَسْتَغْفِرُونَ فَيَغْفِرُ لَهُمْ». «اگر گناه انجام ندهید خداوند شما را از بین می‌برد و قومی دیگر را می‌آورد تا گناه کند سپس استغفار نماید پس می‌آمرزد آنها».

آدم اولین کسی بود که بهیمیت بر او غالب آمد و علم ثانی بر او مخفی ماند، و وجه اول او را فرا گرفت و در حد خود شدیداً مورد عتاب قرار گرفت، سپس این حالت از او برطرف شد و درخششی از علم ثانی بر او درخشید، باز وقتی که به بهشت منتقل گردید وضعیت را به وضاحت بیشتری دریافت.

آنچه در آدم جمع شد در موسی جمع گردید:

حضرت موسی هم نخست همانطور فکر می‌کرد که حضرت آدم ﷺ فکر می‌کرد تا این که خداوند بر او علمی ثانی منکشف نمود، ما قبلاً بیان کردیم وقایع خارجی نیز مانند خواب تعبیری دارند، و امر و نهی تخمینی نیستند، بلکه برای آن‌ها استعدادی وجود دارد که آن‌ها را لازم می‌گرداند.

رسول خدا ﷺ فرمود: «هر نوزادی بر فطرت می‌زاید، سپس مادر و پدر او را یهودی یا نصرانی یا مجوسی درمی‌آورند، همچنان که حیوان نخست سالم از مادر می‌زاید آیا در آن گوش بریدگی مشاهده می‌کنید».

خداوند سنت خود را به اجرا درآورد که حیوان‌ها و نباتات را به شکل خاصی آفرید:

باید دانست که خداوند سنت خود را چنین به اجرا درآورده است که هرنوع حیوان، نبات و غیره را بر یک شکل و صورت خاصی آفریده است.

مثلاً انسان را دارای پوست ظاهری، قامت راست و ناخن پهن، ناطق و ضاحک آفریده است و به این خواص شناخته می‌شود که او انسان است، مگر این که در فردی به طور خارق العادة عارضه‌ای پیش بیاید چنانکه برای بعض نوزاد مانند فیل خرطوم و برای بعض سُم می‌باشد، پس همچنین سنتش بر این قرار گرفت که در هر نوعی یک گونه علم و ادراکی

بیافریند که به حد ویژه‌ای محدود گردد که در دیگری یافت نشود، و آن هم در افراد آن مطرد باشد.

مثلاً زنبور عسل را به درک اشجار مناسبی مختص گردانید، سپس به ساختن لانه و جمع‌آوری عسل در آن، پس هیچ فردی را از افراد آن نمی‌بینی که این ادراک را نداشته باشد.

کبوتر را به این مختص فرمود که چگونه صدا بزند و چگونه لانه بسازد و چگونه به بچه‌هایش غذا بدهد.

خداوند انسان را به عقلی کامل و درک بیشتری مختص فرمود:

همچنین خداوند انسان را هم به ادراکی بیشتر و عقل کاملی مختص فرمود، و این را در وجودش جایگزین کرد که آفریدگار خود را بشناسد و او را بپرستد، و انواع منافع خود در زندگی را درک نماید، این است سنت فطرة و طبیعت او، پس اگر مانعی او را جلوگیری نکند بر این رشد نموده و بزرگ خواهد شد، ولی گاه گاهی عوارضی برایش پیش می‌آید، مانند گمراه‌کردن والدین، پس این علم او به جهل تبدیل می‌گردد، مانند رهبانان که به انواع تدابیر دست می‌زنند و شهوت زن و گرسنگی را از بین می‌برند در صورتی که این دو شهوت در سرشت او جای داده شده اند.

رسول خدا ﷺ فرموده است: «**خَلَقَهُمْ لَهَا وَهُمْ فِي أَصْلاَبِ آبَائِهِمْ**» «خداوند انسان را برای شهوت آفرید در حالی که هنوز انسان‌ها در پشت پدران‌شان بودند» و نیز فرمود: «**هُمْ مِنْ آبَائِهِمْ**» «آن‌ها از پدران‌شان پیدا شدند» و نیز فرمود: «**اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا كَانُوا عَامِلِينَ**» «خدا داناتر است به آنچه آن‌ها عمل می‌کردند» و نیز فرمود: «**نَسَمُ ذرية بني آدم تكون عند إبراهيم** عليه السلام» «ارواح اولاد آدم در نزد حضرت ابراهیم عليه السلام بود».

گاهی نوزاد به هنگام زادنش مستحق نفرین و لعن قرار می‌گیرد:

باید دانست که اغلباً نوزاد بر فطرت می‌زاید، همانطور که گذشت، ولی گاهی به گونه‌ای آفریده می‌شود که سزاوار لعن و نفرین قرار می‌گیرد در صورتی که هنوز هیچ عملی انجام نداده است، مانند آن کودکی که حضرت حضر ؈ او را قتل نمود که طبعاً کافر آفریده شده بود، حدیث «مِنْ آبَائِهِمْ» محمول است بر احکام دنیا، و چنین نیست که توقف در احکام شرع از آنجاست که به آن‌ها علم ندارند، بلکه از آنجاست که احکام به اعتبار مظنۀ ظاهری منضبط نیستند، یا این که نیازی به توضیح نداشته اند یا به اعتبار وجود اشکالی که در آن‌هاست بگونه‌ای هستند که مخاطبین آن‌ها را نفهمند.

خداوند آنچه را موافق به مصلحت باشد می‌پسندد:

رسول خدا ﷺ فرموده است: «بِيَدِهِ الْمِيزَانُ يَخْفِضُ وَيَرْفَعُ» این اشاره به تدبیر است؛ زیرا مبنایش بر این است که هرچه به مصلحت موافق‌تر باشد، برگزیده شود، پس هر حادثه‌ای که در آن چندین اسباب باشد خداوند در آن به میانه‌روی قضاوت می‌فرماید، و همین است منظور در این فرمان الهی: ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ ﴿٢٩﴾﴾[1] «هر روزی او در کاری است».

رسول خدا ﷺ فرموده است: «إِنَّ قُلُوب بَنِي آدَم كُلّهَا بَيْن أُصْبُعَيْنِ مِنْ أَصَابِع الرَّحْمَن» «همانا قلب‌های فرزندان آدم (انسان‌ها) بین دو تا از انگشتان بلاکیف خداوند است» و نیز فرموده است: «مَثَلُ الْقَلْبِ كَرِيشَةٍ بِأَرْضِ فَلاةٍ تُقَلِّبُهَا الرِّيَاحُ ظَهْرًا لِبَطْنٍ» «قلب مانند پری است که در سرزمین فلات افتاده باشد و باد آن را از این طرف به آن طرف کند».

افعال عباد اختیاری هستند:

می‌گویم: افعال عباد اختیاری هستند، اما در این اختیار مختار کامل نیستند، بلکه مانند مردی هستند که می‌خواهد سنگی پرتاب کند پس اگر او قادر و حکیمی باشد در سنگ اختیار حرکت نیز می‌آفریند.

(۱)- سورۀ رحمن، آیۀ ۲۹.

و روی این، ایـن ایـراد وارد نمی‌گـردد کـه وقتـی افعـال عبـاد آفریـدۀ خداونـد هسـتند و همچنین اختیار آن‌ها در آن افعال آفریدۀ اوست پس چرا به بندگان جزا و سزا متعلق می‌شود، زیرا معنی جزا به این برمی‌گردد که بعضی افعال خداوند بر بعضی دیگر مرتب می‌گردند، بـه این معنی که خداوند این حالت را در بنده آفریده است، پس این حالت بـر حسـب حکمـت الهی متقاضی این است که حالت دیگری در او از قبیل نعمت یا درد آفریـده شـود، همچنـان که در آب حرارت را می‌آفریند پس آن تقاضا می‌کند که بر آن، صورت هوا پوشانده شود.

شرط وجود اختیار و کسب عبد، در جزا و سزا عارضی است نه ذاتـی، زیـرا نفـس ناطقـه رنگ اعمال را که به او مستند نباشند بلکه از جهت کسب به سـوی دیگـری منسـوب گردنـد نمی‌پذیرد، و همچنین اعمالی را که به اختیار و قصد او مستند نگردند نمی‌پذیرد.

و این که بنده به آن سزا داده شـود کـه نفـس ناطقـۀ او نپذیرفتـه اسـت، خـلاف مقتضـای حکمت الهی است، پس وقتی وضع از این قرار است پس شرط قرارگـرفتن ایـن اختیـار غیـر مستقل، در جزا و سزا کافی است، به شرطی که مصـحح پـذیرش رنـگ عمـل باشـد، و ایـن کسب غیر مستقل هم کافی است، به شرط این که آن مصحح این باشد که این بنـده مخـتص به این است که این حالت اخیر فقط در او آفریده باشد، نه در دیگـری، و ایـن تحقیـق بسـیار شریفی است که از کلام صحابه و تابعین مفهوم گردیده است، لذا آن را باید حفظ کرد.

خداوند مخلوقش را پیش از آفرینش مقدر فرموده است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ خَلْقَهُ فِي ظُلْمَةٍ ثُمَّ فَأَلْقَى عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ فَمَنْ أَصَابَهُ مِـنْ ذَلِكَ النُّورِ اهْتَدَى وَمَنْ أَخْطَأَهُ ضَلَّ**» «خداونـد مخلـوق را در تـاریکی آفریـد و سـپس از نـور خویش بر آن‌ها افکند، پس هرکسی که بر او از این نور درخشید هدایت یافت و آن که بر او نور ندرخشید گمراه شد». بنابراین، می‌گویم کـه: قلـم بـر علـم خداونـد خشـک شـد، یعنـی خداوند آن‌ها را پیش از آفرینش مقدر فرمود، پس در آنجا فی ذاته از کمال خالی بودند، لذا خواهان این بودند که کسی به سوی آن‌ها مبعوث گردد و آیین‌نامه بر آنان نازل گـردد، پـس عده‌ای از آنان هدایت یافتند و گروهـی گمـراه ماندنـد، و بـاری دیگـر همـه این‌هـا را مقـدر

فرمود، اما آنانی که از خود وضعی داشتند بر آن‌ها مقدم قرار گرفتند که به بعثت رسول وضع بدست آوردند، چنانکه رسول خدا ﷺ به نقل از خداوند می‌فرماید: «**كلكم جائع إلا من أطعمته، وكلكم ضال إلا من هديته**» «که همه گرسنه هستید، مگر کسی که من به او غذا دادم، همه گمراه هستید، مگر کسی که من او را به راه آوردم»، یا ما می‌گوییم که: این اشاره به واقعه‌ای است، مانند واقعه بیرون‌آوردن ذریت آدم عليه السلام.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِذَا قَضَى اللَّهُ لِعَبْدٍ أَنْ يَمُوتَ بِأَرْضٍ جَعَلَ لَهُ إِلَيْهَا حَاجَةً**» «هرگاه خدا در حق بنده‌ای فیصله کند که در سرزمینی بمیرد برای او در آنجا کاری (حاجتی) پیدا می‌کند» در اینجا اشاره به آن است که بعضی حوادث پدید می‌آید تا نظام اسباب از هم نپاشد، پس اگر این از الهام یا بعثت تقریبی، سرچشمه نگرفته است باید پدید آید.

خداوند مقادیر را قبل از آفرینش آسمان‌ها و زمین آفریده است:

فرموده است: «**كَتَبَ اللَّهُ مَقَادِيرَ الْخَلَائِقِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ السَّمَوَاتِ وَالأَرْضَ بِخَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ**» «خداوند مقادیر را پنجاه هزار سال پیش از آفرینش آسمان‌ها و زمین نوشته است، و عرش او بر آب قرار داشت»، یعنی خداوند قبل از هر چیز عرش و آب را آفرید، سپس تمام آنچه را که خواست که پدید آیند در نیرویی از نیروهای عرش که شبیه به نیروی خیال ماست آفرید، و آن بنا به بیان امام غزالی «ذکر» نام دارد، و آن را برخلاف سنت نباید پنداشت، زیرا در نزد آشنایان به علم حدیث صحیح ثابت نشده است که صورت لوح و قلم آنچنان است که عوام می‌گویند، و آنچه آنان در این باره روایت کرده اند همه از اسرائیلیات می‌باشند، و از احادیث رسول خدا ﷺ نمی‌باشند، و قایل‌شدن بعضی از محدثین به امثال آن‌ها نوعی تکلف می‌باشد، متقدمین در این باره کلامی ندارند.

خداوند تقدیر را به کتابت تعبیر نمود:

خلاصه این که در آنجا صورتی از تمام این سلسله تحقق یافت که از آن به کتابت یاد شده است، زیرا کتابت در سیاست مدنی بر تعیین و ایجاب اطلاق می‌گردد، چنانکه خداوند

می‌فرماید: ﴿كُتِبَ عَلَيۡكُمُ ٱلصِّيَامُ﴾[1] «روزه بر شما مقرر شده» و نیز فرمود: ﴿كُتِبَ عَلَيۡكُمۡ إِذَا حَضَرَ﴾[2].

و رسول خدا ﷺ فرموده است: «**إِنَّ اللَّه كَتَبَ عَلَى اِبْن آدَم حَظّه مِنْ الزِّنَا**» «خداوند برای هر شخص، نصیبی از زنا تعیین کرده است» صحابی فرمود: «**كُتِبْتُ فِي غَزْوَةِ كَذَا**» حالانکه در آنجا دفتر و لیستی نبود، چنانکه کعب بن مالك می‌فرماید، و نظیر این در اشعار عرب زیاد دیده می‌شود، «**ذكر خمسين ألف سنة**» احتمال دارد که منظور از آن نیز تعیین باشد، و نیز احتمال می‌رود که هدف از آن بیان طول مدت باشد.

بنی نوع انسان بر حسب استعدادشان مأخوذ می‌باشند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَ آدَمَ ثُمَّ مَسَحَ ظَهْرَهُ بِيَمِينِهِ**» «خداوند آدم ؑ را آفرید سپس دست راست خود را بر پشت او مالید» یعنی وقتی که خداوند حضرت آدم ؑ را آفرید تا که ابوالبشر باشد، حقایق فرزندانش در وجود او پیچیده شدند، پس خداوند به او وقتی از اوقات داد تا آنچه را وجود او در بر گرفته است بر حسب اراده خداوندی بداند، پس آن‌ها را در چشم و نظر او به صورت مثالی درآورد، و سعادت و شقاوت آن‌ها را به نور و ظلمت تعبیر نمود، و استعداد مکلفیت را که خداوند آنان را بر آن آفریده بود به سؤال و جواب و عهد و پیمان تعبیر کرد، پس آنان به اصل استعداد و شایستگی‌شان مؤاخذه خواهند شد، و این مؤاخذه در ظاهر به جسمش منسوب شده است.

خداوند وضع بعضی نوزاد را برای ملایکه منکشف می‌فرماید:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنَّ أَحَدَكُمْ يُجْمَعُ خَلْقُهُ فِي بَطْنِ أُمِّهِ**...» الحدیث. این انتقال تدریجی است نه دفعی، و هر حدّی از سابق و لاحق تفاوت دارد، و تا وقتی که به صورت

---

(۱)- سورۀ بقره، آیۀ ۱۸۳.

(۲)- سورۀ بقره، آیۀ ۱۸۰.

خون کاملاً متغیر نشده نطفه نامیده می‌شود و تا زمانی که انجماد ضعیفی در آن هست دم و پس از آن که انجماد قوی باشد علقه نامگذاری می‌شود، و هرگاه انجامد به آخرین شدت خود برسد مضغه گفته می‌شود اگرچه در این صورت استخوان نرمی در آن باشد، و همچنان که هسته وقتی در زمین به وقت خاصی انداخته می‌شود و تدبیر معلوم، آن را احاطه نماید آنکسی که به خاصیت نوع درخت خرما آشنایی دارد و از خاصیت زمین و آب آگاه است او می‌داند که در فلان وقت رشد نبات خوب است، و بدین شکل بعضی از اوضاع آن متحقق می‌گردد، همچنین خداوند بر بعضی از فرشتگان حالت نوزاد را به اعتبار طبیعتش منکشف می‌گرداند.

هر صنفی از اصناف نفس، کمال و نقصانی دارد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ إِلاَّ وَقَدْ كُتِبَ مَقْعَدُهُ مِنَ النَّارِ وَمَقْعَدُهُ مِنَ الْجَنَّةِ**» «هیچیکی از شما نیست، مگر این که قرارگاهش در جهنم و جنت مقدر است»، یعنی هر صنفی از اصناف نفس کمال و نقصان، عذاب و ثوابی دارد، و احتمال می‌رود منظور این باشد که آن قرارگاه یا از جهنم است یا از جنت، و قول خداوندی: ﴿وَإِذۡ أَخَذَ رَبُّكَ مِنۢ بَنِيٓ ءَادَمَ﴾[1]. «و هنگامی که پروردگارت از بنی آدم، بر گرفت»

با حدیث «**ثُمَّ مَسَحَ ظَهْرَهُ بِيَمِينِهِ فَاسْتَخْرَجَ مِنْهُ ذُرِّيَّةً**» «سپس دست راست خود را بر پشت او مالید و از او اولاد بیرون آورد» مخالف نیست، زیرا از حضرت آدم ؈ ذریت او و از ذریت او ذریت آن‌ها که به ترتیب تا روز قیامت پدید می‌آیند گرفته می‌شوند، پس گوشه‌ای از داستان را قرآن بیان نمود و حدیث آن را به تمام و کمال توضیح د اد، قوله تعالی: ﴿فَأَمَّا مَنۡ أَعۡطَىٰ وَٱتَّقَىٰ ۝٥ وَصَدَّقَ بِٱلۡحُسۡنَىٰ ۝٦﴾[2].

---

(۱)- سورۀ اعراف، آیۀ ۱۷۲.

(۲)- سورۀ اللیل، آیات ۵ – ۶.

یعنی هرکسی که در علم و تقدیر ما متصف به این صفات باشد (فسنیسره) پس او را در خارج به این اعمال موفق می‌گردانیم، و بدین توجیه، حدیث به آن منطبق می‌گردد.

معنی قول خداوند: ﴿فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا﴾:

قوله تعالی: ﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا ۝ فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا ۝﴾[1] «و قسم به نفس انسان و آن که به آن سامان داد پس به هر نفسی نافرمانی و تقوایش را الهام کرد».

منظور از الهام در اینجا این است که صورت فجور در نفس، آفریده می‌شود، همچنان که در حدیث ابن مسعود ﷺ گذشت، پس الهام در اصل عبارت از آفرینش صورت علمی است که انسان به آن عالم قرار می‌گیرد، سپس به صورت اجمالی که مبدأ آثار باشد منتقل می‌شود اگرچه در آنجا به او مجازاً عالم نمی‌گویند، والله أعلم بالصواب.

ابواب اعتصام به کتاب و سنت

از بزرگترین اسباب تهاون ترک سنت است:

رسول خدا ﷺ از موارد تحریف کُلاً ما را برحذر داشت و شدیداً از آن‌ها نهی فرمود، و از امت خود، روی این، عهد و پیمان گرفت، پس از بزرگترین اسباب تهاون ترک تمسک به سنت است، و در این باره رسول خدا ﷺ فرموده است: «**مَا مِنْ نَبِيٍّ بَعَثَهُ اللَّهُ فِي أُمَّةٍ قَبْلِي إِلاَّ كَانَ لَهُ مِنْ أُمَّتِهِ حَوَارِيُّونَ وَأَصْحَابٌ يَأْخُذُونَ بِسُنَّتِهِ وَيَقْتَدُونَ بِأَمْرِهِ ثُمَّ إِنَّهَا تَخْلُفُ مِنْ بَعْدِهِمْ خُلُوفٌ يَقُولُونَ مَا لاَ يَفْعَلُونَ وَيَفْعَلُونَ مَا لاَ يُؤْمَرُونَ فَمَنْ جَاهَدَهُمْ بِيَدِهِ فَهُوَ مُؤْمِنٌ وَمَنْ جَاهَدَهُمْ بِلِسَانِهِ فَهُوَ مُؤْمِنٌ وَمَنْ جَاهَدَهُمْ بِقَلْبِهِ فَهُوَ مُؤْمِنٌ وَلَيْسَ وَرَاءَ ذَلِكَ مِنَ الإِيمَانِ حَبَّةُ خَرْدَلٍ**» «هر پیامبری که قبل از من مبعوث شده بسیاری از امت او حواری و اصحابی بوده اند که به سنت او تمسک جسته از امر و دستور او پیروی کرده اند، سپس پشت سر آنان ناخلفان آمده اند که می‌گویند، آنچه انجام نمی‌دهند و انجام می‌دهند آنچه امر نشده اند، پس هرکسی که با این‌ها

---

(۱)- سورهٔ شمس، آیات ۷ – ۸

به دست جهاد کند او مؤمن است، و آنکسی که با این‌ها به زبان جهاد کن او مؤمن است و آنکسی با قلبش جهاد کند او هم مؤمن است و بعد از این به قدر دانهٔ اسفندی ایمان نیست»، رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ أُلْفِيَنَّ أَحَدَكُمْ مُتَّكِئًا عَلَى أَرِيكَتِهِ يَأْتِيهِ الأَمْرُ مِنْ أَمْرِى مِمَّا أَمَرْتُ بِهِ أَوْ نَهَيْتُ عَنْهُ فَيَقُولُ لاَ أَدْرِى مَا وَجَدْنَا فِى كِتَابِ اللَّهِ اتَّبَعْنَاهُ**» «که نباید یکی را از شما چنین بیابم که روی متکای خویش کیه زده باشد، هرگاه پیش او امری از اموری که من به آن دستور داده‌ام بیاید می‌گوید: من نمی‌دانم، آنچه را ما در کتاب خدا بیابیم از آن اتباع می‌کنیم» و بدین شکل از سنت روی‌گردان می‌شود، بویژه به هنگام اختلاف‌نمودن مردم باهم.

نهی از تشدد در دین:

و یکی از آن اسباب، تشدد هم هست، چنانکه رسول خدا ﷺ در این باره می‌فرماید: «**لَا تُشَدِّدُوا عَلَى أَنْفُسكُمْ فَيُشْدَدْ عَلَيْكُمْ**» «بر خود تشدد راه ندهید که خداوند بر شما سخت‌گیری می‌کند»، رسول خدا ﷺ تشدد را بر حضرت عبدالله بن عمرو و گروهی دیگر که عبادت رسول خدا ﷺ را کم قرار داده بودند و خواسته بودند که عبادات سنگین به دوش بگیرند به شدت رد نمود.

و دیگری از آن اسباب، تعمق است که رسول خدا ﷺ در این باره می‌فرماید: «**مَا بَالُ أَقْوَامٍ يَتَنَزَّهُونَ عَنِ الشَّىْءِ أَصْنَعُهُ، فَوَاللَّهِ إِنِّى لأَعْلَمُهُمْ بِاللَّهِ وَأَشَدُّهُمْ لَهُ خَشْيَةً**» «چیست وضع مردمانی که از کاری که من می‌کنم پرهیز می‌نمایند، به خدا من از آنان خدا را بهتر می‌شناسم و از او نسبت به آنان یشتر می‌ترسم»، و نیز در این باره فرمود: «**مَا ضَلَّ قَوْم بَعْد هُدًى كَانُوا عَلَيْهِ إِلَّا أُوتُوا الْجَدَل**» «که هیچ قوی بعد از هدایتی که به آن‌ها رسیده گمراه نشده اند، مگر این که سر و کارشان به جدل افتاده است»، و نیز فرمود: «**أَنْتُمْ أعلمُ بِأمور دنياكم**» «امور دنیوی را شما بهتر می‌دانید».

نهی از خلط و آمیزش:

و یکی از آن اسباب، خلط است که در این باره رسول خدا ﷺ نسبت به کسی که خواست در علم یهود غور و خوض بکند، فرمود: «**أَمُتَهَوِّكُونَ أَنْتُمْ كَمَا تَهَوَّكَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى، لَقَدْ جِئْتُكُمْ بِهَا بَيْضَاءَ نَقِيَّةً، وَلَوْ كَانَ مُوسَى حَيًّا مَا وَسِعَهُ إِلا اتِّبَاعِي**» «شما مانند یهود و نصارای در دین خود مذبذب هستید در صورتی که من آن را صاف و سفید آورده‌ام، و اگر موسی زنده می‌بود چاره‌ای جز از اتباع و پیروی من نمی‌داشت»، رسول خدا ﷺ کسی را که در حال مسلمانی، خواهان روش جاهلیت باشد، مبغوض‌ترین مردم قرار داد.

نهی از بدعت:

یکی از آن اسباب، استحسان است که رسول خدا ﷺ در این باره فرموده است: «**مَنْ أَحْدَثَ فِي أَمْرِنَا هَذَا مَا لَيْسَ مِنْهُ فَهُوَ رَدٌّ**» «هرکسی در امر دین ما چیزی تازه پدید آورد که با اصول دینی متفق نباشد مردود است»، ملایکه برای آن حضرت ﷺ مثالی زدند که او مانند کسی است که سرای ساخته است و در آن دعوتی برگزار کرده است و داعی فرستاده است الخ. در این حدیث، اشاره‌ای به مکلفیت مردم است، و آن را مانند امر محسوسی قرار داده تا که امر تعلیم به کمال خود برسد.

ترک اتباع رسول ﷺ هلاکت است:

قول رسول خدا ﷺ: «**مَثَلِي كَمَثَلِ رَجُلٍ اسْتَوْقَدَ نَارًا**» الحدیث و قوله ﷺ: «**إِنَّمَا مَثَلِي وَمَثَلُ مَا بَعَثَنِي اللَّهُ بِهِ كَمَثَلِ رَجُلٍ أَتَى قَوْمًا فَقَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي رَأَيْتُ الْجَيْشَ بِعَيْنَيَّ**» «گفته رسول خدا ﷺ که مثال من مانند مردی است که آتش روشن کند» و گفته او که «مثال من و مثال آنچه خداوند مرا به آن فرستاده است مانند مردی است که پیش قومی بیاید و به آن‌ها بگوید: ای قوم من! من خودم با چشم خود لشکر را دیده‌ام» همه این‌ها دلیل اند بر این که در آنجا اعمالی وجود داشت که قبل از بعثت در حد خود هم، مستوجب عذاب بودند، در حدیث زیر: «**مَثَلُ مَا بَعَثَنِي اللَّهُ بِهِ مِنَ الْهُدَى وَالْعِلْمِ كَمَثَلِ الْغَيْثِ الْكَثِيرِ أَصَابَ أَرْضًا**» الحدیث «مثال آن هدایت و علمی که خداوند مرا به آن‌ها فرستاده است مانند بارانی است که تند که بر زمین ببارد»، در

این توضیحی است که اهل علم، هدایت آن حضرت ﷺ را به دو شکل پذیرفته اند، یکی از روی نقل و روایت صریح، دوم از روی روایت استدلالی که از قرآن و سنت استنباط نموده و آن را به دیگران تبلیغ کرده اند، یا بر احکام شرع عمل کرده اند و دیگران با مشاهده از آنان پیروی نموده اند، و اهل جهل به هیچ صورت از این صور، آن را نپذیرفته اند.

اتباع سنت واجب است:

رسول خدا ﷺ در باره موعظه و نصیحت تأکید نموده فرمود: «**فَعَلَيْكُمْ بِسُنَّتِي وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ الْمَهْدِيِّينَ**» «روش من و روش خلفای راشدین مرا لازم بگیرید»، یعنی انتظام دین وابسته به اتباع از سنن رسول خدا ﷺ است، و انتظام سیاست کبری وابسته به پیروی و انقیاد از خلفای راشدین است که در آنچه از اجتهاد خود در باره منافع دستوری می‌دهند، یا جهادی برگزار می‌نمایند، و امثال آن، پیروی شود، البته مشروط بر این که بدعت شرعی و مخالف با نص نباشد.

راه خدا یکی است:

رسول خدا ﷺ یک خطی در وسط کشید و فرمود: «این راه خداست، سپس چند خطوط در طرف راست و چپ کشید و فرمود: این‌ها راه‌هاست که بر سر هر راهی یک شیطانی قرار گرفته به سوی آن دعوت می‌دهد، و آن حضرت ﷺ این آیه را تلاوت فرمود: ﴿وَأَنَّ هَٰذَا صِرَٰطِي مُسۡتَقِيمٗا فَٱتَّبِعُوهُۖ وَلَا تَتَّبِعُواْ ٱلسُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمۡ عَن سَبِيلِهِۦ﴾[1] «این راه راست من است به آن بروید، و به راه‌های دیگر نروید که شما را از راه او جدا می‌کنند»

فرقه ناجی:

فرقه ناجی آنست که در عقیده و عمل هردو متمسک به ظاهر کتاب و سنت باشد، و به آنچه از جمهور صحابه و تابعین به جا مانده است پایبند باشد، و اگرچه باهم در باره امری

---

(۱)- سورۀ انعام، آیۀ ۱۵۳.

اختلاف نظر داشته باشند که نصی در آن مشهور نیست و از صحابه نسبت به آن اتفاق نظری وجود ندارد، بلکه برخی از آنان به بعضی از آنچه آنجا وجود دارد استدلال نموده اند یا مجملی را تفسیر کرده اند.

غیر ناجی هرآن فرقه‌ای است که عقیده‌ای برخلاف عقیده سلف به خود اختصاص داده و یا اعمالی برخلاف اعمال آن‌ها را انجام می‌دهند.

امت اسلامی گمراه نخواهد شد:

رسول خدا ﷺ فرموده است: «**لا تجتمع هذه الأمة على الضلالة**» «این امت بر گمراهی جمع نخواهد شد»، و نیز فرمود: «**يَبْعَثُ اللّهُ لِهَذِهِ الأُمَّةِ عَلَى رَأْسِ كُلِّ مِائَةِ سَنَةٍ مَنْ يُجَدِّدُ لَهَا دِينَهَا**» «خداوند بر سر هر صد سال یکی را از این امت مبعوث می‌فرماید تا دین آن‌ها را تجدید نماید»، و تفسیر این حدیث را در حدیث دیگری چنین بیان فرموده است: «**يحمل هذا العلم من كل خلف عدوله ينفون عنه تحريف الغالين وتأويل الجاهلين وانتحال المبطلين**» «از هر بازماندگان عادلانش این علم را برمی‌دارند، تحریف زیاده روان و نسبت‌های باطل‌کاران و تأویل نادانان را از بین می‌برند».

دعوت به سوی حق همیشه باقی است:

باید دانست که وقتی مردم در دین اختلاف را، راه انداختند و در روی زمین فساد ایجاد نمودند، این درِ جود الهی را زد، پس او حضرت محمد ﷺ را مبعوث فرمود، و با بعثت او خواست تا آیین کج را راست کند، سپس چون آن حضرت ﷺ از این جهان تشریف برد، عیناً این عنایت به حفظ علم او متوجه گشت تا آن را در میان مردم رشد و ترقی بدهد، پس در میان آنان الهامات و تقریباتی پدید آورد و در بهشت داعیه و انگیزه‌ای قرار گرفت تا هدایت را در میان‌شان تا قیامت برقرار نماید.

واجب است در بین امت علمای عاملی وجود داشته باشند:

لذا لازم گشت که صد در صد بین آن‌ها امتی باشد که امر خداوندی را برقرار نگهدارد، و این که آن‌ها به طور دستجمعی روی ضلالت و گمراهی قرار نگیرند، و این که قرآن در میان آن‌ها محفوظ بماند، اختلاف لیاقت و شایستگی آن‌ها باعث قرار گرفت که با وجود این، در آنچه در نزد آن‌هاست قدری تغییر پدید آید، پس عنایت خداوندی در انتظار چنین کسانی قرار گرفت که مستعد باشند و در حق‌شان توجه خاصی شده باشد، پس در دل‌های ایشان رغبت در علم و ازاله‌نمودن تحریف غلوکنندگان ایجاد گردید، و این اشاره‌ای است به سختی و ریزبینی، اما انتحال مبطلین اشاره به استحسان و آمیزش دین به دینی است، و تأویل جاهلین اشاره به سستی است، و ترک مأمور به اشاره به تأویل ضعیف است.

فضل علماء:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ يُرِدِ اللَّهُ بِهِ خَيْرًا يُفَقِّهْهُ فِي الدِّينِ**» «هر کس که خداوند در حق او ارادهٔ خیر نماید، به وی فهم دین، نصیب خواهد کرد» و نیز فرمود: «**إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الأَنْبِيَاءِ**» «بی‌شک علماء ورثه انبیاء است» و نیز فرمود: «**فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِي عَلَى أَدْنَاكُمْ**» «فضلیت و برتری عالم بر عابد مانند برتری من به ادنای شماست» و امثال این احادیث.

باید دانست که عنایت الهی هرگاه به کسی مبذول گردد و او را مظنهٔ تدبیر الهی قرار دهد لازماً او مورد رحمت قرار می‌گیرد، و ملایکه مأموریت می‌یابند تا با او محبت ورزند و از او تعظیم به جا آورند، چنانکه در حدیث محبت جبرئیل و وضع قبولیت در زمین، آمده است زمانی که آن حضرت ﷺ از این جهان تشریف برد عنایت ویژه‌ای به او چنین مبذول گردید که توسط حاملین علم و راویان آن، دین او محفوظ و مصون قرار گرفت، و در آن فواید بسیاری به صورت نتیجه پدیدار گشت.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**نَضَّرَ اللَّهُ عَبْدًا سَمِعَ مَقَالَتِي، فَحَفِظَهَا وَوَعَاهَا وَأَدَّاهَا كَمَا سَمِعَهَا**» «خداوند تر و تازه نگهدارد بنده‌ای را که گفتهٔ مرا بشنود و آن را ازبر نموده همچنان که

شنیده است به دیگران برساند»، یعنی سبب این برتری از آنجاست که او حامل هدایت نبوی به سوی خلق الله قرار گرفته است.

کذب بر رسول ﷺ

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا، فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ**» «کسی که به قصد، نسبت دروغ به من دهد جای خود را در دوزخ آماده می‌کند»، و نیز فرمود: «**يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ دَجَّالُونَ كَذَّابُونَ**» «در آخر زمان دجال‌های دروغگو پیدا می‌شوند».

یعنی وقتی که راه تبلیغ دین و رساندن آن به قرون بعد، از طریق نقل و روایت است، پس هرگاه از این جهت فساد دخیل باشد علاجی برای آن نخواهد بود، لذا دروغ‌گفتن به پشت پیامبر صد در صد بزرگترین جرم و گناه قرار می‌گیرد، و در روایت‌کردن احتیاط لازم می‌باشد تا که دروغی روایت نگردد.

روایت از اهل کتاب:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**حَدِّثُوا عَنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلاَ حَرَجَ**» «از بنی اسرائیل بدون حرج روایت نقل کنید»، و نیز فرمود: «**لا تُصَدِّقُوهُمْ وَلا تُكَذِّبُوهُمْ**» «بنی اسرائیل را در روایت‌هایشان نه تصدیق کنید و نه تکذیب» یعنی روایت‌کردن از بنی اسرائیل در جایی که اعتبار داشته باشد و احتمال آمیزش دینی نباشد جایز است و الا جایز نیست، باید دانست که اغلب روایات اسرائیلی که در کتب تفسیر و تاریخ جای گرفته اند از علمای اهل کتاب منقول هستند، و نباید روی آن‌ها مبنای حکم و عقیده قرار گیرد، فتدبر.

تحصیل علم دین به خاطر دنیا حرام است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ تَعَلَّمَ عِلْمًا مِمَّا يُبْتَغَى بِهِ وَجْهُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ لاَ يَتَعَلَّمُهُ إِلاَّ لِيُصِيبَ بِهِ عَرَضًا مِنَ الدُّنْيَا لَمْ يَجِدْ عَرْفَ الْجَنَّةِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ**» «کسی که چنان علمی را دریابد که به وسیله آن رضای خدا مطلوب باشد، اما آن را به خاطر استفاده از دنیا درمی‌یابد، بوی جنت را روز

قیامت نخواهد یافت»، یعنی خواندن علم دین به خاطر رسیدن به دنیا حرام است، و تعلیم‌دادن به کسی که غرض دنیوی داشته باشد از چند جهت حرام است: یکی آن که غالباً از اینگونه افراد بنا به تأویل ضعیف احتمال تحریف در دین وجود داشته باشد، پس لازم است که به خاطر سد ذرایع به او تعلیم ندهد، دوم آن که نسبت به قرآن و سنت احترامی نباشد.

پنهان نگهداشتن علم حرام است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ سُئِلَ عَنْ عِلْمٍ عَلِمَهُ ثُمَّ كَتَمَهُ أُلْجِمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِلِجَامٍ مِنْ نَارٍ**» «هرکس از علمی سئوال بشود که آن را می‌داند و بازهم آن را پنهان می‌کند، در روز قیامت لگام آتشین در دهان او گذاشته می‌شود»، یعنی پنهان نگهداشتن علم به هنگام نیاز حرام است، زیرا اصل سستی و سبب فراموش‌شدن احکام شرع از اینجاست، و سزاهای اخروی مبتنی بر مناسبات می‌باشند، پس وقتی که گناه از خودداری از کلام پدید آمده است مجازاتش هم به چیزی شد که صورت خودداری است که لگام باشد.

علم شریعت بر سه قسم است:

اول – قرآن:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**الْعِلْمُ ثَلاثَةٌ: آيَةٌ مُحْكَمَةٌ، أَوْسُنَّةٌ قَائِمَةٌ، أَوْفَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ، وَمَا كَانَ سِوَى ذَلِكَ فَهُوَ فَضْلٌ**» «علم بر سه قسم است: یکی آیات محکم کتاب الله، دوم سنت قایم رسول خدا ﷺ، سوم فریضه عادله»، این ضابطه و تحدید از آن علمی است که واجب بالکفایة است، پس واجب است که ما نخست به الفاظ قرآن آشنا باشیم، ثانیاً به محکمات آن، بدین شکل که الفاظ غریب آن تشریح گردند، اسباب نزول بیان شوند، مسائل توجیه گردند، ناسخ و منسوخ شناخته شوند، اما حکم متشابه، یا این است که توقف شود یا به سوی محکم ارجاع داده شود.

دوم – سنت:

منظور از سنت قایمه آن شرایع و سنتی است که در عبادات و منافع ثابت گردند کـه علـم فقه شامل آنست، و هدف از قائمه آن که منسوخ نباشد، متروک نگـردد، و نقلـش بـه طریـق شاذ و نادر نباشد، جمهور صحابه و تابعین بر آن عمل کرده باشند.

بالاترین آن، همان است که فقهای مدینـه و کوفـه بـر آن متفـق باشـند، سـپس آن کـه از جمهور صحابه در آن دو قول یا سه قول منقول باشد که بر هر یکی گروهی از اهل علم عمل کرده باشد، و علامتش آنست که مأخذش در مثل مؤطا امام مالک، جامع عبدالرزاق روایـت شده باشد، و آنچه غیر از این‌هاست استنباطی از بعضـی فقهاسـت نـه از بعضـی دیگـر کـه بـه صورت تفسیر، تخریج، استدلال و استنباط بیان گردیده است، و از سنت قایمه نیست.

سوم – فریضه عادله:

و مقصود از فریضهٔ عادله، سهام مقرره وارثان است، و ابواب قضـا کـه چـاره‌جویی بـرای قطع نزاع بین مسلمانان است نیز به فریضه عادله ملحق می‌باشـند، پـس ایـن سـه نـوع علـم بـه گونه‌ای هستند که خالی‌بودن شهری از اغلب آن‌ها حرام است؛ زیرا مدار دین بر آن‌هاست و آنچه غیر از این‌ها باشند فضل و اضافی می‌باشند.

نهی از اغلوطات:

رسول خدا ﷺ از اغلوطات نهی فرمود، و آن‌ها عبارت از مسایلی هستند که مسئول عنه در مغالطه قرار می‌گیرد و به وسیله آن‌ها اذهان مردم مورد امتحان قرار می‌گیرند، و به اعتبار چند جهت از آن‌ها ممانعت گردید:

یـکی آن که: اذیت و ذلت مسئول عنه، عجب و کبر سائل را در بر دارد.

دیگر آن که: درِ تعمق و زیربینی را باز می‌کند حالان که صواب در نظر صـحابه و تـابعین توقف بر ظاهر سنت بود، یا آن اشاره، اقتضاء و فحوی است که به منزله ظـاهر بودنـد، و ایـن که وقت زیادی به حرج داده نشود، و این که تا زمانی که حادثـه‌ای اتفـاق نیافتـاده اسـت در بارهٔ دریافت حکم آن، به اجتهاد نپردازد، زیرا در آن، احتمال اشتباه وجود دارد.

کسانی که غوطه‌خوردن در قرآن برای آن‌ها حرام است:

رسول خدا ﷺ فرموده است: «**مَنْ قَالَ فِي الْقُرْآنِ بِرَأْيِهِ، فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ**» «کسی که قرآن را به رأی خود تفسیر کند باید جای خود را در دوزخ بگیرد»، یعنی بحث و بررسی دقیق در تفسیر قرآن برای کسی که به زبان قرآن آشنا نباشد، و به آنچه از رسول خدا ﷺ، صحابه و تابعین منقول است از قبیل شرح الفاظ غریب، سسبب نزول آیات، ناسخ و منسوخ، علم و آگهی نداشته باشد حرام است.

رسول خدا ﷺ فرموده است: «**الْمِرَاءَ فِي الْقُرْآنِ كُفْرٌ**» یعنی «بحث و جدال در قرآن کفر است»، و آن عبارت است از این که حکم منصوصی را بنا به شبهه‌ای که در دل خود می‌یابد رد نماید.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنَّمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ بِهَذَا ضَرَبُوا كِتَابَ اللَّهِ بَعْضَهُ بِبَعْضٍ**» «همانا هلاک شدند امّتان قبل از شما به ارتکاب این که بعضی کتاب را بر بعضی دیگر زدند (یعنی بعضی آیات را در مقابل بعضی دیگر قرار دادند)»، یعنی تدارک و تدافع به قرآن حرام است، و آن عبارت است از این که یکی به آیه‌ای استدلال نماید و دیگری آن را به وسیله آیه‌ای دیگر رد نماید تا مذهب خود از ائمه در برابر امام دیگری قرار گیرد، هدف اصلی این نباشد که صواب ظاهر گردد و دفاع به وسیله سنت باشد.

هر آیه ظاهر و باطنی دارد:

مانند آن که رسول خدا ﷺ فرمود: «**لِكُلِّ آيَةٍ مِنْهَا ظَهَرٌ وَبَطْنٌ، وَلِكُلِّ حَدٍّ مَطْلَعٌ**» یعنی اکثر آنچه در قرآن از قبیل بیان صفات خداوند، آیات او تعالی، احکام، قصص، احتجاج علیه کفار و موعظه به جنت و جهنم وجود دارد، هدف از ظهر آن‌ها این است که، خود آنچه به خاطر آن، کلام سوق داده شده است احاطه شود، و منظور از بطن در آیات صفات این است که در نعمات خداوند اندیشید و از آن‌ها مراقبت نمود، و در آیات احکام آن که به اشارات،

ایماء، فحوی و اقتضا استدلال و استنباط نمود، چنانکه حضرت علی ﷺ از آیه: ﴿وَحَمۡلُهُۥ وَفِصَٰلُهُۥ ثَلَٰثُونَ شَهۡرًا﴾[1].

بر این استدلال نمود که مدت حمل می‌تواند شش ماه باشد؛ زیرا در جای دیگر می‌فرماید: ﴿حَوۡلَيۡنِ كَامِلَيۡنِ﴾[2].

و مقصود از بطن در آیات قصص، شناخت علت ثواب و مدح، یا عذاب و نکوهش است و در آیات موعظه رقت قلب، ظهور خوف و رجاء و امثال آن‌هاست، و هدف از «مطلع کل حد» آن استعدادی است که به وسیله آن، آن حد به دست بیاید، مانند آشنایی به زبان و علایم، و مانند تیزی ذهن و درستی و استقامت فهم.

قوله تعالی: ﴿مِنۡهُ ءَايَٰتٞ مُّحۡكَمَٰتٌ هُنَّ أُمُّ ٱلۡكِتَٰبِ وَأُخَرُ مُتَشَٰبِهَٰتٞ﴾[3] «بخشی از آیات محکم هستند که اساس کتابند و بخشی دیگر متشابه اند».

یعنی محکم آنست که به جز یک وجه احتمال دیگری نداشته باشد، مانند: ﴿حُرِّمَتۡ عَلَيۡكُمۡ أُمَّهَٰتُكُمۡ وَبَنَاتُكُمۡ وَأَخَوَٰتُكُمۡ﴾[4] «حرام شده است بر شما نکاح مادران شما و دختران شما و خواهران شما».

و متشابه آنست که چند احتمال در آن وجود داشته باشد، حالانکه مقصد از آن‌ها یکی است مانند قول خداوند: ﴿لَيۡسَ عَلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ جُنَاحٞ فِيمَا

---

(۱)- سورۀ احقاف، آیۀ ۱۵.

(۲)- سورۀ بقره، آیۀ ۲۳۳.

(۳)- سورۀ آل عمران، آیۀ ۷.

(۴)- سورۀ نساء، آیۀ ۲۳.

طَعِمُوٓاْ﴾[1] «گناهی نیست بر کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند گناهی در آنچه خورده اند»

زائغان آن را بر اباحت خمر حمل نموده اند، مشروط بر این که منجر بـه بغـی و فسـاد در روی زمین قرار نگیرد، حالانکه موضوع آن، آن دسته از شاربین بود که قبل از تحـریم آن را نوشیده بودند.

اعمال وابسته به نیت می‌باشند:

رسول خدا ﷺ فرموده است: «**إِنَّمَا الأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ**» نیت به معنی قصد و عزیمت می‌آیـد، و منظـور از آن در اینجـا علـت غـائی اسـت کـه انسـان آن را قبـل از عمـل در ذهـن خـود درمی‌آورد، و آن او را بر عمل وامی‌دارد، مانند تلاش ثواب از خدا یا تلاش رضا و خشنودی خدا، یعنی اعمال تأثیری در تهذیب نفس و اصلاح کجـی آن ندارنـد، مگـر ایـن کـه بعـد از تصور هدفی انجام داده شوند که متعلق به تهذیب نفس باشد، نه این که بر حسـب عـادت یـا موافقت مردم یا نشاندهی به آنان یا شهرت و آوازه یا مقتضای طبع انجام گیرند، مانند قتال در اثر شجاعت که بدون از قتال نمی‌تواند صبر کند، و اگر جهاد با کفار وجـود نمی‌داشـت ایـن در جنگ با مسلمان بکار گرفته می‌شد، و منظور از سؤالی که از آن حضرت ﷺ شد: «**الرَّجُلُ يُقَاتِلُ رِيَاءً وَيُقَاتِلُ شَجَاعَةً، فَأَيُّ ذَلِكَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؟ قَالَ: «مَنْ قَاتَلَ لِتَكُونَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَـا، فَهُوَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ**» «شخصی قتال می‌کند برای ریا و نشان‌دادن یا از روی شجاعت و مردانگی کدامیک از این دو تا در راه خداست؟ فرمود: آن کسی که بجنگد تـا کلمـهٔ خـدا بـالا قـرار گیـرد آن در راه خداسـت»، فلسـفه‌اش ایـن اسـت کـه تصـمیم قلـب، روح و اعمـال، جسـم می‌باشند.

حکم متشابهات:

---

(۱)- سورهٔ مائده، آیهٔ ۹۳.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**الْحَلَالَ بَيِّنٌ، وَالْحَرَامَ بَيِّنٌ، وَبَيْنَهُمَا مُشْتَبِهَاتٌ لا يَعْلَمُهَا كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ، فَمَنِ اتَّقَى الشُّبُهَاتِ اسْتَبْرَأَ لِدِينِهِ وَعِرْضِهِ**» «حرام و حلال، هر دو واضح و آشکارند (مشخص هستند). و در میان حلال و حرام، امور مشتبهی وجود دارد که بسیاری از مردم، آنها را را نمی دانند. هرکس، از آنها پرهیز کند، دین و ایمانش را حفاظت نموده است» گاهی در یک مسئله‌ای چند وجوه می‌باشد، پس در چنین صورت سنت در استبراء و احتیاط است، یکی از وجوهات تعارض این است که روایات به صراحت در آن مختلف باشند، مانند: «مسّ ذکر» که آیا وضو از آن می‌شکند یا خیر، بعضی به آن قایل هستند و گروهی دیگر خیر، و برای هر گروهی حدیثی است، و مانند: «نکاح محرم» که بعضی آن را مجاز می‌دانند گروهی دیگر خیر، و روایات در این باره مختلف می‌باشند.

و یکی از وجوهات تعارض این است که لفظ مستعمل در آن باب، معنی منضبطی نداشته باشد، بلکه از نظر قسمت و مثال معلوم است ولی به اعتبار حد جامع و مانعی، معلوم نیست، پس در چنین جا، سه مواد وجود دارد: یکی آن که لفظ بر آن ماده به صورت قطع و یقین اطلاق گردد، دوم آن که به صورت یقین بر آن اطلاق نمی گردد، سوم آن که آیا اطلاق لفظ بر آن صحیح و درست است یا خیر.

و یکی از آن وجوهات این که حکم در آن قطعاً وابسته به علتی باشد که قطعاً مظنۀ هدف است، و یک قسمتی آنست که هدف در آن مشخص نیست، ولی علت مشخص است، مانند آن کنیز خرید شده که قبلا جماع نباشد، آیا استبرای رحم آن واجب است یا خیر؟ در این مسئله و امثال آن باید احتیاط مورد تأکید قرار گیرد.

قرآن به پنج وجه نازل شده است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**نزل القرآن علی خمسة وجوه، حلال، وحرام، ومحکم، ومتشابه، وأمثال**» «قرآن به پنج و جه نازل شده است حلال و حرام و محکم و متشابه و مثل‌ها» این چند قسم از کتاب الله هستند، اگرچه به اعتبار تقسیم‌ها متفاوت می‌باشند، اما در آن‌ها تمانع حقیقی وجود ن دارد، پس یک حکم گاهی حلال و گاهی دیگر حرام قرار می گیرد، و این

از اصول دین است که نباید به وسیله عقل، در متشابهات آیات و احادیث، غور و خوض نمود، و از این قبیل، امور زیادی وجود دارد که معلوم نیست آیا حقیقت کلام مقصود است یا نزدیک‌ترین مجاز از آن، و این در آن صورتی است که امت روی آن اجماع نکرده باشند، و شبهۀ از آن برطرف نشده باشد، والله أعلم.

از ابواب طهارت

باید دانست که طهارت بر سه قسم است: طهارت از حدث، طهارت از نجاست متعلق به بدن یا پارچه یا مکان، و طهارت از چرک‌های تولیدشده از بدن مانند موی زیر ناف، ناخن و چرک بدن.

طهارت از احداث:

اما طهارت از احداث از اصول برِّ مأخوذ است، عمده‌ترین چیز در شناخت حدث و روح طهارت، وجدان اصحاب نفوس است که انوار ملکیت در آن‌ها نمایان می‌شوند و از حالت حدث نفرت و از حالت طهارت سرور و خوشی احساس می‌نمایند، و عمده در تعیین صورت‌ها و موجبات طهارت همان است که در آیین گذشته یهود و نصاری و مجوس و بقایای از آیین اسماعیلی وجود داشته است، پس آن‌ها حدث را بر دو قسم و طهارت را نیز به دو نوع تقسیم کرده بودند، همچنانکه قبلاً ذکر کردیم.

طهارت کبری:

غسل کردن از جنابت در میان عرب سنت مروجی بود، پس رسول خدا ﷺ دو نوع طهارت را بر دو قسم حدث توزیع نمود، طهارت کبری را در برابر بر حدث اکبر گذاشت، زیرا وقوع این حدث کمتر و آلودگیش بیشتر است، نیاز داشت که نفس به انجام سنگین‌ترین عملی که کمتر انجام داده می‌شود بیدار گردد.

طهارت صغری:

و طهارت صغری را در برابر با حدث اصغر قرار داد، زیرا وقوعش بسیار زیـاد و آلـودگی به آن بسیار کمتر است و تنبیه فی الجمله برای آن کافی است.

آنچه در آن، معنی حدث وجود دارد جداً بسیار هستند که صـاحبان ذوق سـلیم، آن‌هـا را می‌شناسند، اما آنچه مناسب است که همه مردم به آن مخاطب قرار گیرند، همان‌هایی هسـتند که به وسیله امور محسوسی که در نفس اثر ظاهری دارند منضبط قرار گیرند، تـا بتـوان روی آن‌ها علناً مؤاخذه نمود. بنابراین، متعین گردید که حکم، روی اشتغال نفس به آنچه در معده پدید می‌آید دایر نگردد، بلکه بر آنچه از سبیلین بیرون می‌آید دایر گردد، زیرا مقدار امر اول منضبط نیست، و هرگاه پدید بیاید وضو، آن را برطرف نمی‌کند، اما امر دوم، محسوس است و نیز در آن برای منقبض‌شدن نفس صورت محسوس و خلیفه ظاهری کـه همـان آلوده‌شـدن بدن به نجاست باشد وجود دارد، و وضـو بـه هنگـام فراغـت از اشـتغال نفـس بـا بیرون‌آمـدن نجاست از بدن اثـر می‌گـذارد، و روی ایـن، رسـول خـدا ﷺ بـا فرمـایش خـویش: «**لا یصـل** أحدكم وهو يدافع الأخبثين» (در حالی که نیاز به قضای حاجت دارید نماز نخوانیـد) هشـدار داده است که در خود اشتغال، معنی حدث وجود دارد.

اموری که معنی طهارت در آن‌ها وجود دارد:

اموری که در آن‌ها معنی طهارت وجود دارد بسیار اند: مانند خوشبو مالیدن، و آن اوراد و اذکاری که یادآور معنی پاکیزگی باشند، مانند قـول: «**اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنْ التَّوَّابِينَ وَاجْعَلْنِي مِـنْ الْمُتَطَهِّرِينَ**» «پروردگارا، مرا از جمله توبه‌کنندگان و پاکیزگان قرار بده». وقولـه: «**اللهم نقني من الخطايا كما نقيت الثوب الأبيض من الدنس**» «خدایا مرا از گناهان صاف کن چنانکه لبـاس سفید را از چرک صاف کردی» و واردشدن در اماکن متبرکه و مانند آن، اما آنچـه شایسـته است که مردم به آن مخاطب قرار گیرنـد، همـان اسـت کـه منضـبط و در هـر زمـان و مکـان انجامش آسان باشد، و آن که در سطح ظاهر اثرش محسـوس باشـد و طوایـف امـم روی آن عامل باشند.

اصل وضوء:

اصل وضو عبارت است از شستن اطراف، اما شارع صورت و دو دست را تا آرنج به این خاطر تحت ضابطه قرار داد که اثر کمترین حصۀ بدن از این، محسوس نمی‌باشد، و شستن دو پا را تا قوزک از این جهت مقرر فرمود که کمتر از آن‌ها عضو کامل محسوب نمی گردد، و مسح را وظیفه سر قرار داد؛ زیرا شستن، نوع حرج در بر دارد.

اصل غسل آنست که تمام بدن را فرا گیرد.

اصل موجب وضو و موجب غسل:

و اصل واجب‌کننده وضو بیرون چیزی آمدن از سبیلین است، و آنچه غیر از این باشد بر این محمول است.

موجب اصلی غسل جماع و حیض است، گویا این دو امر در نزد عرب پیش از رسول ﷺ مسلّم بودند، اما دو قسم دیگر از طهارت مأخوذ از منافع اند، زیرا مقتضای اصلی طبیعت اند که هیچ آیین و قومی گاهی از آن‌ها جدا نمی‌شوند، شارع در این باره بر آن رفاهیت متوسطه‌ای که در نزد عرب‌های خالص وجود داشت اعتماد نمود چنانکه بر بقیه منافع منضبط اعتماد نموده بود، پس رسول خدا ﷺ بر تعیین آداب و تمییز مشکل و تقدیر مبهم چیزی اضافه ننمود.

فضیلت وضوء

رسول خدا ﷺ فرمود: «**الطَّهُورُ شَطْرُ الإِيمَانِ**». «پاکی جز ایمان است»

مقصود از ایمان در اینجا، هیأت نفسانی است که مرکب است از نور طهارت و خشوع و خضوع قلب، و لفظ احسان در ادای این معنی واضح‌تر است، و در این شکی نیست که طهور شطر آنست.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ تَوَضَّأَ فَأَحْسَنَ الْوُضُوءَ خَرَجَتْ خَطَايَاهُ مِنْ جَسَدِهِ حَتَّى تَخْرُجَ مِنْ تَحْتِ أَظْفَارِهِ**» «هرکس به نحو احسن وضو کند، گناهانش از جسد او بیرون می‌شود، حتی از

ناخن‌هایش بیرون می‌گردد» یعنی نظافت و پاکیزگی که در ته دل اثر بگذارد نفس را مقدس نموده او را به ملایکه ملحق می‌گرداند، و بسیاری حالات پست و چرکین را فراموش می‌گرداند، پس خاصیت او مانند خاصیت آن وضوئی می‌باشد که صورت و مظنه و عنوان اوست.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنَّ أُمَّتِى يُدْعَوْنَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ غُرًّا مُحَجَّلِينَ مِنْ آثَارِ الْوُضُوءِ فَمَنِ اسْتَطَاعَ مِنْكُمْ أَنْ يُطِيلَ غُرَّتَهُ فَلْيَفْعَلْ**» «همانا امت من دعوت می‌شوند روز قیامت در حالی که اعضای وضویشان بر اثر وضوگرفتن می‌درخشد، پس هرکس می‌تواند در شستن اعضای وضو مبالغه کند» و نیز فرمود: «**تَبْلُغُ الْحِلْيَةُ مِنَ الْمُؤْمِنِ حَيْثُ يَبْلُغُ الْوُضُوءُ**» یعنی چون طهارت در اعضای پنجگانه مجسم می‌گردد تنعم نفس به آن، آن را زیور آن اعضاء قرار می‌دهد، چنانکه صورت مثالی بزدلی را «وبر» و صورت مثالی شجاعت را «شیر» می‌نامند.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لا يُحَافِظُ عَلَى الْوُضُوءِ إِلا مُؤْمِنٌ**» «وضو را جز مؤمن کسی دیگر حفاظت نمیکند» وقتی که محافظت و پایبندی بر وضو امر سنگینی است، پس از کسی انجام می‌گیرد که نسبت به امر طهارت بصیرتی داشته و بر مفید بودنش یقین داشته باشد، لذا آن علامت و نشانی ایمان قرار داده شد.

صفت وضوء

صفت و کیفیت وضو مطابق به آنچه حضرت عثمان، حضرت علی، حضرت عبدالله بن زید و غیره از رسول خدا ﷺ نقل فرموده اند، بلکه از آن حضرت ﷺ به تواتر ثابت است، این است که هردو دست را باید قبل از فروبردن آن‌ها در ظرف آب شست، سپس مضمضه نموده آب در بینی بالا کشیده استنشاق نماید، سپس صورت خود را بشوید و پس از آن دو دست خود را تا آرنج بشوید و پس از آن سر خود را مسح نماید و در آخر پاهای خود را تا قوزک بشوید.

قول آن عده از هواپرستان که با تمسک از ظاهر آیه از شستن پاها انکار می‌ورزند اعتباری ندارد، بلکه به نزد من انکار از جنگ بدر و احد با انکار از شستن پاها فرقی نخواهد داشت، زیرا هردو مانند خورشید در روز روشنند.

آری، اگر کسی بگوید که: احتیاط در این است که هردو، شستن و مسح‌نمودن انجام داده شوند یا که ادنی فرض مسح است اگرچه شستن طوری است که تارکش شدیداً مورد ملامت قرار می‌گیرد، این امری است که امکان دارد علماء در آن توقف داشته باشند تا وضعیت کاملاً روشن گردد.

و در هیچ روایت صحیح و صریحی نیامده است که رسول خدا ﷺ بدون مضمضه، استنشاق و ترتیب، وضوء، گرفته باشند، پس این‌ها در وضوء مؤکد می‌باشند، و این دو تا طهارت مستقل از خصال فطرت هستند که با وضو ضمیمه شدند، تا به هنگام وضو انجام گیرند، و از این جهت هم ضمیمه قرار گرفتند که این‌ها از قبیل تعهد مغابن (شکن‌های پوست) هستند، هردو را پشت سر هم قراردادن بهتر از فاصله‌دادن بین آن‌هاست.

معانی آداب وضوء:

آداب وضو به چند معنی برمی‌گردند:

یکی: از آن‌ها توجه به چین و چروک‌های پوست بدن است که بدون توجه خاص، آب زیر آن‌ها نمی‌رود (مانند گودی ناف) مانند مضمضه، استنشاق، خلال‌کردن انگشت‌های دست و پا، خلال‌کردن ریش و حرکت‌دادن انگشتر.

و از آن جمله است: کامل‌کردن نظافت مانند سه بار شستن اعضای وضو، و اسباغ وضو که عبارت است از اطاله غره، و تحجیل و انقاء که عبارت است از مالیدن بدن، و مسح گوش‌ها همراه با مسح سر، وضوگرفتن بر وضوی قبلی.

از آن جمله یکی: موافقت عادت آن‌هاست در امور بسیار مهم، مانند آغاز از دست راست، زیرا دست راست قوی‌تر و اولی‌تر است، پس سزاوارتر است که آغاز در کاری که

با هر دو می‌شود از طرف دست راست باشد، و در هر آن کاری که با یکی از دوست انجام می‌گیرند باید دست راست به طیبات و محاسن اختصاص یابد نه ضد آن‌ها.

از آن جمله است: ضبط‌نمودن فعل قلب با الفاظی که در ادای مراد، صریح باشند و ضم‌نمودن ذکر زبانی با قلب.

ذکر خدا همراه با وضو:

رسول خدا ﷺ فرموده است: «**لاَ وُضُوءَ لِمَنْ لَمْ يَذْكُرِ اللَّهَ تَعَالَى**» «وضویی نیست برای کسی که نام خدا را یاد نمی‌کند»، روی تصحیح این حدیث آشنایان به علم حدیث اتفاق نکرده اند، و بر تقدیر صحت حدیث مذکور، این از آن مواردی است که راه تلقی آن از رسول خدا ﷺ مورد اختلاف قرار گرفته است، مسلمانان همیشه وضوء رسول خدا ﷺ را نقل نموده به مردم تعلیم می‌دهند، ولی یادی از «بسم الله» نمی‌کنند تا این که زمان اهل حدیث رسید، و این حدیث نصّی است بر این که تسمیه رکن یا شرط است.

و امکان دارد در میان این دو وجه چنین تطبیق داد که منظور از آن یاد قلبی است؛ زیرا عبادات بدون نیّت قبول نمی‌شوند، در این وقت صیغهٔ «لا وضوء» بر ظاهرش حمل می‌شود، البته بسم الله گفتن ادبی مانند سایر آداب می‌باشد؛ زیرا رسول خدا ﷺ فرموده است: «**كل أمر ذي بال لم يبدأ باسم الله فهو أبتر**» «که هر کاری که بدون نام خدا آغاز گردد ناقص است»، و نیز می‌توان آن را بر مواضع زیادی مقایسه نمود، این امکان نیز وجود دارد که معنی حدیث چنین باشد که وضو بدون از بسم الله گفتن کامل نمی‌باشد، ولی من این چنین تأویلات را نمی‌پسندم، زیرا این از تأویلات بعیده می‌باشد که کاملاً با الفاظ حدیث مخالف می‌باشند.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**فَإِنَّهُ لا يَدْرِي أَيْنَ بَاتَتْ يَدُهُ**» «که او نمی‌داند شب دست او کجا قرار گرفته است».

معنی حدیث این است که بعد از زمان پاکیزگی دست‌ها، و غافل‌ماندن از آن‌ها ظن غالب این است که به آن‌ها نجاست و چرک رسیده باشد، و با فروبردن آن‌ها در آب، آب نجس گردد، یا حد اقل مکدر شود، و همین است علت نهی از تنفس در آب خوردن.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**فَإِنَّ الشَّيْطَانَ يَبِيتُ عَلَى خَيْشُومِهِ**» «شیطان در خیشوم (بینی) او شب می‌گذراند»، یعنی آب بینی و مواد غلیظ در خیشوم جمع شده سبب کندی ذهن و فساد فکر قرار می‌گیرند، پس انسان برای پذیرش وساوس شیطان و بازماندن از تدبر اذکار، آمادگی بیشتر خواهد داشت.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ يَتَوَضَّأُ، فَيُبْلِغُ الْوُضُوءَ، ثُمَّ يَقُولُ: إلخ –وَفِي رواية– اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنَ التَّوَّابِينَ وَاجْعَلْنِي مِنَ الْمُتَطَهِّرِينَ فُتِحَتْ لَهُ ثَمَانِيَةُ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ يَدْخُلُ مِنْ أَيِّهَا شَاءَ**» «نیست کسی از شما که وضو بگیرد و در وضو مبالغه کند سپس بگوید: ...(و بنا به روایتی دیگر) خدایا مرا از توبه‌کنندگان و پاکیزگان گردان. (برای کسی که این دعا را بخواند) هشت در بهشت باز می‌شود که از هرکدام بخواهد داخل شود».

یعنی روح طهارت کامل نمی‌گردد، مگر به این که نفس به سوی عالم غیب متوجه گردد، و فقط زحمت را در تلاش آن قرار دهد، لذا رسول خدا ﷺ برای او ذکری مقرر فرمود و بر آن فایدهٔ طهارت را که در ریشه قلب اثر می‌گذارد مرتب نمود.

کوتاهی در وضو حرام است:

رسول خدا ﷺ در حق کسی که وضو را کامل نمی‌کند، فرمود: «**وَيْلٌ لِلأَعْقَابِ مِنَ النَّارِ**» «هلاکت باد برای پاشنهٔ پاها از آتش جهنم»، فلسفه‌اش این که وقتی خداوند شستن این اعضا را لازم قرار داد، مقتضای این لزوم آنست که معنای آن متحقق گردد؛ پس هرگاه کسی بعضی اعضا را ناقص بشوید، نمی‌توان گفت که او آن را شسته است، و نیز در این، راه تهاون و سستی مسدود می‌گردد، و آتش جهنم از آنجا در پاشنه‌ها سرایت می‌کند که تراکم حدث و اصرار بر عدم ازالهٔ آن چنان خصلتی است که آتش جهنم را به دنبال دارد، و طهارت، نجات از آن را به دنبال دارد، و نیز کفاره خطایاست، پس هرگاه معنی طهارت در عضو متحقق نگردد، و از حکم الهی سرتابی بشود، آن سبب قررا می‌گیرد که نفس در اثر این خصلت رنج ببرد، و آن در نفس، ایجاد فساد نماید، والله أعلم.

موجبات وضوء

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ تُقْبَلُ صَلاَةُ مَنْ أَحْدَثَ حَتَّى يَتَوَضَّأ**» «هرکس که وضويش بشکند تا زمانی که دوباره وضو نگيرد، هيچ نمازی از وی پذيرفته نمی‌شود» و نيز فرمود: «**لاَ تُقْبَلُ صَلاَةٌ بِغَيْرِ طُهُورٍ**» «نماز بدون پاکی پذيرفته نميشود» و نيز فرمود: «**مِفْتَاحُ الصَّلاةِ الطُّهُورُ**» «کليد نماز پاکی است» هريکی از احاديث مذکور تصريحی است بر اين که طهارت شرط است، و طهارت عبادتی است مستقل، و آن با نماز موقت گرديد؛ زيرا فايدۀ هريکی از آن‌ها به ديگری وابسته است، و در آن برای امر صلوة که يکی از شعاير الله است تعظيمی نيز وجود دارد.

موجبات وضو که صحابه بر آن اجماع دارند:

موجبات وضو در شريعت ما سه درجه دارند:

يکی آنست که: جمهور صحابه بر آن اجماع نموده اند و روايات بر آن متفق شده و عمل بر آن رواج دارد، آن‌ها عبارت اند از ادرار، مدفوع، باد، مذی، خواب‌گران و امثال آن.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**وِكَاءُ السَّهِ الْعَيْنَانِ**» «بندش مقعد با چشم‌هاست» و نيز فرمود: «**فَإِنَّهُ إِذَا اضْطَجَعَ اسْتَرْخَتْ مَفَاصِلُهُ**» يعنی در خواب سنگين احتمال شل شدن اعضا و بيرون‌آمدن باد وجود دارد، و به گمانم با اين، سبب ديگری نيز وجود دارد، و آن اين که خواب نفس را بليد و کند ذهن می‌گرداند و کارهای شکننده وضو انجام می‌گيرند.

رسول خدا ﷺ در باره مذی فرمود: «**يَغْسِلُ ذَكَرَهُ وَيَتَوَضَّأُ**» «ذکر خود را شسته وضو بگيرد»، در اين شکی نيست که با بازی با همسر لذتی پايين‌تر از لذت جماع حاصل می‌شود، لذا شايسته است که مستوجب طهارتی پايين‌تر از طهارت کبری باشد.

رسول خدا ﷺ در حق کسی که شک داشته باشد فرمود: «**لاَ يَخْرُجَنَّ مِنْ الْمَسْجِدِ حَتَّى يَسْمَعَ صَوْتًا أَوْ يَجِدَ رِيحًا**» يعنی تا يقين حاصل نکرده است تنها به شک نماز را قطع نکند،

چون حکم بر خروج از سبیلین دایر است، مقتضایش این است که در میان خروج حقیقی و مشتبه آن، فرق گردد، هدف از آن این است که شدت و زیاده‌روی نشود.

درجه دوم: از موجبات وضو آنست که فقهای صحابه و تابعین از اسلاف، در آن اختلاف داشته باشند، و روایات از رسول خدا ﷺ نیز متعارض باشند، مانند: «مسّ ذکر» که پیامبر ﷺ در بارهٔ آن فرمود: «**مَنْ مَسَّ ذَكَرَهُ فَلْيَتَوَضَّأْ**» «هرکسی به ذکرش دست زد باید وضو بگیرد»، حضرت عبدالله بن عمر، سالم، عروه و گروهی دیگر به آن قایل هستند، اما حضرت علی و عبدالله بن مسعود و فقهای کوفه آن را رد کردند، و دلیل آن‌ها قول رسول خدا ﷺ است که فرمود: «**هل هو إلا بضعة منه**» «او نیست مگر پاره گوشت از بدنش» روی منسوخیت یکی از این دو حدیث یقین بدست نیامده است.

و مانند دست‌زدن به زن که حضرت عمر، ابن عمر، ابن مسعود و ابراهیم به آن قایل هستند، زیرا خداوند فرموده است: ﴿أَوۡ لَـٰمَسۡتُمُ ٱلنِّسَآءَ﴾[1]. یا با زنان مساس کرده باشید»

و هیچ حدیثی آن را تأیید نمی‌کند بلکه حدیث عایشه آن را رد می‌کند، ولی از آنجا که در سند حدیث عایشه رضی الله عنها انقطاع وجود دارد، مورد نظر قرار گرفته است، به نظرم اینگونه علل می‌توانند در ترجیح یکی از دو حدیث بر دیگری اعتباری داشته باشند، نه این که در هنگام تعارض علت ترک حدیثی باشند، والله أعلم.

حضرت عمر و عبدالله بن مسعود برای جنب تیمم را اجازه نمی‌دادند، لذا آیه در نزد آنان بر لمس محمول است، اما از عمران، عمار و عمرو بن العاص به روایت صحیح تیمم از جنابت ثابت است و بر این، اجماع منعقد گردیده است، حضرت عبدالله بن عمر رضی الله عنهما در این باره بر احتیاط عمل می‌کرد، حضرت ابراهیم از ابن مسعود تقلید می‌نمود، اما چون برای امام ابوحنیفه وضع دلیل حضرت عبدالله بن مسعود واضح گردید با وجود این که به شدت از مذهب ابراهیم اتباع می‌کرد قول ابن مسعود را ترک کرد، خلاصه این که فقهای بعدی در

---

(۱)- سورهٔ مائده، آیهٔ ۶.

باره «مس امراة و مس ذکر» سه گروه قرار گرفتند: یکی به ظاهر متمسك شد، دیگری کـلاً آن‌ها را ترک دادند، گروه سوم دست‌زدن به شهوت از دست‌زدن بدون شهوت را جدا قـرار داد که در اول به نقض وضو قایل شد، و در دومی به نفی آن.

ابراهیم به خروج خون روان و استفراغ به پـری دهـان بـه وضـو قایـل اسـت و امـام حسـن بصری از قهقهه در نماز، به وضو قایل است و دیگران از این امور به وضو قایـل نیسـتند، و در هریکی از این‌ها حدیثی وجود دارد که آشنایان به علم حـدیث روی تصـحیح آن‌هـا اجمـاع ننموده اند، صحیح‌ترین مسلك در این باره این است که هرکسی به احتیاط کار بکند دیـن و آبروی خود را حفظ خواهد نمود، و اگر نه در شرع خالص بر او گرفتی نیست.

و در این شکی نیست که دسـت‌زدن بـه زن شـهوت را تهیـیج می‌نمایـد کـه در آن لـذتی پایین‌تر از لذت جماع را در بر خواهد داشت، و دست‌زدن بـه آلـه تناسـل امـر قبیحـی اسـت. بنابراین، از گرفتن آن به دست راست در وقت استنجا نهی شده است، پـس وقتـی کـه کسـی آله تناسل را در قبضهٔ خود گرفت صد در صد این از کارهای شیاطین می‌باشد، خون روان و استفراغ به پری دهان بدن را آلوده می‌کنند و نفس را تنبل بار می‌آورند خنده قهقهه در نمـاز گناهی است که نیاز به کفاره دارد، لذا اگر شـرع بـه وضـوگرفتن از آن دسـتور بدهـد جـای تعجب نخواهد شد، و همچنین اگر به وضوء از آن دسـتور ندهـد یـا در وضـوگرفتن ترغیـب نماید، بدون این که آن را لازم قرار بدهد بازهم در آن تعجبی نخواهد شد.

درجه سوم: از موجبات وضو آنست که در آن از الفاظ حدیث شبهه‌ای پدیـد آیـد، ولـی فقهای صحابه و تابعین بر ترک وضو از آن اجماع کرده اند، مانند وضوگرفتن از خوردن «ما مسته النار» زیرا عمل‌کردن رسول خـدا ﷺ، خلفـای راشـدین، ابـن عبـاس، ابوطلحـه و غیـره برخلاف آن واضح و روشن است، و جابر رضی الله عنه بیان فرموده است که منسوخ است، سبب وضـو از آن این است که نفعی است کامل، و ملایکه آن را انجـام نمی‌دهنـد، پـس در اسـتعمال آن یك گونه انقطاع از مشابهت به ملایکه حاصل می‌شود، و نیـز آنچـه بـه آتـش پختـه می‌شـود

مردم را به یاد آتش جهنم می‌اندازد. بنابراین، از داغ‌کردن بدون ضرورت ممانعت شده است، لذا مناسب نیست که انسان قلب خود را به آن مشغول بدارد.

وضو از خوردن گوشت شتر:

اما وضع گوشت شتر از این هم شدیدتر است؛ زیرا هیچیکی از فقهای صحابه و تابعین به آن قایل نیستند، و راهی برای منسوخ‌بودنش هم نیست. بنابراین، هیچیکی از آن دسته از علما که تخریج بر آنان غالب است به آن قایل نشده اند، فقط امام احمد و اسحق به وضوگرفتن از خوردن آن قایل شده اند، به نظر من مناسب است که در این باره انسان به احتیاط عمل نماید، والله أعلم.

فلسفۀ وجوب وضو به خوردن گوشت شتر در نزد کسانی که به آن قایل هستند، این است که آن در تورات حرام قرار داده شده بود، و تمام انبیای بنی اسرائیل بر حرمتش اتفاق داشتند، پس وقتی که شرع مقدس اسلام آن را مباح قرار داد، وضو از آن را به دو معنی مشروع قرار داد: یکی این که وضوگرفتن تشکری باشد از این انعام الهی که بعد از تحریمش بر گذشتگان، آن را برای ما مباح اعلام داشت، دوم این که وضو علاجی است برای آن خیال‌هایی که از اباحت، بعد از تحریمش به دل راه می‌یابد، زیرا منتقل‌بودن از حرمت به اباحت که از آن وضو واجب بگردد، نفس را بیشتر اطمینان می‌دهد، و به نظر من این وضو هم در بدو اسلام بوده است که بعداً منسوخ شده است.

مسح بر خفین:

چون مبنای وضو بر شستن آن اعضای ظاهر بدن است که زودتر چرک و آلودگی به آن‌ها پیش می‌آید، و پاها به هنگام پوشیدن خف در ردیف اعضای باطن قرار می‌گیرند، و پوشیدن خف در نزد آنان عادت معروفی بود، دستور به خلع آن‌ها در هنگام هر نماز سنگین تمام می‌شد، لذا شستن آن‌ها به هنگام پوشیدن خف فی الجمله ساقط شد.

چون در باب تیسیر و آسانی باید تدبیری بکار برد که نفس در ترک‌کردن چیزهای مطلوب، مطلق العنان نباید باشد، در این، اینجا سه چیز شرط قرار داده شد:

یکی: مدت مسح بر خف که برای مقیم به یک شبانه روز و بـرای مسـافر سـه شـبانه روز مقرر گردید، زیرا یک شبانه روز مقدار مناسبی است که برای مراعات که غالب مـردم آن را در مراعات‌ها به کار می‌برند، همچنین است سه شبانه روز، پس با توجه به مکان حرج این دو مدت برای مقیم و مسافر تقسیم‌بندی شدند.

شرط دوم اینکه: باید به هنگام پوشیدن خفها طهارت کامل باشـد تـا کـه در چشـم و نظـر مکلف آن دو پا گویا بر پاکی باقی مانده اند و آن‌ها بر بقیه اعضای پنهانی به اعتبـار ایـن کـه کمتر به گرد و غبار و چرک آلوده می‌شوند قیاس کرده می‌شوند، و اینگونه مقایسـه‌ها بـرای بیدارساختن نفس اثر به سزایی دارند.

سوم این که: به جای شستن پاها مسح بر ظاهر خفها نماید تا که یادگار نمونه‌ای از شسـتن باقی بماند.

حضرت علی ﷺ فرموده است که «اگر دین به عقل و رأی مـی بـود زیـر خفهـا بـه مسـح مناسب‌تر از طرف بالای آن‌ها قرار می‌گرفت».

من می‌گویم: چون مسح برای ابقای نمونه غَسل است نه چیزی دیگر، و پایین خف در اثر راه رفتن به راه بیشتر گمان آلودگی دارد، پس مسح بر ظاهر آن‌ها نه بر پایین، کاملاً معقول و موافق به رأی می‌باشد، و حضرت علی ﷺ از همه مردم بیشتر به اسرار شرع واقفیت و آگهـی داشت، چنانکه از کلام و خطبه‌هایش هویداست، امـا در اینجـا خواسـت کـه راه رأی‌دادن را مسدود نماید تا که مردم دین خود را از بین نبرند و فاسدش نکنند.

صفت غُسل

صفت غُسل موافق به آنچه حضرت عایشه و حضرت میمونه روایت کـرده و امـت بـر آن اجماع نموده اند، این است که دست‌ها پیش از فروبردن آن‌هـا در ظـرف آب، شسـته شـوند، سپس اگر بر بدن و محل استنجا نجاستی باشد شسته شود، باز مانند وضوی نمـاز، بایـد وضـو بگیرد، و به فکر سرش باشد که موی‌ها را خلال کند، سپس بر کل بدن خود آب بریزد، و در یک امر اختلاف است که آیا پاها را قبلاً بشوید یا بعد از تمام‌شدن غسل؟ بعضی به فرق قایل

شده اند که اگر گودی قرار دارد که آب مستعمل زیر پاهایش جمع می‌شود پاها را بعد از غسل‌کردن بشوید، و الا آن‌ها را به هنگام وضو قبل از غسل بشوید.

اما شستن دست‌ها بنابر علتی است که قبلاً بیان گردید.

اما شستن شرمگاه، از آنجاست که نجاست چسبیده به آن در اثر روان‌کردن آب گسترش پیدا نکرده بقیه بدن را آلوده نکند، آنگاه شستنش مشکل و نیاز به آب زیادی خواهد داشت، و نیز غَسل تنها برای طهارت از حدث باقی نماند.

سبب وضو همرا با غُسل:

اما وضوگرفتن از آنجاست که طهارت کبری در بر گیرنده طهارت صغری است و نیز در بر گیرنده چیزهای اضافی است تا نفس با خلة طهارت بیشتر بیدار گردد، و نیز وضوگرفتن در غُسل از قبیل توجه به چین و چروک‌های بدن است؛ زیرا در صورت ریختن آب بر سر، همه اطراف بدن را فرا نمی‌گیرد، مگر این که به اطراف توجه خاصی مبذول گردد.

اما تأخیرکردن در شستن پاها به خاطر آنست که در شستن آن‌ها تکرار بدون فایده پیش نیاید، مگر این که صورت ظاهری وضو نگهداری شود، باز مندوب است که غسل با تکرار سه بار، مالیدن بدن، ملاحظه چین و چروک‌ها و تأکید ستر مکمل گردد.

ستر در غسل واجب است:

زیرا رسول خدا ﷺ فرموده است: «**إِنَّ اللَّهَ حَيِيٌّ سِتِّيرٌ**» «خداوند حیاء و ستر را بسیار دوست می‌دارد»، پرده از چشم مردم واجب است، و بگونه‌ای که اگر کسی ناگهان بر او وارد بشود او را نبیند مستحب است.

آنچه بر حایض به هنگام غسل واجب است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**خُذِي فِرْصَةً مِنْ مِسْكٍ فَتَطَهَّرِي بِهَا**» که تکهٔ از پشم یا پنبه یا پارچه‌ای را بردار و بر جای جاری‌شدن خون قرار ده، می‌گویم: که حایض با بکاربردن تکه پارچهٔ آلوده با مسک از چند وجه مأموریت یافت، یکی افزایش در طهارت زیرا استعمال

طیب به جای طهارت کار می‌کند، و در بقیه اوقات از آن جهت، مسنون قرار نگرفت کـه بـر مردم سنگین تمام می‌شد.

و یکی دیگر: ازاله نمودن رایحه کریهه است که عموماً حیض از آن خالی نمی‌باشد.

یکی دیگر اینکه: انقضای حیض و آغاز طهر، زمان تلاش فرزنـد اسـت، و خشـبویی ایـن نیرو را تحریک می‌کند.

مقدار آب غسل از یک صاع تا پنج مُد است و مقدار آب وضو یک مـد اسـت؛ زیـرا آن برای اشخاص متوسط کفایت می‌کند.

زیر هر مویی جنابت وجود دارد:

رسول خدا ﷺ فرموده است: «زیر هر مویی جنابت است، لذا موی‌ها را شسته پوست بـدن را پاک کنید» و نیز فرمود: «هرکسی که جای مویی از جنابت را ترک کند که آن را نشسـته باشد با او چنین و چنان کرده خواهد شد» فلسفه‌اش مانند همان است کـه در بحـث اسـتیعاب وضو ذکر کردیم که این برای متحقق‌شدن معنی غسل است، و ماندن بر جنابـت و اصـرار بـر آن مستوجب آتش جهنم است و ناراحتی از طرف آن عضوی ظـاهر می‌گـردد کـه خلـل، از آنجا آمده است.

موجبات غسل

رسول خـدا ﷺ فرمـود: «**إِذَا جَلَسَ بَيْنَ شُعَبِهَا الْأَرْبَعِ، ثُمَّ جَهَدهَا، فَقَدْ وَجَبَ الْغُسْلُ وَإِنْ لَـمْ يُنْزِلْ**» «هرگاه کسی در وسط پاهای زن قرار گرفته بر او فشار[۱] آورد، غسل واجب می‌شود، اگرچه انزال نشود» من می‌گویم روایات در این باره که آیا اکسال (یعنی جماع بدون انـزال) به اعتبار قضای شهوت (یعنی جماع با انزال) در حکم جماع است یا خیر.

آنچه از روی روایت، صحیح است و جمهور فقها بر آن قرار گرفتـه انـد، ایـن اسـت کـه هرگاه مرد بر زن فشار آورد، بر هر دو غسل واجب می‌شود، اگر چه انزال نشوند، لـذا علمـاء

---

(۱)- فشارآوردن کنایه از داخل‌شدن عضو تناسل مرد در عضو زن است.

در باره تطبیق بین این حدیث فوق و حدیث «**إِنَّمَا الْمَاءَ مِنَ الْمَاءِ**» اختلاف نظر دارند، حضرت عبدالله بن عباس ﭭ می‌فرماید که حدیث «**إِنَّمَا الْمَاءَ مِنَ الْمَاءِ**» در باره احتلام می‌باشد، اما سبب ورود حدیث این توجیه ابن عباس را انکار می‌نماید، حضرت ابی بن کعب می‌گوید: این حدیث در بدو اسلام بود، سپس از آن نهی وارد شد.

از حضرت عثمان، حضرت علی، حضرت طلحه، حضرت زبیر، ابی بن کعب و ابو ایوب ﭫ مروی است که حدیث «**إِنَّمَا الْمَاءَ مِنَ الْمَاءِ**» در باره کسی است که با همسرش عمل جنسی انجام دهد، اما انزال نشود، می‌گویند: آن شخص بعد از شستن ذکر خویش مانند وضوی نماز فقط وضو بگیرد، این را به پیغمبر ﷺ مرفوع قرار داده اند، به نظر من بعید نیست که این بر مباشره فاحشه حمل بشود؛ زیرا اجماع بر این هم اطلاق می‌گردد.

وجود رطوبت در احتلام موجب غسل است:

از رسول خدا ﷺ در باره شخصی سؤال شد که بعد از بیداری رطوبت را می‌یابد، ولی احتلام به یادش نمانده است، آن حضرت ﷺ فرمود: «غسل کند» و نسبت به کسی که احتلام یاد دارد ولی رطوبت نمی‌یابد سؤال شد فرمود: «بر او غسلی نیست».

من می‌گویم که: رسول خدا ﷺ از آن جهت حکم غسل را بر یافتن رطوبت دایر کرد نه بر یاد احتلام که خواب گاهی در اثر حدیث نفس پدید می‌آید، و آن تأثیری ندارد، و گاهی به صورت قضای شهوت می‌باشد که آن بدون یافتن رطوبت نمی‌باشد، لذا جز رطوبت چیز دیگری نمی‌تواند مدار حکم قرار بگیرد، و نیز وجود رطوبت امر ظاهری است که می‌تواند منضبط قرار گیرد، اما خواب بسا اوقات فراموش می‌شود.

مدت طهر و حیض:

در این شک و تردیدی نیست که طول مدت طهر و حیض و کوتاهی آن وابسته به اختلاف مزاج و غذا و امثال آنست، لذا نمی‌توان این طول و قصر مدت را از روی ضابطه مقرر نمود که خلاف آن نتواند باشد، لذا صحیح‌تر، این است که آن را باید بر عادت زنان

ارجاع داد، پس اگر زن آن را حیض می‌داند آن حیض به حساب می‌آید و اگر آن را استحاضه قرار می‌دهد استحاضه محسوب می‌شود.

منشأ اختلاف صحابه و تابعین در این باره وابسته به استقراء و تقریب است.

حکم استحاضه:

حضرت حمنه در باره استحاضه استفتا نمود، و به استعمال پنبه و لجام دستور داده شد، و به اختیارنمودن یکی از دو امر اختیار داده شد، (یکی این که از هر ماهی شش یا هفت روز را حیض قرار داده در بقیه اوقات نماز بخواند، دوم ظهر را تأخیر و عصر را تعجیل نموده غسل بکند و جمع صوری بین نمازها انجام دهد، و همچنین در باره مغرب و عشائ، و برای نماز صبح غسل جداگانه‌ای انجام دهد).

من می‌گویم که: اصل در این باره این است که وقتی رسول خدا ﷺ دید که استحاضه از امور صحت و تندرستی نیست و اگر با آن نماز ترک گردد لازم می‌آید که تا مدت طولانی فروگذاشت شود، لذا خواست که آن را بر امری که بین آن‌ها معروف بود حمل نماید، پس در اینجا دو وجه ظاهر شد:

یکی آنکه: آن عرقی است یعنی مرض مخفی است و حیض نیست، مانند خون بینی است، پس آن را بر حال تندرستی ارجاع داد که در هر ماهی چگونه به طهر و حیض مبتلا بود، آن را معمول قرار بدهد، پس در این صورت لازم است که او حیض را از غیر حیض تمییز بدهد، یا به شناخت رنگ که رنگ قوی‌تر را مانند سیاهی حیض به حساب بیاورد، و یا به عادت، آن را مشخص نماید.

دوم آنکه: آن حیض فاسدی است، لذا از این وجه که حیض است، مناسب است که او به غسل، در وقت هر نماز، امر گردد، و اگر آن مشکل باشد پس به هردو وقت امر شود، و از این جهت که فاسد است مانع نماز قرار نمی‌گیرد، اما فلسفه بکار بردن پنبه و لجام آنست که خون به مقرش برگردد از آنجا تجاوز نموده به بدن و لباس زن سرایت نکند، جمهور فقهاء بر امر اول فتوی داده اند، مگر این که مشکل بشود.

چه چیزی برای جنب و مُحدِث مباح، و چه چیزی مباح نیست

وقتی که تعظیم شعایر الله واجب است، نماز، کعبه و قرآن از جمله شعایر الله هستند، بالاترین تعظیم آن است که انسان بدون از طهارت کامل و هشدار نفس به فعل مستقلی، به آن‌ها نزدیک نگردد واجب شد که به جز شخص پاک به آن‌ها نزدیک نشود.

برای قراءت قرآن غسل شرط است:

اما برای خواندن قرآن طهارت شرط نگردید، زیرا اشتراط طهارت در هر قراءت به حفظ قرآن و یادگرفتن آن مخل قرار می‌گیرد، حالانکه لازم است که این در، باز گذاشته شود و مردم به سوی آن ترغیب داده شوند، و به کسی که تصمیم به حفظ قرآن دارد تخفیف قایل شد، و لازم شد که وضع در باره حدث اکبر با تأکید بیشتری ملاحظه شود، لذا خود قراءت هم در حال حدث اکبر مجاز قرار نگرفت.

جنب وارد مسجد نمی‌شود:

و همچنین ورود جنب و حایض در مسجد ممنوع شد، زیرا مساجد برای ادای نماز و ذکر ساخته شده اند، پس آن‌ها هم از جمله شعایر اسلام، نمونه‌ای از کعبه قرار می‌گیرند.

در همنشینی با رسول خدا ﷺ طهارت شرط قرار نگرفت، زیرا هر چیزی تعظیمی دارد که مناسب به آن است، و خود آن حضرت ﷺ انسانی بود که جنابت و حدث برای خود او مانند سایر بشر پیش می‌آمد، لذا اشتراط طهارت در این باره قلب موضوع قرار می‌گرفت.

رسول خدا ﷺ فرمود: «در اتاقی که عکس، سگ و جنب باشد ملایکه وارد نمی‌شوند».

منظور این است که ملایکه از این‌ها نفرت دارند، و این‌ها ضد آن طهارت و متنفر از بت‌پرستی هستند که ملایکه در آن قرار دارند.

مناسب نیست که طهارت صغری ترک بشود:

رسول خدا ﷺ در باره کسی که در شب جنب باشد فرمود: «استنجا و وضو بگیرد آنگاه بخوابد، یعنی چون جنابت به هیأت ملایکه منافات دارد، لذا امر پسندیده در حق مؤمن، این

است که او در انجام مایحتاج خویش از قبیل خواب و خوردن، لگام گسیخته گذاشته نشود که آن‌ها را در حال جنابت انجام دهد، بلکه در صورت مشکل‌شدن طهارت کبری، حد اقل طهارت صغری را باید انجام دهد؛ زیرا امر هردو طهارت یکی است اما شارع آن‌ها را بر دو حدث تقسیم‌بندی فرمود.

بحث تیمم

سبب تیمم، اسقاط حرج است:

چون سنت الهی در اجرای احکام شرع بر بندگان این است که در هر امری که بالاتر از حد توان آن‌ها باشد به تسهیل قایل باشد، و بهترین نوع سهولت و آسانی این است که امر سنگین به امر سبک‌تری تبدیل گردد که نفوس به آن اطمینان یابند، و به سبب ترک آنچه به آن، بی‌نهایت التزام ورزیده بودند، پریشان و مترددد نگردند، و به ترک طهارت الفت نورزند.

تیمم به جای غسل و وضو:

بنابراین، وضو و غسل در حال سفر و مرض به تیمم تبدیل گردیدند، و شبیه طهارت به او دست داد، و این قضا، یکی از آن امور عظامی است که آیین اسلام به وسیله آن از بقیه ادیان ممتاز گردید، چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «**جعلت تربتها لنا طهورا إذا لم نجد الماء**» «خاک زمین، به هنگام نیافتن آب، برای ما وسیله پاک‌کننده‌ای قرار گرفت».

زمین به تیمم اختصاص یافت:

خداوند از آن جهت زمین را به این امر اختصاص داد که تقریباً مفقودشدنی نیست، پس آن سزاوارتر است که ضیق به وسیله آن برطرف گردد، ثانیاً خاک از بعض جهت یک نوع وسیله پاک‌کننده‌ای است، چنانکه کارد، شمشیر و خف به جای آب به وسیله خاک پاک می‌گردند، و نیز در آن یک گونه تذلل و پستی است که آلوده‌شدن صورت به خاک، با طلب عفو مناسبت دارد، اما در میان غسل و وضو در حق تیمم فرقی ملاحظه نگردید، و

غلطیدن در خاک به جای غسل قرار نگرفت، زیرا آنچه معنایش در سطح ظاهر معقول نباشد به منزله مؤثر بالخاصیة قرار می‌گیرد، و مقدار، در آن قابل توجه نیست؛ زیرا در این باب بر همین چیز دل مطمئن می‌گردد، و در غلطیدن، به خاک یک نوع حرج وجود دارد که نمی‌تواند رافع حرج قرار بگیرد.

سردی مضر هم، در حکم سفر است، به دلیل حدیث عمرو بن العاص، سفر قید احترازی نیست، بلکه آن صورتی است که برای عدم وجدان آب که عموماً به ذهن مبادرت می‌نماید، در تیمم به مسح پاها امر نشد، زیرا پاها محل چرک و گرد و غبار می‌باشند و دستور به چیزی داده می‌شود که از قبل نباشد تا به وسیله آن تنبه حاصل بگردد.

صفت تیمم:

کیفیت تیمم یکی از آن مواردی است که در تلقی آن از آن حضرت ﷺ اختلاف پدید آمده است، بیشتر فقهای تابعین و غیره پیش از این که روش محدثین تدوین بگردد بر این قایل بودند که تیمم دو ضربه است یکی برای صورت و دوم برای دو دست تا آرنج.

صحیح‌ترین حدیث در این باب حدیث عمّار است که در آن آمده است: «**إِنَّمَا كَانَ يَكْفِيكَ أَنْ تَضْرِبَ بِيَدَيْكَ الأَرْضَ ثُمَّ تَنْفُخَ فِيْهِمَا ثُمَّ تَمْسَحَ بِهِمَا وَجْهَكَ وَكَفَّيْكَ**» «اینقدر برای تو کافی بود که با هر دو دستت بر زمین بزنی، سپس آن‌ها را بتکانی، سپس آن ها برا روی خود و هر دو کف دستت بکشی» و از حضرت ابن عمر مروی است که «**التَّيَمُّمُ ضَرْبَتَانِ: ضَرْبَةٌ لِلْوَجْهِ, وَضَرْبَةٌ لِلْيَدَيْنِ إِلَى الْمِرْفَقَيْنِ**» «تیمم دو بار زدن است، یکی بر روی و دیگری برای دو دست تا آرنجها» و عملکرد رسول خدا ﷺ و صحابه به هردو شکل نقل شده است، صورت تطبیق روشن است که لفظ «**إِنَّمَا يَكْفِيكَ**» به آن راهنمایی می‌کند که صورت اول ادنی تیمم است و صورت دوم سنت است.

و بدین صورت می‌توان اختلاف آن‌ها در تیمم را حمل نمود، و بعید نیست که تأویل فعل پیامبر ﷺ این باشد که او به عمار تعلیم داد که مشروع در تیمم رساندن آن غباری است که

به دست‌ها رسیده است، در حال ضربة، نه این که در خاک غلطید، و نخواست که قدر ممسوح از اعضای تیمم و عدد ضربات را بیان بفرماید، و نیز احتمال هم می‌رود که قول آن حضرت ﷺ به عمار، محمول بر همین معنی باشد، و منظور از آن در برابر غلطیدن در خاک حصر بر همین کیفیت باشد، و در اینگونه مسایل باید مردم روشی را اختیار نمایند که بدانند از عهدۀ آن بطور کامل برآمده اند.

تیمم از جنابت:

حضرت عمر، و ابن مسعود رضی الله عنهما برای جنب به تیمم قایل نبودند و آیه را بر دست‌زدن به زن حمل نمودند که از آن وضو می‌شکند، ولی حدیث عمران و عمار برخلاف آن گواهی می‌دهند، در هیچ حدیث صحیحی ندیده‌ام که تصریح بر این باشد که برای هر نماز فرضی جداگانه باید تیمم کرد، یا این که برای آبق[1] تیمم جایز نیست، بلکه این‌ها از تخریجات می‌باشند.

رسول خدا ﷺ در باره کسی که زخم داشته باشد، فرمود: «**إِنَّمَا كَانَ يَكْفِيهِ أَنْ يَتَيَمَّمَ، وَيَعْصِبَ عَلَى جُرْحِهِ خِرْقَةً، ثُمَّ يَمْسَحَ عَلَيْهَا وَيَغْسِلَ سَائِرَ جَسَدِهِ**» «برای او کافیست که تیمم کند و بر زخم آن پارچه‌ای بپیچد و بر آن مسح کند و سایر بدن خود را بشوید» می‌گویم که: در این حدیث اشاره به این است که همانگونه که تیمم بدل از تمام بدن است در اینجا بدل از عضو هم هست، زیرا آن مانند چیزی است که مؤثر بالخاصیة باشد، و در آن امر به مسح آمده است همانطور که در باره مسح علی الخفین ذکر کردیم.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنَّ الصَّعِيدَ الطَّيِّبَ وَضُوءُ الْمُسْلِمِ وَإِنْ لَمْ يَجِدِ الْمَاءَ عَشْرَ سِنِينَ**» «خاک پاک وضوی مسلمان است، اگرچه تا ده سال آب نیابد»، منظور از آن سد باب تعمق است، زیرا در اینگونه موارد متعمقین به تعمق می‌پردازند، و از دستور رخصت خداوندی سرپیچی می کنند.

---

(۱)- آبق برده‌ای که از خدمت آقا بگریزد.

آداب رفتن به توالت

در آن چندین معنی مورد توجه است:

۱- تعظیم قبله:

یکی تعظیم قبله است: که در این مورد رسول خدا ﷺ فرموده است: «**إِذَا أَتَيْتُمُ الْغَائِطَ فَلاَ تَسْتَقْبِلُوا الْقِبْلَةَ وَلاَ تَسْتَدْبِرُوهَا**» «هرگاه به توالت رفتید روی به قبله و همچنین پشت به آن، ننشینید».

و در آن حکمت دیگری هم هست، و آن این که چون تعظیم خداوند، امری است مخفی در قلب، می‌بایستی قایم‌مقام ظاهری داشته باشد، و در شرایع قبلی رفتن به عبادت خانه‌هایی که برای خدا ساخته و از شعایرالله و شعایر دین قرار داده می‌شدند قایم‌مقام تعظیم خداوندی قرار داده می‌شد، شریعت ما استقبال قبله و تکبیر را به جای آن قرار داد، پس وقتی که خداوند استقبال قبله را قایم‌مقام توجه قلب به سوی تعظیم الله، و جمع خاطر در ذکر الله قرار داد، و سبب قایم‌مقام بودنش این است که این هیأت مردم را به یاد خداوند می‌اندازد. بنابراین، رسول خدا ﷺ از این حکم چنین استنباط نمود که هیأت استقبال، ویژه‌ای تعظیمی قرار گیرد بدین شکل که برای وضعیتی که کاملاً مخالف و مباین نماز است بکار نرود، در روایات، استقبال و استدبار آن حضرت ﷺ راجع به قبله منقول است و بین این دو گونه روایات چنین تطبیق داده اند که روایات نهی را بر تحریم آن در صحرا و ثبوت را بر اماکن حمل نموده اند، و گروهی نهی را بر کراهیت حمل نموده اند که این قول آخر ظاهرتر است.

۲- استنجا:

از آن جمله است: تحقق معنی نظافت، لذا از استنجا به کمتر از سه سنگ نهی وارد شده است، یعنی سه بار مسح‌نمودن؛ زیرا در اغلب اوقات محل خروج مدفوع به کمتر از سه بار کاملاً پاک نمی‌گردد، و نیز مستحب است که بعد از بکارگرفتن سنگ باید به آب استنجا نمود.

۳- دوری‌گرفتن از آنچه به ضرر مردم تمام می‌شود:

از آن جمله است: دوری‌گرفتن از آنچه به ضرر مردم تمام می‌شود، مانـد قضـای حاجـت در سایه مردم، و راه آن‌هـا، و جـای نشسـتن و بـاهم صحبت‌کردن‌شـان، و در آب ایسـتاده، و استنجا به استخوان که غذای جن است، و همچنین از تمام آنچه مورد استفاده قـرار می‌گیـرد احتراز باید نمود، رسول خدا ﷺ با این قول خـویش: «**اتَّقُوا اللاعِنَيْنِ**» «از قضـای حاجـت در سایه و راه مردم پرهیز کنید»، چنین نشان داد که فلسفهٔ آن احتـراز نمـودن از لعـن و ملامـت مردم و همچنین پرهیز از آنچه به آن‌ها ناراحتی و اذیت و آزاری برسد هست، و نیز احتراز از آن هم باشد که به خود شخص ضرری وارد بشود، مانند ادرار در سـوراخ، زیـرا امکـان دارد سوراخ مار یا گزنده دیگری باشد که با ادرار بیرون آمده اذیت برساند.

٤- اختیارنمودن عادات خوب:

از آن جمله است: اختیارنمودن عادات و خصال خوب، پس با دست راست استنجا ننماید و ذَکَرِ خود را با آن گرفته ادرار نکند، و همچنین با مدفوع حیوان استنجا ننمایـد، و سـنگ‌ها را تاق استعمال کند.

۵- ملاحظه ستر و پرده:

از آن جمله است: ملاحظه پرده، لذا مناسب است که به هنگام مـدفوع‌کردن دور بـرود تـا صدای باد از او شنیده نشود و بوی بد به مشام کسی نرسد و یـا برهنگـی او را کسـی مشـاهده ننماید، و لباس را تا به زمین نزدیک نشده بالا نزند، و به امثال مجتمع نخل و درخت‌ها، خـود را پنهان نماید تا که قسمت پایین بدنش دیده نشود، حتی اگر کسی چنین چیزهایی را نیافـت مقداری خاك و ریگ جمع نموده پشت آن‌ها بنشیند، زیرا شـیطان بـه نشسـتگاه مـردم بـازی می‌کند، چرا که در سرشت و جبلت او افکار فاسد و اعمال زشت وجود دارند.

٦- دوری‌گرفتن از اصابت نجاست به او:

از آن جمله است: دوری‌نمودن از این که به بدن یا لباسش نجاست برسد، چنانکه رسول خدا ﷺ در این باره می‌فرماید: «**إِذَا أَرَادَ أَحَدُكُمْ أَنْ يَبُولَ فَلْيَرْتَدَّ لِبَوْلِهِ**» «هرگاه کسی بخواهد ادرار کند باید برای ادرارش موضع مناسبی در نظر بگیرد».

۷- دوری‌گرفتن از وسوسه:

از آن جمله است: برطرف‌نمودن وسوسه، چنانکه رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «**فَلاَ يَبُولَنَّ أَحَدُكُمْ فِي مُسْتَحَمِّهِ فَإِنَّ عَامَّةَ الْوَسْوَاسِ مِنْهُ**» «هیچیکی در حمامش ادرار ننماید، زیرا عموم وسوسه از آنجاست»، و نیز رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ تَبُلْ قَائِمًا**» «وا ایستاده ادرار نکن».

یعنی ادرارنمودن او ایستاده از آن جهت مکروه است که احتمال می‌رود ترشحاتی از ادرار به ادرارکننده برسد، و ثانیاً این کیفیت به وقار و محاسن عادات، منافات دارد که آن عبارت از انکشاف شرمگاه است.

۸- پناه‌گرفتن از جنات خبیث:

رسول خدا ﷺ فرموده است: «**إِنَّ هَذِهِ الْحُشُوشَ مُحْتَضَرَةٌ، فَإِذَا أَتَى أَحَدُكُمُ الْخَلاَءَ فَلْيَقُلْ أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْخُبُثِ وَالْخَبَائِثِ وَإِذَا خَرَجَ مِنَ الْخَلاَءِ، قَالَ: غُفْرَانَكَ**» مستحب است که به هنگام ورود به توالت بگوید، به خدا پناه می‌برم از جن‌های مرد و زن، زیرا توالتها محل حضور جن‌ها هستند که شیاطین در آنجا حاضر می‌شوند، زیرا با نجاست محبت دارند، و به وقت بیرون‌آمدن بگوید: «**غُفْرَانَكَ**» زیرا آن وقتی است که ذکر خدا در آن ترک می‌شود و ثانیاً جای آمیزش شیاطین است.

۹- استبراء از ادرار:

رسول خدا ﷺ فرموده است: «**أَمَّا أَحَدُهُمَا فَكَانَ لَا يَسْتَبْرِئُ مِنْ بَوْلِ**» الحدیث. در این حدیث اشاره به آن است که استبراء واجب است و آن عبارت است از این که بعد از ادرار

قدری توقف نموده بر مجاری ادرار فشار بیاورد تا گمان غالب حاصل شود که در سوراخ ذَکَر و مجاری ادرار قطراتی باقی نمانده است.

و نیز در این حدیث آمده است که آلودگی به نجاست و کاری که منجر به فساد بین دو طرف باشد، عذاب قبر را به دنبال خواهد داشت، اما شگافتن شاخه درخت خرما و فروبردن هر شگافی از آن در هر قبری، بنابرآنست که شفاعت آن حضرت ﷺ در حق آن‌ها مقید بود نه مطلق؛ زیرا در اثر کفر شایسته شفاعت مطلق نبودند.

خصال فطرت و آنچه وابسته به آنست

ده خصلت از فطرت می‌باشند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**ده چیز از فطرت می‌باشند: گرفتن سبیل، زیادکردن ریش، مسواک‌زدن، بالاکشیدن آب در بینی و بخش آن، گرفتن ناخن، شستن چین و چروک‌ها، کندن موی زیر بغل، تراشیدن موی عورت و استنجا به آب. راوی می‌گوید: دهم را فراموش کردم، مگر آن که آب در دهان‌کردن باشد**».

من می‌گویم: این طهارت‌ها از حضرت ابراهیم عليه السلام منقول و در میان امت‌های حنیفی متداول می‌باشند، در دل‌هایشان جای گرفته در اعتقادشان بگونه‌ای قرار گرفته اند که موت و حیات آن‌ها در هر قرن روی همین‌ها استوار است. بنابراین، به فطرت نامیده شده اند و این‌ها شعار آیین ابراهیمی می‌باشند، و هر دین و آیین یک نوع شعاری دارد که اهل آن دین به وسیله همان شعارها شناخته می‌شوند، و روی آن‌ها مؤاخذه می گردند، تا که فرمانبرداری و نافرمانی آن‌ها محسوس و علنی باشد، و مناسب است که آن چیزی شعار قرار گیرد که کثیر الوجود باشد، و بار بار علناً واقع بگردد، و در آن فواید زیادی باشد که اذهان، آن‌ها را بپذیرند.

ازاله‌نمودن موهای اضافی سر و اهتمام به ریش:

بعضی موی‌های روییده در بدن انسان در بند شدن خاطرات مانند واقعات کار می‌کنند، همچنین پراکندگی سر و ریش، لذا مردم باید در این رابطه به آنچه پزشکان در باره دانه‌های ریز بدن و خارش از امراض پوست می‌گویند روی بیاورند که چگونه در قلب اندوه می‌آورند و سرور و نشاط را از بین می‌برند.

زیادکردن ریش و کوتاه‌کردن سبیل‌ها:

ریش آن یگانه وجه امتیازی است که بزرگ و کوچک را از همه جدا می‌کند و آن زیبایی[1] مردان و کمال شکل آن‌هاست، لذا باید اضافه بشوند، تراشیدن و کوتاه‌نمودن آن عادت مجوسیان است، و در آن تغییر خلق الله لازم می‌آید، سران و بزرگان به عوام الناس می‌پیوندند، هرکسی که سبیل‌های طولانی داشته باشد غذا و نوشیدنی به آن می‌چسبد و میکروب و وسخ در آن‌ها جمع می‌شود و آن هم از عادات مجوس است، رسول خدا ﷺ در این باره فرموده است: «**خَالِفُوا الْمُشْرِكِينَ، قُصُّوا الشَّوَارِبَ وَأَعْفُوا اللِّحَى**» «به روش مشرکان مخالفت ورزیده سبیل‌ها را کوتاه نموده ریش را زیاد کنید».

مزیت‌های مضمضه و استنشاق:

در مضمضه و استنشاق و مسواک‌زدن، آب بینی و بدبوی ازاله می‌شود، پوسته سر آله تناسلی، عضو زایدی است که در آن چرك و وسخ جمع می‌شود، و نیز مانع استبراء قرار می‌گیرد، و لذت عمل جنسی را ناقص می‌گرداند، در تورات آمده است که ختنه علامتی است از جانب خداوند بر ابراهیم و فرزندان او، یعنی عادت بادشاهان است که جهت امتیاز بعضی حیوان یا برده از بقیه، روی سر و گردن آن‌ها داغ می‌دهند، پس همچنین ختنه علامت آن‌ها قرار داده شد، زیرا در بقیهٔ شعارها امکان می‌رود که تغییرات و تدلیساتی پدید آید، ولی در ختنه هیچگونه تغییری نمی‌آید، مگر این که مشقت زیادی بکار برود، انتقاص الماء کنایه از استنجا به آب است.

---

(۱)- از این جهت در فارسی به آن محاسن گفته می‌شود.

چهارچیز از سنت‌های رسولان است:

رسول خدا ﷺ فرموده است: «**أَرْبَعٌ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِينَ: الْحَيَاءُ – وَيَرْوِي الْخِتَانَ – وَالتَّعَطُّرُ وَالسِّوَاكُ وَالنِّكَاحُ**» «چهار چیز از سنت‌های پیامبران علیهم السلام هستند، حیا (و در روایتی ختان) و استعمال خوشبو، مسواک‌زدن و ازدواج‌نمودن»، من می‌گویم: همه این‌ها از قبیل طهارت می‌باشند، زیرا حیا عبارت از ترک وقاحت، بد دهنی و فحاشی است که نفس به آن‌ها آلوده و مکدر می‌گردد، استعمال عطر و خوشبویی سرور و شادی در نفس پدید می‌آورد، و بر پاکیزگی وامی‌دارد، ازدواج باطن مردم را از این که به زنان رغبت پیدا بکند و یا وسوسه زنان را به دل راه بدهد پاک نگاه می‌دارد.

سنت مسواک:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لَوْلا أَنْ أَشُقَّ عَلَى أُمَّتِي لأَمَرْتُهُمْ بِالسِّوَاكَ عِنْدَ كُلِّ صَلاةٍ**» «اگر بر امتم سنگینی احساس نمی‌کردم آنان را با مسواک‌زدن با هر نماز دستور می‌دادم، (یعنی از خوف، احساس تنگی نمی‌بود مسواک را مانند وضو شرط نماز قرار می‌دادم)»، و بدین اسلوب احادیث زیادی وارد شده است، و این‌ها دلایل روشنی هستند که اجتهاد رسول خدا ﷺ در حدود شرعی دخالت دارد، و حدود شرعی وابسته به اهداف می‌باشند، و دفع تنگنا و حرج از آن اصولی است که مبنای احکام شرع می‌باشند.

گفتن راوی در بیان کیفیت مسواک‌زدن آن حضرت ﷺ که می‌فرمود: «**أع أع كأنه يتهوع**» دال بر این است که انسان باید در مسواک‌زدن مبالغه نموده به منتهای دهان برسد و بلغم‌های گلو و سینه را بیرون آورد، مبالغه نمودن در مسواک‌زدن بیماری‌های دهان را از بین می‌برد و صدا را صاف و دهان را خوش‌بو می‌کند.

غسل مسنون:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**حَقٌّ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ أَنْ يَغْتَسِلَ فِي كُلِّ سَبْعَةِ أَيَّامٍ يَوْمًا، يَغْتَسِلُ فِيهِ رَأْسَهُ وَجَسَدَهُ**» «لازم است که بر هر مسلمان که در هر هفته یک روزی غسل نموده سر و بدن

خود را بشوید»، این حدیث دلالت دارد که غسل‌کردن در هر هفته، سنت مستقلی است که جهت ازاله چرک و وسخ از بدن مشروع گردیده است، و نیز هشداری است برای نفس به صفت طهارت و پاکیزگی، و آن به نماز جمعه موقت گردید؛ زیرا این دو تا بگونه‌ای هستند که هریکی به وسیله دیگری تکمیل می‌گردد، و نیز در این تعظیمی برای نماز جمعه است.

رسول خدا ﷺ از چهار چیز غسل می‌کرد:

رسول خدا ﷺ از چهار چیز غسل می‌کرد: از جنابت، روز جمعه، از حجامت (رگ‌زدن و خون‌کشیدن) و از غسل‌دادن میت.

در حجامت از آن جهت غسل می‌کرد که عموماً در آن خون زیاد بر بدن پخش می‌شود و شستن هر نقطه‌ای جداگانه مشکل است، و نیز مکیدن خون با وسیله، خون را از هر طرف جذب می‌کند، لذا ناقص‌ماندن خون در هر عضو مفید نمی‌باشد، و غسل‌کردن مانع از جریان آن قرار می‌گیرد.

اما در غسل‌دادن میّت ترشحاتی از او بر بدن غسل‌دهنده پخش می‌شود، باری به هنگام جان‌کندن کسی نشسته بودم دیدم که از ملایکه مأمور به قبض ارواح، مشقت عجیبی در ارواح حاضرین پدید می‌آورد، از آن فهمیدم که لازم است نفس از تغییر حالت قبلی بر حالت دیگری که مخالف حالت اول است متنبه گردد.

رسول خدا ﷺ به کسی که خواست مسلمان باشد، فرمود: به آب و برگ کنار آب تنی کن و به دیگری گفت که: موی‌های حالت کفر را از خود دور کن، فلسفه‌اش این است که در نزد او بیرون‌آمدن از چیزی، به ظاهر متجسم گردد، والله أعلم.

احکام آب‌ها

نهی از ادرارنمودن در آب ایستاده:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ يَبُولَنَّ أَحَدُكُمْ فِي الْمَاءِ الدَّائِمِ الَّذِي لَا يَجْرِي، ثُمَّ يَغْتَسِلُ فِيهِ**» «هیچیکی از شما در آب ایستاده‌ای جریان ندارد ادرار نکند، سپس در آن غسل می‌کند».

می‌گویم: منظور آن حضرت ﷺ نهی از هر دو تاست، ادرارکردن در آن، غسل کردن در آن، مانند حدیث: «**لاَ يَخْرُجِ الرَّجُلانِ يَضْرِبَانِ الْغَائِطَ كَاشِفَيْنِ عَنْ عَوْرَتِهِمَا يَتَحَدَّثَانِ، فَإِنَّ اللَّـهَ تَعَالَى يَمْقُتُ عَلَى ذَلِكَ**» «آن حضرت ﷺ فرمود: دو نفر از شما به اراده قضای حاجت باهم نروند که خود را برهنه نموده باهم صحبت کنند، زیرا خداوند بر این ناراض می‌شود»، و آنچه گفته شد که منظور نهی از هردوتاست آن را روایت نهی از ادرار در آب به صورت تنهایی و روایت نهی از غسل کردن در آن، نیز به صورت تنهایی واضح می کند، حکمش این است که هردو از دو امر خالی نیستند، یا این که آب به استعمال متغیر می‌شود یا منجر به تغییر قرار می گیرد، به اینطور که وقتی مردم او را ببینند که چنین کاری می کند آن‌ها نیز به او اقتدا می‌نمایند، و آن نیز به منزله همان دو کار نفرین آور قرار می گیرد که ذکرش قبلاً گذشت، البته اگر آب دریامانند، یا جاری است از این حکم مستثنی است، بازهم در هر حال پرهیز بهتر است.

حکم آب مستعمل:

اما آب مستعمل را هیچکسی از طوایف مردم در طهارت بکار نمی‌برند، بلکه آن متروک است، لذا رسول خدا ﷺ آن را بر حسب عرف گذشته بجا گذاشت، ولی با وجود این در این شکی نیست که پاک است.

رسول خدا ﷺ فرموده است: «**إِذَا بَلَغَ الْمَاءُ قُلَّتَيْنِ لَمْ يَحْمِلْ الْخَبَثَ**» «هرگاه مقدار آب به دو قله برسد نجس نمی گردد».

منظور این که خبث معنوی را نمی‌پذیرد، مراد از آن نجاست عرفی و عادی نیست، پس هرگاه یکی از اوصاف آن به وقوع نجاست در آن، تغییر بخورد و نجاست، نجاست فاحشی باشد چه از روی کم و چه از روی کیف آن از مورد بحث ما نیست.

قلتین حد فاصل بین کثیر و قلیل قرار گرفت:

و قلتین بنا به ضرورت حد فاصل بین کثیر و قلیل قرار داده شد، نه این که آن از روی تحکم و تخمین فاصل قرار داده شده است، و همچنین است حکم سایر مقادیر شرعی، زیرا آب، دو محل دارد یکی معدن زمینی دوم ظروف، معدن مانند چاه و چشمه، آب رودخانه هم به آن ملحق می‌باشد، ظروف مانند مشک، سبوی، حوض، تشت و غیره، از نجس قراردادن معدن در حرج قرار می‌گرفتند، و کشیدن آب از آن سبب زحمت قرار می‌گرفت، اما ظرف‌ها هر روز پر کرده می‌شوند، لذا در ریختن آب آن‌ها حرجی نیست، و برای معدن سرپوشی وجود ندارد، و نمی‌توان آن را از وقوع مدفوع حیوانی و دهان‌زدن درندگان در پرده قرار داد، و در سرپوش‌گذاشتن روی ظرف‌ها و نگهداری آن‌ها چندان حرجی وجود ندارد، البته نگهداری آن‌ها از حیواناتی که رفت و آمد زیاد دارند مشکل است.

چون آب معدن بسیار زیاد است که نجاسات زیادی هم در آن تأثیری ندارد برخلاف ظروف، لذا واجب شد که حکم معدن از حکم ظروف جدا باشد، و در معدن رخصت‌هایی باشد که در ظروف نیست، و چنین چیزی که حد فاصل معدن و ظروف باشد غیر از قلتین نیست، زیرا آب چاه و چشمه کمتر از قلتین نمی‌باشد و آنچه از قلتین کمتر باشد به آن حوض و تالاب نمی‌گویند، بلکه به آن گودی می‌گویند.

انواع قله‌ها:

و هرگاه به قدر دو قله در سرزمین همواری قرار بگیرد اغلب هفت وجب در هفت وجب می‌باشد، و آن حوض کوچکی است، و بزرگترین ظرف قله است و در عرف آن‌ها از آن بالاتر ظرفی نبود، و همه قله‌ها هم، یکنواخت نبودند، یک قله‌ای گاهی به مقدار یک قله و نیم قرار می‌گرفت، یکی یک و ربع و یکی یک و دو ثلث می‌شد، اما چنین قله‌ای که دو قله باشد وجود نداشت، پس این حدی است که ظروف به آن نمی‌رسند و معدن هم از آن پایین‌تر نمی‌باشند، لذا حد فاصلی بین کثیر و قلیل قرار داده شد.

بعضی فقها قایل به قلتین نیستند:

و کسانی که به قلتین قایل نیستند، مانند مالکیه، مجبورند در حفظ حد آب کثیر قایـل بـه چنین چیزی باشند که نزدیک به قلتین است و نیز مجبور شدند تا در باره آب چاه‌ها از افتادن مدفوع شتر و غیره چشم بپوشند، از اینجا مناسب است دریافت که نزول حدود شـرعی بنـا بـه ضرورتی است که نمی‌توان از آن چاره‌جویی نمود، و عقل به جز از آن را مجاز نمی‌دانست.

معنی قول رسول خدا ﷺ که «الْمَاء طَهُور لَا يُنَجِّسهُ شَيْء»:

این گفته رسول خـدا ﷺ «**الْمَاء طَهُور لَا يُنَجِّسهُ شَيْء**» «آب پـاک اسـت و چیـزی آن را نجس نمی‌کند» و نیز این گفته‌اش کـه «**الْمَاءَ لَا يَجْنُبُ**» «آب جنـب نمی‌شـود» و گفتـه‌اش: «**الْمُؤْمِنَ لاَ يَنْجُسُ**» و امثال آن‌ها که در اخبار وارد شده اند که «**أن البدن لا ينجس والأرض لا تنجس**» «همانا بدن و زمین نجس نمی‌شوند».

معانی همه این‌ها برمی‌گردد به عدم نجاست خصوصی که قرینه حالی یا مقالی بر آن دلالت داشته باشند، لذا معنی «**الْمَاءُ لا يَنْجُسُ**» این است که معادن به برخورد نجاست که نجاست از آن‌ها در آورده شود، و یکی از اوصافش تغییر نخورد، و آن نجاست پخش و پراکنده نباشد نجس نمی‌گردند، و بدن شسته می‌شود پاک می‌گردد، و به زمین آب باران و شعاع خورشید می‌رسند و پاها آن را پایمال می‌کنند، پس پاک می‌شود، آیا چنین امکان دارد که کسی گمان ببرد که چاه «بضاعه» مقر نجاسات قرار بگیرد، چگونه حلانکه عادت بشر این است که از چنین چیز اجتناب ورزند، پس چگونه از آن، برای رسول خدا ﷺ آب شرب آورده می‌شد، بلکه در آن گاه وقتی چنین چیز می‌افتاد بدون این که کسی قصد انداختن آن‌ها را در آن داشته باشد، چنانکه ما امروز در چاه‌های زمان خویش مشاهده می‌کنیم، باز آن نجاسات بیرون کشیده می‌شدند، پس وقتی که اسلام آمد نسبت به طهارت شرعی بالاتر از آنچه نزد آن‌ها بود سؤال کردند، رسول خدا ﷺ فرمود: «**الْمَاء طَهُور لَا يُنَجِّسهُ شَيْء**» یعنی علاوه بر آنچه نزد شماست نجاست دیگری آن را نجس نمی‌کند، این تأویل یا تحریفی از ظاهر نیست، بلکه همین است کلام عرب، پس منظور از قول خداوندی: ﴿قُل لَّآ أَجِدُ فِي مَآ

أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَىٰ طَاعِمٍ﴾[۱] «بگو: در آنچه بر من وحی شده است حرامی را بر خورنده‌ای که بخورد نمی‌یابم».

آنست که در آنچه شما اختلاف دارید، هرگاه از پزشکی نسبت به چیزی سؤال شود و او بگوید که: استعمالش درست نیست، معلوم می‌گردد که منظورش نفی جواز به اعتبار تندرستی بدن است و اگر از فقیهی سؤال گردد و بگوید: جایز نیست معلوم می‌شود که او نفی جواز شرعی را در نظر گرفته است، مثلاً خداوند فرموده است: ﴿حُرِّمَتۡ عَلَيۡكُمۡ أُمَّهَٰتُكُمۡ﴾[۲] «نکاح مادرانتان بر شما حرام شده است».

و نیز فرموده است: ﴿حُرِّمَتۡ عَلَيۡكُمُ ٱلۡمَيۡتَةُ﴾[۳] «گوشت حیوان مرده بر شما حرام شده است».

هویداست که منظور از اول حرمت نکاح است و منظور از دومی حرمت خوردن، و همچنین منظور رسول خدا ﷺ از قولش «**لا نِكَاحَ إِلا بِوَلِيٍّ**» نفی جواز شرعی است نه نفی وجود خارجی، و امثال این زیاد است و این تأویل نیست.

حیوان مرده در آب:

اما وضوگرفتن از آب مقید که بدون قید اسم آب بر آن اطلاق نمی‌شود، امری است که شرع آن را به نظر سحطی دفع می‌نماید. آری، می‌توان به آن نجاست را زایل نمود، بلکه راجح هم همین است، علماء در باره جزئیات مردن حیوان در چاه بحث نموده اند، و در باره ده در ده، و آب جاری حدیثی از رسول خدا ﷺ منقول نیست، و آثار منقول از صحابه و تابعین مانند اثر ابن الزبیر در باره زنجی و اثر حضرت علی در باره موش و اثر ابراهیم نخعی و

(۱)- سورۀ انعام، آیۀ ۱۴۵.

(۲)- سورۀ نساء، آیۀ ۲۳.

(۳)- سورۀ مائده، آیۀ ۳.

شعبی در باره گربه، از آن چیزهایی نیستند که محدثین روی صحت آن‌ها گواهی بدهند، و نه جمهور اهل قرون اولی روی آن‌ها اتفاق دارند، و بالفرض هم اگر صحیح باشند، امکان دارد آن‌ها جهت تطییب قلوب و نظیف نگهداشتن آب باشند، نه از جهت وجوب شرعی همچنان که در کتب مالکیه آمده است، و بدون نفی این احتمال، قول دیگر خرط القتاد[1] است.

خلاصه این که در این باب چیزی معتبر به که واجب العمل باشد وجود ندارد و حدیث قلتین از همه این‌ها بدون شبه ثابت‌تر است، و این محال است که خداوند در این مسایل برای بندگانش اضافه بر آنچه از منافع بکار می‌گیرند و وقوعش بسیار است که عامه مردم به آن مبتلا هستند، مشروع گرداند، و سپس رسول خدا ﷺ به آن، به صراحت نص نفرموده باشد، و بین صحابه و بعدی‌ها به شهرت نرسیده باشد، و حتی حدیثی هم در این باره وارد نشده باشد، والله أعلم.

تطهير النجاسات

تعریف نجاست:

نجاست هرآن چیزی است که اهل طبایع آن را گندیده قرار داده از آن پرهیز کنند و اگر به لباس برسد لباس را از آن بشویند مانند مدفوع انسان، ادرار و خون.

اما پاک‌کردن نجاسات از آنان گرفته شده و از آنچه بین آن‌ها مشهور است مستنبط گردیده است، مدفوع حیوان نجس است، به دلیل حدیث ابن مسعود، در نجاست ادرار حیوان ماکول اللحم هیچ شبهه‌ای وجود ندارد، طبایع سالم آن را مستقذر قرار می‌دهند، البته به خاطر ضرورت استشفاء اجازه به نوشیدن آن داده شده است، و حکم به طهارت یا خفت نجاست آن، به خاطر دفع حرج می‌باشد، شارع خمر را نیز به آن ملحق فرموده است و همین است منظور از این آیه: ﴿رِجۡسٞ مِّنۡ عَمَلِ ٱلشَّيۡطَٰنِ﴾[2]. «پلید و از عمل شیطان است»

---

(۱)- دورکردن خار از درخت به دست. ضرب المثل است برای کار سخت و مشکل.

(۲)- سورۀ مائده، آیۀ ۹۰.

زیرا آن را حرام معرفی نموده روی تحریمش تاکید نمود، پس مقتضای حکمت این است که آن هم مانند ادرار و مدفوع قرار بگیرد، تا که قبح آن در نزد آن‌ها مجسم گردد، و تا نفوس آن‌ها را از آن لگام کند.

نجاست سگ:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِذَا شَرِبَ الْكَلْبُ فِي إِنَاءِ أَحَدِكُمْ فَلْيَغْسِلْهُ سَبْعَ مَرَّاتٍ**» و در روایت دیگر آمده است: «**أُولاَهُنَّ بِالتُّرَابِ**» «هرگاه سگی در ظرف آب شما دهان زد آن ظرف را تا هفت بار بشویید» و در روایت دیگر آمده است که «اولین بار آن را خاک بمالید».

می‌گویم که: رسول خدا ﷺ پس‌خورده سگ را به نجاسات ملحق فرموده است، بلکه آن را از شدیدترین نجاسات قرار داده است، زیرا سگ حیوان ملعونی است که ملایکه از آن نفرت دارند، نگهداری و آمیزش به آن بدون عذر، هرروز یک قیراط از ثواب مردم می‌کاهد، فلسفه‌اش این است که آن در طبعش با شیاطین شباهت دارد، زیرا عادتش بازی و خشم است، و غلطیدن در نجاسات و اذیت‌کردن مردم است، و از شیطان الهام می‌پذیرد، و چون رسول خدا ﷺ مردم را دید که در این باره سستی و تنبلی از خود نشان می‌دهند، و راهی به نهی از آن نبود؛ زیرا به خاطر حراست کشت و گلۀ گوسفندان، شکار و حفظ از دشمن به آن نیاز هست، آن را با دستور به اکیدترین طهارت، معالجه نمود، اگرچه در این نوع طهارت، مشقت هست اما آن به منزلۀ کفاره است در ردع و منع، بعضی از علما این حکم را عمل شرعی قرار نداده اند، بلکه آن را بر یک نوع تاکید حمل نموده اند و گروهی دیگر به ظاهر حدیث را ملاحظه نموده اند، بهر حال احتیاط بهتر است.

تطهیر آنچه ادرار بر آن واقع شده است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**هَرِيقُوا عَلَى بَوْلِهِ سَجْلاً مِنْ مَاءٍ**» من می‌گویم: آب بسیار، ادرار بر زمین را پاک می‌کند، و این مأخوذ است از آنچه در نزد همه مردم مقرر است که باران زیاد

زمین را پاک می کند، و این که کثرت آب بوی ناگوار را از بین می‌برد و ادرار راکأن لم یکن قرار می‌دهد.

تطهیر لباس:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إذا أَصَابَ ثَوْبَ إِحْدَاكُنَّ الدم من الْحَيْضَةِ فَلْتَقْرُصْهُ ثم لِتَنْضَحْهُ بماء ثم لِتُصَلِّي فيه**» «وقتی لباس کسی از شما به خون حیض آلوده شود باید آن را بتراشد و سپس بر آن آب بپاشد و با آن نماز بخواند»، یعنی با زایل‌شدن عین نجاست و اثر آن، پاکیزگی حاصل می‌شود، و بقیه خصوصیات، صورتی مناسب، از زوال عین و اثر آن هستند، و تنبیه بر آن هستند نه شرط.

منی انسان نجس است:

اما منی انسان، ظاهرتر این است که آن نجس است، زیرا آنچه در تعریف نجاست ذکر کردیم در منی وجود دارد، کندن، خشک آن را پاک می کند، به شرطی که جرمی داشته باشد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**يُغْسَلُ مِنْ بَوْلِ الْجَارِيَةِ، وَيُرَشُّ مِنْ بَوْلِ الْغُلَامِ**» «بول پسر دختر را شسته میشود و بول پسر بچه را آب زده میشود» من می گویم که این امری بود که در زمان جاهلیت مقرر گردیده بود و آن حضرت ﷺ آن را به جا گذاشت، چند امور مردم را بر فرق ادرار دختر و پسر وامی‌دارد:

یکی آنکه: ادرار پسر پراکنده می‌شود که شستنش سنگین قرار می گیرد، لذا به حال آن تخفیف مناسب است، و ادرار دختر یک جا می‌ریزد که ازاله‌اش آسان است.

دوم اینکه: ادرار دختر غلیظ‌تر و بدبوتر از ادرار پسر است.

سوم اینکه: پسران مرغوب و دختران قدری نامرغوب بودند، اهل مدینه و ابراهیم نخعی به ظاهر حدیث عمل می کردند، و امام محمد در این باره سخن فرموده است که دو معنی دارد، لذا به آنچه بین مردم مشهور است نباید فریب خورد.

تطهیر پوست‌ها:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِذَا دُبِغَ الإِهَابُ فَقَدْ طَهُرَ**» «وقتیکه پوست آش داده شود بی گمان پاک شده است» بکارگرفتن پوست حیوان دباغی داده شده بین مردم مروج و مسلّم بود، فلسفه‌اش این است که دباغی بدبویی را از بین می‌برد.

طهارت نعل:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إذا وطىء أحدكم بنعله الأذى فإن التراب له طهور**» «وقتیکه یکی از شما به کفشش نجاست را پایمال کند پس برای او خاک پاک کننده است» من می‌گویم که نعل و خف از نجاست جرم‌دار به مالیدن بر خاک پاک می‌شوند، زیرا جسم سفتی دارند که نجاست در داخل آن‌ها نفوذ نمی‌کند و ظاهر این است که این حکم در نجاستِ تر و خشک یکسان است.

گربه از طوافین و طوافات است:

رسول خدا ﷺ در باره گربه فرمود: «**إِنَّهَا مِنَ الطَّوَّافِينَ وَالطَّوَّافَاتِ**» «گربه‌های نر و ماده همیشه در اطراف شما می‌گردند».

منظور این که اگرچه گربه به نجاسات دهن می‌زند و موش را می‌خورد، اما در این باره نیاز هست که به پاکی پس‌خوردهٔ آن حکم داده شود؛ زیرا دفع حرج، اصلی از اصول شرع است، و موافق به قول دیگری آن حضرت ﷺ را واداشت تا بر هر حیوان زنده‌ای که جگر تر و تازه‌ای دارد باید رحم کرد و آن را به مرد و زن سایل تشبیه داد، والله أعلم.

ابواب صلوهٔ

شان نماز از همه عبادات بالاتر است:

باید دانست که نماز از همه عبادات شان بزرگتری دارد، براهینش روشن‌تر و شهرتش در میان مردم بیشتر و اثرش در نفوس مفیدتر است، از این جهت شارع به بیان فضلش و تعیین

اوقاتش و توضیح شروط، ارکان، آداب، رخصت و نوافلش اهتمام بیشتری قایل شده است، در بقیه انواع طاعات چنین اهتمام بکار نرفته است از بزرگترین شعایر دین قرار داده شده و در ادیان سابق یهود، نصاری و مجوس نیز مسلم بود، و از بقایای آیین اسماعیلی است، لازم است که در توقیت و بقیه متعلقاتش همان اموری را اتخاذ نمود که در نزد جمهور آن‌ها متفق علیه بوده اند.

البته آنچه در نزد آن‌ها محرف شده مانند کراهیت نمازخواندن با خف و نعال و امثال آن در نزد یهود را باید شدیداً ترک داد، و سنت مسلمانان باید غیر از سنت آن‌ها قرار گیرد، هچنین مجوس هم در دین خود تحریف آوردند و به عبادت خورشید پرداختند، لذا واجب شد که آیین اسلام از آیین آن‌ها ممتاز گردد، پس مردم از نمازخواندن در اوقات آن‌ها نهی گردیدند.

و بنابر گستردگی احکام نماز و کثرت اصولی که نماز بر آن مبتنی است، اصول را در آغاز کتاب الصلاة ذکر نشد آنچنان که در بقیه کتب ذکر کردیم، بلکه اصل هر فصلی را در همان فصل ذکر خواهیم نمود.

دستور به فرزندان برای خواندن نماز:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مُرُوا أَوْلاَدَكُمْ بِالصَّلاَةِ وَهُمْ أَبْنَاءُ سَبْعِ سِنِينَ وَاضْرِبُوهُمْ عَلَيْهَا وَهُمْ أَبْنَاءُ عَشْرِ سِنِينَ وَفَرِّقُوا بَيْنَهُمْ فِي الْمَضَاجِعِ**» «فرزندان‌تان را در هفت سالگی به نماز دستور بدهید و در ده‌سالگی بر ترک نماز آن‌ها را بزنید و در خوابگاه (پسر و دختر را) از هم جدا کنید». من می‌گویم که بلوغ بچه به دو صورت است: یکی در صلاحیت و شایستگی صحت و سقم نفسانی است که آن تنها وابسته به عقل است، و علامت ظهور عقل به هفت سالگی است، پس فرزند هفت سال حتماً از حالی به حالی منتقل می‌شود، و علامت اتمام آن به ده‌سالگی است، پس فرزند ده‌ساله به شرط سلامتی مزاج، عاقل می‌باشد که نفع و ضرر خود را می‌تواند تشخیص بدهد، و در تجارت و امثال آن مهارت پیدا می‌کند. دوم بلوغ در صلاحیت جهاد و حدود است و مؤاخذه بر آن، و به وسیله آن بلوغ باید از مردانی قرار گیرد

که بتواند مشقت را تحمل نماید و وضع او در سیاست مدنی و دینی اعتباری داشته باشد، و بر استوارماندن بر صراط مستقیم اجبار گردد، و بر کمال عقل و کمال جسم و جثه او بتوان اعتماد نمود، آن اغلب در پانزده‌سالگی به دست می‌آید، و از علایم این بلوغ احتلام و روییدن موی عورت است.

و نماز هم دو اعتبار دارد: یکی از آن جهت که آن وسیله‌ای است بین بنده و مولای او، و وسیله نجات و رهایی است از سقوط فی أسفل السافلین. بنابراین، با بلوغ اول به اقامۀ آن دستور داده می‌شود.

و از این جهت که یکی از شعایر اسلام است مردم بر آن وسیله‌ای است بین بنده و مولای او، و وسیله نجات و رهایی است از سقوط فی أسفل السافلین. بنابراین، با بلوغ اول به اقامۀ آن دستور داده می‌شود.

و از این جهت که یکی از شعایر اسلام است مردم بر آن مؤاخذه شده تحت فشار قرار داده می‌شوند چه بخواهند و چه نخواهند، حکم نماز مانند حکم بقیۀ امور شعایری است.

چون سن ده‌سالگی برزخی است در میان دو حد و جامع دو جهت است به آن از هردو جهت نصیبی داده شد، و به جداساختن خوابگاه پسر و دختر از این جهت دستور رسید که این روزها روز مراهقی هستند، بعید نیست که هم‌خوابی منجر به شهوت عمل جنسی قرار گیرد، لذا لازم است که دروازه فساد از نخست مسدود قرار گردد.

فضل الصلاة

خداوند فرموده است: ﴿إِنَّ ٱلۡحَسَنَٰتِ يُذۡهِبۡنَ ٱلسَّيِّـَٔاتِۚ﴾[1] «نیکی‌ها بدی‌ها را از بین می‌برند».

و رسول خدا ﷺ در باره کسی که در نماز جماعت بعد از ارتکاب به گناه شرکت کرده بود، فرمود: «فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ غَفَرَ لَكَ ذَنْبَكَ» «خداوند گناه تو را آمرزید»، و نیز آن حضرت ﷺ

(۱)- سورۀ هود، آیۀ ۱۱۴.

فرمود: «**لَوْ أَنَّ نَهَرًا بِبَابِ أَحَدِكُمْ، يَغْتَسِلُ فِيهِ كُلَّ يَوْمٍ خَمْسًا، هَلْ يُبْقِي مِنْ دَرَنِهِ شَيْءٍ؟ قَالُوا: لاَ. قَالَ: فَذَلِكَ مِثْلُ الصَّلَوَاتِ الْخَمْسِ، يَمْحُو اللَّهُ بِهَا الْخَطَايَا**» «اگر جویی به دروازه منزل یکی از شما باشد که هرروز در آن پنج بار آب‌تنی کند، آیا بر او چرکی باقی می‌ماند؟ عرض کردند: خیر، فرمود: همین است مثال نمازهای پنجگانه که خداوند به وسیله آن‌ها گناهان را محو می‌فرماید»، و نیز فرمود: «**الصَّلَوَاتُ الْخَمْسُ وَالْجُمُعَةُ إِلَى الْجُمُعَةِ وَرَمَضَانُ إِلَى رَمَضَانَ مُكَفِّرَاتٌ لَمَا بَيْنَهُنَ إِذَا اجْتُنِبَتِ الْكَبَائِرُ**» «نمازهای پنجگانه و جمعه تا جمعه‌ای دیگر و رمضان تا رمضانی دیگر گناه‌های مابین را کفاره می‌نمایند به شرطی که از گناه‌های کبیره پرهیز شود».

منافع نماز:

من می گویم که: نماز از یک جهت نظافت و پاکیزگی و از طرف دیگر خشوع و خضوع و فروتنی را در بر دارد، نفس را تزکیه نموده به سوی عالم ملکوت متوجه می‌سازد، و این از ویژگی نفس است که هرگاه به صفتی متصف شود ضد آن را ترک می‌دهد و از آن دوری می‌جوید، و آن صفت کأن لم یکن قرار می‌گیرد، پس هرکسی که نمازها را به همانطوری که مشروع گردیده اند ادا نماید، وضوی آن‌ها را درست انجام دهد و آن‌ها را در اوقاتش بجا بیاورد، رکوع، خشوع اذکار و هیأت آن را درست انجام دهد، و هدفش از کالبد روح، و از صورت معنی باشد، لازماً در لجهٔ بزرگی از رحمت غوطه می‌خورد و خداوند خطایا را از او محو می گرداند.

نماز از بزرگترین شعایر اسلام است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**بَيْنَ الْعَبْدِ وَبَيْنَ الْكُفْرِ تَرْكُ الصَّلاَةِ**» «فرق بین مسلمان و کافر ترک نماز است». چون نماز یکی از شعایر اسلام و علامتی از علایم آن است، مناسب است با فقد نماز به فقد اسلام حکم داده بشود، زیرا مناسبت و ملابست در میان آن‌ها بسیار قوی است، و

نیز نماز معنی سپردن خود به خدا را محقق می‌گرداند، و کسی که بهره‌ای از نماز نداشته باشد پس او جایی برای خود در اسلام مهیا نکرده، مگر به صورتی که قابل اعتماد نباشد.

اوقات نماز

لازم است نمازها، اوقات مشخصی داشته باشند:

چون فایدهٔ نماز که عبارت است از غوطه‌خوردن در عمق شهود و منسلک‌شدن در رشتهٔ ملایکه، بدون مداومت و ملازمت بر آن بدست نمی‌آید، و این نیز امکان ندارد که به چنین چیزی مأموریت داده شوند که با آن، منافع ضروری از دست بروند و مردم کلاً از احکام طبیعت خارج گردند، حکمت الهی لازم دانست که به محافظت نماز و نگهداری از آن بعد از مدتی مأموریت داده شود تا این که قبل از ادای آن انتظار داشته و برای آن آماده‌گیری نمایند، اما رنگ آن و پرتوافکنی نورش بعد از ادای آن در حکم نماز قرار می‌گیرد، و در اوقات فراغت از نماز، ذکر الله مد نظر قرار گرفته دل به اطاعت خداوند معلق باشد، پس مثال وضع مسلمان مانند وضع یک اسب می‌باشد که با میخی بسته باشد، و به ارتفاعاتی بالا رفته و باز به سوی میخ برگردد، و تاریکی گناهان و غفلت در ته دل داخل نشود، این است تداومی که بتوان آن را انجام داد، در صورتی که انجام تداوم حقیقی ممتنع گردد.

ساعاتی که در آن‌ها روحانیت انتشار می‌یابد:

باز وقتی سرانجام بر این قرار گرفت که اوقات نماز تعیین گردند، و هیچ وقتی سزاوارتر از این چهار وقت نیست که روحانیت در آن‌ها انتشار می‌یابد و ملایکه از آسمان فرود می‌آیند، و اعمال مردم در آن‌ها به بارگاه خداوندی عرضه می‌گردند، و دعاها در آن‌ها مستجاب می‌گردند، و این در نزد جمهور کسانی که اهل تلقی از ملأاعلی می‌باشند، امر مسلّمی است، اما در وقت نیم‌شب نمی‌توان همه را مکلف قرار داد، چنانکه این امر بر کسی مخفی نیست. پس اوقات نماز در اصل سه تا قرار گرفتند، فجر، قبل از غروب و غسق اللیل، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿أَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ لِدُلُوكِ ٱلشَّمۡسِ إِلَىٰ غَسَقِ ٱلَّيۡلِ وَقُرۡءَانَ ٱلۡفَجۡرِۖ إِنَّ

﴿قُرۡءَانَ ٱلۡفَجۡرِ كَانَ مَشۡهُودٗا ٧٨﴾[1] «برپادار نماز را از تغییرخوردن خورشید تا تاریکی شب و خواندن قرآن در صبح، بی‌شک خواندن قرآن در صبح مشهود است که ملایکه حاضر می‌شوند».

کلمهٔ ﴿غَسَقِ ٱلَّيۡلِ﴾ را به این خاطر بکار برد که نماز شام تا آن زمان حکماً ممتد است، زیرا فاصله‌ای در وسط نیست. بنابراین، جمع بین الصلاتین ظهر و عصر، مغرب و عشاء به هنگام ضرورت جایز است، پس این یک قانون کلی است.

فاصله زیاد در میان دو نماز جایز نیست:

و جایز نیست که فاصله در میان دو نماز زیاد باشد، زیرا در این صورت محافظت، فوت می‌شود و آنچه را قبلاً کسب کرده است فراموش می‌شود، و همچنین فاصله، بسیار کم هم نباشد که برای تلاش معاش فارغ نشوند، و درست نیست که در این باره حدّی مقرر کنند، مگر این که ظاهر و محسوس باشد تا هر خاص و عام بتوانند آن را درک کنند، و آن بیشتر همان جزئی می‌باشد که در اندازه‌گیری اوقات در نزد عرب و عجم بکار می‌رود، و نباید آن فاصله خیلی زیاد باشد و مناسب نیست که آن از یک چهارم روز اضافه باشد، زیرا آن سه ساعت است، و تجزیه و تحلیل شب و روز بر دوازه ساعت امری است مسلم که اهالی اقالیم صالحه روی آن اجماع نموده اند، کشاورزان، تاجران، صنعت‌گران و غیره عادت دارند که برای کار و بار خویش خود را از صبح تا نیم روز فارغ می‌کنند؛ زیرا این وقت تلاش و کسب رزق است، چنانکه در این باره خداوند فرموده است: ﴿وَجَعَلۡنَا ٱلنَّهَارَ مَعَاشٗا ١١﴾[2] «و روز را [زمان کسب] معاش گرداندیم» و نیز فرموده است: ﴿لِتَبۡتَغُواْ مِن فَضۡلِهِۦ﴾[3]. «تا از فضل او [روزی] بجویید»

---

(۱)- سورهٔ اسراء، آیهٔ ۷۸.

(۲)- سورهٔ نبأ، آیهٔ ۱۱.

(۳)- سورهٔ اسراء، آیهٔ ۶۶.

ترغیب در نماز چاشت بدون ایجاب:

و اشتغال به شغل‌های زیاد، مدت طولانی می‌خواهد، و فراغت و آماده‌گیری برای نماز، از همه مردم، سنگین تمام می‌شود. بنابراین، شارع نماز چاشت را فرض قرار نداده است، اما در آن بسیار ترغیب نموده است، پس واجب است که نماز شام به دو نماز تقسیم شود که فاصله بین آن‌ها در حدود یک چهارم روز باشد، و این‌ها دو نماز ظهر و عصر می‌باشند، و غسق اللیل نیز به دو نماز تقسیم بشود، مانند آن که مغرب و عشاء باشند، و واجب است که اجازه نرسد تا نمازهای دوگانه را باهم جمع بخوانند، مگر به وقت ضرورت که از آن چاره‌ای نباشد و اگر نه مصلحتی که در تعیین اوقات در نظر گرفته شده است از بین می‌رود، و این اصلی است دیگر.

سزاوارترین وقت ادای نماز، زمانی است که نفس فارغ باشد:

چون جمهور اهالی مناطق صالح و مزاجهای معتدل که هدف در احکام شرع، به راه راست‌آوردن آن‌هاست از صبح تا تاریکی شب بیدار و برای برآوردن نیازهای خویش در حال تردد و رفت و آمد هستند، شایسته‌ترین وقتی که در آن باید نماز ادا شود، وقتی است که دل و نفس از الوان اشتغال بالمعاش فارغ باشند، چرا که اشتغال بالمعاش مردم را از یاد خدا در غفلت و فراموشی قرار می‌دهد، تا نماز با قلبی فارغ، ادا شود، و در قلب جایگزین گردد و تأثیر بیشتری داشته باشد، و منظور از قول خداوندی: ﴿وَقُرۡءَانَ ٱلۡفَجۡرِۖ إِنَّ قُرۡءَانَ ٱلۡفَجۡرِ كَانَ مَشۡهُودٗا ٧٨﴾[1] «به قرآن‌خواندن فجر (نماز صبح) پایبند باشید، بی‌گمان قرآن‌خواندن فجر (نماز صبح) با حضور فرشتگان است». هم همین است.

نماز قبل از خواب:

(۱)- سورۀ اسراء، آیۀ ۷۸.

و نیز شایسته است که هنگام شروع به خواب نماز اداء بشود، تا کفاره‌ای برای گذشته قرار گیرد، چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «هرکسی نماز عشاء را با جماعت بخواند، مانند آن است که نصف اول شب را زنده نگهداشته است، و هرکسی نماز عشاء و صبح را با جماعت بخواند مانند آنست که کل شب را زنده نگهداشته است»، اوقات مشغولیت مانند وقت چاشت برای آنست که بتوانند با سهولت بکار و بار دنیا برسند، اما مناسب نیست که همه مردم به آن مخاطب قرار بگیرند؛ زیرا این وقت، آن‌ها در میان دو امر، مختار می‌گردند که آیا این را ترک کنند یا آن را، و این اصلی است دیگر.

تعیین اوقات نمازها:

شایسته‌تر در باب تعیین اوقات رجوع به سنت‌های منقول انبیای مقربین گذشته است، زیرا آن یک نوع هشداری است برای ادای طاعات و ترغیبی است به رقابت قوم و انگیزه‌ای است برای ابقای یاد خیری از نیکان، چنانکه حضرت جبرئیل عليه السلام فرمود: «**هَذَا وَقْتُ الأَنْبِيَاءِ مِنْ قَبْلِكَ**».

نباید گفت که در حدیث معاذ در باره عشاء آمده است: «**وَلَمْ يُصَلِّهَا أَحَدٌ قَبْلَكُمْ**» «کسی پیش از شما این نماز را نخوانده است»، زیرا این حدیث را گروهی روایت کرده اند، بعضی از آن‌ها گفته است: «**إن الناس صلّوا ورقدوا**» «که مردم نماز خوانده خوابیده اند»، و بعضی دیگر فرموده: «**ولا يصليها أحد إلا بالمدينة**» «کسی آن را نمی‌خواند مگر در مدینه» و امثال آن، پس ظاهر این است که این از قبیل روایت بالمعنی است و این اصلی دیگر است.

در تعیین اوقات راز عمیقی وجود دارد:

خلاصه این که در تعیین اوقات راز عمیقی از چندین جهت وجود دارد، جبرئیل عليه السلام مجسم شده با پیغمبر ﷺ نماز خواند و اوقات را به او تعلیم داد، و بنابر آنچه ما ذکر کردیم وجه مشروعیت جمع بین الصلاتین فی الجمله ظاهر گردید، و سبب وجوب نماز تهجد و نماز

چاشت بر پیغمبر و پیامبران گذشته بنا به آنچه گفته اند، نفل‌بودن آن‌ها برای بقیه مردم، و سبب تأکید ادای نماز در اوقات آن‌ها، نیز ظاهر گردید، والله أعلم.

نمازها، چهار وقت دارند:

چون در مکلف‌کردن مردم که همه در یک وقت نماز بخوانند که هیچگونه تقدیم و تأخیری نباشد حرج بزرگی وجود دارد، در اوقات تا حدی وسعت بکار رفته است.

و چون برای تشریع به جز مظنات ظاهر در نزد عرب، اوقات دیگری صلاحیت نداشت، برای اوایل و اواخر اوقات، حدود منضبط و محسوسی تعیین گردید.

وقت مختار در نماز:

بنابر تزاحم اسباب برای نمازها، چهار وقت بدست آمد: یکی وقت مختار، و آن وقتی است که در آن نماز بدون کراهیت خوانده شود، عمده در این باب دو حدیث است، یکی حدیث جبرئیل، زیرا او با پیغمبر دو روز پشت سر هم نماز خواند، دوم حدیث بریده که در آن آمده است که رسول خدا ﷺ در پاسخ به کسی که از او اوقات نماز را سؤال کرده بود دو روز نماز خواند، پس آنچه در این دو حدیث با تفسیر آمده است نسبت به آنچه مبهم گذاشته است توضیحی قرار می‌گیرد، و آنچه مورد اختلاف شد، باید به حدیث بریده مراجعه نمود که او مدنی و متأخر است و اولی مکی و متقدم است، و از آخر پیروی خواهد شد، و این از آنجاست که آخر وقت مغرب قبل از غیبوبت شفق است، و بعید نیست که جبرئیل مغرب را در روز دوم قدری به تأخیر بسیار کمی خوانده باشد؛ زیرا وقتش کوتاه است، پس راوی می‌گوید که: مغرب را در هردو روز در یک وقت خوانده است، و این یک وقت گفتن، یا در اثر اشتباه اجتهاد اوست و یا به اعتبار بی‌نهایت فاصلۀ کوتاهی است، والله أعلم.

بسیاری از احادیث دلالت دارند که آخر وقت عصر آنست که در خورشید تغییر بیاید و روی همین فقهاء اتفاق نموده اند، شاید مثلین بیان آخر وقت مختار است که نمازخواندن در آن مستحب می‌باشد، یا ما می‌گوییم که: شاید نظر شرع نخست بر این بوده است که منظور از اشتقاق عصر این است که فاصله میان دو نماز به اندازه یک چهارم روز باشد، پس مدت

نهایی این قرار داده شد که سایه هرچیز دو برابرش باشد، سپس در اثر احتیاجات و اشتغال واضح شد که بر این مدت افزوده شود و نیز شناخت این حد نیاز به مقداری اندیشه و تأمل دارد و حفظ و نگهداری است برای سایه اصلی، و جز این نیست که در چنین موارد مردم به امر محسوس و ظاهری مخاطب قرار می‌گیرند، پس خداوند در قلب آن حضرت ﷺ القا نمود که مدت را، تغییر قرص خورشید یا روشنی آن قرار دهد، والله أعلم.

اوقات مستحب در نماز:

وقت مستحب که پسندیده است که در آن نماز خوانده شود اوایل اوقات هستند، مگر وقت عشاء که مستحب در آن تأخیر است، همچنان که ما نسبت به وضع طبیعی ذکر کردیم، و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «اگر بر امت من سنگین تمام نمی‌شد من آن‌ها را دستور می‌دادم تا عشا را به تاخیر اندازند» و نیز در تصفیه باطن از مشغله های فراموش‌کننده ذکر الله و قطع‌نمودن مادۀ سمر بعد از عشاء، بسیار مفید است، اما گاهی تأخیر سبب کم‌شدن اجتماع و نفرت مردم قرار می‌گیرد، و آن عکس هدف است.

بنابراین، هرگاه مردم زیاد می‌آمدند آن حضرت ﷺ نماز عشاء را زود می‌خواند و اگر دیر می‌آمدند آن را تأخیر می‌کرد، و نیز در ظهر تابستان تأخیر مستحب است، چنانکه رسول خدا ﷺ فرموده است: «هرگاه گرما شدید باشد نماز ظهر را در سردی بخوانید؛ زیرا شدت گرما از تپش جهنم است»، معنایش این که معدن بهشت و جهنم معدن آن کیفیات مناسب و متنافری است که در این عالم فایض می‌گردند، و همین است تأویل اخباری که متعلق به هندبا (کاسنی) و غیره وارد شده اند.

اسفار در نماز صبح:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**أَسْفِرُوا بِالْفَجْرِ، فَإِنَّهُ أَعْظَمُ لِلأَجْرِ**» که «نماز فجر را روشن کرده بخوانید که ثواب زیادی دارد»، این خطاب به کسانی است که خطر کاهش بسیاری در جماعت دارند، یا برای مقتدیان مساجد بزرگ است که ضعیفان و کودکان و غیره در آن‌ها

جمع می‌شوند، چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «هرکسی از شما امام نماز قرار می‌گیرد، نماز را سبک بخواند که در میان آنان مقتدیان ضعیفی می‌باشند» منظور این است که نماز را طولانی بخوانید که آخرش در وقت اسفرار قرار گیرد، زیرا در حدیث ابو برزه آمده است که، «آن حضرت ﷺ زمانی از نماز صبح فارغ می‌شد که هرکس همنشین خود را می‌شناخت و حدود شصت تا صد آیه می‌خواند» پس منافاتی بین این حدیث و حدیث غلس نیست.

وقت ضرورت:

وقت ضرورت: و آن همان است که تأخیر تا آن وقت بدون ضرورت جایز نباشد، و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**مَنْ أَدْرَكَ رَكْعَةً مِنَ الصُّبْحِ قَبْلَ أَنْ تَطْلُعَ الشَّمْسُ فَقَدْ أَدْرَكَ الصُّبْحَ، وَمَنْ أَدْرَكَ رَكْعَةً مِنَ الْعَصْرِ قَبْلَ أَنْ تَغْرُبَ الشَّمْسُ فَقَدْ أَدْرَكَ الْعَصْرَ**» «کسی که یک رکعت قبل از طلوع خورشید را دریابد به تحقیق که نماز صبح را دریافته است و کسی که یک رکعت از نماز عصر را ادا کند قبل از غروب خورشید به تحقیق که وقت عصر را دریافته است» و قول رسول ﷺ که فرمود: «**تِلْكَ صَلاَةِ الْمُنَافِقِ يَرْقُبُ الشَّمْسَ حَتَّى إِذَا اصْفَرَّتْ**» «این نماز منافق است که انتظار می‌کشد تا خورشید زرد شود (آنگاه نماز می‌خواند» و از این قبیل است حدیث ابن عباس رضی الله عنهما در باره جمع‌کردن نماز ظهر و عصر، مغرب و عشاء، و عذر مانند سفر، مرض و باران، و وقت ضرورت در عشاء تا طلوع صبح صادق است، والله أعلم.

وقت قضاء:

وقت قضاخواندن، وقتی است که مردم به یادش افتد، چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «هرکسی که نماز را فراموش کرد یا از آن به خواب رفت، آن را زمانی بخواند که بیادش بیاید».

می‌گویم: خلاصه این که نباید نفس، آزاد رها شود که آن را ترک دهد و فایده نماز ترک شده را تا حدی جبران نموده دریابد، علماء نماز تفویت شده را در حکم فوت شده قرار داده اند؛ زیرا آن سزاوارتر است که کفاره‌ای داشته باشد.

رسول خدا ﷺ به ابوذر توصیه نمود که هرگاه أمراء نماز را کشتند: (از وقتش تأخیرکردند) «تو در وقت، نماز را بخوان، و اگر باز آن را با آن‌ها یافتی آن را مجدداً همراه با آنان بخوان که برای تو نفلی می‌باشد».

می‌گویم که: رسول خدا ﷺ در اینجا دو چیز را در نظر گرفت، یکی وسیله ارتباط قرارگرفتن نماز، در میان بنده و خداوند، دوم شعایر الله قرارگرفتن آن که بر ترکش ملامت می‌شود.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ تَزَالُ أُمَّتِي بِخَيْرٍ مَا لَمْ يُؤَخِّرُوا الْمَغْرِبَ إِلَى أَنْ تَشْتَبِكَ النُّجُومُ**» «امت من همیشه در خیر قرار می‌گیرد، مگر وقتی که نماز مغرب را تا باهم آمیختن ستاره‌ها به تاخیر بیندازد»، این اشاره است که تهاون در حدود شرعی سبب تحریف دین می‌باشد.

محافظت بر نماز:

خداوند می‌فرماید: ﴿حَٰفِظُواْ عَلَى ٱلصَّلَوَٰتِ وَٱلصَّلَوٰةِ ٱلۡوُسۡطَىٰ﴾[1] «بر همۀ نمازها بویژه نماز وسطی مواظبت کنید». منظور از صلاة وُسطی، نماز عصر است.

رسول خدا ﷺ فرمود: «هرکسی که دو نماز سرد (صبح و عصر) را بخواند وارد بهشت می‌شود».

و نیز فرمود: «هرکسی نماز عصر را ترک کند اعمالش برباد خواهند شد».

و نیز فرمود: «کسی که نماز عصرش فوت بشود گویا اهل و مالش از بین رفت»، و نیز فرمود: «بر منافق از نماز صبح و عشاء سنگین‌تر نیست، و اگر می‌دانستند که در آن‌ها چه هست، برای ادایش می‌آمدند، اگرچه بر سینه‌خیز راه می‌رفتند». می‌گویم: این نمازهای

(۱)- سورۀ بقره، آیۀ ۲۳۸.

سه‌گانه را به خاطر ترغیب و ترهیب، با اهتمام بیشتری اختصاص داد، زیرا که مظنه تهاون و تکاسل بودند؛ زیرا وقت صبح و عشاء وقت خواب هستند که هیچکسی به هنگام لذت خواب، از رخت‌خواب نرم و گرم خویش، به خاطر خدا، بلند نمی‌شود، مگر این که ایمان و تقوی داشته باشد، اما وقت نماز عصر هنگام گرم‌شدن بازار و اشتغال به معامله است، و کشاورزان در این وقت خسته حال می‌شوند.

رسول خدا ﷺ فرمود: «بادیه نشینان بر نام نماز مغرب شما، بر شما غلبه نکنند» و در حدیث دیگری آمده است: «بر نام نماز عشا» می‌گویم: نامگذاری آنچه در کتاب و سنت نامگذاری شده به نام دیگری بگونه‌ای که سبب ترک نام اولی باشد، مکروه است، زیرا این دینش را بر مردم مشتبه درآورده کتاب را بر آن‌ها گنگ می‌کند.

اذان

اذان چگونه مشروع گردید:

چون صحابه پی بردند که نماز با جماعت امر مطلوب و مؤکدی است، و اجتماع به خاطر آن در یک زمان و مکان، بدون از اعلام و هشدار، ممکن نیست، نسبت به وسیله اعلام باهم صحبت کردند، از آتش یادآوری نمودند که رسول خدا ﷺ آن را بنا به مشابهت مجوس، رد نمود، قرن را یاد کردند که بنا به مشابهت با یهود رد شد، از ناقوس اسم بردند در اثر مشابهت به نصاری مردود قرار گرفت، جلسه بدون تعیین، پایان یافت، عبدالله بن زید بن عبد رضي الله عنه کیفیت اذان و اقامه را به خواب دید، آن را با آن حضرت ﷺ در میان گذاشت فرمود: «**رؤیا حق**» «خواب بر حقی است».

این قصه دلیل روشنی است بر این که احکام به خاطر مصالح مردم، مشروع گشته اند، و اجتهاد در آن‌ها دخالتی دارد، و تیسیر اصلی است ریشه‌ای، و مخالفت ملت‌هایی که در گمراهی استمرار دارند، در آنچه از شعایر دین به حساب می‌آید امر مطلوبی است، و این که گاهی غیر از پیامبر هم به وسیله خواب یا نفث فی الروع بر مقصود حق، اطلاع می‌یابد، ولی

مردم به آن مکلف نمی‌گردند و شبهه از آن برطرف نمی‌شود، مگر این که رسول خدا ﷺ آن را تثبیت بفرماید.

حکمت الهی متقاضی این شد که اذان اعلام و هشدار محضی نباشد، بلکه همراه با این از شعایر دین هم باشد، بگونه‌ای که ندا به اعلام برای کسانی باشد که از مساجد دور هستند، و در آن اعلامی به عظمت دین باشد، و پذیرش آن از طرف ملت نشانی مطیع و فرمانبرداربودن‌شان برای دین خدا باشد، لذا واجب است که از ذکر الله، شهادتین و دعوت به سوی نماز مرکب باشد، تا نسبت به آنچه هدف از آنست، تصریحی باشد.

طرق اذان:

اذان طرق مختلفی دارد: صحیح‌ترین طریقش، طریقه حضرت بلال است، اذان در عهد آن حضرت ﷺ دو بار دو بار و اقامه یک بار بود، اما قد قامت الصلاة را دو بار می‌گفتند.

سپس طریقه ابومحذوره است که رسول خدا ﷺ به او اذان را تعلیم داد که آن نوزده کلمه و اقامه هفده کلمه بود، و به نظر بنده طرق اذان مانند حروف قرآن هستند که هریکی به جای خود کافی و شافی است.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**فَإِنْ كَانَ صَلاةُ الصُّبْحِ، قُلْتَ: الصَّلاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ, الصَّلاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ**».

من می‌گویم: چون صبح وقت خواب و غفلت است و نیاز به هشدار بیشتری لازم است، مستحب است که این لفظ اضافه شود.

اقامه:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ أَذَّنَ فَهُوَ يُقِيمُ**» حکمتش این که چون او زحمت اذان‌گفتن را به دوش کشیده است، لازم است که برادران دیگر با او در آنچه منافع مباح اوست مزاحم نگردند، مانند آنچه رسول خدا ﷺ فرمود: «**لا يَخْطُبِ الرَّجُلُ عَلَى خِطْبَةِ أَخِيهِ**» «کسی بر خواستگاری برادرش پیام خواستگاری را نفرستند».

فضایل اذان:

فضایل اذان به این برمی‌گردند که آن از شعایر اسلام است، و به وسیله آن کشور، کشور اسلامی محسوب می‌شود، و به همین جهت هرکجا رسول خدا ﷺ اذان را می‌شنید دست از غارت باز می‌داشت، و إلا به غارت می‌پرداخت، و آن شعبه‌ای از شعبه‌های نبوت است؛ زیرا بر بزرگترین ارکان و ریشۀ قربات وامی‌دارد، بالاترین چیزی که موجب رضای خدا و خشم شیطان در خیر متعدی و اعلای کلمة الله باشد از آن وجود ندارد، و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**فَقِيهٌ وَاحِدٌ أَشَدُّ عَلَى الشَّيْطَانِ مِنْ أَلْفِ عَابِدٍ**» «یک فقیه و دانشمند دین از هزار عابد بر شیطان سخت‌تر است» و از این که فرمود: «**إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ أَدْبَرَ الشَّيْطَانُ لَهُ ضُرَاطٌ**» «هرگاه برای نماز اذان داده شود شیطان می‌گریزد و از او باد خارج می‌شود».

فضیلت مؤذنان:

رسول خدا ﷺ فرمود: «گردن‌های اذان‌گویان از همه مردم درازتر می‌باشند» و نیز فرمود: «تا جایی که صدای مؤذن برسد گناهانش آمرزیده می‌شوند، و جن و انس برای او گواهی می‌دهند»، من می‌گویم که: امر مجازات و پاداش بر مناسبت معانی با صور، و علاقه ارواح با جسم، می‌باشد، پس لازم است که بلندی‌شان مؤذن از جهت گردن و صدایش باشد، و همانقدر که دعوت او به سوی حق وسعت دارد، رحمت خداوند بر او وسیع می‌گردد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «هرکسی هفت سال پشت سر هم به نیت طلب ثواب اذان بگوید براءت‌نامه او از جهنم نوشته خواهد شد»، زیرا این بیانگر تصدیق قلبی اوست، و مواظبت بر آن از کسی متصور است که خود را کلاً به خدا بسپارد و نیز او خود را قابل قرار داده تا که زیر پرده رحمت بزرگ الهی قرار گیرد.

خداوند در باره چوپانی که روی قلۀ کوهی قرار گرفته است فرمود: «**انْظُرُوا إِلَى عَبْدِي هَذَا يُؤَذِّنُ وَيُقِيمُ الصَّلَاةَ يَخَافُ مِنِّي قَدْ غَفَرْتُ لَهُ وَأَدْخَلْتُهُ الْجَنَّةَ**» «به این بندۀ من بنگرید که از

من می‌ترسد اذان و اقامت می‌گوید به تحقیق که او را بخشیدم و به بهشت او را داخل کردم» کلمه «**يَخَافُ مِنِّي**» دلیلی است بر این که اعمال، وابسته به انگیزهایی است که اعمال از آن‌ها برخاسته اند، و این اعمال، اجسام و آن دواعی، ارواح آن‌ها هستند، پس ترس او از خدا و اخلاص او برای خداوند سبب آمرزش قرار گرفته است.

پاسخ اذان:

و چون اذان از شعایر دین و علامت این است که این قوم هدایت الهی را پذیرفته اند، دستور رسید تا به آن پاسخ داده شود تا تصریح بشود بر آنچه از آن‌ها خواسته شده است، پس به ذکر و شهادتین، به اعاده خود آن‌ها پاسخ داده می‌شود، و بر دعوت به توحید، به حول و قوة پاسخ می‌دهد، تا که اگر توهّم عجب، بر اقدام به طاعت، پدید آید دفع گردد که او این کار را از ته دل فقط به خاطر خدا با توفیق الهی انجام داده است، و هرکسی که چنین بکند به جنت خواهد رفت؛ زیرا این عین انقیاد و سپردشدن به خداست، و باز به دعا در حق پیامبر ﷺ دستور رسیده تا که معنی پذیرش دین و اختیارنمودن حب او به پایه تکمیل برسد.

دعاکردن در میان اذان و اقامه:

رسول خدا ﷺ فرمود: «دعا در میان اذان و اقامه رد نمی‌گردد» می‌گویم: این از آنجاست که رحمت الهی عام، و فرمانبرداری داعی، تحقق یافته است.

رسول خدا ﷺ فرمود: «بلال به شب اذان می‌گوید بخورید و بنوشید تا که ابن ام مکتوم اذان بگوید». می‌گویم که: مستحب است برای امام که هرگاه مصلحت ببیند دو مؤذن مقرر نماید که صدای آن‌ها شناخته شود، و به مردم توضیح دهد که فلان مؤذن در شب اذان می‌گوید، لذا شما بخورید و بنوشید تا فلان مؤذن دیگر اذان بگوید، تا اذان اول برای نماز تهجدخوان و سحری باشد که برگردند و برای خواب‌روندگان که بیدار شوند.

رسول خدا ﷺ فرمود: «هرگاه برای نماز اقامه کرده شد به سرعت به نماز نیایید، بلکه به آرام بیایید» این اشاره به این است که در عبادت‌کردن نباید تعمق بشود.

مساجد

مساجد از شعایر الله هستند:

فضیلت بنای مساجد و ملازم‌بودن آن‌ها و انتظار کشیدن برای نماز در آن‌ها به این برمی‌گردد که آن‌ها از شعایر الاسلام به حساب می‌آیند، چنانکه رسول خدا ﷺ فرموده است: «هرگاه مسجدی را دیدید یا صدای مؤذنی را شنیدید کسی را به قتل نرسانید»، آن محل برگزاری نماز، جای اعتکاف عبادت‌گذاران و محل نزول رحمت الهی است، و از یک جهت با کعبه شباهت دارد، و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «هرکسی با پاکیزگی از منزل خود بیرون آمده برای نماز فرض برود، مزد او مانند مزد حاجی محرم است، و هرکسی که برای نماز چاشت بیرون آید و به جز از آن هدف دیگری نداشته باشد اجرش مانند اجر عمره‌کننده است»، و نیز فرمود: «هرگاه به باغ‌های بهشت گذشتید بخورید، عرض کردند: باغ‌های جنت کدام هستند؟ فرمود: مساجد».

توجه به سوی مساجد موجب رفع درجات است:

و توجه به سوی آن‌ها در اوقات نماز با ترک شغل و اهل، معرّف اخلاص در دین و انقیاد به پروردگار از ته قلب است، و همین است منظور رسول خدا ﷺ که فرمود: «هرگاه کسی به خوبی وضو گرفته به سوی مسجد فقط به خاطر نماز بیرون آید، هیچ گامی برنمی‌دارد، مگر این که برای او درجهٔ بلند و گناهی آمرزیده می‌شود، وقتی نماز بخواند همیشه فرشتگان تا زمانی که در نماز است بر او درود می‌فرستند (و می‌گویند:) «**اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيْهِ، اللَّهُمَّ ارْحَمْهُ**»، و همیشه مرد منتظر برای نماز، در نماز است»، و بنای مسجد کمک به اعلای کلمهٔ حق است.

رسول خدا ﷺ فرمود: «هرکسی که صبح و شام به سوی مسجد برود خداوند مهمانی او را در بهشت مهیا خواهد کرد»، این اشاره به آنست که هر صبح و شامی تمکنی است برای رام‌شدن حیوانیت برای مکلیت.

تعمیر مساجد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «هرکسی مسجدی بسازد خداوند برای او در بهشت منزلی خواهد ساخت»، فلسفه‌اش این که مجازات به صورت عمل می‌باشد، اما ثواب انتظار، با بی‌وضوشدن می‌شکند، زیرا در این صورت آماده برای نماز نمی‌ماند، و فضیلت مسجد نبوی و مسجد الحرام به چند برابر، به چند معنی است:

یکی آنکه: در آنجا ملایکه‌ای هستند که نگهبان آن مساجد و دعاگوی کسانی هستند که در آن مساجد وارد می‌شوند.

دیگری اینکه: تعمیر آن مواضع تعظیم شعایر الله و اعلای کلمة الله به حساب می‌آید.

دیگری اینکه: واردشدن در آن‌ها مردم را به حال ائمه دین، یادآوری می‌کند.

مساجدی که به سوی آن‌ها کوچ کرده می‌شود:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لَا تُشَدُّ الرِّحَالُ إِلَّا إِلَى ثَلَاثَةِ مَسَاجِدَ: مَسْجِدِ الْحَرَامِ وَمَسْجِدِ الْأَقْصَى وَمَسْجِدِي هَذَا**» «بار سفر (به قصد عبادت) نبندید، مگر به قصد سه مسجد: مسجد الحرام، مسجد الأقصی و این مسجد من (مسجد نبوی)»،

من می‌گویم که: اهل جاهلیت مواضع بزرگی را در نظر می‌گرفتند که زیارتش می‌کردند و از آن‌ها تبرک می‌جستند، و در آن چنان تحریف و فسادی وجود داشت که بر کسی مخفی نمانده است، پس رسول خدا ﷺ جلو فساد را گرفت تا که غیر شعایر به شعایر نپیوندند، و تا وسیله‌ای برای عبادت غیر الله قرار نگیرند، در نظر من حق این است که قبر، محل عبادت ولی از اولیاء الله و کوه طور همه در یک ردیف و در حکم نهی داخل هستند، والله أعلم.

آداب المساجد:

آداب مساجد به چند معنی است:

یکی: تعظیم مسجد است، و خود را بر این مجبور قرار دهد که در مسجد خیالات پراگنده در ذهنش نیاید، و به وقت ورود در آن، لگام گسیخته نباشد، همین است منظور از قول رسول

خدا ﷺ که فرمود: «وقتی یکی از شما وارد مسجدی شد دو رکعت نماز، قبل از نشستن بخواند».

یکی: نظیف‌نگهداشتن آن از نجاسات و چیزهای نفرت‌آور است، همین است منظور از قول راوی که رسول خدا ﷺ امر فرمود به بنای مسجد، و این که نظیف و معطر نگهداشته شود، و نیز رسول خدا ﷺ فرمود: «آب دهان انداختن در مسجد گناهی است و کفارۀ آن دفن‌کردنش می‌باشد».

و یکی دیگر: دوری‌نمودن از پریشان‌کردن عبادت‌گذاران و سر و صدا راه‌انداختن مثل بازارها، و همین است هدف از قول رسول خدا ﷺ: «**أَمْسِكْ بِنِصَالِهَا**» «مواظب نیزه باش».

حرمت طلب‌کردن گم‌شده در مسجد:

و قول رسول خدا ﷺ: «هرگاه شنیدید که کسی گم‌شده‌ای را در مسجد طلب می‌کند، بگویید خدا آن را به تو برنگرداند؛ زیرا مساجد برای این ساخته نشده اند»، و قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «هرگاه دیدید کسی را که در مسجد خرید و فروش می‌کند، بگویید که: خداوند تجارت تو را سودبخش نگرداند» و رسول خدا ﷺ از خواندن شعر در مساجد نهی فرمود، و نیز از این که در مساجد قصاص شود یا حدی به اجرا درآورده شود نهی فرمود.

من می‌گویم که: ممنوعیت طلب گم‌شده با صدای بلند، شور و غوغاکردنی است که نمازخوانان و معتکفان را پریشان می‌کند، و مستحب است که با دعاکردن بر این عمل او، انکار نماید، و رسول خدا ﷺ علت آن را چنین بیان فرمود که، مساجد برای چنین کارها ساخته نشده اند، یعنی برای ذکر و نماز بنا شده اند. اما ممنوعیت خرید و فروش برای آنست که مسجد بازار قرار نگیرد که مردم در آن معامله انجام دهند، پس وقعت و احترامش از بین خواهد رفت، و پریشانی بر نمازخوانان و معتکفین پیش می‌آید، اما ممنوعیت خواندن اشعار برای همان است که قبلاً ذکر کردیم، و نیز در شعرخواندن روگردانی از ذکر و وادارکردن بر اعراض از آن است، اما ممنوعیت قصاص و اجرای حد بنابراین است که احتمال آلودگی، گریه و زاری، شور و شغب، پریشان‌کردن اهل مسجد می‌رود، البته اشعاری که مشتمل بر

ذکر الله، مدح رسول و به خشم‌آوردن کفار باشند از این حکم ممنوعیت، مستثنی می‌باشند، چنانکه رسول خدا ﷺ در باره حسان فرمود: «**اللَّهُمَّ أَيِّدْهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ**» «خدایا او را توسط جبرئیل یاری فرما».

حایض و جنب وارد مسجد نمی‌شوند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنِّي لاَ أُحِلُّ الْمَسْجِدَ لِحَائِضٍ وَلاَ جُنُبٍ**» «اکیداً من داخل‌شدن مسجد را برای حائض و جنب حلال نمی‌دانم».

من می‌گویم: سببش تعظیم مسجد است؛ زیرا بالاترین تعظیم این است که انسان بدون طهارت در آن نباید وارد شود، اما در جلوگیری شخص بی‌وضو از آن، حرج بزرگی وجود دارد، ولی در جلوگیری جنب و حایض حرجی نیست، و نیز جنب و حایض از همه مردم دورتر از نماز هستند، و مساجد برای نماز ساخته شده اند.

هرکسی که سیر و پیاز بخورد به مسجد نزدیک نشود:

رسول خدا ﷺ فرمود: «هرکسی از این درخت بدبو بخورد، نباید به مسجد ما نزدیک شود، زیرا ملایکه از آنچه مردم ناراحت می‌شوند ناراحت می‌گردند».

منظور از درخت بدبو، پیاز یا سیر یا هرچیز بدبویی است که مانند آن‌ها باشد، و معنی ناراحت‌شدن ملایکه این است که آن را ناگوار می‌دانند و از آن نفرت می‌کنند؛ زیرا آنان محاسن اخلاق و پاکیزگی را دوست می‌دارند، و اضداد آن‌ها را ناگوار قرار می‌دهند.

دعای دخول و خروج مسجد:

رسول خدا ﷺ فرمود: (هرگاه یکی از شما وارد مسجد بشود، باید بگوید: «**اللَّهُمَّ افْتَحْ لِي أَبْوَابَ رَحْمَتِكَ**»، «خدایا دروازهای رحمتت را برایم بکشای» پس وقتی که بیرون می‌آید، بگوید: «**اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ فَضْلِكَ**» «خدایا من فضل و بخشش تو را مسئلت دارم»).

فلسفه اختصاص دعای رحمت به واردشونده و دعای فضل به خارج‌شونده، آنست که منظور از رحمت در کتاب خداوندی نعمت‌های نفسانی و اخروی است، مانند ولایت و

نبوت، چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَرَحۡمَتُ رَبِّكَ خَيۡرٞ مِّمَّا يَجۡمَعُونَ ٣٢﴾[(۱)] «و رحمت پروردگار تو بهتر است از آنچه آنان جمع می‌کنند».

و مقصود از فضل، نعمت‌های دنیوی است، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿لَيۡسَ عَلَيۡكُمۡ جُنَاحٌ أَن تَبۡتَغُواْ فَضۡلٗا مِّن رَّبِّكُمۡ﴾[(۲)] «بر شما گناهی نیست که فضل و بخشش خدا را طلب می‌کنید»، و نیز فرمود: ﴿فَإِذَا قُضِيَتِ ٱلصَّلَوٰةُ فَٱنتَشِرُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَٱبۡتَغُواْ مِن فَضۡلِ ٱللَّهِ﴾[(۳)] «هنگامی که نماز ادا شد در زمین پراکنده شوید و بخشش خدا را طلب کنید».

و هرکسی که وارد مسجد می‌شود خواهان قرب خداست، و خروج از مسجد زمان تلاش رزق است.

تحیۀ المسجد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «هرگاه یکی از شما در مسجد وارد می‌شود باید پیش از نشستن دو رکعت نماز بخواند».

من می‌گویم: مشروعیت آن از آنجاست که واردشدن در مکانی که برای نماز ساخته شده بدون نمازخواندن خسارت و حسرتی است، و در این صورت رغبت به سوی نماز، بـه وسـیله امر محسوسی، نگهداری می‌شود، و در آن تعظیم بجاآوری برای مسجد هم هست.

اماکنی که در آن‌ها نماز خوانده نمی‌شود:

رسول خدا ﷺ فرمود: «تمام روی زمین مسجد است، مگر قبرستان و حمام».

---

(۱)- سورۀ زخرف، آیۀ ۳۲.

(۲)- سورۀ بقره، آیۀ ۱۹۸.

(۳)- سورۀ جمعه، آیۀ ۱۰.

و رسول خدا ﷺ از نمازخواندن در هفت جا نهی فرمود: و آن‌ها عبارت اند از، آشغالدانی، قبرستان، کشتارگاه، وسط راه، داخل حمام، جای نشستن شتر و بالای بام بیت الله، و از نمازخواندن در بابل نهی فرمود که این سرزمین لعنت شده است.

حکمت از نهی:

حکمت از نهی در آشغالدانی و کشتارگاه از آنجاست که این‌ها محل نجاسات هستند، و مناسب برای نماز، طهارت و نظافت می‌باشد و نهی از نمازخواندن در قبرستان به خاطر دوری از این است که قبور علما و اولیا مسجد قرار داده شوند، و برای آنان مانند بت‌ها سجده نشود که این شرک جلی و علنی است، یا به وسیله نماز در این مکان‌ها تقرب الی الله مورد نظر می‌باشد که این نیز شرک است، و منظور از قول رسول الله ﷺ که فرمود: «**لَعَنَ اللّه الْيَهُود وَالنَّصَارَى, اِتَّخَذُوا قُبُور أَنْبِيَائِهِمْ مَسَاجِد**» «لعنت کند خداوند یهود و نصاری را که قبور پیامبران خویش را مسجدگاه قرار دادند»، نیز همین است، و نظیر این، نهی رسول خدا ﷺ در هنگام طلوع خورشید و استوا و غروب از نمازخواندن است، زیرا کفار در این اوقات به خورشید سجده می کنند.

و نهی از نماز در حمام از آنجاست که محل برهنگی عورت است و نیز گمانگاه ازدحام است، و این چیزها مردم را از مناجات با حضور قلب باز می‌دارند. و نهی از نماز در جای نشاندن شترها از آنجاست که شتر به اعتبار بزرگی جسّه، شدت بطش و کثرت جرأتش نزدیک است که انسان را اذیت کند، لذا این احتمال نیز او را از حضور قلب باز می‌دارد، به خلاف محل گوسفندان.

و نهی از نماز در وسط راه از آنجاست که دل به مرورکنندگان مشغول می‌شود، و نیز راه بر آن‌ها درمی‌آید، و بازهم جای عبور و مرور درندگان است، چنانکه به صراحت در نهی از فرودآمدن در راه آمده است.

و نهی از نماز بالای بام بیت الله از آنجاست که بدون ضرورت رفتن بر بام بیت الله مکـروه است، و احترام آن را از بین می‌برد، و نیز نسبت به استقبال در این وقت شک و تردید وجـود دارد.

و نیز نهی از نماز در سرزمین ملعون به مانند خسف و سنگسار کردن، اهانت آنسـت، و بـه خاطر دوری از مظان غضب و خشم، و بیمناکی از آن است، چنانکه آن حضـرت ﷺ فرمـود: «**ولا تدخلوه إلا باكين**» «داخل نشوید در آن مگر این که گریه‌کننده باشید».

لباس نمازخوان

پوشیدن بدن به خاطر نماز:

باید دانست که لباس چنین چیزی است که بـه وسـیله آن انسـان از سـایر حیوان‌هـا ممتـاز می‌گردد، و در آن شعبه‌ای از معنی طهارت وجود دارد، در این تعظیمی بـرای نمـاز و تحقـق آداب مناجات با خداست، و آن واجب اصلی است کـه جهـت تکمیـل معنـی نمـاز در نمـاز شرط قرار داده شده است، و آن را شارع بر دو حد مقرر فرموده است.

ستر واجب و ستر مندوب:

یکی آن که لازم و ضرروی است که شرط صحت نماز است، دوم حدی است که مـردم با آن فرا خوانده شده اند، پس در حد اول پوشیدن شرمگاه (دو سوراخ) داخل می‌باشد و این از همه مؤکدتر است و پوشش دور آن با این ملحق است و در زن پوشیدن همهٔ بدنش داخـل است؛ زیرا رسول خدا ﷺ فرموده است: «**لاَ تُقْبَلُ صَلاَةُ حَائِضٍ إِلاَّ بِخِمَارٍ**» «نماز زن بالغ بدون چادر قبول نیست» یعنـی صـحیح و درسـت نیسـت، زیـرا ران و کـل بـدن زن محـل شـهوت می‌باشند، لذا حکم این‌ها حکم شرمگاه (دو سوراخ) است.

و نسبت به حد دوم آن حضرت ﷺ فرموده است: «**لا يصلين أحدكم في الثواب الواحد ليس على عاتقه منه شيء**» و نیز فرمود: «**إذا كان واسعاً فخالف بين طرفيـه**» «هیچیکـی از شـما در یک لباس که بر گردنش چیزی نباشد نماز نخواند»، و فرمود: «اگر گشاد باشد دو طرف آن

را برگرداند»، فلسفه‌اش این که تمام هیأت و کمال آرایش عرب و عجم بلکه تمام صاحبان مزاج معتدل با اختلاف اوضاع، در پوشیدن قبا، قمیص، حله و غیره این است که پشت، شانه و گردن پوشیده شوند، از رسول خدا ﷺ از خواندن نماز در یک لباس سؤال گردید فرمود: «آیا هریکی از آن‌ها دو لباس دارد» و نیز از حضرت عمر ﷺ سؤال گردید، فرمود: «وقتی که خداوند به شما وسعت داده است شما هم وسعت را بکار گیرید».

من می‌گویم: ظاهر حدیث این است که از رسول خدا ﷺ حد اول سؤال شد و در حدیث دوم از حضرت عمر نسبت به حد دوم سؤال شده است، و نیز احتمال می‌رود که سؤال از پیامبر ﷺ در حد دوم باشد که مندوب است، اما به دو لباس دستور نداد، زیرا در هنگام تشریع، اگر چه در حد دوم باشد امر به پوشیدن دو لباس سنگین است، و شاید آن کسی که واجد دو لباس نباشد، برایش سنگین تمام بشود، پس نمازش در اثر کوتاهی که در خود احساس نموده است به پایه تکمیل نرسد، و حضرت عمر ﷺ پی برده بود که زمان زمان تشریع نیست، بلکه آن، تمام شده است، و نیز به این پی برده بود که کمال آرایش در نماز مستحب است، پس موافق به آن دستور داد، والله أعلم.

سبب کراهیت بعضی انواع لباس‌ها:

رسول خدا ﷺ در باره کسی که نماز می‌خواند و موی‌های سرش از پشت بسته باشند، فرمود: «**إِنَّمَا مَثَلُ هَذَا مَثَلُ الَّذِي يُصَلِّي وَهُوَ مَكْتُوفٌ**» «جز این نیست که این مانند کسی است که نماز بخواند در حالی که دست‌هایش به پشت شانه بسته باشند».

من می‌گویم که: رسول خدا ﷺ در اینجا بر این هشدار داد که سبب کراهیت، پدیدآمدن خلل در تجمل و تمام هیأت و آرایش مؤدبانه است.

رسول خدا ﷺ در باره خمیصهٔ که نگارش داشت، فرمود: «**إِنَّهَا أَلْهَتْنِي آنفاً عَنْ صَلَاتِي**» که «این [خمیصه] اکنون مرا در نماز به غفلت انداخت»، و در باره پرده عایشه ﷺ فرمود: «**أَمِيطِي عَنَّا قِرَامَكِ هَذَا فَإِنَّهُ لاَ يَزَالُ تَصَاوِيرُهُ تَعْرِضُ لِي فِي صَلاَتِي**» «پرده‌ات را از جلو ما بردار؛

زیرا تصاویر آن در نماز بر من عرض شدند»، و در باره فرّوج حریر فرمود: «**لا يَنْبَغِي هَذَا لِلْمُتَّقِينَ**» «این مناسب به شان پرهیزگاران نیست».

من می‌گویم که: مناسب برای شخص نمازخوان این است که هرآنچه که او را از نماز در غفلت می‌اندازد از خود دور نگهدارد، چه آن از روی حسن هیأت باشد، و چه از روی عجب نفس، تا که هدف نماز کاملاً برآورده شود.

خواندن نماز در نعل:

یهود نمازخواندن در نعال و خف را مکروه می‌پنداشتند که در این ترک تعظیم وجود دارد؛ زیرا مردم در جلو بزرگان کفش از پا درمی‌آورند، چنانکه خداوند فرموده است: ﴿فَٱخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِٱلْوَادِ ٱلْمُقَدَّسِ طُوًى ١٢﴾[1] «بیرون آر نعل‌هایت را که تو در وادی مقدس «طوی» جای داری».

و در اینجا وجه دیگری هم هست که خُف و نعل از تمام آرایش مرد به حساب می‌آیند، پس رسول خدا ﷺ قیاس اول را گذاشته قیاس دوم را ابراز داشت تا با یهود مخالفت بشود، چنانکه آن حضرت ﷺ فرمود: «**خَالِفُوا الْيَهُودَ فَإِنَّهُمْ لا يُصَلُّونَ فِي خِفَافِهِمْ وَلا نِعَالِهِمْ**» «با یهود مخالفت ورزید، زیرا آنان در نعال و خف نماز نمی‌خوانند»، صحیح این است که نمازخواندن در نعال و پا برهنه هردو برابر است.

رسول خدا ﷺ از سدل در نماز نهی فرمود: بعضی سدل را چنین تفسیر کرده اند که، چادر را بگونه‌ای بر خود بپیچد که هردو دستش در زیر آن قرار گیرند، و به زودی خواهد آمد که پوشیدن لباس به صورت اشتمال صمّا بدترین لباس است که مخالف به طبیعت انسان و عادت اوست که هر دو دست آویزان گذاشته می‌شوند، و نیز در آن احتمال کشف و برهنه‌شدن عورت وجود دارد؛ زیرا بسا اوقات نیاز پیدا می‌کند که دو دست خود را بیرون درآورد تا

(۱)- سورهٔ طه، آیهٔ ۱۲.

چیزی را بگیرد، پس برهنه می‌گردد، بعضی[1] گفته اند که: سدل عبارت است از گذاشتن پارچه بر سر و دوش که هردو کنارهٔ آن آویزان باشند، و این در تجمل و تمام هیأت مُخل می‌باشد، و هدف از تمام هیأت آنست که عرف و عادت‌نبودن را مناسب ندانند، و اوضاع لباس مردم مختلف می‌باشند، اما در هر لباسی تمام هیأت به سیرت آن مردم معروف می‌باشد، و رسول خدا ﷺ مبنای را بر عرف آن زمان گذاشته است.

جلد اول به کمک و حسن توفیق خداوندی به پایان رسید، و پشت سرش جلد دوم خواهد آمد که آغازش از «قبله» می‌باشد.

ترجمه جلد اول حجة الله در تاریخ ۱۵ رجب ۱۴۲۲ هـ ق موافق به ۱۱ مهرماه ۱۳۸۰ هـ ش به پایان رسید و از خداوند امیدوارم که به ترجمهٔ جلد دوم موفقم بگرداند، آمین.

پایان

سید محمد یوسف حسن‌پور

خادم حوزهٔ علمیه عین العلوم گشت – سراوان

(۱)- منظور از بعضی احناف هستند.